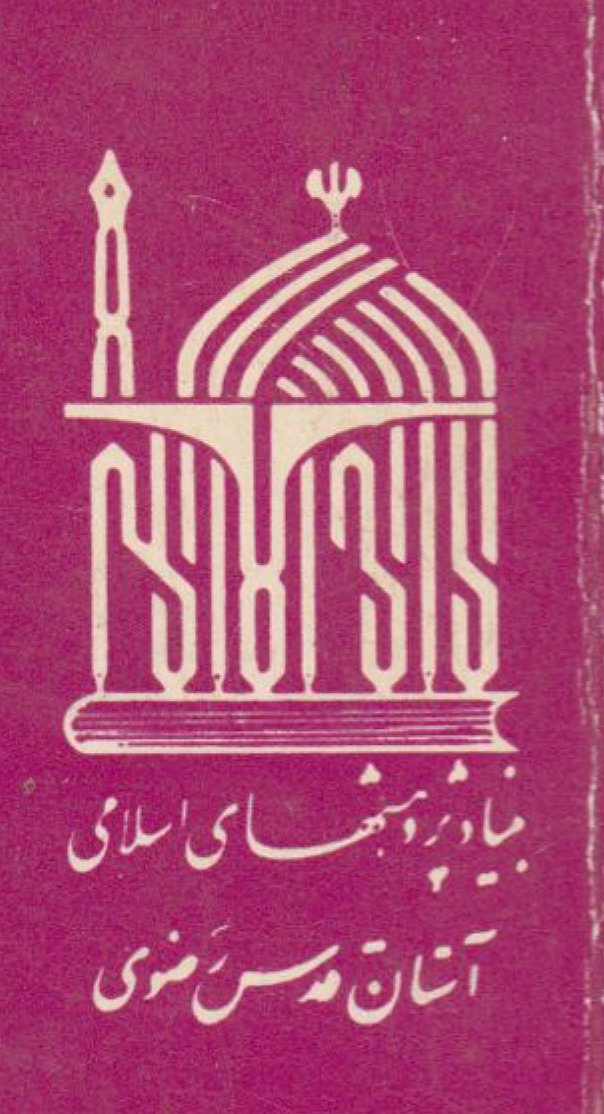
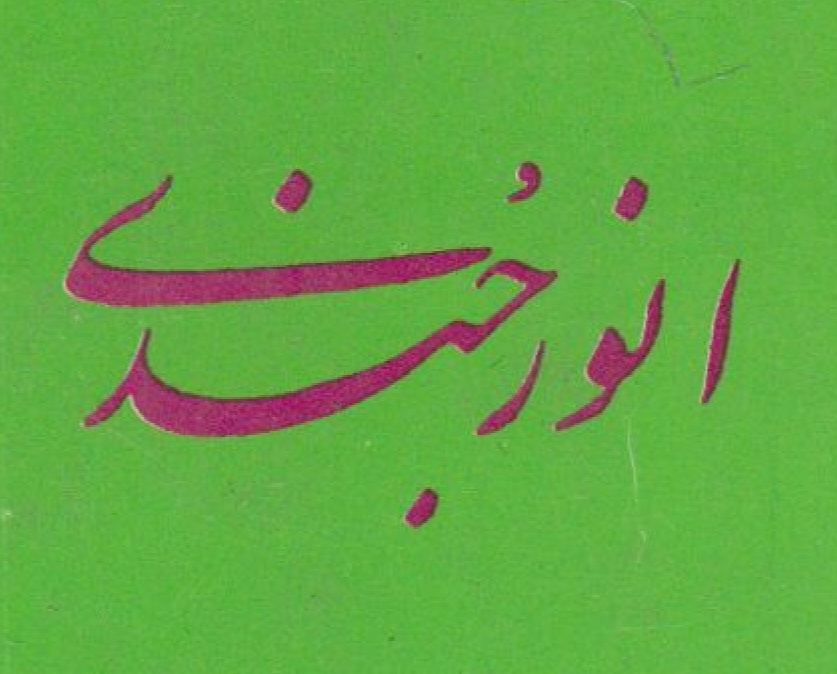
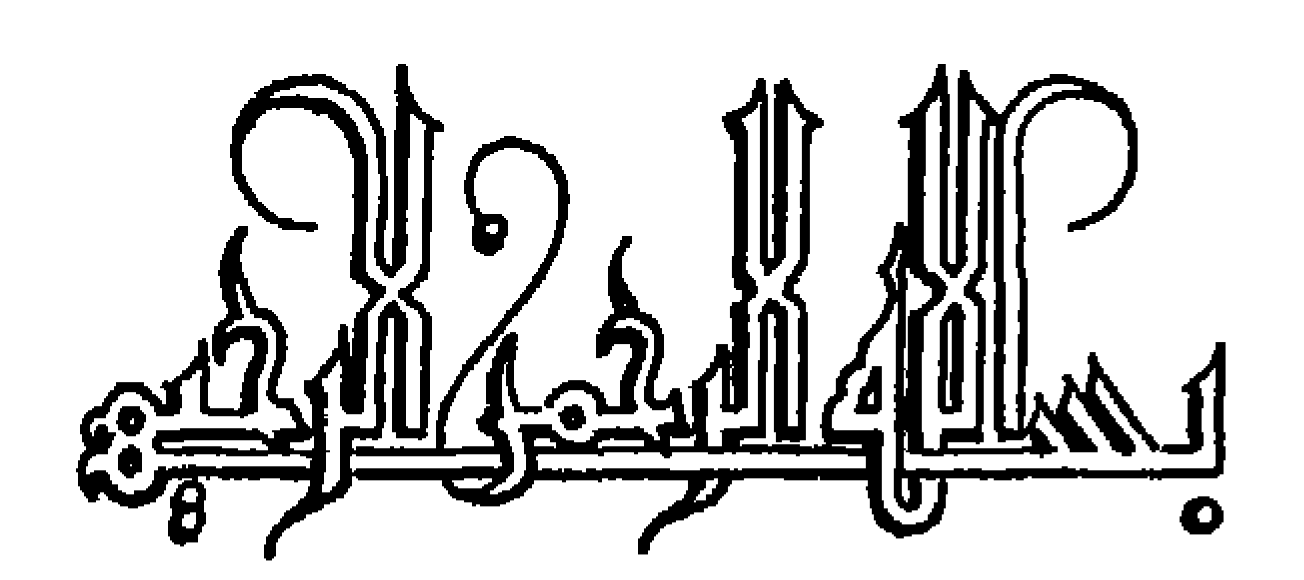




اسلام و جهان معاصر

ترجمهٔ حمیدرضا آژیر



انور جندی

اسلام و جهان معاصر

ترجمهٔ حمیدرضا آژیر

الجندی ، انور
اسلام وجهان معاصر / انورالجندی ، ترجمهٔ حمیدرضا آژیر. ـ مشهد : آستان قدس رضوی ، بنیاد پژوهشهای اسلامی ، ۱۳۷۱.
۳۱۹ ص .
عنوان اصلی : الاسلام والعالم المعاصر : بحث تاریخی حضاری ......
۱. اسلام وادیان دیگر . ۲. اسلام ـ دفاعیه ها وردیه ها . ۳. ادیان .
الف . آژیر ، حمیدرضا ، ۱۳۳۷ ـ مترجم . ب. عنوان .
۲۹۷/۴۷ BP ۲۲۷



نام کتاب: اسلام و جهان معاصر
نویسنده: انورجندی
مترجم: حمیدرضا آژیر
ویراستار: حسن تقی زاده طوسی
ناشر: بنیادپژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ـ صندوق پستی ۳٦٦-۹۱۷۳۵
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: چاپ اول، ۱۳۷۱
امورفنی وچاپ: موسسه چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی

فهرست مطالب

كانَ النّاسُ أُمّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبيّينَ مُبَشِّرينَ وَمُنْذِرينَ وَأنزلَ مَعَهُمُ الكِتابَ بالحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ فيما اخْتَلَفُوا فيه وَما اخْتَلَفَ فيهِ إلاّ الّذينَ أُوتُوه مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ البَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهم فَهَدى اللهُ الّذينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فيهِ مِنَ الحَقِّ بإذْنِهِ.

بقره/۲۱۲

مردم یک گروه بودند خدا رسولان را فرستاد که نیکوکاران را بشارت دهند و بَدان را بترسانند و با آنها کتاب به راستی فرستاد تا تنها دین خدا به عدالت درموارد نزاع مردم حکمفرما باشد سپس همان گروه که بر آنان کتاب آسمانی آمد (نه غیر آنها) برای تعدّی به حقوق یکدیگر درکتاب حقّ، شبهه و اختلاف افکندند پس خدا به لطف خود اهل ایمان را از آن ظلمت شبهات به نور حق هدایت فرمود.

مقدّمه

علم مقایسهٔ ادیان علمی کهن است و مسلمانان اوّلین کسانی بودند که بدور از تعصّب به چنین علمی پرداختند و قوانین آن را با امانت‌داری کامل وضع کردند و به وسیلهٔ همین علم توانستند حقایق بسیاری از امور را در کمال بی طرفی کشف کنند. «ابوریحان بیرونی»، «ابن حزم»، «شهرستانی» و نظایر ایشان بر اساس شیوه‌ای علمی، مبتنی بر عدالت و انصاف به مقایسهٔ ادیان پرداخته‌اند و با آزادگی کامل و بدون چشم‌پوشی از حق، سخن مخالفان را آورده‌اند و آیینهای مختلف را بروشنی و با سعهٔ صدر یادآور شده‌اند، به گونه‌ای که با مراجعه به **کتاب الاطباء اثر ابن ابی أُصَیْبِعه** و **طبقات الحکماءِ اثر ابن قفطی** و **طبقات الادباء از یاقوت حموی** و **الوافی بالوفیات نوشتهٔ صفدی** و **تاریخ حکماء الاسلام تألیف** بیهقی می‌توان به نمونه‌های بسیاری از این آسان‌گیری دست یافت. گاهی دیده می‌شود که مؤلّفان مسلمان شرح حال مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان را چنان به رشتهٔ تحریر می‌کشند که انگار پیروان یک آیین‌اند. نمونهٔ دیگر ابوریحان بیرونی است که در قرن پنجم هجری درزمینهٔ ادیان هند کتابی تدوین کرد بدون آن که احساسات هیچ یک از اهالی هند را جریحه‌دار کند. در حقیقت این نکته هرگز مایهٔ شگفتی نیست بلکه اگر خلاف آن دیده می‌شد موجب شگفتی بود زیرا اسلام عقیدهٔ خود را بر اساس ایمان به خدا و کتب آسمانی و اعتقاد به جملهٔ پیامبران بنا نهاده است و زمینهٔ مدارا و انصاف در برابر همهٔ نحله‌ها و نژادها و ادیان را فراهم آورده است، اسلام همین مدارا و انصاف را در برابر مخالفان دین نیز قایل شده است مشروط بر آن که درمیان امّت هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای بر نینگیزند. گرایش به

دین جزء طبیعت بشری و فطرت اصیل اوست که جز درمیان گروهی اندک که فطرت و عقل و ادراکشان منحرف شده، تخلّف‌پذیر نیست. در سالهای اخیر درزمینهٔ مقایسهٔ میان ادیان، پژوهشهای تازه‌ای صورت گرفته است و حاصل این پژوهشها، کتبی است که برخی نشانگر تعصب دینی پژوهشگر و برخی دیگر حاکی از دیدگاهی صرفاً مادّی است که دین را پدیده‌ای غیر متکامل می انگارد و می‌کوشد آن را مطابق با هوا و هوس تفسیر و تحقیر کند. به پاره‌ای از این پژوهشها رنگ علمی داده شد تا بدین وسیله اهداف سوء آنها مخفی بماند و این پژوهشها غالباً پیرو جریان صهیونیستی تلمودی[1] است؛ جریانی که می‌کوشد اسلام و مسیحیّت را به اعتبار آن که از نظر تاریخی جدیدتر از یهودیّت هستند مورد هجوم قرار دهد در حالی که اگر یهودیتی که می‌کوشد جایگزین ادیان بعدی شود همان یهودیتی باشد که بر موسی(ع) نازل شده است اختلاف آن با ادیان دیگر بسیار کم است یا اصولاً اختلافی درمیان نیست واین بدان سبب است که تمامی ادیان توحیدی ازکانونی واحدیعنی خداوندتبارک و تعالی سرچشمه می‌گیرند و از اصولی واحد یعنی توحید و عدل و اخلاق برخوردارند، لکن تمامی پژوهشهای علمی، بویژه آن دسته از پژوهشهایی که اصحاب ادیان مختلف بدان پرداخته اند بر این نکته تأکید دارد که همان طور که پاره‌ای از تأویلها و تفسیرها پرده از حقایقی برداشته است،تأویلات وتفسیرات دیگری نیزبه‌چشم می خورد که با حذف واضافه، حقایق رادگرگون ساخته است وهمچنین این نکته رااثبات می‌کند که متون تورات وانجیلی‌که در آغاز نازل شده است قطعاً موجود نیست و قطع نظر از آن که آخرین کتاب الهی وحافظ کتب آسمانی دیگر یعنی قرآن کریم این حقیقت را بیان داشته است، پژوهشهای علمی نیز آن را به اثبات می رساند. از سوی دیگر این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که پژوهشگرانی که ادیان را با هم مقایسه می‌کنند پیوسته با یکدیگر برخورد عقیدتی دارند، برای مثال هنگام بحث در بارهٔ اسلام یا آن را مشابه یهودیّت و مسیحیّت تلقّی می‌کنند که در این صورت این مذهب را تکرار دو مذهب قبلی می دانند و یا آن را مخالف یهودیّت و مسیحیّت می دانند که در این صورت تصوّر آنها چنین است که اسلام با مفاهیم و اعتقادات این دو مذهب به مبارزه برخاسته است. پژوهشگران غیر مسلمانی که ادیان را با هم مقایسه می‌کنند نمی توانند از برداشتها و هوا و هوسهای خود رهایی یابند زیرا پیوسته بخشی از هر دین را درنظر می‌گیرند

---

۱ ـ تلمود، نام کتاب دینی یهودیهاست و به پیروان آن «تلمودی» گفته می شود.ـم.

درحالی که نویسندگان مسلمانی که به مقایسهٔ میان ادیان می‌پردازند هر دین را به طور کامل و درهمهٔ ابعاد بررسی می‌کنند. چه بسا مفهوم «توحید» که رکن اساسی اسلام تلقّی می‌شود مخالف مفهومی باشد که پاره‌ای از پژوهشگران مقایسهٔ ادیان در ذهن دارند، بدین معنا که تکامل اسلامیی که مبتنی بر جمع بین شرع و عرف، عقل و احساس و دین و دانش است با برداشتهای آنان که برپایهٔ تفکیک وجدایی ارزشها و یک‌سونگری به آنها استوار است هیچ‌گونه سازشی ندارد؛ از این روپژوهشگرانی که از یک بعد به اسلام می‌نگرند آن را نوعی افراط و تفریط به شمار می‌آورند. بنابراین اگر مقایسهٔ ادیان بر اساس هوا و هوس یا غرض‌ورزی یا کوشیدن در اثبات مفهومی خطا یا ستیزه‌گری با دین یا اشاعهٔ شبهات درمیان مردم استوار باشد باید گفت که ارزش چنین مقایسه‌ای کمتر از جوهری است که بدان نوشته شده است و هرگز در برابر حقایق و شیوه‌های اصیل و علمی ثباتی نخواهد داشت.

درزمینهٔ مقایسهٔ ادیان، اسلام با تمامی مذاهب بشری و آسمانی تفاوت دارد زیرا آخرین و کاملترین مذهب به شمار می‌آید و دینی است که اصول و منابع آن ثابت و سالم مانده و دستخوش هیچ‌گونه تحریف، تقلّب یا تغییری نشده است و پیوسته راهنمای بشریّت بوده است و تا ابد به هدایت بشر خواهد پرداخت.

از نظر اسلام، از آدم تا خاتم تنها یک دین وجود داشته که از منبع واحدی برخوردار است زیرا از نزد پروردگار نازل شده است و اصل آن نیز یکی است زیرا برتوحیداستوار است ومنشأ اختلاف میان ادیان آن است که هر یک از این ادیان به ملتی واحد اختصاص داشته است و نظیر اسلام، خاتم ادیان، عامّ و فراگیر نبوده است. دیگر آن که این ادیان بتدریج یکی پس از دیگری برای ترّقی بشریّت آمده‌اند تا آن که موسی(ع) یهودیت را برای قوم بنی اسرائیل به ارمغان آورد و پس از موسی[1](ع) نیز پیامبران دیگری مبعوث شدند که تمامی آنها به قوم بنی اسرائیل اختصاص داشتند تا آن که عیسی(ع) خاتم پیامبران بنی اسرائیل برانگیخته شد ولی پس از عیسی(ع) حضرت محمّد(ص) درمیان اعراب مبعوث گردید با این تفاوت که حضرت برای همهٔ جهانیان فرستاده شد و اعراب پرچمداران رسالت آن حضرت برای تمامی بشریّت بودند و به همین سبب است که اسلام دین پایانی و فراگیر به شمار می‌آید. از همهٔ ادیان آسمانی تنها یهودیت، مسیحیّت و اسلام همچنان تا به امروز در صحنه باقی مانده‌اند و این سه دین در اصل از ابراهیم(ع) آغاز شده و به محمد(ص) خاتمه یافته‌اند. اصل این ادیان از خاندان ابراهیم و دو پسرش اسماعیل و اسحاق آغاز شد و درمیان

ایشان همچنان بر اساس توحید ادامه داشت تا آن که باتفسیر علمای یهودی از دینی راستین و توحیدی به دینی نژادپرست تبدیل شد. پس از آن، آیین حضرت عیسیٰ(ع) ظهور کرد تا شریعت موسیٰ(ع) را اصلاح کند و آن را به کمال برساند ولی آن هم به دینی جهانی تبدیل شد که بر سه اساس استوار بود: تثلیث، گناه نخستین و صلیب. آن گاه اسلام به صحنه آمد تا بشریّت را به توحید ناب و یگانگی پروردگار بی همتا رهنمون شود. درزمینهٔ تفسیر ادیان، روشها و نظریه های زیادی وجود دارد، از جمله تفسیر روان‌شناختی، فلسفی و تاریخی که تمامی آن به نسبت اهداف و گرایشها تفاوت می یابد. درمقایسهٔ ادیان، صحیحترین تفسیر برای اسلام آن است که این دین از نزد پروردگار نازل شده است و دینی توحیدی می باشد که متون آن دستخوش هیچ نوع تحریفی نشده و اصول آن از هر تغییری درامان بوده است زیرا بر فطرت استوار است «فأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حنیفاً فِطْرَةَ اللهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها[۲]» و «ولَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ الله تبدیلاً[۳]» ودر سنّت الٰهی تغییری یافت نمی شود. اسلام، دینی است که در اصول، با دیگر ادیان آسمانی مطابقت دارد وکامل کنندهٔ آنهاست و نیز نسبت به ادیان پیشین مترقّی تر و پیشرفته تر است، اگرچه در این اصل که همهٔ آنها پیام الهی هستند با آنها مشترک می باشد.

بارزترین امتیازی که اسلام نسبت به دیگر ادیان داشت همان جهان برادری و کامل کردن اخلاق بود که این برادری جهانی خود را براساس قانون اخلاقی فراگیر و واحدی استوار ساخته بود.

اگر میان اسلام و سایر ادیان آشکارا نوعی مقایسه وجود داشته باشد، مسلّماً بین اسلام و اندیشهٔ بشری نیز مقایسه‌ای وجود خواهد داشت. اسلام توانسته است از هویّت خاصّ خود پرده بردارد، هویّتی که از قرآن سرچشمه می‌گیرد و در رویارویی با دیگر ادیان و اندیشهٔ بشری از ویژگی توحید برخوردار است، با تأکید بر این نکته که ذوب شدن اسلام در هر اندیشهٔ دیگری که از مفاهیم و ارزشهایی کاملاً متفاوت با اصول و منابع اسلام برخوردار باشد، بسیار دشوار است. اسلام می خواهد از انسان شخصیّت جدیدی بسازد که با همهٔ شخصیّتهایی که جهان پیش از اسلام از خلال تحلیل و تفسیرهای نژادپرستانه یا جداسازی

---

۲ ـ روم/۳۵؛ پیوسته از طریقهٔ دین خدا که فطرت خلق را برآن آفریده است پیروی کن که هیچ تغییری در خلقت خدا نباید داد.

۳ ـ احزاب/۶۲؛ و بدان که سنت خدا هرگز مبدّل نخواهد شد.

و حذف اخلاق از شریعت یا عقیده از اخلاق، آن را معرفی می‌کرد، اختلاف بسیار داشته باشد. بارزترین ویژگی اسلام از میان برداشتن وساطت بین خدا و انسان، مستحکم کردن تفاوت میان خدا و پیامبر و تجلیل از انسان در برابر عبودیت، بت‌پرستی و پیروی بی چون و چرا از غیر خداوند است و از همین جاست که اسلام آشکار می شود در حالی که همهٔ اندیشه های بشری از این که بتوانند عقیده‌ای را به اسلام تزریق کنند یا آن را به تسلیم وادارند، عاجزند و از همین جاست که اصالت اسلام در ردّ همهٔ عناصر بیگانه به ثبوت می رسد.

درحقیقت باید گفت که تفاوت میان اسلام و سایر ادیان آن است که اسلام دین کامل و گردآورندهٔ هر دو بخش زندگی است و صرفاً دینی آسمانی و تعبّدی به شمار نمی‌آید بلکه آمیخته‌ای از دین، شیوهٔ زندگی، عبادت، شریعت و اخلاق است؛ از همین جاست که موضع نویسندگان غرب درشناخت ادیان از نظرگاه صحیح دور می شود و موضع ما با آنان تفاوت بسیار می یابد زیرا برداشت کامل از هستی و حیات و جامعه تأثیر بسزایی درمفاهیم تمدّن، نظام وشیوه های مختلف دارد و با نظرگاه سایر ادیان بسیار متفاوت است. ولی اسلامی که مورد مقایسهٔ ادیان دیگر می باشد کدام است؟ ادیانی که خود از هر طرف از جانب فرهنگهای غربی به مبارزه طلبیده می شوند و در معرض خطر قرارمی‌گیرند. دعوتهای غرب گرایانه و یورشهای فرهنگی می‌کوشند اسلام را در دینی آسمانی و تعبّدی صرف محدود کنند و آن را از بُعد قانونگذاری و اخلاقی که عهده‌دار همهٔ جامعه باشد و با قوانین کامل و اساسی، جامعه را درکنترل خود بگیرد جدا سازند.

طبیعت و وحدت مسلمانان در طی چهارده قرن بر اساس همین مفهوم و همین ارزشها شکل گرفته است، هر چند آنان از نظر قومی، ملّی و پیوندهای اقلیمی و مردمی با یکدیگر تفاوت دارند. بنابراین دور کردن ایشان از این مفهوم کامل، دشوار می نماید و هر تلاشی که به این منظور صورت پذیرد به منزلهٔ تفسیر باطلی است که می خواهد اسلام را نظیر سایر ادیان بکوبد، ادیانی که برای ارضای هوای نفسانی بشر از اصول الهی خود که با وحی نازل شده انحراف یافته اند، هوای نفسانیی که بشر را متمایل می سازد که با افزودن و کاستن، دین را تحریف کنند تا بدین وسیله بتواند به آرزوها و لذّتهای نفسانی خود برسد و نیز خود را از ضوابطی که اسلام برای کمال بخشیدن به شخصیّت آدمی و نجات او از سقوط در پرتگاه هلاکت و نابودی مقرّر کرده است، رها سازد و این تفاوت آشکار همان رازی است که

پاره‌ای از دست اندرکاران مقایسهٔ ادیان می‌کوشند تا آن را یکی از معایب اسلام معرفی کنند ولی حقیقت آن است که اسلام از افق دید وسیعی برخوردار است و جسم و روح، دنیا و آخرت، دین و علم و قلب و عقل را درخود جای داده است پس چگونه می توان چنین دینی را ناقص و نارسا دانست. درحالی‌که ادیان دیگر بر اساس جدایی میان این امور بنا شده اند. ممکن است عدّه‌ای از این پژوهشگران که قایل به جدایی این امور دراسلام هستند این حقیقت را بپذیرند که در اسلام میان مادّه و دین وعلم و عقل جدایی نیست و آنها را در یک پیکره جمع بدانند ولی این عدّه امور مذکور را دراسلام از ریشه های طبیعی بشر و فطرت وجود کامل انسانی دور می دانند و با اختلافاتی که میان خود دارند قایل به دوگانگی میان این امور در اسلام و فطرت بشری هستند ولی درحقیقت بین این امور در اسلام و فطرت بشری هیچ‌گونه دوگانگی نیست زیرا شرط دوگانگی، تعارض و تناقض است در حالی‌که چنین مفهوم کاملی نمایانگر تداخلی طبیعی بین دو بُعد انسان و اتّحاد آشکار میان دو عنصر آفرینش بشری است و این همان چیزی است که غرب را با بحرانِ از هم پاشیدگی و تشویش و کشمکشهای همه گیر روانی روبرو ساخته است و موجب شده است که امروزه این جوامع به نابودی کشانده و خرد شوند.

برخی از آرای وارداتی می‌کوشند تا برای تحقّق بخشیدن به اهداف خود در جهت از میان بردن وحدت مسلمانان، اندیشهٔ اسلامی را مخدوش کنند و با طرح این نکته که اسلام میان ابعاد مذکور جدایی قایل است به استعمار و غرب گرایان و دست اندرکاران یورش فرهنگی امکان دهند تا بر اسلام سیطره یابند و آن را تحت الشعاع ماده‌پرستی جهانی قرار دهند، ولی اسلام بنا به طبیعت ترکیب و عمق تجربهٔ خود و رویارویی اش با خطرات گوناگون و اندیشهٔ بشری همواره مقاوم بوده و هرگز درگذشته تن به تسلیم نداده است و درآیندهٔ دور نیز در برابر آرا وفلسفه های وارداتی زیر بار تسلیم نخواهد رفت. نیروی گیرندگی و دهندگی هر دو در اسلام موجود است و آنچه را که با طبیعت، ترکیب و سرشتش هماهنگ نیست، به کنار می زند.

اندیشهٔ اسلامی با الهام از طبیعت خود که بر توحید خالص تکیه دارد، پیوسته با این گونه آرا به رویارویی پرداخته است و اندیشهٔ خود را درآن جای داده و از اظهارنظر منصفانه باز نایستاده وهرنظری را نپذیرفته است، اسلام با درنظر گرفتن سعهٔ صدرش در برابر فرهنگها و افکار جهانی بر اساس طبیعت خود بدون آن که از اساس تغییر یابد از نیروی گیرندگی و

دهندگی برخوردار است.

اسلام درآن دسته از مفاهیم عالی انسانی که با ادیان دیگر اشتراک دارد با آنها هماهنگی و وحدت می یابد و درجدایی میان جامعه و عبادت، شریعت و عقیده و اخلاق و شیوهٔ اجتماعی با ادیان دیگر اختلاف پیدا می‌کند. اسلام همچنان که دین فطرت است دین عقل هم هست و بنا به طبیعت خود دینی واقع گرا به شمار می آید که با پیشرفتهای روز همراه است و ترقّی انسان را هدف می داند.

بارزترین دستاوردهای اسلام آن است که این دین می تواند مشکلات بزرگ و معضلات بشری را با راحتی و سادگی درمان کند. اسلام جامع جوانب روحی و مادّی زندگی انسان است و در زندگی فکری میان علم و عقیده ارتباط برقرار می‌کند و در زمینهٔ رفتار، جامعه و اخلاق را به یکدیگر پیوند می دهد.

مفهوم غربی دین با مفهوم این کلمه در اسلام تفاوت دارد، کلمهٔ Religion به معنای نظام کشیشهاست که راهب، و سیطرهٔ انسان بر برادرش و چشم‌پوشی کشیش از گناه فرد و قبول توبهٔ او به دلخواه خود از ویژگیهای این نظام است. مذهب به این معنا به منزلهٔ تسلیم کامل همراه با عبودیّت است، مفهوم چنین مذهبی آن است که از طریق فرمانبرداری از اوامر و نواهی سران مذهب، خودِ عبادت را شریک خدا قرار دهیم[۴].

این برداشت غرب از مفهوم دین مناسب با محتویاتی ظهور کرده که مسیحیّت اصیل آن را مردود شناخته و اسلام نیز علیه آن انقلاب کرده و به اصلاح آن کمر بسته است. چنین معنایی از دین از آغاز اصلاح طلبی دینی توسّط پروتستانها در میان غربیها آثار متناقضی برجای نهاده است و پس از آن که رجال دینی علیه طرفداران پروتستان شوریدند اثر بزرگی از خود برجای گذارد زیرا رجال دینی مردم را از پژوهش و به دست آوردن شناخت برحذر می داشتندواز همین جابودکه جامعه، ضرورت آزادی ازدین به مفهوم غربی آن یعنی انقلاب علیه کلیساوزورگویی کشیشان ورهایی ازاشرافیّت فئودالیسم رااحساس کرد. گاهی مانیز معنای دین از نظر اسلام را چیزی جز قانونگذاری نمی دانیم و دین را با مشخصّات غربی ان تفسیر می‌کنیم و طبیعةً چنین مفهومی ازدین نظیر همان مفهوم religion خواهد بود و بدین ترتیب اندیشهٔ ما در بارهٔ دین به اندیشهٔ غربیها مانند می شود و به وسیلهٔ مطالعهٔ ادبیّات

---

۴ ـ علال القاسی، دعوة الحق، ژوئن ۱۹۶۸.

غرب۔ که پیش از هر چیز به انتقاد از جامعهٔ مبتنی برزورگویی کلیسا استوار است۔ بدان تشبّه می جوییم، کلیسایی که حتّی در صورت تن دادن یکی از زوجین به زنا بسختی اجازهٔ طلاق می داد، درچنین جامعه‌ای اشرافیّت فئودالیسم با برخورداری از حمایت رجال کلیسا خودنمایی می‌کرد و بدین ترتیب مردم را به بردگی می‌گرفتند و از همین جا بود که مسألهٔ جدایی دین از سیاست رخ نمود.

دین به مفهوم غربی آن در اندیشه و سرزمین ماجایی ندارد زیرا دین و سیاست پیکره‌ای واحدند و هر حکومتی باید از عقیده و اخلاقی خاص برخوردار باشد و باید از قانون حمایت کند و تنها اوست که اگر قانونی وجود نداشته باشد باید به ایجاد آن همّت گمارد.

حکومت اسلامی آن چنان که غرب می فهمد حکومت کلیسا و کشیش نیست و بی‌گمان عدم درک این اختلاف در مفهوم دین در میان مسیحیان و مسلمانان، درگمراه کردن بسیاری از عربهایی که به اسلوب غربی آموزش دیده اند عامل مؤثری بوده است زیرا این دسته از عربها از بررسی صحیحی که شناخت حقیقت اسلام را برای آنها میسّر سازد، محروم بوده‌اند. اگر کلماتی را که در استعمال روزمرّهٔ مردم دارای مفهومی زنده است در نظر بگیریم کلمهٔ دین در اذهان این طبقه از تحصیلکرده‌ها جز همان مفهوم غربی مفهوم دیگری ندارد. طرفداران کمال آتاتورک در فهم اسلام به بیراهه رفتند و آن را نظیر مسیحیّت تلقّی کردند و حکم واحدی را درمورد این دو مذهب صادرکردند.

هجومی که از سوی دشمنان بر اسلام وارد آمد از پیامدهای هجوم سختی بود که از سوی مادّیگرایان متوجّه ادیان می شد و مسیحیّت در این میان نیرویی به شمار می آمد که مستقیماً مورد هجوم قرار گرفته بود و در این یورش هدفی اصلی تلقّی می شد و از همین جاست که خطر تمایلات غربی درمنطبق کردن قرآن و شریعت با اسلوب غربی و تغییر کلمات و اصطلاحات زبان عربی که متناسب باشرایط فکری آن وضع شده بود، بروشنی احساس می شود.

معرّفی اسلام

اسلام یک نظریه نیست بلکه یک شیوه و اسلوب است؛ شیوه‌ای کامل که برقراری جامعه‌ای خدایی درزمین را هدف خود می داند و به همین سبب اسلام به وضع تعالیم جامعی در سیاست، اقتصاد، اجتماع و تعلیم و تربیت پرداخته و همهٔ آنها را در قالب و اصولی کلّی ریخته است و بدین ترتیب این تعالیم توانسته است ویژگی خلود و بقا، تکامل، شمول و هماهنگی رابرای خود فراهم کند. اهتمام اسلام آن است که شیوهٔ حیات و نظام جامعه باشد و به همین سبب است که به امور زیر توجّه دارد:

اوّل: آزادسازی اندیشه از بت‌پرستی و مادّی گری؛

دوّم: آزادسازی انسان از عبودیّت و بردگی؛

سوّم: آزادسازی بشر از بند نژادپرستی، مادّی‌گری و بی بند و باری.

ارزشهای اساسی اسلام دارای افق بسیار وسیعی است و از ابعاد انعطاف‌پذیری برخوردار است و هرگونه تجدیدطلبی را در راه ترقّی و پیشرفت و سازندگی می‌پذیرد به علاوهٔ آن که به هیچ وجه نمی‌توان جمود و تعصّب را از نمودها و علایم آن به شمار آورد. اسلام نظامی است که نفس بشری راسیراب می‌کند ونیازهای روحی ومادّی او را برآورده می سازد، دراسلام جهان غیب و شهود با هم درمی‌آمیزند. اسلام یک نظریهٔ فلسفی یا مذهب صوفی‌گرانه نیست بلکه شیوهٔ زندگی است که با قوانین طبیعت و اصول فطری که خداوند خلق را بر طبق آن آفریده آمیخته است، چنانچه وجدان وعقل و دانش نیز از دیگر آمیزه های اسلام است.

اسلام در گذشته به زندگی طرفداران خود و عربهایی که لوای این دین را بر دوش می‌کشیدند جهت داده است و درحال و آینده نیز جهت خواهد داد و به همین سبب هیچ جنبش فکری یا نهضت اجتماعی نمی‌تواند این حقیقت را نادیده بگیرد و از این واقعیّت عدول کند. شکّی نیست که اسلام شیوه‌ای اجتماعی است که تمامی ابعاد بشری را در بر می‌گیرد و جنبشی اجتماعی به شمار می‌آید که دین یکی از بخشهای آن تلقّی می شود واین اسلام است که از آغاز، جامعهٔ اسلامی را برپا کرده و تمدّن اسلامی را از نقطهٔ آغازین آن برافراشته است.

اسلام عقیده‌ای مادّی نیست که با معیارهای مادّی همخوانی داشته باشد چنانچه تنها عقیده‌ای روحانی نیز به شمار نمی‌آید که با رؤیا، معجزه و امور خارق‌العاده هماهنگی داشته باشد و چنین هم نیست که با مادّه و حیات مادّی ارتباطی نداشته باشد بلکه اسلام عقیده‌ای است که معنویت و مادّیت هر دو را در بر می‌گیرد.

پژوهشگران بر این نکته تأکید دارند که اسلام هرگز در برابر یورش تبلیغاتی غرب به سقوط کشانده نخواهد شد زیرا یک مسلمان اصولاً نمی‌تواند مسیحی یا یهودی باشد چرا که اسلام خود کاملتر از مسیحیّت است زیرا اگر مسیحیّت تنها یک دین است اسلام هم دین است و هم قانون و اگر مسیحیّت کار قیصر را به قیصر وا می‌گذارد اسلام همهٔ امور را تحت اختیار خدا می داند. اسلام برای دریافت ره‌آوردهای عصر جدید، قدرت جذب و انعطاف‌پذیری بسیاری دارد و هیچ مانعی را در مسیر آزادی اندیشه قرار نمی دهد چنانچه صلاحیّت این دین از آغاز پیدایش آن بر تمامی ملّتها و نژادها به اثبات رسیده است. اسلام دینی است که برای سطوح مختلف اندیشه و تفکّر و درجات گوناگون اجتماعی شایستگی لازم را دارد. اسلام دینی فطری است که توانسته است به طرفداران خود چنان نیرویی ببخشد که تمام قوای دیگر را درهم بکوبد، قوایی که پیوسته می‌کوشیدند تا اسلام را متلاشی سازند ولی این دین توانست آنها را در یک بوته ذوب کند یا همه را از میان ببرد. اسلام توانسته است دو مشکل بزرگ یعنی اخوّت انسانی و عدل اجتماعی را که پیوسته اندیشهٔ غرب را به خود مشغول داشته حلّ کند.

وجود قرآن کریم که خود مصون از هر گونه خطری بوده و صحیح و سالم باقی مانده اسلام را از سقوط و فروپاشی حفظ کرده است. اسلام به زندگی عربها جهت داده است و در آینده نیز چنین خواهد بود زیرا یک عرب چه مسلمان باشد چه مسیحی از نظر زبان و

اندیشه های مشترک واخلاق بااسلام ارتباط دارد. اسلام توانسته است فرهنگ نژادهای مختلفی را که در مسیر فرهنگ اسلامی قرار گرفته اند یکسان سازد اگرچه این عدّه دینی جز اسلام را برگزیده باشند. اسلام از شخص مسلمان وجودی ساخته که کرامت و عزّت خود را داراست و هر جریانی نمی تواند او را به جلو براند و به همراهی با قافله وادارد بلکه اسلام افرادی را ساخته است که در پرتو وحی الهی و داشتن هدف انسانی از دیگران متمایزند. سادگی و وضوح از ویژگیهای اسلام است. اسلام توانسته است برای تمامی مشکلات انسان و جامعه راه‌حلهایی را ارائه کند که دارای جوهره‌ای ثابت می باشد و هدفی را عرضه می‌کند که دارای وسایل و اشکال مختلفی است. اسلام این راه‌حلها و قوانین را از پیش تحمیل نمی‌کند و با اجبار به پیاده کردن آن نمی پردازد.

اصول اسلام در زمان حیات نبی اکرم(ص) کامل شد و پس از آن چیزی بدان اضافه نشد. در اسلام هیچ‌گونه تناقض و ابهامی به چشم نمی خورد و هیچ یک از ره‌آوردهای اسلام با اندیشهٔ بشری و با عقل آدمی تعارض ندارد. از بارزترین نمودهای اسلام توانایی این دین در نوپذیری ذاتی و انعطاف‌پذیری آن در قالب ریزی دوبارهٔ خود می باشد. از دیگر مظاهر آن کنار زدن پوششهایی است که برای پنهان کردن جوهرهٔ این دین به کار می رود.

اسلام در رویارویی با استعمار جنبشی آزادیبخش و در برابر فئودالیسم نهضتی عدالتجو واجتماعی و در برابر استبداد حرکتی شورایی ودر برابر تفرقه های نژادپرستانه نهضت برادری بوده و هست. اسلام ارکان خود را متناسب با دگرگونیهای عصر و با در نظر داشتن شرایط و ویژگیهای در حال تغییر توده ها وضع کرده آن هم بدون آن که از بنیادهای ثابت خود خارج شود و می توان ریشهٔ این مسأله رادروسعت چهارچوب و انعطاف‌پذیری ابعاد و قدرت جذب آن دانست.

اسلام شناخت و عقیده و علم و فلسفه را از یکدیگر جدا کرده و عقل و احساس و دین و علم را با هم درآمیخته است. به نظر اسلام شناخت آدمی، عامّ و عقاید او جنبهٔ خصوصی دارد و هر امّتی عقیدهٔ خاصّ خود را داراست. اسلام علم سودمند را از علم بی فایده جدا کرده است و اعتقاد اسلامی که بر توحید تکیه دارد از تقسیم بندی علوم اسلامی به علوم دینی و عقلی پرهیز دارد. اسلام خدمتگزار جوامع و مذاهب و دعوتهای مختلف نیست بلکه همهٔ اینها را تحت حکومت و سیطرهٔ خود دارد و از اصول مستقلّی برخوردار است که تحت تأثیر عاملی دیگر قرار نمی‌گیرد، اسلام به هیچ وجه توجیه گر تمدّنهای دیگر نیست بلکه از هویّت

خاص و ملاکهای ذاتی خود برخوردار است و دراصول عامّه نظیر ربا، زنا، شرب خمر و قتل هیچ‌گونه توجیهی را نمی‌پذیرد.

اسلام عقیده‌ای مترقّی است و مترقّی بودن آن نه بدان سبب است که آرا و ایدئولوژیهای دیگر را تأیید می‌کنند بلکه از آن جهت است که اسلام نخستین عاملی به شمار می‌آید که انسان را به جلو رانده و او را از بندگی، بردگی، بت‌پرستی، مادیّت و شرک به خدا رها ساخته است.

تردیدی نیست که امروزه قرآن مایهٔ پیوند مسلمانان تلقّی می شود و راهنمای منحصر به فردی است که وحدت مسلمانان را تدارک می بیند و هم اکنون راهنما و پیشوای مسلمانان تنها قرآن است و بس. سخن «بارتلمی سانهلیر» سخن درستی است آن جا که می‌گوید: تعالیم قرآن کریم که موجب رشد اندیشهٔ میلیونها انسان شده است امروزه نیز همچنان ملّتهای عقب مانده را با آشنا کردن ایشان به حقایق ضروری هویّت انسانی از نظر دینی، اجتماعی و اخلاقی به رشد و تعالی می رساند.

به تعبیر برناردشاو اسلام دینی بی همتاست که فهم دگرگونیهای مختلف زندگی برای آن به صورت ملکه درآمده است و به همین سبب می تواند همهٔ نسلها را به سوی خود جذب کند. رنان نیز خبر از بازگشت اسلام می دهد و می‌گوید: چه بسا اندیشهٔ زاینده و مستعد اسلامی بار دیگر به ابداع تمدّنی نایل آید که از تمدّن از میان رفتهٔ آن نیز پیشرفته‌تر باشد. شکّی نیست که درعمق ریشه های اسلام در جامعه و تمدّن عواملی وجود دارد که می تواند این دین را به تحرّک وادارد بی آن که ارتباط خود را با اصول از دست بدهد یا طرفداران آن، اصول عقیدهٔ خویش را نادیده بگیرند.

اسلام بحقّ از مزیّت «اعتدال» برخوردار است تاآن جا که پژوهشگری مثل گیب به این حقیقت ایمان دارد که اسلام همچنان رسالت خود را در برابر تمامی انسانها به انجام می رساند زیرا درمیان شرق وغرب راه میانه را برگزیده است و بیش از هر نظام دیگری توانایی خود را درجمع نژادهای مختلف به اثبات رسانده است و اگر قرار است واسطه‌ای برای از میان بردن نزاع و کشمکش شرق و غرب وجود داشته باشد این واسطه جز اسلام نیست.

تردیدی وجود ندارد که دین در میان مسلمانان عنصری بنیادین است که راهی برای جدایی آن از زندگی و جامعه به چشم نمی خورد. دین برای مسلمانان یک حقیقت واقعی و

جزء مکمّل زندگی روزمرّهٔ ایشان است و به تعبیر دانشمند بزرگ تریتون اسلام جامه‌ای نیست که تنها علما آن را برتن کنند و از همین جاست که اسلام به هنگامهٔ شداید و هجوم مصایب، به مسلمانان ایمانی استوار بخشیده است که هیچ باد و بارانی آن را متزلزل نمی سازد.

پژوهشگران بر این نکته تأکید دارند که اندیشهٔ اسلامی بیش از اندیشه‌های دیگر به واقعیّتهای اندیشهٔ غربی دست یافته است و شریعت اسلام به شؤون روزمرّهٔ زندگی می‌پردازد و همچون سایر ادیان تنها به عبادات و اخلاق بسنده نمی‌کند و از همین جاست که دانش «علم الادیان» نمی‌تواند اسلام را نظیر سایر ادیان و بدون درنظر گرفتن این که این دین دین خدا یعنی بالا تر از حقایق طبیعی، اجتماعی و علمی است، مورد بررسی قرار دهد. این دین ساختهٔ بشر نیست و شکّی وجود ندارد که اسلام دین خداست همچنان که دین فطرت و تدبّر نیز هست و آدمی در صورتی که اندیشهٔ خود را حَکَم قرار دهد و از آن غفلت نورزد، بتدریج بدان دست می یابد.[5]

تردیدی نیست که اسلام چنان که توصیف گران بیان داشته‌اند از انسان شخصیّت نمونه‌ای می سازد که نمی‌توان بر آن غلبه کرد و سِرّ نیروی چنین انسانی، ایمان او به خدای یگانه‌ای است که همتایی ندارد و همهٔ امور به دست اوست و از شأن چنین ایمانی آن است که هرگاه فرد مسلمان به جنگ فرا خوانده شود هیچ پروایی نداشته باشد زیرا باور او این است که در راه خدا می جنگد و حقیقت آن است که اسلام کرامت انسان را از این که تحت سلطهٔ قدرتی جز خالق یکتا باشد حفظ می‌کند و شخص مسلمان ابا دارد که بندهٔ انسان دیگری باشد.

اسلام با آزمندی تمام، مسلمانان را به طغیان در برابر هر عبودیتی جز برای خدا و پرهیز از احساس حقارت در برابر دیگران دعوت می‌کند و او را از خضوع در برابر غیر خدا بر حذر می دارد زیرا اسلام میان ثروتمند و تهیدست، بزرگ و کوچک و سفید و سیاه جز به تقوا، تمایزی قایل نیست.

---

۵ ـ از مباحث دکتر فاروقی.

بخش اوّل

جهان و اسلام

فصل اوّل: یهودیّت

فصل دوّم: مذهب زردشتی

فصل سوّم: آیین برهما و آیین بودا

فصل چهارم: هلنیزم

فصل پنجم: امپراتوری روم

فصل ششم: مسیحیّت و غرب

فصل هفتم: نظام فرعونی

فصل هشتم: بت پرستی اعراب

فصل اول

یهودیّت

نزول اسلام بر محمّد بن عبدالله(ص) درمکّه به منزلهٔ پایان پذیرفتن ادیان آسمانیی بود که از زمان خلقت آدم همچنان ادامه داشت؛ ادیانی که مشرق زمین مهبط وحی آنها بود. هنگام ظهور اسلام، دین موسیٰ و عیسیٰ(ع) که تاریخ ظهور آنها به پیش از اسلام می رسد همچنان رواج داشت و پیروان این دو دین درنقاط بسیاری از جهان پراکنده بودند و همین که نور اسلام تابیدن گرفت، برخوردهای وسیعی میان پیروان این دین و طرفداران ادیان دیگر که برخی قراردادی و ساختهٔ بشر و برخی دیگر آسمانی بودند صورت پذیرفت اگرچه این ادیان آسمانی نیز تا حدّی دستخوش تحریف شده بودند.

پیروان دین موسیٰ(ع) آیین خود را یهودیّت و طرفداران دین عیسیٰ(ع) کیش خود را مسیحیّت نامیدند. یهودیّت دین خاصّی بود که در همان خاستگاه خود محدود می شد ولی مسیحیّت از زادگاه خود در بیت‌المقدس پا فراتر نهاد و به اروپا رسید و پس از استیلای برغرب توانست به روم شرقی و غربی دست یابد و به این جوامع رنگ مسیحیّت ببخشد و توانست اندیشهٔ یونانی و قوانین روم را درچهارچوب مسیحیّت قرار دهد در حالی که امپراتوری روم توانسته بود در طول هزار سال چنین حکومت وسیع و پهناوری را برقرار سازد و برتمامی شام، مصر و شمال آفریقا سیطره یابد و این در حالی بود که در شرق، حکومت شاهان ایرانی نظامی را برقرار کرده بودند که بر مجوسیّت استوار بود.

کشمکشهای نظامی و فکری بسیاری میان امپراتوری روم و ایران صورت گرفت و جنگها و برخوردهای بسیاری میان حکومت بت‌پرست شرق و حکومت مسیحی غرب به وقوع

پیوست ولی شبه جزیرهٔ عربستان در لاک خود فرو رفته بود و جز در موارد اندکی بدور از همهٔ حوادث به زندگی خویش ادامه می داد، عقیدهٔ بت‌پرستی، این شبه جزیره را در برگرفته بود؛ عقیده‌ای که از هیچ‌گونه ریشه و اساسی برخوردار نبود و پاره‌ای از مسیحیان و یهودیان درچهارچوب چنین جامعه‌ای زندگی خود را سپری می‌کردند و این درحالی بود که این شبه جزیره در طیّ تاریخ مدیدی که بیش از دو هزار سال به طول انجامیده بود، یعنی از روزگار ابراهیم و اسماعیل نخستین پیام‌آوران توحید، از مکاتب آسمانی دور افتاده و با رحلت این دو پیامبر ندای روح‌بخش شریعت حنیف از آن جا رخت بربسته بود تا آن که بار دیگر رسالت محمّد بن عبدالله(ص) برای تجدید دین ابراهیم پا به صحنه گذارد و کلام آسمان درزمین را به پایان رساند.

توحید همان دعوت به دین حقّی است که از سوی خداوند تبارک و تعالیٰ به تمامی انبیا و رسل نازل شده است؛ توحید همان دعوت مردم از سوی ابراهیم به انبیا و امانت اوست که به اسماعیل و اسحاق دوجدّ مسلمانان و مسیحیان و یهود سپرده است زیرا اسماعیل در ساختن دیوارهای خانهٔ خدا در مکّه با پدرش ابراهیم همکاری داشت و در همان جا اقامت کرد و اعراب اصیل ازنسل اویند و هم از نسل اوست محمّد بن عبدالله خاتم الانبیا(ص) ولی اسحاق جدّ بنی اسرائیل به شمار می آید و قرآن نیز به این که ابراهیم پدر اعراب است اشاره دارد. «ما جَعَلَ فی الدّین مِنْ حَرَجٍ مِلّةَ أبیکم ابراهیمَ هُوَسَمّاکُمُ الْمُسْلمینَ مِنْ قَبلُ وَفی هذا لِیَکونَ الرَّسُولُ شهیداً عَلَیکم»[1]. چنان که قرآن به این نکته نیز اشاره دارد که ابراهیم پدر تمام انبیایی است که پس از او ظهور کرده‌اند: «وَوَهَبْنا لَهُ إسحاقَ وَیعقوبَ کُلاًّ هَدَیْنا وَنوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبلُ وَمِنْ ذُرِّیَّتِهِ داودَ وسلیمانَ وَأیُّوبَ وَیوسُفَ وَموسیٰ وَهارونَ وَکذالک نَجزِی الْمُحْسنینَ وَزکریا وَیَحییٰ وعیسیٰ والیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالحینَ وَاسماعیلَ وَالْیَسَعَ وَیُونُسَ وَلوطاً و کُلاًّ فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمینَ»[2].

---

۱ ـ حج/ ۷۸؛ او در مقام تکلیف بر شما مشقّت و رنج ننهاد و (این آیین اسلام) مانند آیین پدر شما ابراهیم خلیل است که خدا از این پیش شما امّت را در صحف او و در این قرآن مسلمان نامیده تا رسول برای شما و شما برای سایر خلق گواه باشید.

۲ ـ انعام/۸٤؛ و ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را به راه راست بداشتیم و نوح را نیزپیش از ابراهیم و فرزندانش داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسیٰ و هارون هدایت نمودیم و همچنین نیکوکاران را پاداش نیک خواهیم داد، و هم زکریّا و یحییٰ و عیسیٰ و الیاس همه از نیکوکارانند و نیز اسماعیل ویسع و یونس و لوط از شایستگانند و ما همهٔ آن پیغمبران را بر عالمیان برتری دادیم.

از همین نصّ قرآنی روشن می شود که ابراهیم جدّ یهود و مسیحیان و مسلمانان است و این که سه پیامبر مذکور در نسب مشترک و از یک اصل اند و رو به یک هدف داشته اند و ایشان و هر آن که در ایمان با آنها همراه بود این زمین را از بابل گرفته تا کنعان و مصر و حجاز به ارث برده اند و این سرزمین در انحصار هیچ ملّت معیّنی که دارای امتیازی باشد نیست واین که با به اتمام رسیدن رسالت (از ابراهیم(ع) تامحمّد(ص))وعدهٔ خدا به ابراهیم تحقّق یافته است.

همهٔ منابع صحیح و درپیشاپیش آنها قرآن کریم این نکته را تأیید می‌کند که ابراهیم در سرزمین بابل (شهر اورکلدانیه) میان دو رود دجله و فرات رشد کرده است همان جایی که معابد و بتهای فراوانی وجود داشته و خدایان و بتهای متعدّد پرستش می شده است و این که ابراهیم مردم خود را به ترک بت‌پرستی و پرستش افسانه ها و گردن نهادن به عبادت خدای یکتا دعوت می‌کرد و طولی نکشید که درچهارچوب دعوت خود به «حرّان» رفت و در آن جا با دختر عموی خود سارا ازدواج کرد و سپس به شام که در آن زمان سرزمین کنعان نامیده می شد رفت و پس از آن روانهٔ مصر شد و با هاجرِ کنیز ازدواج کرد و سپس به فلسطین بازگشت و درهمان جا بود که خداوند اسماعیل را بدو داد و پس از مدّت کوتاهی به همراه اسماعیل و همسرش هاجر به وادی مکّه هجرت کرد: «**رَبَّنا إنّی أسْكَنْتُ مِنْ ذُرّيَتي بوادٍ غيرِ ذی زرعٍ عند بيتِكَ المحرَّم، رَبَّنا لِيُقيموا الصّلاةَ فاجْعَلْ أفئدةً مِنَ النّاسِ تَهوي إلَيهِم وارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرونَ**»[۳].

ابراهیم درمکّه اقامت نداشت بلکه تنها بدین شهر آمد و شد می‌کرد تا ان که پسرش اسماعیل بزرگ شد و با یاری یکدیگر دیوارهای بیت الله الحرام را که خداوند محلّ امن و اجتماع امّت قرار داده است، برپا داشتند «**وَإذ يَرْفَعُ إبراهيمُ القواعدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإسماعيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا**»[۴]. و این چنین است که ابراهیم(ع) دو نسل را با یکدیگر جمع کرده است: یکی نسل اسحاق در شام که از اوست فرزندش یعقوب ملقّب به اسرائیل که سایر نوادگان

---

۳ ـ ابراهیم/۳۷؛ پروردگارا من ذرّیه و فرزندان خود را به وادی بی کشت و زرعی نزد بیت الحرام تو برای به پاداشتن نماز مسکن دادم بار خدایا تو دلهای مردمان را به سوی آنها مایل گردان و به انواع ثمرات آنها را روزی ده، باشد که شکر تو به جای آرند.

٤ ـ بقره/۱۲۷؛ و وقتی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانهٔ مکّه را برافراشتند و عرض کردند پروردگارا این خدمت از ما قبول فرما.

بنی اسرائیل به او منتسب اند و خداوند تورات را به موسی(ع) که از ایشان بود فرو فرستاد؛ بنی اسرائیل انبیای بسیاری داشتند که آخرین ایشان عیسی بن مریم(ع) می باشد، دین عیسیٰ آخرین دین و کتاب او انجیل آخرین کتابی بود که برای این قوم نازل شد. و دیگری نسل اسماعیل درمکّه که موطن او ومادرش بود و قومی از قبیلهٔ «جُرهُم» درمجاورت ایشان اقامت داشتند. نسبت عربهای حجاز به دو پسر اسماعیل یعنی ثابت و قیدار[5] بر می‌گردد و اسماعیل همان جدّ حضرت محمّد(ص) و ذبیحی است که قرآن قصّهٔ آن را آورده است.

رابطهٔ میان حضرت ابراهیم(ع) و حضرت محمّد(ص) بسیار روشن است زیرا اسلام تجدید دعوت روح بخش و حنیف حضرت ابراهیم(ع) است و بنا به فرمودهٔ رسول اکرم(ص) چنان که احمد در مسند خود آورده حضرتش همان کسی است که ابراهیم به او دعوت می‌کرده وعیسیٰ بشارتش رامی داده است. «أنادعوةُ ابراهیمَ وبشارةُ عیسیٰ»[6]. قرآن نیز هنگام بیان دعوت ابراهیم درحال بر پاداشتن دیوارهای کعبه به ارتباط میان ابوالانبیاء(ع) وخاتم الانبیاء(ص)تاکیددارد: «رَبَّناواجْعلنامُسلمینَ لَکَ وَمِنْ ذرّیّتنا اُمّةً مُسلمةً لَکَ وَ أرِنا مَناسِکَنا وَتُبْ عَلَیْنا إنّکَ أنْتَ التوّابُ الرّحیمُ، رَبّنا وَابْعَثْ فیهم رسولاً مِنْهُم یَتْلُو عَلَیْهِم آیاتِکَ ویُعَلّمُهُمُ الْکِتابَ والحکمةَ ویُزَکّیهم»[7]، ولی در این حقایق تغییرات بسیاری ایجاد شده است و میان نصوص قرآنی ـ که نه درحال نزول و نه پس از آن باطلی بدان راه ندارد ـ و نصوص تورات حقیقی که به اجماع پژوهشگران و مورّخان یهودی و غربی جز تورات کنونی است، اختلاف بسیاری به چشم می خورد. درموضع گیری حضرت ابراهیم(ع) و مسائل مربوط به نسل اسماعیل و رفتن حضرتش به مکّه و وجود اسماعیل و برپا داشتن کعبه نیز اختلافات زیادی است که هدف از همهٔ این اختلافات آن است که تنها نسل اسحاق مطرح شود، طرفداران این اختلافات می‌کوشند وعدهٔ خدا به ابراهیم(ع) را چنین بنمایانند که تنها نژادی معیّن زمین را به ارث خواهد برد و با تحریف بسیار و نادیده گرفتن آشکار حوادث

۵ـ ابن کثیر، البدایة والنهایة، جزء ۱.

۶ـ من همان کسی هستم که ابراهیم به او دعوت می‌کرده و عیسیٰ بدو بشارت می داده است.

۷ـ بقره/۱۲۸؛ ابراهیم و اسماعیل عرض کردند پروردگارا اوّل ما را تسلیم فرمان خود گردان و فرزندان ما را هم به تسلیم و رضای خود بدار و راه پرستش و طاعت را به ما بنما و بر ما سهل و آسان گیر که تنها تویی بخشنده و مهربان، پروردگارا فرزندان ما را شایستهٔ آن گردان که ازمیانآنان رسولی برانگیزی که بر مردم تلاوت آیات تو کنند وآنان را علم کتاب و حکمت بیاموزند و روانشان را از هر نادانی پاک و منزّه سازند.

تاریخی و نصوص تغییرناپذیر پیامهای آسمانی تنها این نژاد را درمیان فرزندان ابراهیم(ع) برتری ببخشند.

طرح دیانتی نژادپرستانه خطرناکترین چیزی به شمار می آید که رسالت حضرت موسیٰ(ع) گرفتار آن شده است، دیانتی که موجب تحریف اصول اصیلی شده که برای «دین» فرو فرستاده شده است و با مفهوم جامع توحید که باتمامی مردم در ارتباط و تنها بر ایمان به خدا استوار است، درپیوند می باشد، این دین بر اساس برتری دادن نژادی معیّن از امّت پایه ریزی نشده است و وراثت زمین راتنها درانحصار متّقین می داند. این تحریف تغییر عمده‌ای را درمفهوم عقیده در بر داشت زیرا به جای خداوند یکتا خدای دیگری موسوم به «یهوه» را به خدایی برگزید و در مورد ابراهیم و فرزندانش و نیز درزمینهٔ میراث انبیا از نسل ابراهیم، تورات را از حقیقت زدود و آخرت و رستاخیز را انکار کرد و با تمامی ارزشهای اساسی دین درزمینهٔ عدالت و برادری به معارضه برخاست و بسیاری از امور مانند ربا، زناو قتل ظالمانه را که رسالت عیسیٰ(ع) آن را حرام دانسته، حلال معرفی کرد.

قرآن نیز به این نکته اشاره دارد که خداوند به موسیٰ(ع) توراتی را فرو فرستاده که هدایت و نور وعقیده و شریعت و بشارت ظهور حضرت محمّد و انجام رسالت او و از مشخّصات این کتاب آسمانی بوده است: «**اَلّذینَ یَتّبِعونَ الرَّسُولَ النَبیَّ الاُمّیَّ الّذی یَجِدُونَه مکتوباً عندَهم فی التَّوْراةِ والإنْجیلِ...**»[۸] تورات حقیقی به وحدانیت خدا و روز واپسین و حساب وپاداش و کیفر دراین روز اقرار داشته است و قرآن به این نکته اشاره دارد که تورات کنونی تورات حقیقی نیست و دستخوش تحریف و تغییر شده است.

درمفهوم قرآنی، رسالتهای انبیا با یکدیگر ارتباط داشته و در حقیقت رسالتی واحد یا به تعبیر دیگر همان اسلام‌اند و حلقهٔ پایانی آن یعنی حضرت محمّد(ص) از ویژگی خاصّی برخوردار است. که در سرزمین عربستان امانت بزرگی را به ودیعت نهاده و شیوهٔ متمایزی را به وجود آورده است که می توان آن را «راه مستقیم» نامید؛ راه مستقیمی که عامل جامع همهٔ ارزشهایی است که پیش از اسلام شناخته شده بود.ارزشهایی نظیر اخلاق نیکو، بزرگواری و جوانمردی که گاهی عروبت نامیده می شده است. این راه راست چیزی جز فشردهٔ همان دین توحیدی نیست که همهٔ انبیا از ابراهیم گرفته تامحمّد پیام‌آور آن بوده‌اند.

۸- اعراف/۱۵۶؛ آنان که پیروی کنند از رسول و پیغمبر امّی که در تورات و انجیلی که در دست آنهاست نگاشته می یابند... الآیه.

همان دینی که پیامبرآن را چنین توصیف کرده است: «بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الأَخلاقِ»[۹] و وجود پیامبر اکرم(ص) دراسلام به منزلهٔ تکمیل این مکارم و رها کردن ارزشهای آن از هرگونه انحرافی است که در طی اعصار بر آن عارض شده است.

بدون‌تردیدپس از یک مراجعهٔ سریع به بت‌پرستی اعراب پیش از برانگیخته شدن پیامبر اکرم این نکته روشن می شود که بت‌پرستی درآن روزگار مذهبی بسیط و فاقد هرگونه ریشهٔ عمیق بوده است و با نظایر خود مثل بت‌پرستی یونان و هند و ایران تشابهی نداشته است زیرا بت‌پرستی این سرزمینها دارای فلسفه و آیین عمیقی بوده است در حالی که بت‌پرستی اعراب انحراف از دعوت توحیدی بوده است که ابراهیم و اسماعیل پیام‌آور آن بوده‌اند، دعوتی که پیوسته پرچم آن در دست انبیا و فرزندان ایشان می‌گشته تا آن که قرآن به منصّهٔ ظهور رسید، قرآنی که کتب آسمانی پیشین را تصدیق کرده و حراست از آنها را به عهده گرفته است.

یهودیت با صورتی که یافته بود دیگر نمی توانست بشریت را هدایت کند و پیامبران بسیاری در خلال اعصار یکی پس از دیگری برای رهایی این آیین و تصحیح آن برانگیخته شدند و حضرت عیسی(ع) آخرین حلقهٔ این سلسله ازپیامبرها بوده که درمیان بنی اسرائیل برانگیخته شد.

یهودیت درخلال این تاریخ طولانی از موسیٰ تا عیسیٰ باحوادث و رویدادهای بزرگی روبرو شد و در این نژاد تغییرات عمده‌ای به وجود آمد و رگه‌های دیگری با آن درآمیخت تا آن که دیگر با نژاد اسحاق یا دین موسیٰ ارتباطی نداشت و بدین ترتیب یهودیت به دین مادّی فوق‌العاده‌ای تبدیل شد. پیوند یهودیان با ملّتهای دیگر تأثیر بزرگی درتغییر اصول این دین برجای نهاد. یهودیان در تبعیدگاه خود در بابل پس از سال ۵۸۶ق.م. از تفکّر قدیم بابل بویژه درزمینه برنامه‌ریزی برای جوانب مختلف این دین نظیر ابعاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متأثّر شدند و محتویات دین عبری به یهودیت منتقل شد و سحر و پیشگویی و افسانه‌های عجیب که درکتب عبادی عبرانیها (کابال) موجود بود به یهودیت راه یافت و به همین سبب جوانب روحی و معنوی حیات مورد انکار یهودیان قرار گرفت و روحیهٔ زیاده‌روی و مبارزه‌طلبی و تکبّر بر مفاهیم یهودیت غلبه یافت و از همین جا بود که یهودیت

۹ـ من برانگیخته شدم تا اخلاق کریمه را کامل کنم.

به سبب معارضه با فطرت، دیگر نمی توانست از سوی مللی که با آن ارتباط داشتند مورد پذیرش قرار گیرد و اگرچه کوشش می شد که یهودیت در اروپا، آسیا و حتّی آفریقا انتشار یابد ولی وجود پاره‌ای از مفاهیم موجب شد که این آیین با شکست کامل روبرو شود مفاهیمی نظیر خودمحوری، برتری نژادی، اعتقاد به خدای جنگ و جنگاوران، انکار زندگی اخروی، برتری بنی اسرائیل برهمهٔ مخلوقات و این که میان ایشان و خدا پیمان استواری برقرار است و خداوند همهٔ هستی را برای ایشان آفریده است و سایر ملّتها بردگان ایشانند، به علاوهٔ گرایش زیاد آنها به ربا و زیاده‌روی ایشان در سیطرهٔ بر مردم به وسیلهٔ پول و نیز شیوه های مختلف زندگی را در خدمت این هدف گرفتن، و به همین سبب یهودیت، دیگر نمی توانست ارزشی دراختیار بشریت بگذارد که در راه حق و ایمان او را به جلو براند و مفاهیمی که یهودیّت برای مردم به ارمغان آورده مفاهیمی است که بر افسانه و خرافات و سحر و جادو استوار است که همچنان هر نسلی آن را از نسل پیش به ارث می برد.

به سبب وجود همین مفاهیم نژادپرستانه که با راه راستی که ابراهیم و انبیای پس از او به ارمغان آورده بودند، معارضه داشت، یهودیت نتوانست درسرزمینی جای گیرد یا تمدّنی را برپا سازد و در طیّ حملات پی درپی، فشارهای بسیاری برآن وارد شد و بخت النصر به سال ۵۸۸ق.م. به جنگ بایهودیان برخاست و همگی را تارومار کرد و درحال اسارت به بابل فرستاد، یهودیان نزدیک پنجاه سال در اسارت بودند و پس از آن به سال ۳۲۲ق.م. سرجون، سلطان آشور به ایشان حمله کرد و برآنها غلبه یافت و آنها را از سوریه راند و سرانجام نیروهای رومی به فرماندهی تیتوس به سال ۷۰م. برایشان یورش برد و معبد یهود را به آتش کشید و به جای آن مجسّمه ای را به عنوان بت برپا داشت تا آن که بعداً مسیحیّت بر آن سیطره یافت. به آتش کشیده شدن و تخریب معبد یهود به دست تیتوس تحقّق پیش بینی حضرت عیسی(ع) بود و پس از آن که رومیها ایشان را به مجازات رساندند دیگر برای مدّتها نشانی از ایشان به چشم نمی خورد. انبیای دیگری نیز پس از موسیٰ درمیان بنی اسرائیل برانگیخته شدند که آخرین ایشان حضرت عیسی بن مریم(ع) بود. این پیامبران در رهایی یهودیت از انحراف و باز گرداندن این دین به شیوهٔ نخستین آن یعنی تطبیق آن با توراتی که بر موسیٰ(ع) فرو فرستاده شده بود سعی بلیغ داشتند و داود و سلیمان از بارزترین این پیامبران به شمار می آیند، ولی پیامبران خدا نتوانستند ایشان را از انحراف برهانند و این رویدادهای بزرگ نیز نتوانست قلب یهودیان را نرم کند تا آن که حضرت عیسی(ع) آخرین فرستاده

خدا بر این قوم پا به صحنه نهاد.

گوستاو لوبون درکتاب خود تحت عنوان **یهودیان و تمدّنهای نخستین** بر این نکته تأکید دارد که یهودیان اصولاً ازعلوم و فنون برخوردار نبودند و هیچ حقّی درسرزمینی که اشغال می‌کردند نداشتند زیرا این قوم، مردم غریبی بوده‌اند که همهٔ سنن وعادت و دیانت خود را از کشورهای مجاور به سرقت برده یا به عاریه گرفته و به اقتباس از آن پرداخته‌اند و اصولاً مردمی وحشی و سنگدل به شمار می‌آمده‌اند و با مراجعه به تورات می‌توان بازتاب انواع توحّش و عقب‌ماندگیهای ایشان را دریافت، برای مثال در سفر شیوع چنین می‌خوانیم: «هر آنچه را که در شهر است اعمّ از مرد وزن و کودک و پیر حتّی گوسفندان و خران را از دم تیغ بگذرانید و شهر را با هرآنچه در آن است به آتش کشید.» درحالی که عربها به این سفارش ابوبکر عمل می‌کردند که: «اطفال و سالخوردگان و زنان را مکُشید و از ذبح گاو و گوسفند خودداری کنید و به درختان خرما صدمه نزنید و آن را به آتش مکشید».

پژوهشگران بسیاری به انحرافاتی که یهود آن را اساس کیش خود قرار داده‌اند، پرداخته و پوچی آن را به اثبات رسانده‌اند. دو نویسندهٔ فرانسوی ژاک دومال و ماری لوروا درمورد وعدهٔ خدا به بنی اسرائیل و این که تنها ایشان زمین را به ارث خواهند برد چنین می‌گویند: «اگر این وعده صحّت داشته باشد حق آن است که فرزندان عرب ابراهیم را مورد خطاب چنین وعده‌ای بدانیم».

محقّقان نژادشناس اسطورهٔ «ملّت برگزیده» را به استهزا می‌گیرند و از نظر علمی پرده از پوچی آن بر می‌دارند و آن را سخنی مضحک تلقّی می‌کنند و معتقدند که منظور از «ملّت برگزیدهٔ خدا» که درتورات آمده است به هیچ وجه یهود نمی‌باشد و حوادث تورات ازسفر خروج گرفته تا سفر مزامیر و تمامی پیشگوییها بر این نکته تأکید دارد؛ ملّتی که برپیامبر خود خروج کرده و او را تکذیب نماید و در برابر خالق یکتا تمرّد کند و خدای خود را انسانی بداند که با سپر و ابزارآلات جنگی به دفاع از ایشان برخیزد شایستگی آن را ندارد که «ملّت برگزیده» نامیده شود.

فصل دوّم

مذهب زردشتی

درحالی که یهودیّت به تزلزل کشانده شده بود ادیان زردشتی و بودایی و برهمایی همچنان در شرق رواج داشتند؛ اگرچه این ادیان آسمانی نبودند، ولی در پرستش میراث کهن بت‌پرستی که بر تعدّد خدایان و سحر و افسانه وپیشگویی و تقدیس ارقام و پرستش پدیده‌های طبیعی استوار بود زیاده‌روی نمی‌کردند. جامعهٔ امپراتوری ایران که رویاروی امپراتوری روم قرار داشت از تضادهایی آکنده بود که از مذاهب گوناگون یعنی پرستش خورشید، آتش و آب ناشی می شد. درمیان ایرانیان باستان خورشید خدای برتر بود که خلعتها و قربانیهای بسیاری را تقدیم او می‌کردند، این اقوام آب را از ناپاکی به دور می داشتند، ایرانیان پیش از هر چیز به تقدیس آب می پرداختند تا آن جا که هیچگاه صورت خود را با آن نمی شستند و از دست زدن به آن جز برای آشامیدن یا آبیاری مزارع، خودداری می ورزیدند[1].

ایرانیان باستان برای آتش منزلت بی حدّی قایل بودند؛ ایشان برای آتش مقدّس درهر کجا معبدی ساخته بودند وآتش این معابد پیوسته شعله‌ور بود و مردم دراین گونه معابد به خدمتی مقدّس کمر می بستند. این آتشکده‌ها دارای درها و سالنهای مختلف وهشت ستون بود[2]. و پیروان آن غیر از خدایان طبیعی خدایان دیگری نظیر قوای اخلاقی و آرای معنوی تجسّم یافته را پرستش می‌کردند. آنها به دو خدای خیر و شر اعتقاد داشتند که پیوسته با

---

۱ - آرتور کریستینسن، ایران درعصر ساسانیان.

۲ - همان مأخذ.

یکدیگر درکشمکش و مبارزه بودند.

آیین زردشتی دین دوگانه‌پرستی به شمار می آمد که به وجود دو خدا قایل بود: یکی خدای خیر ودیگری خدای شر، یکی خدای پاکی و دیگری خدای ناپاکی؛ این دو خدا پیوسته مشغول ستیز با یکدیگر بودند. از نظر ایشان عناصر مختلف با یکدیگر تناقض داشتند. خورشید مظهر مزدا بود که حکومت را در دست داشت و دشمن او اهریمن بود که خدای تاریکی و حامل شر به شمار می آمد[۳]، و به سبب اختلاف میان خدایان بود که اندیشهٔ ستیزه‌جویی میان دو روح که درآغاز آفرینش عالم خلق شده بودند جان گرفت، این دو روح عبارت بودند از روح خیر و روح شر و شش خدا که مددکار مزدا [خدای خوبیها] بودند[۴]. ایرانیان باستان میترا را که جز مزدا بود نیز پرستش می‌کردند. علم نجوم کلدانیها که درمیان مجوسیان آسیای صغیر رشد کرده بود بر طرفداران میترا تأثیر بسیاری برجای گذارده بود. این افراد، آلوده کردن جنازهٔ افراد را به وسیلهٔ دفن یا سوزاندن حرام می دانستند. این سخنان ویژگیهای عقیدتی ایشان را در بر داشت امّا از نظر نظام اجتماعی، ایشان ازدواج با مادر و خواهر را روا می شمردند چنانچه بردگی و قبیله گرایی و شکاف میان طبقات مختلف از مشخّصات دیگر این نظام بود وقوی ضعیف را مورد ظلم قرار می داد. ایشان در میان خود از انجام هیچ عمل بیرحمانه و وحشیانه ای فروگذار نمی‌کردند و فرماندهان و حُکّام تسلّط بسیاری بر مردم داشتند. مورّخان مردم ایران باستان را چنین توصیف کرده اند: مردمی بی رحم، سرکش، متکبّر و فاسد بوده‌اند و از روی تکبّر نرم و آرام راه می رفته اند و حیات و مرگ رعیّت را حقّ خود می دانستند بعلاوه آن که درمیهمانیها بسیار اسراف و ساعات بسیاری از شبانه روز را به لهو ولعب مشغول بودند و شبهای طولانی را به شرابخوارگی و رقصهای مبتذل سر می‌کرده اند و به شکار و لذّت جوییهای دیگر نیز می پرداخته اند[۵].

یکی از بارزترین مظاهر ایران پیش از اسلام نظام طبقاتی آن بوده است زیرا طبقهٔ کشاورز و صنعتگر مورد تحقیر قرار می‌گرفته اند و اریستوکراسی فئودالی در هفت خانوادهٔ بزرگ منحصر بوده است وهمان طور که فرزندان اشراف، اشرافیّت را به ارث می برند فرزندان رعیّت نیز رعیّت پیشگی را از پدر به ارث می بردند.

---

۳ ـ عمر عنایت، عقاید.

٤ ـ آرتور کریستینسن ایران در عصرساسانیان.

۵ ـ همان مأخذ.

مجوسیّت پس از زردشت دوبار تحوّل یافت: یک بار با ظهور مانی به سال ۲۱۶ میلادی و بار دیگر با ظهور مزدک به سال ٤۸۷ میلادی. مانی دین زردشت را با مذهب جدیدخود درهم آمیخت، وی مردم را به بیکاری و زهد و کنار گذاردن رغبت به لذاید زندگی و شتاب در فنا دعوت می‌کرد ولی مزدک برخورداری از زنان و اموال را حلال و مردم را دراین دو شریک یکدیگر می دانست. مهمترین عقیدهٔ ایرانیان باستان آن بود که ایشان شاهان خود را به منزلهٔ خدایانی می پنداشتند که خداوند آنها را برای حکومت بر مردم برگزیده است و مردم در هیچ حقوقی با ایشان مشترک نیستند.[۶] براون مورّخ ادبیّات فارسی اعتقاد دارد که نظریهٔ قایل شدن حقوق الهی برای شاهان درمیان هیچ قومی به اندازهٔ مردم ایران درزمان ساسانیان مورد پذیرش قرار نگرفته است. شاهان ساسانی گمان می‌کردند که حقّ تاجگذاری تنها برای ایشان است زیرا می‌پنداشتند که دررگهایشان خون الهی جریان دارد ولی اسلام اعتقاد حقوق الهی شاهان را درهم شکست و نظام طبقاتی را از میان برد و آتشکده‌ها را به خاموشی کشید و حکومت ساسانیان را متلاشی کرد و از صحنهٔ وجود زدود.

اشغال ایران در سال ۳۳۱ پیش از میلاد به دست اسکندر کبیر بزرگترین اثر را در ترکیب دین زردشتی با فلسفهٔ یونان باستان از خود برجای نهاد. اقامت یهود در بابل و جزیره[۷] به دنبال تبعید آنان به وسیلهٔ بخت النصر درانتشار علم تنجیم و سحر و افسانه دارای تأثیر بسیاری بود ودر همین زمان یهود شروع به جمع‌آوری احادیث و تعالیم خود و گنجاندن آنها در مجموعه ای تحت عنوان «تلمود» کردند. مورّخان نیز به ترکیب فلسفهٔ یونان باستان و ادیان شرق اشاره کرده‌اند زیرا خدایان بابل و یونان باستان با یکدیگر درآمیخته بودند و دین زردشتی رنگ یونانی به خود گرفته بود و در شرق مجسّمه های زئوس، آپولون، میترا و هرمس برپا شده بود و درهمین زمان نظریات بسیاری درکیمیا و سحر به فلسفهٔ یونان اضافه شد و این چنین بود که افسانه های یونان، بابل و ایران با یکدیگر درهم آمیخت و آثار اسطوره‌ای شرق زیر اسامی خدایان یونان پنهان شد[۸].

---

٦ - احمد امین، فجر الاسلام.

۷ - منظور از جزیره در این جا اسمی است که جغرافی دانان عرب به قسمتهای شمالی منطقهٔ واقع در بین‌النهرین یعنی دجله و فرات اطلاق می‌کرده‌اند.-م.

۸ - آرتور کریستینسن، ایران در عصر ساسانیان.

فصل سوّم

آیین برهما و آیین بودا

اگر بخواهیم نظری به شرق بیندازیم مذاهب برهمایی، بودایی و جینیزم رامی بینیم که به شکل خطی متصل میان هند و شرق آسیا ادامه یافته است. در این سرزمینها اشکال عجیب و متزلزلی از عقاید مختلف می بینیم که بر تناسخ ارواح، وحدت وجود، تثلیث و تجسیم استوار است و مذهب برهمایی قدیم را می بینیم که به یهودیت می ماند و تعالیم خود را حدود یک هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح گرد آورده و آن را «ودا» نامیده است و از سوی دیگر شاهد مذهب بودایی هستیم که برای تجدید مذهب برهمایی درهند ظهور کرده است و در سیلان انتشار یافته و به چین و برمه رسیده است ولی دیگر در هند هیچ نشانی از آن نیست.

دین برهما به اقانیم ثلا ثه (برهما، ویشنو و شیوا) قایل است. طرفداران این مذهب قایل به تناسخند و معتقدند که نفس آدمی جز به تناسخ پاک نمی شود. از شعارهای طرفداران این مذهب انتحار یا خودکشی است. اختلاف آیین برهمایی و بودایی آن است که دین برهما بر اختلاف طبقاتی استوار است و کاهنان را دارای امتیازاتی می داند و ایشان را بر بشر برتری می دهد در حالی که مذهب بودا تمامی این قیود را درهم شکسته است.

علاّمه ابوالحسن ندوی می‌گوید: آیین برهمایی از راه نخستین خود انحراف بسیاری یافته است و بساطت و اتّصال روحی مستقیم خود با خالق هستی وتوانایی اخلاقی خود را از دست داده است و در طول تاریخ چنان پیچیده شده که در دو بعد عقیده و عدالت اجتماعی یعنی دو رکن که در باطن و واقعیت حیات، اساس هر دیانتی است، توحید خالص خود را از

دست داده است. مذهب برهمایی همچنان درحالت ضعف و فتور بدون کمترین نفوذی به حیات خود ادامه می داد و مردم کاملاً از آن ناخشنود بودند و عدم اعتماد به آن با گذشت ایّام افزایش می یافت و این نارضایتی و ناخشنودیِ حاکم بر جامعهٔ هند ایجاب می‌کرد که آیین بودا جایگزین این آیین فرتوت و دیر پا شود که آن هم در قرن ششم پیش از میلاد تحقّق یافت. بودا، آیین جدیدی آورد که تهذیب نفس، ترک شهوات، به کار بستن عطوفت و مساوات، کار و تلاش و عدم تقلید از آداب ومراسم سایر ادیان و کنار گذاردن اختلافات طبیعی که بتازگی در هند پدید آمده بود، اساس آن راتشکیل می داد. این اندیشه یا آیین بسرعت انتشار یافت و قسمتهای جنوبی و شرقی آسیا را در بر گرفت.

آیین بودایی به معنای دقیق کلمه دین به شمار نمی‌آید زیرا هیچ اندیشه یا عقیده‌ای را در بارهٔ وجود خالق هستی یا مبدأ و معاد در بر ندارد. هنوز مدّت زیادی از این حرکت دینی بزرگ نگذشته بود که این آیین نیز دستخوش انحراف شد و مورد یورش همان بتها و مجسّمه ها و آدابی قرار گرفت که برای براندازی آنها ظهور کرده بود تا آن که در مدّت کوتاهی خود به دیانتی بت‌پرستانه تبدیل شد و تفاوت اسامی بتها و مجسّمه ها و تعداد آنها تنها فرقی بود که میان آیین بودایی و برهمایی وجود داشت. اخلاقیات دراین دین به انحطاط کشیده شد و این آیین درمعرض خطر انشعاب و تقسیم شدن به مذاهب و فرق گوناگون قرار گرفت.

ابشوراتوبا می‌گوید: «در دین بودا حکومتی بر پا شد که به مظاهر خدایان و پرستش مجسّمه ها اهتمام می ورزید و بدین ترتیب فضای پیوندهای برادری درمیان بوداییها تغییر کرد و بدعتها رخ نمود.» ریاس ریفدس نویسندهٔ اروپایی می‌گوید: «افکار نادرست، تعلیمات اخلاقی بودا را در تاریکی فرو برد تا آن که سرانجام دین بودا درپس این تخیّلات نادرست پنهان شد.»

در زمینهٔ دیانت، مذهبی جدید رشد کرده و شکوفا شده بود و قلوب مردم را به تسخیر خود درآورده بود ولی پس از چندی مضمحل شد و مذهبی دیگر جانشین آن گردید و به همین ترتیب تا آن که این اوهام جذّاب تراکم یافت و فضا را پوشاند و تاریکی حاکم شد.

آموزشهای بنیانگذار چنین مذهب بسیطی که جامعه را تحت سیطرهٔ خود داشت به سبب تدقیقات کلامی و لفّاظی از میان رفت و دیگر در جهان پهناور بودایی و درمدّت مدیدی که حکومت از آن دین بودا بود، هیچ مصلح بزرگی ظهورنکرد تا دین اصیل بودایی را یاری دهد و با قدرت و قوّت به مبارزه علیه مذهب بودایی پوشالی موجود بپردازد و جوانی و

بساطت و پاکی از دست رفتهٔ چنین مذهب بزرگی را بدان بازگرداند. و این چنین بود که دین برهمایی با شکست کامل در برابر دین بودا به حیات خود ادامه می دادتا آن که در قرن اوّل مسیحی شنکرپا به صحنه نهاد و در رویارویی با بودایی تلاشی گسترده را آغاز کرد و به نشر دین برهمایی پرداخت تا این که توانست مذهب بودایی را از هند بزداید و دایرهٔ آن را محدود و حاکمیّت آن را تضعیف کند؛ بدین‌سان آیین بودایی کاملاً تضعیف شد و صرفاً به صورت مذهبی از مذاهب کهنه و پوسیدهٔ هند درآمد. شنکر اگرچه توانست دین بودا را از صحنهٔ حیات دور کند ولی نتوانست یا به تعبیر صحیحتر نخواست دین برهمایی را به وضع نخستین آن بازگرداند و عقیدهٔ توحید و ارتباط مستقیم با خالق هستی و کنار گذاردن هرگونه واسطه‌ای میان بنده و خدا و نیز عدالت اجتماعی و مساوات میان طبقات رادوباره برقرارسازد.

هندوئیزم نو درمیان برهماییها جامعهٔ عجیبی ساخته بود که بر زهد افراطی به وسیلهٔ روزه گرفتن و شب زنده‌داری و عذاب نفس تکیه داشت. در این آیین انسان در حالی به زندگی خود ادامه می دهد که اسیر محرومیّتهاست و انواع سختی و فشار را تحمّل می‌کند و ازنعمات زندگی بسختی اجتناب می ورزد و هرگاه به پیری رسید درجنگلها اقامت می‌گزیند و دیگر موی و ناخنهای خود را کوتاه نمی‌کند و در گرمای سوزان خورشید می نشیند[۱].

در آیین هندوئیزم انسان در زندگی خود گاو را مقدّس می دارد و تابع نظام طبقاتی و سیادت برهماهاست. در هندوئیزم طبقات یکی از ارکان اساسی عقیده به شمار می آید، برهماها ارباب و سایرین بنده‌اند و طبقات بنده نمی توانند تا بدان جا رشد کنند که یکی از ایشان به درجهٔ برهمایی دست یابد، به اعتقاد ایشان منبع و سرچشمهٔ طبقات، خون است و سیادتِ نژاد بیش از هر عامل دیگری مورد نظر است. این که نژاد درنظام طبقاتی یک رکن به شمارآید برای مذهب برهمایی قانع کننده نیست بلکه این آیین با نصوص مقدّس، این اعتقاد را تقویت می‌کند، بر اساس این نصوص خداوند طبقات مختلف را به همین وضع آفریده است و از همین جاست که این تقسیم‌بندی جاودانی شده است و راهی برای از میان بردن آن باقی نمی ماند و هیچ راهی به نظر نمی رسد که فردی از طبقه‌ای به طبقهٔ بالا تر راه یابد[۲].

در فقه هندوئیزم هرگاه یک برهمایی متولّد شود در صف اوّل جهانیان قرار می‌گیرد[۳] و

---

۱ ـ پروفسور اتربا، فرهنگ هند و زندگی معنوی آن.

۲ ـ احمد شلبی، ادیان بزرگ هند.

۳ ـ همان مأخذ.

هر چه درعالم است ملک او به شمار می آید، یک برهمایی برهمه چیز حق مالکیّت دارد و هرگاه بی چیز شد می تواند اموال غیر برهماییها را که بندگان اویند بدون آن که مجازات شود، در اختیار بگیرد، بنده و مایملک او از آن ارباب است، هیچ گناهی حتّی قتل، یک برهما را آلوده نمی سازد و هیچگاه از او خراجی گرفته نمی شود. طبقات غیر برهمایی نمی توانند مازاد بر نیازشان ثروتی گردآورند و باید در همان طبقهٔ خود باقی بمانند و اگر فردی از ایشان بر کسی که طبقه ای بالا تر از او دارد پیشی بگیرد، دستش قطع می شود. این بخش از مفاهیم هندوئیزم نظیر مفاهیم تلمود یهودیان درخصوص برتری ملّت برگزیدهٔ خداست.

اسلام باآمدن خود این نظام طبقاتی را درهم کوبید و درتغییر باقیماندهٔ این نظام در سایر جوامع عامل مهمّی به شمار می آمد. هندوئیزم و دست پروردهٔ آن یعنی آیین برهمایی هرگونه سعادت یا خیری را درزندگی انکار می‌کنند و با بدبینی و نگرانی و حقارت کامل بدان می نگرند. کتاب مقدّس آنها (یوجا و استسها) می‌گوید: دراین جهان راهی برای سعادت وجود ندارد و شادیهای زندگی جز فریب و وهم نیست؛ بدن خیری ندارد زیرا محلّ آفتهاست و شادی و ثروت و جاه و ملک هیچ ارزشی ندارد.

در قرن هشتم پیش از میلاد آیین برهمایی از هندوئیزم زاده شد[۴]، این آیین نو در همان چهارچوب قبلی، عقاید قدیمی هند و عبادات آن را درخود جای داده بود که در پیشاپیش آن این عبادتها قرار داشت: پرستش حیوانات بویژه گاو، پرستش قوای طبیعی و پرستش آلت تناسلی که آن را سبب خلق می دانستند و خدای آسمان، خدای رعد، خدای آتش، خدای طوفان، خدای باران و خدای باد از پدیده های طبیعی مقدّسی بود که هندوها آن را پرستش می‌کردند. در هندوئیزم و آیین برهمایی گاو از بالا ترین منزلت برخوردار است، گاو از جمله معبودات هندوهاست که با گذشت سالها و قرنها قداست آن هیچگونه کاهشی نیافته است، گاو درمیان هندوها مادر انسان به شمار می آید.

نظام طبقاتی، تناسخ ارواح، تجسّم، تثلیث و وحدت وجود مهمترین عقاید برهماییها محسوب می شود. اساس تناسخ آن است که روح چندین بار به دنیا باز می‌گردد تاسرانجام فرصت تهذیب خود را بیابد ولی تجسّد، وجود خدا و آخرت را ازآن جا که غیر محسوس اند،

---

۴ ـ همان مأخذ.

انکار می‌کند.

معروف است که براهمه همان کسانی هستند که نظام طبقاتی[5] را وضع کردند و امتیازات بسیاری را به خود اختصاص دادند و در سایهٔ همین نظام بود که به خودرأیی و استبداد می‌پرداختند و بدین ترتیب بی عدالتی وسرکشی آنها به ظهور رسید و مردم ازاستبدادو جور براهمه به فغان آمدند و از همین جا بود که در قرن ششم پیش از میلاد دعوتهایی نظیر جنییزم و بودیسم به ظهور پیوست که ندای کم کردن قید و بندهای برهمایی و هندوئیزم را سر می داد ولی این دو آیین هیچ‌گاه از دایرهٔ هندوئیزم خارج نشدند. جینیزم روش شکنجهٔ روحی بود که بعداً به مسیحیّت منتقل شد؛ در این آیین «انتحار» هدفی غایی به شمار می‌آید که جز راهبان خاص فرد دیگری توفیق آن را نمی یابد. انتحار از نظر پیروان جنییزم عبارت است از ترک اعمالی که احتمال ضرر رساندن به هر موجود زنده‌ای را در پی داشته باشد. زندگی ازنظر پیروان این آیین بدبختی مداوم و بینوایی همیشگی است و مظاهر این زندگی از میان رفتنی و زیستن در آن باطل است.

بودیسم به آزادی نفس و تهذیب آن و ترک شهوات توجّه داشت ولی پس از مدّت کوتاهی منحرف شد و بت‌پرستی و آداب گذشته و مجسّمه هایی که مورد پرستش بود وارد این آیین جدید شد. بودیسم آیینی اخلاقی است که هیچ فکر یاعقیده‌ای از وجود خالق هستی به دست نمی دهد و زهد و ترک متاع دنیا از ویژگیهای این آیین به شمار می‌آید. از نظر پیروان بودا غایت زندگی چیزی است که آن را «زفانا» می نامند و آن حدّی است که انسان پس ازرهایی از همهٔ دردها بدان دست می یابد، زفانا رسیدن انسان به نجات حقیقی است.[6] بودیسم روح را نیز مانند سایر امور ماوراء الطبیعه کاملاً انکار می‌کند. طولی نکشید که این آیین در قرن اوّل مسیحی تحوّل یافت و شکل جدیدی به خود گرفت. درمذهب جدید، بودا خود به خدایی پنهان تبدیل شد که دارای اسرار شگفت‌انگیزی بود،[7] از جملهٔ این اسرار آن بود که بودا خدایی تصوّر می شد که برای نجات بشریت به شکل انسانی درآمده تا بار خطاهای گذشته را از دوش بشر بردارد و میان انسان و خطاهای جدیداو حایل شود و درنتیجه، بودا سمبل خدای نجات‌بخشی شد که هر چندگاه با حلول درپیکر یک انسان به

---

۵ ـ همان مأخذ.

٦ ـ غلاب، فلسفهٔ شرق.

۷ ـ همان مأخذ.

زمین می آید تا بشریت را به وسیلهٔ خود که هر بار بودا نامیده می شود نجات بخشد و پیروان بودایی به بالا ترین درجات ایمان یعنی مرحلهٔ زفانا برسند. زفانا کلمهٔ مبهمی است و معانی مختلفی دارد که از آن جمله است: محو کردن، سکون، نابودی، سرحالی و راحتی ولی مفهوم مجازی این کلمه حالتی است که بر اثر از دست رفتن شعور و احساس حاصل می شود و نفس درچنین حالتی از هر دردی رهایی می یابد، دردی که به سبب پیوند نفس با جسم حاصل شده است.

دکتر شلبی می‌گوید: «بارزترین مفاهیم بودایی زفاناست و آن بدین معناست که فرد با کشتن شهوت و سرکوب کردن تمایلات و تطهیر نفس و از میان بردن هرگونه علاقه به بالا ترین درجات صفای روحانی دست یابد.»

ادیان هند و در پیشاپیش آنها هندوئیزم به سبب انحراف از مفهوم صحیح دین در زمینهٔ پیوندهای بشر به زندگی و اجتماع، مظالم بسیاری را روا می دارند. این منفی‌گرایی افراطی درزمینهٔ زندگی و دوری گزیدن از آن و زهدپیشگی و محرومیّتی که روزهٔ همیشگی را در پی دارد و نشستن در گرمای سوزان خورشید و دوری کردن از تمایلات و لذّات و مخالفت با لذایذ و شکنجهٔ نفس، همگی در ساختن جامعه و آباد کردن طبیعت خالی از هرگونه تأثیری است و با آنچه که ادیان، بنی بشر را بدان مکلّف ساخته اند و بار امانت آن را بر دوش آدمی نهاده‌اند تفاوت دارد. از سوی دیگر بندگی وحقارت شدیدی در آیین هندوئیزم به چشم می خورد زیرا طبقهٔ بندگان باآن که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند در خدمت اربابان برهمایی قرار دارند و هرگز امید آن نمی رود که این طبقه روزی به کرامت و آقایی دست یابد. درهندوئیزم فرد اهمیّت قابل توجهی ندارد و تقریباً وجود مهملی تلقّی می شود[۸] به علاوهٔ آن که هرگاه زنی همسر خود را ازدست بدهد دیگر حق ازدواج نخواهد داشت. در آیین هندوئیزم جنازهٔ افراد سوزانده می شود. پیروان این آیین آنقدر در پذیرفتن ستم و ذلّت نرمش نشان می دهند که ظاهراً راضی به نظر می رسند. دراین آیین، خرافات، سحرو اساطیر بسیاری وجود دارد و قربانیهای بسیاری تقدیم خدایان می‌کنند و این همان چیزی است که اسلام از زمان ظهور خود با آن مبارزه کرده و میلیونها نفر را از این وضع رها ساخته است.

---

۸ ـ احمد شلبی، ادیان بزرگ هند.

فصل چهارم

هلنیزم

بهترین تصویری که نمایانگر جامعهٔ هلنی یونانی تامتلاشی شدن این سرزمین به دست امپراتوری روم (سال ۱٤٦ق.م.) می باشد همان است که افلاطون در جمهوری خود ترسیم کرده است و آن عبارت است از: اشتراک در زنان، حکومت اربابان بر بندگان، تثبیت جامعهٔ بندگی مبتنی بر بردگی، تثبیت حکومت طبقاتی و دعوت مصرّانه به اباحیگری زیرا در این آیین به دختران و پسران توصیه می شود تا از لباسهای خود بکاهند و از دیدن تمثالهای برهنهٔ انسان درجامعه ای که این تمثالها به عبادت گرفته می شود هیچ‌گونه خجالتی به خود راه ندهند زیرا در این آیین مجسّمه های عظیمی از خدایان برهنه در میدانها به چشم می خورد که از مرمر سفید خالص ساخته شده است و پیروان این آیین با شرابخواری و رقص درصدد جلب رضایت این خدایان هستند.

افلاطون عقیده دارد که باید جامعه از ازدواجهای فردی و تشکیل خانواده دوری کند و هیچ ضرورتی ندارد که‌پدران فرزندان و فرزندان پدران خود را بشناسند و باید راه مرگ را برای بیماران وضعیفان باز گذارد.

افلاطون و پس از او سقراط بر این نکته تأکید کرده‌اند که بندگان را سهمی از حقوق ملّی و مساوات نیست و بنده به هر قدرتی که برسد باز بنده است و ارباب به هر درجه از ضعف کشانده شود باز ارباب است، تنها اربابان هستند که اربابند، گروه برگزیده‌ای از مردم که درمیان خود خویشاوندی برقرار می‌کنند و کودکانی را به دنیا می آورند که پس از ایشان اربابان جامعه به شمار خواهند آمد. این سخنان افلاطون خواب و خیال نیست بلکه

واقعیّت جامعهٔ هلنی یونانی را بیان می دارد یعنی مراقبت از سیادت نژاد و حفظ سلامت آن و حقّ اربابان در بهره کشی از بندگان.

یونانیها برهنگی را الگو و لازمهٔ جمال می دانستند و به همین سبب قهرمانان، بزرگان و خدایان خود رابرهنه می ساختند. درمیان یونانیان باستان رقص و موسیقی تأثیری بسیار داشت؛ ایشان رقص را از امور بزرگ الهی می شمردند و زن و مرد درمجامع عمومی و خصوصی به رقص می پرداختند. بزرگداشت جسم آدمی و تمجید از صاحب آن یعنی انسان درمیان یونانیان باستان ارزش والایی به شمار می آمد.

عادت تمجید ازقهرمانان درمیان یونانیان باستان انتشار یافته بود و هر شهری قهرمان خود را تا بدان جا بالا می برد که سرانجام آن را به خدا یانیم خدایی تبدیل می‌کرد و برای آن اعیادی مذهبی برگزار می‌کرد که قداست آن را در بر گرفته بود. از یونانیان باستان داستانهایی نقل می شود که بیانگر مفاخر این ملّت است، ایشان این مفاخر را به شکل آدابی برگزار می‌کردند که اسرار پنهان و تراژدیهای بسیاری را درخود جای داده بود. پژوهشگران ثابت کرده‌اند که غیب‌گویی پدیده‌ای غربی است نه شرقی و به استثنای دوران بت‌پرستی یونان پیشهٔ مقدّسی به شمار می آمده است. برای غیب‌گویی معابدی برپا شده بود که حاجبان و خادمانی نیز درخدمت آن بودند و سرنوشت هر مشکل فردی یا اجتماعی درگرو صدایی بود که از درون تاریکیهای حاکم بر معابد یونان به گوش می رسید.[1]

چهرهٔ جامعهٔ هلنی یونان باستان درقصّه های یونانی کاملاً روشن است. مفید شوباشی می‌گوید: «دراین قصّه های حماسی، شرّ وجودی محض دارد و اندکی خیر در آن به چشم نمی خورد تا از شدّت آن بکاهد. جنگ سخت تروا که ده سال به طول انجامید بدون هیچ توجیه معقولی در گرفت و پس از اختلاف عقیدهٔ سران یونان باستان سرانجام قرار شد در این جنگ پردامنه وارد شوند زیرا هلنا همسر منلاس که از رهبران به شمار می آمد عاشق پاریس امیر تروا شده بود و بدون آن که پیمانی را که با همسر خود بسته بود پاس دارد با پاریس به سرزمین او گریخته بود و بدین ترتیب برای زنی که همسر خود را ترک کرده بود وتنها باید به تحقیر و ترک او بسنده می شد، جنگ خانمانسوزی درگرفت و ملّتهای مختلف بدون آن که مصلحتی در این جنگ داشته باشند یا انگیزه‌ای ایشان را به این جنگ وادارد، درآتش این

---

۱ - زکی مبارک، الرساله، ۱۹۴۲.

جنگ سوختند.»

زن یونانی در غالب تراژدیهای یونان به نیرنگ توصیف می شود و بدون هیچ‌گونه مقاومتی تن به رذایل می دهد و با کمترین گرایشی زشت‌ترین جنایات را مرتکب می شود.

از یونانیان باستان داستان دیگری نقل می شود که «کترا» نامیده می شود؛ دراین داستان کلیتمنستر تقدّس روابط زناشویی را به بازی می‌گیرد و در غیاب همسر خود آگاممنون که در رأس لشکریان یونان برای جنگ با مردم تروا و انتقام از امیر آن عازم این سرزمین شده بود، برای خود معشوقه ای بر می‌گزیند. کلیتمنستر به ارتکاب این گناه بسنده نمی‌کند بلکه به پیروی از شهوت حیوانی خود به خیانتی شنیعتر دامن می آلاید و با همکاری معشوقه اش اژیست همسر قهرمان خود را با مکر وحیله به قتل می رساند. این داستان زندگی مردمی را ترسیم می‌کند که اعتقادات بت‌پرستانه عقل ایشان را زایل کرده و حقایق را از آنها پنهان داشته است و عواطف شریف انسانی را درمیان ایشان به ضعف و سستی کشانده و روحیهٔ کینه‌توزی و گرایش به شرّ را درآنها دمیده است؛ ولی مردم یونان در این گونه قضایا معذورند زیرا خدای یونانی غالباً موجود سنگدلی است که به انتقامجویی تمایل دارد واگر گاهی برای مظلومی انصاف به خرج دهد یا غمدیده‌ای را مورد رحم خود قرار دهد باز هم شرایطی را درپیش پا می نهد که رحمت و انصاف آن را از همهٔ نشانه های انسانی می زداید و تحقّق هدف آن مظلوم یا غمدیده را با دشواری روبرو می سازد. خدایان یونان تنها بندگان را به عقوبت نمی رسانند بلکه گاهی نیز یکدیگر را به کیفر رسانده از میان می برند. سرنوشتهای هول انگیزی که مردم در دام آن گرفتار می آیند و راه گریزی نمی یابند همگی زاییدهٔ اراده و خواست این خدایان است. گفته می شود که بت‌پرستان یونان شبیه خدایان خود آفریده شده اند ولی صحیحتر آن است که بگوییم ایشان خدایان خویش را شبیه خود آفریده اند[۲].

از همین جاست که اخلاق یونانیان اخلاقی سعادت طلبانه است و بزرگترین خواست ایشان دست یافتن به سعادت مادّی است و آن را هدف نهایی حیات می دانند. ارسطو شخصیّت و حرّیت فرد را تعریف کرده است ولی آن را حقّ همهٔ مردم نمی داند بلکه تنها درانحصار اربابان می پندارد، تنها اربابان هستند که نمی توان ایشان را به بندگی گرفت زیرا

---

۲ ـ مفیدالشوباشی، ورود ادبیّات عرب به اروپا.

این عدّه توانسته اند روح عالی و شجاعت را با یکدیگر جمع کنند، به نظر ارسطو اقویا باید نفوذ خود را بر ضعفا بگستراند و ضعفا نیز باید مطیع و فرمانبردار اقویا باشند؛ به نظر او انسان آزاد هر چند ظلم و بندگی به اوتحمیل شود باز آزاد است و بنده هر چه موفقیّت و پیروزی به دست آرد همچنان بنده خواهد بود. ولی افلاطون شخصیّت فردی افراد را از ایشان می‌گیرد و فرد را آلتی مسخّر می داند که درخدمت حکومت است و موجودیّتش در دستگاه عظیم حکومت حلّ شده است.

از اشتباهات فلاسفهٔ یونان آن است که مادّه را ازلی می دانند و خدا را تنها محیط بر کلّیات می پندارند، ایشان دهری گرا و به قدم عالم معتقدند و تنها به منطق قیاسی اعتقاد دارند و از آن پا فراتر ننهاده‌اند. منطق قیاسی نمایانگر جامعه ای است که اربابان در رأس آن قرار دارند و پیوسته به اندیشه و تأمّل مشغولند و در برابر، تمامی مردم درچهارچوب عبودیّت گرفتارند و بدون امید رسیدن به سعادت، به خدمت اربابان کمر بسته اند.

مذهب یونانیان باستان مذهبی طبیعی بوده که خدایان متعدّدی را در برداشته است. هر یک از این خدایان نمایانگر یکی از قوای طبیعی بوده است که آن را اداره کرده و تحت نظارت خود داشته است، «زئوس» خدای بزرگ نمایانگر رعد و برق، «دیمیتر» نمایانگر زمین و سرسبزی، «افرودیت» مظهر زیبایی، «آپولو» مظهر خورشید، و «نپتون» نمایانگر دریا بوده است.[۳]

مردم یونان خدایی را می پرستیده‌اند که کاملاً شبیه ایشان بوده است یعنی خدایی که هر آنچه بر مردم جایز است بر او نیز رواست، این خدا می تواند همسر دیگران را بزور تصاحب کند و به اخلاق پلیدی نظیر حرص، طمع، ترس و انتقامجویی توصیف شود.

جامعهٔ یونان باستان جامعه ای بت‌پرست به شمار می آید که بر ترس از مظاهر طبیعی استوار بوده است. «توتونهای» نخستین عقیده داشته اند که درزمستان نیرویی وجود دارد که می‌کوشدآدمی را به هلاکت برساند و زمستان با شبهای طولانی اش گردشگاه ارواح خبیثه و وحشتناکی است که از ژرفای زمین و اعماق دریاهای متلاطم بیرون می آیند وشکاری از نوع انسان را جستجو می‌کنند؛ ایشان عقیده داشته اند که برگزاری اعیاد موجب رضایت این ارواح خبیثه است.

---

۳ ـ محمد عبدالحلیم کراره، اعتقادات یونانی.

انیس فریحه می‌گوید: «یونانیان باستان خدایان خویش را چون بشر می‌پنداشتند و معتقد بودند که این خدایان رفتاری چون بشر دارند، زندگی می‌کنند و کشته می‌شوند، سرقت می‌کنند و زنان یکدیگر را می‌ربایند، به دیگر سخن، خدایان یونان نیز انسان بوده‌اند با این تفاوت که هیبت وجبروت بسیاری داشته‌اند و همچون انسانها به زیبایی و زشتی و امور ناپسند توصیف می‌شده‌اند به همین سبب طبقهٔ ممتاز یونان باستان در برابر این خدایان نه ترسی به خود راه می‌دادند و نه تسلیم انکار می‌شدند، چنین افرادی خود را در برابر خدای خویش بنده‌ای خوار نمی‌شمردند که نیازمند رحمت و شفقت باشد بلکه با غروری که داشتند خود را آقا و سرور خویش می‌دانستند و یقین داشتند که سروران زمین هستند و جهان تنها به ایشان بخشیده شده است.»[۴]

فرد یونانی اندام و زیباییهای آن را تقدیس می‌کرد و پیش از هر چیز به دنیا و زندگی همراه با شادی و سرور و بی‌نیازی توجّه داشت و به آواز، رقص، شعر، تئاتر، نقّاشی و پیکرتراشی علاقه نشان می‌داد. کتب تاریخی فصول بسیاری را به فساد اخلاقی یونانیان و بی‌پروایی ایشان در فسق و فجور و فرورفتن در لذّتجویی و اسراف و فساد اخلاق فردی این قوم اختصاص داده‌اند.

از دموکراسی یونان سخن، بسیار به میان می‌آید ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که این دموکراسی تنها مخصوص اربابان بود و بندگان، پیش از اسلام از هرگونه حقّ حیاتی محروم بودند.

عقاید دینی جامعهٔ یونان مشوّش و در تعارض با یکدیگر بوده‌اند، برخی از این عقاید نظیر اعتقادات رواقیان بوده است یعنی عقیده داشتند که تمامی معبودات و مخلوقات به علّتی واحد یعنی اتّحاد اجزای لایتجزّی وجود یافته‌اند و هستی فاقد خدایی است که بر امور آن نظارت داشته باشد و تمامی جهان بر اساس تصادف پدید آمده است و انسان نیز وجودی اتّفاقی دارد و قوانین طبیعت و ادیان از جانب خدایی نیست، ایشان زندگی جاودانه و حیات پس از مرگ را انکار می‌کردند.

انیس فریحه می‌گوید: «همهٔ مذاهب یونان برمحور پرستش خدایان متعدّد استوار بوده است. از مراسم عبادی ایشان دادن ولیمه‌ای مقدّس بوده که در آن حیوانی را ذبح می‌کرده‌اند

۴ـ مجلة الابحاث، ۱۹۵۳.

و مشترکاً گوشت آن را می خورده اند ولی در روزگاران پیش از آن به نشانهٔ اتّحاد با خدای خود خون این حیوان را نیز می آشامیده اند.

اعیاد یونانیان باستان با نوعی ازدواج مقدّس یا فحشای مقدّس همراه بوده است، این فحشای مقدّس ظاهراً همان اباحیگری و انحراف اخلاقی بوده که یادآوری آن موجب تنفّر آدمی است. در این جامعه کاهن با کاهنه ارتباط جنسی داشته است و مرد قبیله در اوقاتی معیّن یا اوضاع و احوال خاصّی که باید آن را رموزی سحرانگیز به شمار آورد و با سرسبزی زمین و تولید آن ارتباط داشته، با زنان قبیلهٔ خود مباشرت می‌کرده است.»

یکی دیگر از خدایان ایشان «دیونیوس» خدای شراب بوده است. دیونیوس را اسطوره های یونان چنین معرفی کرده اند: خدایی است که پیوسته در جهان متمدّن می‌گردد تا پرورش تاک و شرب خمر را به آدمیان بیاموزد؛ عبادت این خدا بدین ترتیب بوده است که تشنگانی در اطراف پیکرهٔ او گرد می‌آمده اند و اندامهای خود را پاره پاره می‌کرده اند، براساس این اسطوره آنها پس از مرگ دوباره زنده می شده اند.

بنا به گفتهٔ زکی مبارک بت‌پرستی یونان بر پرستش شادمانی و سرور و الفت استوار بوده است. خدایان ایشان دارای هوا و هوسهای شدیدی بوده اند و نمایانگر حسّیات طبیعی نظیر خشم، هیبت و جبروت به شمار می‌آمده اند و کسی که بت‌پرستی یونان را مورد مطالعه قرار دهد هوا و هوس و ذوق و احساس را همراه یکدیگر می یابد.

فلسفهٔ یونان نبوّت و معاد را انکار می‌کند و به اباحیگری و تعطیل[5] تمایل دارد. فلسفهٔ یونان اصولاً با نبوّت منافات دارد و آن را از اساس مردود می داند.

بت پرستی یعنی عبادتِ شیء محسوسِ مشخّص که تعدّد خدایان را نیز درخود جای داده است، بت‌پرستی و تعدّد آلهه ملازم یکدیگرند زیرا خدایان ایشان دستخوش دگرگونی بوده است چنانچه بت‌پرستی و محسوس‌بودن معبود نیز ملازم یکدیگرند ولی با وجود تعدّد آلهه و محسوس بودن آن در میان یونانیان باستان ایشان در ورای خدایان محسوس، خدای نامحسوس و نامحدودی را نیز پرستش می کرده اند که به ربّ الارباب یا آفرینندهٔ آسمانها و زمین معروف بوده است و بدین ترتیب خدایان دیگری را شریک خدایی قرار داده اند که عبادت تنها از آنِ اوست.[6]

---

۵ ـ فرقهٔ معطّله کسانی هستند که عقیده دارند خداوند پس از خلق دنیا جهان را به حال خود واگذارده است.م.

۶ ـ دکتر محمدالبهی، الرساله، ۱۹۴۵.

اسلام با بت‌پرستی و تعدّد خدایان به مبارزه برخاسته است و مردم رابه عبادت خدای واحدی فراخوانده که وجود وحقیقتش قابل تعریف نیست زیرا خداوند وجودی فوق طبیعت دارد و از هر آنچه در طبیعت تشخّص دارد برتر است، اسلام می خواهد خضوع و اطاعت انسان در برابر قدرتی باشد که تعدّد و نیستی بدان راهی ندارد.

فصل پنجم

امپراتوری روم

امپراتوری روم نمونهٔ یک حکومت وحشی ونظامی تلقّی می شد، این حکومت بسیار خونریز بود و در پرستش زور و قدرت افراط می‌کرد؛ سرکشان مستبدّ آن به زورگویی می پرداختند و جمعیّت سربازی که در قید و بند به سر می بردند با بندگی کامل امپراتور را پرستش می‌کردند. فساد اخلاقی اربابان و زیاده روی ایشان در فسق و فجور و هرزگی و فرورفتن در عیش و عشرت و لذایذ، از دیگر ویژگیهای این نظام بود.

رومیها نظام طبقاتی جامعه و تفاوت ارزش افراد جامعه را از یونانیها به ارث برده بودند. «عقیدهٔ امپراتوری روم آن بود که با زور و استثمارِ سایر اقوام، سرزمینهای دیگر را تارومار کند تا بدین ترتیب برای مام وطن سودی به ارمغان آورد و طبقهٔ ممتاز جامعه را به رفاه بیشتری برساند. رومیها زورگویی خود را عیب نمی دانستند و ظلم خویش را انحطاط تلقّی نمی‌کردند و عدالت مشهور رومیها تنها رومیها را در برمی‌گرفت وبس.»[1]

اگر متفکّران یونان یعنی سقراط، افلاطون و ارسطو نظام بندگی یونان راتوجیه کرده‌اند، متفکّران روم نظیر سیشرون، تاسیناس و سنکا نیز این نظام را رد نکرده و با این خوی ناپسند و اخلاق براندازی که احساسات والای انسانی را به نابودی می‌کشاند هیچ‌گونه مخالفتی نکرده‌اند و این جای هیچ شگفتی ندارد زیرا گرایشهای سلطه‌جویانه در رومیها رسوخ یافته و در اخلاق ایشان ریشه دوانده بود. این عادت ناپسند موجب خودپسندی رومیها بود آن هم نه

---

۱ ـ محمد اسد، اسلام بر سر دوراهی.

تنها به حکم تقلید بلکه به مقتضای انگیزه‌های سلطه‌جویانه‌ای که در قلوب ایشان جایگزین شده بود، قلوبی که اگر به سخن می آمدند با حرص و ولع از انگیزه‌های قویتری سخن به میان می‌آوردند و رضایت کامل خود را اظهار می داشتند. انگیزهٔ زورمداری در میان رومیها موجب افزایش هیبت و شکوه آنها می شد.[۲]

آری سنگدلی دربرابر بندگان پدیده‌ای آشکار درمیان رومیها بود و اعدام ایشان به وسیلهٔ درندگان کیفری عادی به شمار می‌آمد. رفتار رومیها دربرابر بندگان تا بدان جا با شقاوت همراه بود که یاد آن لرزه بر اندام آدمی می افکند، بنده‌ای که دربرابر ارباب خود نافرمانی می‌کرد به قتل می رسید و سایر بندگان خانه نیز به همراه او جان از کف می دادند. بندگان همچون کالا به فروش می رسیدند و اشیایی نظیر جمادات به شمار می‌آمدند[۳]. رومیها با بیرون آوردن زبان از حلقوم بندگان مجرم و ریختن سرب مذاب در دهان ایشان ددمنشی خود را به اوج می رساندند ولی صحنهٔ کشتی و مبارزهٔ بندگان از شنیعترین مظاهر سنگدلی بود، مردم به میدانهای برگزاری کشتی روی می‌آوردند تا از صحنهٔ جاری شدن خون و پاره پاره شدن اعضای بدن کشتی گیران بهره‌مند شوند و ناله‌ها و دردهای جانسوز را به گوش بشنوند. تمایل مشاهدهٔ صحنه‌هایی از این دست به مردان منحصر نمی شد بلکه دختران جوان نیز به دیدار چنین صحنه‌هایی می شتافتند. از مسائلی که هیچ شکّی بدان راه ندارد آن است که تمدّن رومیها نیز همچون یونانیان بر دوش بندگان بنا شده بود و هم ایشان بودند که سرانجام آن را به سقوط کشاندند.

امپراتوری روم طیّ مراحل متعدّدی پس از نظام شاهنشاهی و جمهوری برپا شده بود. از سال ۷۵۴ تا ۵۰۸ پیش از میلاد نظام شاهنشاهی و از سال ۵۰۸ تا ۴۸ پیش از میلاد نظام جمهوری در روم حاکم بود، در این نظام قدرت از آنِ اشراف بود واز سال ۴۸ پیش از میلاد با رسیدن قیصر به حکومت، نظام امپراتوری پایه‌ریزی شد. تحویل حوضچهٔ دریای مدیترانه به امپراتوری روم قریب دو قرن و نیم به طول انجامید و مصر آخرین سرزمین محدودهٔ دریای مدیترانه بود که در پی جنگ اکیتوم و ورود آگوستوس به مصر (۳۰ ق. م.) به دست رومیها سقوط کرد. این سال حدّ فاصل تاریخ روم یعنی پایان دوران جمهوری و آغاز امپراتوری آن به شمار می آید. امپراتوری روم سرزمینهای واقع در گالا، آسیا، سوریه و یونان را در بر

---

۲ ـ الثقافه، ۱۹۴۷.

۳ ـ همان مأخذ.

می‌گرفت و مغرب را از نظر سیاسی و فرهنگی تابع خود ساخته بود. امپراتوری روم بیش از هفت صد سال یعنی تا سال ٤٧٦ میلادی برقرار بود و معروف است که این امپراتوری در سال ۳۳۰ میلادی مسیحیّت را پذیرفت. اسراف و فساد از ویژگیهای تمدّن روم بود، درایر درکتاب خود تحت عنوان تاریخ اروپاالاخلاقی[4] می‌گوید: هنگامی که امپراتوری روم به اوج قدرت نظامی و نفوذ سیاسی خود رسید و در تمدّن به بالا ترین درجات دست یافت از نظر اخلاقی به قهقرا و در زمینهٔ دین و مذهب به انحطاط کشانده شد و درخودسازی به پایین‌ترین درجات سقوط کرد. زندگی رومیها موجب سرمستی ایشان شده بود، آنها به دنیا تمایل یافته و بی‌بند وباری را پیشهٔ خود ساخته بودند. اساس باور ایشان آن بود که زندگی فرصتی برای بهره‌مندی است و آدمی پیوسته در بهره‌وری از نعمتها و اسراف و لهو و لعب درنوسان است. اگرچه ایشان گاهی به زهد و روزه روی می‌آوردند ولی زهد و روزهٔ آنها نیز تنها بدین سبب بود که این عمل موجب اشتهای بیشتر آنها می شد و انگیزهٔ میانه‌روی آنها این بود که بدین وسیله عمر خود را طولانی سازند تا فرصت بیشتری برای لذّتجویی بیابند. سفره‌های ایشان با ظروف زرّین و سیمین و جواهرنشان تزیین می یافت و خدمتکاران در لباسهایی نو، زیبا و جذّاب با عادات پسندیدهٔ رومی گرد آنها حلقه می زدند و زیبارویان شوخ چشمی که لباسهای بدن‌نما بر تن داشتند کرشمه کنان برگرد آنها می‌گردیدند.

حمّامهای بزرگ و میدانهای وسیع از دیگر تسهیلات ایشان بود. رومیان باستان میادینی برای کشتی‌گیری بنا کرده بودند که در آن پهلوانان با یکدیگر یا با درندگان به مبارزه می پرداختند و آن قدر به کشتی ادامه می دادند تا سرانجام یکی از دو حریف به زمین می افتاد و درخون خود می غلتید. رومیهای فاتحی که موجب شگفتی جهانیان شده‌اند عقیده داشتند که اگر معبودی شایستهٔ عبادت باشد این معبود جز قدرت نیست زیرا به وسیلهٔ قدرت است که آدمی به ثروتهایی دست می یابد که صاحبان حقیقی آن با عرق جبین و کدّ یمین به گردآوری چنین ثروتی نایل آمده‌اند و اگر انسان بتواند درصحنهٔ کارزار به برکت نیروی خود پیروزی را از آنِ خویش سازد می تواند اموال و املاک خصم را مصادره و میزان درآمد زمینهای مصادره شده را تعیین کند. درحقیقت رئیس حکومت روم سمبل این قدرت غالب به شمار می آمد و نظام اجتماعی روم نشان از ابّهت شخص امپراتور داشت ولی این ابّهت نیز

---

٤ - تاریخ اخلاق اروپا.

نظیر تمدّن یونان درعصر انحطاط نمودی فریبنده بیش نبود.

رومیها مردمی بت‌پرست بودند و هیچ‌گونه ایمان راسخی در دین خود نداشتند زیرا طبیعت آیین بت‌پرستانه‌ای که بر روم سیطره داشت خود مقتضی شکّ و تزلزل و ضعف ایمان بود و از همین روی هر چه بیشتر در علوم پیشرفت می‌کردند و افکارشان شکوفاتر می شد بی اعتقادی‌شان نسبت به نظام بت‌پرستی افزایش می یافت. باور رومیها از روز نخست آن بود که خدایان در سیاست و امور دنیوی هیچ‌گونه دخالتی ندارند.[5]

پدر آگوستین در بارهٔ عقیدهٔ رومیها می‌گوید: «اگر چه رومیهای بت‌پرست خدایان خود را درمعابد می پرستیدند ولی در نمایشنامه‌ها به استهزای آنها می پرداختند و این دین درمیان رومیها تسلّط معنوی خود بر پیروانش را از دست داده بود و احساسات دینی در قلب مردم به سردی گراییده بود تا آن جا که مردم نسبت به خدایان خود جسارت می‌کردند و گاهی به اهانت آنها می پرداختند. دین درمیان رومیها فاقد هرگونه تأثیری دراخلاق، سیاست و جامعه‌بود.»

لیکی درکتاب خود تحت عنوان **تاریخ اروپا** می‌گوید: «دین رومیها بر خودخواهی استوار بود و تنها هدف آن رفاه افراد جامعه و به دور بودن ایشان از مصائب و سختیها بود و به همین سبب در روم باستان صدها نفر از قهرمانان و افراد برجسته به ظهور رسیدند ولی حتّی یک زاهد در میان ایشان دیده نمی شود که از لذایذ دنیوی کناره گرفته باشد. درتاریخ روم هرگز نمونه‌ای از فداکاری و ایثار یافت نمی شود و اگرهم چنین نمونه‌ای به ظهور رسیده، دین هیچ‌گونه تأثیری بر آن نداشته است بلکه صرفاً جنبهٔ وطن‌پرستی داشته وبس. روحیهٔ استعمارگری و بینش مادّی صرف به دنیا، از ویژگیهای رومیان بود و این همان چیزی است که اروپای معاصر از اسلاف خود یعنی روم به ارث برده است.»

محمّد اسد می‌گوید: «رومیها درحقیقت با هیچ‌گونه دینی آشنایی نداشته‌اند و خدایان سنّتی ایشان چیزی جز تقلید ناقص از خرافات یونانی نبوده است. این خدایان تنها اشباحی بوده‌اند که برای حفظ عرف اجتماع وجودشان تحمّل می شده است و هرگز به این خدایان فرصت دخالت درامور واقعی زندگی داده نمی شد بلکه تنها انتظاراتی که ازاین خدایان می رفت آن بود که خادمان این معابد به درخواست مردم به اختصار از زبان خدایان به سخن‌گفتن می پرداختند وطبیعةً از چنین خدایانی انتظار نمی رود تا قوانینی اخلاقی دراختیار بشریت بگذارند.»[6]

---

۵ ـ ابوالحسن الندوی، ماذا خسرالعالم.

٦ ـ اسلام بر سر دوراهی.

فصل ششم

مسیحیّت و غرب

گسترش و نفوذ امپراتوری روم در سال ۳۰ پیش از میلاد به اوج خود رسید، این امپراتوری در سال ۳۳ میلادی به مسیحیّت گروید و در سال ٤٧٦ میلادی سقوط کرد. روم امپراتوری خود را از اسکندر که در سال ۲۳۲ پیش از میلاد حکومت داشت، به ارث برده بود.

امپراتوری روم در دوران امپراتور «ترحان» به سال ۱۱۷ میلادی به اوج گسترش خود رسید؛ در این زمان همهٔ مراکز تمدّن قدیم به استثنای ایران و هند ضمیمهٔ خاک روم شده بود. در آن روزگار امپراتوری روم از جهت غرب تا اقیانوس اطلس و از جهت شرق تا فرات امتداد داشت. سرزمینهایی که در غرب، ضمیمهٔ این امپراتوری شده بودند عبارت بودند از: بریتانیا، گالیا، اسپانیا و ایتالیا به علاوهٔ شمال آفریقا که تا طرابلس ادامه می‌یافت و در شرق، امپراتوری بالکان، آسیای صغیر و قسمتهای شمالی بین‌النهرین به علاوهٔ شام، مصر و برقه همگی ضمیمهٔ این امپراتوری بودند. امپراتوری روم در سال ۳۹۵ به دو بخش تقسیم شد: یکی امپراتوری شرقی و دیگری امپراتوری بیزانس و هنگامی که درسال ٤٧٦ امپراتوری به سقوط کشانده شد، امپراتوری بیزانس آن را به ارث برد و تا زمان سلطان محمّد فاتح، این امپراتوری همچنان ادامه داشت تا آن که اسلام قسمتهای آفریقایی و آسیایی آن را از چنگ امپراتوری بیزانس بیرون آورد و آن را به سقوط کشاند.

در اثنای تکامل امپراتوری روم و درخشش آن بود که مسیحیّت در شرق ظهور کرد و بسرعت به اروپا رسید و پس از برخوردی سخت با بت‌پرستی یونان و روم- که مدّت زیادی

به طول انجامید. سرانجام توانست موجودیّت خود را تحقّق بخشد و درسال ۳۳۰ م. به عنوان یکی از ادیان امپراتوری روم به رسمیّت شناخته شد.

مبعوث شدن حضرت مسیح آخرین پیامبر بنی اسرائیل به سبب جلوگیری از انتشار انحراف یهودیّت درمادّیگرایی و نژادپرستی و اعتقاد این قوم به برتری خود صورت پذیرفت، این انحراف موجب شده بود که یهودیّت شیوه‌ای را در پیش بگیرد که با شیوۀ ربّانی و اصیلی که موسیٰ(ع) آن را به ارمغان آورده بود مغایرت داشت. مورّخان فاصلۀ میان پیامبری موسی و عیسی را ۱۲۸۰ سال ذکر کرده‌اند.

حضرت مسیح(ع) برانگیخته شد تا تحریفاتی را که یهود در چندین جا به رسالت حضرت موسیٰ(ع) وارد کرده بودند اصلاح کند که از جمله انحرافات ایشان اعتقاد به الوهیّت و آفریدن خدایی خاص برای خود بود، حضرت مسیح(ع) می خواست ایمان به روز رستاخیز و جزا را درآنها بدمد و بشارت ظهور حضرت خاتم الانبیا محمّد(ص) را بدیشان بدهد وآنها را از روا دانستن ربا برحذر دارد و از راه یافتن سحر و پیشگویی و مادّه‌پرستی و بت‌پرستی به یهودیت جلوگیری به عمل آورد، و از همین جاست که رسالت حضرت مسیح کاملاً مشخّص و روشن می‌گردد؛ اوّل آن که این دین مختصّ بنی اسرائیل بوده و دیگر آن که تکمیل کنندۀ دین موسیٰ به شمار می‌آمده و با آن پیوستگی داشته است و از همین‌روست که رسالت حضرت عیسیٰ هیچ‌گونه نظام قانونگذاری خاصّی را در بر ندارد، «گمان مکنید که من برای درهم شکستن قوانین یا انکار انبیاء دیگر آمده‌ام، مبعوث شدن من برای نقض هیچ یک از این دو نیست بلکه برای تکمیل آن برانگیخته شده‌ام»[1]. بنابراین حضرت مسیح برای اصلاح انحرافات بنی اسرائیل و تصحیح اصول آن برانگیخته شده است. یهودیّت پس از آن که از تفکّر بابل باستان متأثّر شد از مفهوم حنفیّت به نژادپرستی و از توحید به بت‌پرستی انحراف یافت و این چنین بود که پیامبری برای تصحیح و تکمیل این شریعت به صحنه آمد که قرآن آن را با چنین دقّتی بیان می دارد: «**وَمُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ**»[2] بدین معنا که مسیحیّت مکمّل یهودیّت و حضرت مسیح آخرین پیامبر بنی اسرائیل است. آزاد کردن عقیده و پاکسازی اخلاقی و تأکید برآن از مهمترین مفاهیم نبوّت حضرت عیسیٰ(ع) است. ولادت حضرت عیسیٰ(ع) بسیار شگفت انگیز بود تا

---

۱ ـ انجیل متی، ٦: ١٧.

۲ ـ آل عمران/ ۵۰؛ و کتاب تورات شما را تصدیق کنم و حلال گردانم بعضی چیزهایی که شما را حرام بود.

بدین وسیله مردمی که مفاهیم فلسفی یونان بر آنها غلبه یافته بود به قدرت خداوند درخرق قوانین طبیعت پی ببرند زیرا بر اساس تفکر یونانی آنها هر مسبّبی را در گرو سبب [مادّی] آن دانسته و جز آن را انکار می‌کردند.

قرآن وظیفهٔ حضرت عیسیٰ(ع) را چنین بیان می‌کند: «وَرسولاً إلیٰ بنی إسرائیلَ أنّي قَدْ جِئْتُکم بِآيَةٍ مِنْ رَبِّکم أنّي أخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإذنِ اللهِ وَ أُبْرِئُ الأکْمَهَ وَالأبْرَصَ وَأُحْیِ المَوْتیٰ بِإذنِ اللهِ وَأُنَبِّئُکُمْ بِما تأکُلونَ وَما تَدَّخِرونَ في بُیُوتِکُمْ إنَّ في ذٰلکَ لآيَةً لَکُمْ إنْ کُنْتُمْ مُؤمنینَ»[۳].

و این چنین زندگی حضرت عیسیٰ نیز همچون ولادتش آیتی از آیات خداوندی بود. او با چنان تبحّری در طبّ طبیعی به میان مردم درآمد که بر تمامی علوم آنها در این زمینه برتری داشت و این خود دلیل بزرگی دراثبات روح که یهود آن را انکار می‌کردند به شمار می‌آمد و معجزه را که فلسفه های مختلف از قبول آن سرباز می زدند به اثبات می رساند و درحقیقت دعوت عیسیٰ اساساً بر مطرح کردن روح و تربیت آن و ایمان به روز رستاخیز و برانگیخته شدن مردم تکیه داشت و این پس از انتشار مادّیگرایی در جوامع شرق وغرب بود، ولی طولی نکشید که مسیحیّت از مفهوم مشخّص خود منحرف شد زیرا این دین به عنوان تکمیل کنندهٔ رسالت موسیٰ(ع) و دعوت به توحید و اخلاق نازل شده بود ولی پس از مدّت کوتاهی تغییر مسیر داد و دستخوش تحوّلات بسیاری شد تا آن جا که مورّخ مشهور آرنولد توینبی درکتاب خود تحت عنوان **مسیحیّت درمیان ادیان جهان** مسیحیّت را چنین توصیف می‌کند: «مسیحیّت الهیّات یهودی و فلسفهٔ یونان باستان را با هم درآمیخته است».

مسیحیّت درآغاز درجامعهٔ بنی اسرائیل رخ نمود و با ایدئولوژی تلمود که به تورات و یهودیت راه یافته بود به مخالفت پرداخت زیرا این کتاب بر مادیّت تکیه داشت درحالی که مسیحیّت برمعنویت و در پیشاپیش آن بر عبادت و زهد تأکید می‌کرد، مسیحیّت به روگرداندن از دنیا و اقرار به آخرت و روز جزا دعوت می‌کرد در حالی که یهودیّت روز رستاخیز و جزا را

۳- آل عمران/٤٩؛ و او را به رسالت به سوی بنی اسرائیل فرستد که به آنان گوید من از طرف خدا معجزی آورده‌ام و آن معجزه این است که از گل مجسّمه مرغی ساخته و برآن نفسی قدسی بدمم تا به امر خدا مرغی گردد و کورمادرزاد و مبتلا به پیسی را که (هر طبیب ازعلاج آن عاجز است) به امر خدا شفا دهم و مردگان را به امر خدا زنده کنم و به شما از غیب خبر دهم که در خانه‌هاتان چه می خورید و چه ذخیره می‌کنید این معجزات برای شما حجّت و نشانهٔ حقانیت من است اگر اهل ایمان هستید.

انکار می‌کرد، مسیحیّت به انسانیّت ومحبّت به انسانها فرا مـی خواند و حال آن که بر اساس یـهودیّت باید به سرکوبی غیریهـودیان پرداخت، مسیحیّـت خواستار تواضع و نـیکی به جامعهٔ بشری بود و حال آن که براساس عـقیدهٔ یهودیان ایشان تنها به قوم خود نیکی می‌کردند و بس، مسیحیّت به خدای جهانیان معتقد بود نه خدایی که تنها مسیحیان را در بر بگیرد درحالی که یهود یهوه را خـدا می دانستند و مـعتقد بودنـد که این خدا درانحصـار یهودیان است و هـیچ‌گونه پیوندی با سایر مـخلوقات ندارد؛ مسیحیّت به گذشت هنگام قدرت دعوت می‌کرد ولی یهود به ریشه کن کردن دیگـران و رواج ربا معتقـد بودند؛ مسیحیّت احترام به حـقوق عمومی راشعار خود می دانست و با شـعار «کار قیصر را بـه قیصر واگذار» به مـخالفت می پرداخت در حالی که یهود تنها حقوق طایفهٔ خود را مـحترم می شمردند، ولی طولی نکشید که مفاهیم مسیحیّتِ منطبق بر رسالت حضـرت عیسیٰ(ع) و انجیل که از آسـمان نازل شده بود دستخوش تغییرات بسیاری شد و مسبّب آن یکی از بزرگترین مبلّغان مسیحیّت یعنی «پولس» بود.

بـرای آن کـه درزمـینهٔ تحـریـف انـجیل از حقیـقـت پـا فراتر ننهیـم نـگاهی داریم به نویسندگان غـرب که انصاف در پیش گرفته‌اند. ارنست دی بنسن در کتاب خود[4] می‌گوید: «عقیده ونظام دینی که در انجیـل آمده است عقیـده و نظامی نیست کـه مسیح با قول وعمل بدان فرا می خوانـده است. منشأ کشمـکش موجود میان مسـیحیّت و یهودیّت ومیان یهودیّت و اسـلام را هـرگز نباید مسیـح دانست بلکه نبـوغ اهـریمنانهٔ پولس و شـرح او بـر متون مقدّس بر اساس تجسیم[5] و تمثیل و آکندن این متون از پیشگویی و امثال، منشأ حقیقی این اختلافات است. پولس از اسطفانـوس، مبلّغ انسان گـرایی تقلید می‌کرد و سنن بودایی را به مسیح نسبت می داد. وی آمیختـه‌ای از احادیـث و داستانهایی را پایـه ریزی کرد که با یکدیـگر درتعارض بودند و انجیل کنونی در بردارندهٔ همین احادیث و داستانهاست وهمین موجب شده که مسیح به صورتی معرفی شـود کـه به هیچ‌وجه با تـاریـخ همخوانی ندارد و نـباید مسبّب آن را مسیح دانست بـلکه پـولس و احبـار و رهبانـانی که بعداً بـه صحنه آمدنـد واضع چنین عـقاید و نظام دینی بـودند، نظامی کـه جهان مسیـحیّت در طـول هجده قـرن آن را اساس عقیـدهٔ مسیحـیّت ارتدکس به شمار می آورد.

استاد جارذر (دانشکدهٔ حیرتون کمبریج) دریکی از سخنرانیهای خود تحت عنوان «آیا

---

4. Islam or True Christianity 5. essenie

مسیح مؤسّس مسیحیّت است؟» می‌گوید: «عیسیٰ برای معاصران خود به عنوان پیامبری ظهور کرد که پیرو کلیسای یهودیان بود ونه رو در روی آن». برخی از کشیشان نیز این سخن جارذر را تأیید کرده اند. مستربرنحل مسیحیّت کنونی را به پولس رسول نسبت می دهد و می‌گوید: «مسیحِ انجیلِ حقیقی و مسیحِ پولس دو شخصیّت متفاوتند.»

منابع تاریخی در این مسأله اتّفاق‌نظر دارند که رسالت حضرت مسیح تا سال هشتم میلادی ادامه یافت و درهمین سال بود که پولس ظهور کرد. وی از بزرگترین دانشمندان یهود به شمار می رفت وعلم و ذکاوت اوشایان توجّه بود. اودر آغاز از سخت‌ترین دشمنان مسیح بود و بیش از دیگران تعالیم مسیح را انکار می‌کرد ولی هرگز مسیح را ملاقات نکرده بود. وی مردم را تشویق می‌کرد تا به تحقیر و آزار و اذیّت حواریون بپردازند. او بعداً از عقاید خود بازگشت و ادّعا کرد که مسیح بر او نازل شده و حقایق را به وی آموخته و او را مأمور اعلان این حقایق گردانیده است و بدین ترتیب پولس با چهرهٔ جدیدی در میان مردم ظاهر شد.

پیوستن پولس به مسیحیّت آغاز مرحلهٔ فلسفی این مذهب و شروع تحوّلی است که مسیحیّت را از وضعیّت تاریخی مربوط به یهودیّت به عنوان عنصر تکمیل کنندهٔ این آیین، نه درهم شکنندهٔ آن، منحرف کرد و به وضعیّت دیگری منتقل کرد که با وضعیّت قبلی اختلاف بسیار داشت.

بنابراین آنچه به اروپا رسیده، مسیحیّتی نیست که از آسمان نازل شده است بلکه صرفاً تفسیراتی است که پولس از مسیحیّت داشته است و همین خود سرانجام موجب تقسیم این آیین شد. این تقسیم‌بندی درنتیجهٔ اعتقاد به تثلیث و مباحث مربوط به ناسوت، لاهوت، مادّه و قدرت بر مسیحیّت عارض شده است.

مسیحیّت مدّت زیادی با بت پرستی روم باستان مبارزه می‌کرد ولی سرانجام نتوانست خود را به اروپا بقبولاند و اروپاییها تنها بخشهایی از این دین را پذیرفتند که درچهارچوب زندگی بت پرستانهٔ گذشتهٔ ایشان با اخلاق و عاداتشان هماهنگی داشت. می توان گفت اگر چه اروپا به مسیحیّت گروید ولی پیوسته آن را مذهبی شرقی می دانست و با آن احساس بیگانگی می‌کرد. اروپا همیشه روحیهٔ بت‌پرستی و قساوت داشته و از شفقت و برادری بیزاری می جسته است و هنگامی که کنستانتین به مسیحیّت گرایید و آن را به عنوان یکی از ادیان امپراتوری روم به رسمیّت شناخت امپراتوری روم به دو بخش تقسیم شد. دوران کنستانتین با آغاز مسیحیّت فاصلهٔ زیادی داشت تا آن که در سال ۳۲۵م. کنفرانس

نیقه برگزار و حکم الوهیّت مسیح صادر شد؛ بر اساس این حکم، مسیح از جوهرهٔ خدا و همچون او قدیم بود.

اروپاییان دیدگاه بت‌پرستانهٔ خود را بر شریعت الهی برتری دادند و بدین سان مسیحیت با مفاهیم قدیمی که با اساطیر و مذهب میترا (خدای رهایی) در ارتباط بوده همراه شد، بنابراین مسیحیّت غرب عبارت از همان آیین میتراست که بانمودی تازه به صحنه آمده است. میترائیسم نیز دارای مراسم غسل تعمید و عَشای ربّانی است و طرفداران آن در دل غارها به عبادت می پرداخته اند.

بدین ترتیب مسیحیّت برای جامعهٔ بت‌پرست با عبادتها و شخصیّتها و آیین و رسوم خاصّ آن تنها به صورت یک قالب درآمد. مسألهٔ تجدید روابط میان (خدا و پیامبر) دو قرن جهان روم باستان را به خود مشغول کرده بود تا آن که سرانجام جناح اثناسیوس یعنی طرفداران عقیده به اقانیم مقدّس سه گانه به پیروزی رسیدند واریوس و طرفدارانش که مسیح را انسان و فرستادهٔ خدا می دانستند با شکست روبرو شدند. اریوس الوهیّت مسیح را انکار می‌کرد و آن را مخلوقی می دانست که از پدری زاده نشده است و به همین سبب جوهره‌اش با آدمی یکسان نیست. مجامع کلیسایی در جلسات خود بر حقانیّت عقیده به اقانیم مقدّس سه گانه پا می فشردند. این مجامع طرفداران اریوس را بی اعتقاد به دین و کلیسا به شمار می آوردند. بارزترین مفاهیم مسیحیّت دعوت مردم را به امور زیر است:

اوّل: زهد در دنیا تا بدان جا که مقام یک مسیحی واقعی والاتر از آن است که فردی را دوبار از نظر بگذراند. مسیحیّت، زندگی دنیوی را فقط صحنهٔ تلاش برای زندگی اخروی می داند. بنا به اعتقاد مسیحیّت زندگی انسان در این دنیا نیست بلکه زندگی او در آخرت خواهد بود و همین اعتقاد سرانجام موجب ظهور رهبانیّت شد. این عقیده بر سخن مسیح(ع) استوار است که فرمود: مملکت من در جهان آخرت است. این دعوتِ مسیح رویارویی شدیدی را با امپراتوران که سلطه‌داران رسمی به شمار می آمدند در پی داشت چنان که با فلسفهٔ موجود یونانی که بر پرستش حیات دنیوی استوار بود نیز تعارض بسیار داشت که در نتیجه، مأموریت مسیحیّت در اروپا با دشواری روبرو شد.

دوّم: اعتقاد به این که مسیح برای رهایی جهان و پاک کردن آن از گناه آدم و فداکردن خود ظهور کرده است.

سوّم: انتقال مسیحیّت از چهارچوب طبیعی آن به عنوان آخرین دین بنی اسرائیل و

کامل کنندهٔ شریعت حضرت موسی(ع) به یک آیین جهانی.

چهارم: اعتقاد به اقانیم سه گانه.

این مفاهیم موجب پیدایش مخالفتهایی شده که مسیحیّت را از مسیر صحیح خود منحرف کرد. مفاهیم مذکور واکنشهای متضادّی را به دنبال داشت. مخالفت اروپا با زهد از مهمترین اموری به شمار می آمد که مسیحیّت با آن مواجه شده است و دو عقیدهٔ گناه نخستین و تثلیث از مهمترین مسائلی بود که اندیشهٔ بشری با آن روبرو شده است. تبدیل مسیحیّت از محدودهٔ اخلاقی کامل به یک دین جهانی منشأ انتقادهای بسیاری شد که به سبب نارسایی آن در زمینهٔ قانونگذاری و نظام اجتماعی متوجّه این آیین می‌گردید.

پژوهشگران بر این نکته تأکید دارند که منابع تفاسیر مسیحی، از ادیان و فلسفه های آن زمان بهره گرفته‌اند. عقیده به تثلیث و عشای ربّانی در ادیان فرعونی نیز موجود بوده است و اعتقاد به رهایی در آیین میترائیسم وجود داشته است. پاره‌ای ازپژوهشگران پا را از این نیز فراتر گذارده اند.

عمر عنایت در کتاب خود، **العقائد**، می‌گوید: تمامی تعالیم مسیحیّت در ادیان مجوسیّت، زردشتی، برهمایی، هندوئیزم و بودیسم موجود است و ادیان هند، مصر، بابل و ادیان دیگری که از شخصیّتهایی نظیر مسیح سخن می‌گویند بدون تردید قدمتی بیش از مسیحیّت دارند و غالباً پیش از آن که انجیل در قرن دوّم میلادی به رشتهٔ تحریر درآید به صورت کتاب انتشار یافته اند. پژوهشگران غربی بر انحراف تفاسیر مسیحی از اصول آسمانی آن تأکید دارند.

علاّمه درابر در کتاب خود، **تاریخ اخلاق اروپا**، می‌گوید: نفوذ بت‌پرستی و شرک به مسیحیّت از طریق کسانی صورت می‌گرفت که در حکومت روم باستان از مسؤولیّت و مناصب مهمّی برخوردار بودند؛ با آمیزش اصول بت‌پرستی با مسیحیّت، دین جدیدی به وجود آمد که در آن مسیحیّت و بت‌پرستی نمودی برابر داشتند. از همین جاست که اختلاف میان اسلام و مسیحیّت روشن می شود زیرا اسلام آیین بت‌پرستی را چنان از میان برد که دیگر توان رقابت نداشت و توانست عقاید خالص خود را انتشار دهد.

مسیحیّتی که با بت‌پرستی درهم آمیخته بود بنیانگذار رهبانیّتی به شمار می آمد که با تکیه بر آزار و شکنجهٔ تن، آن را به عنوان الگوی کامل دین و اخلاق معرفی می‌کرد. از نتایج این رهبانیّت آن بود که جوانمردی و کرم که فضیلت تلقّی می شد به صورت عیب و

فرومایگی درآمد ودرنتیجه مردم شادی، خوشرویی، صراحت، بخشندگی، شجاعت و جرأت را کنار نهاده از آن دوری می‌گزیدند.

لرد ماکولی تبدیل مسیحیّت به آیینی بت‌پرست را چنین ترسیم می‌کند: پیروان مسیح نتوانستند ایمان خود را از آفاتی که یونانیان، ایرانیان و پیشینیان ایشان بدان گرفتار آمدند حفظ کنند. خدای آنها چهره‌ای انسانی داشت که در میان مردم آمد و شد می‌کرد و در اهدافشان سهیم بود و سرانجام نیز دستخوش اضمحلال و نابودی می شد. خدای آنها بر مزار مردگان می‌گریست و چون آدمیان در سرا می خوابید و بدین ترتیب پیروان مسیح با نمودی تازه از بت‌پرستی در برابر دیدهٔ جهانیان به صحنه آمدند و پس از آن، راهبان و کشیشان همچون خدایان یونان برای مسیحیان به صورت خدا درآمدند. جرجِ قدّیس برای مسیحیان همچون مرّیخ برای یونانیان، خدای جنگ بود. پیروان مسیح، عذراء و سسلیا و غیر آن دو را خدای زیبایی و هنرهای ادبی می دانستند چنان که زهره و ستارگان هفتگانه خدایان یونان به شمار می آمدند.

بسیاری را عقیده بر آن است که مسیحیّت به عنوان شیوه‌ای برای کامل کردن دین موسیٰ فاقد هرگونه نظام و سیستم قانونگذاری بود و از این روی مجبور شد تا نظامی را از بت‌پرستی فرعونیان و آیین و سنن ایشان که در اصل از یونان وارد شده بود بگیرد و از همین جاست که روحیهٔ بت‌پرستی یونانی میان فرعونیّت و مسیحیّت ارتباط برقرار می‌کند زیرا در فرعونیّت نیز تثلیث فرعونی (اوزریس، ایزیس و حورس)، اکلیروس (رجال دینی و سر پرستان معابد و کاهنان)، برات آزادی، انجام مراسم قربانی، موسیقی، سرود، شرب خمر، خوردن گوشت خوک، تدفین مردگان با تابوت و علامات و رموز وجود داشته است.

از سوی دیگر فلسفهٔ یونان توانست پس از آن که بسیاری از یونانیان و حاملان علوم این سرزمین به مسیحیّت گراییدند بر مسیحیّت سیطره یابد و از آن جا که مسیحیانِ نخستین از چنان علومی برخوردار نبودند که بتوانند در برابر فلسفهٔ یونان مقاومت کنند لذا فلسفهٔ یونان برآنان غلبه یافت و هنگامی که پس از کشمکش بسیاری که دو قرن کامل به طول انجامید مذهب الوهیّت مسیح به پیروزی رسید یکتا پرستان اریوسی طرد شدند و جمعشان پراکنده گشت و حقوق شهرنشینی از ایشان گرفته شد.

اروپا در سال ۳۳۰م. رسماً به مسیحیّت گروید و امپراتوری روم به سال ٤٧٦م. سقوط کرد. این مسأله در تاریخ، مجادلهٔ بسیاری را برانگیخته است که آیا مسیحیّت موجب

اضمحلال تمدّن روم شد؟ حقیقت آن است که مسیحیّت، اروپا را از قیود بسیاری رهایی بخشید. مهمترین چیزی که مسیحیّت، اروپا را از آن رهایی داد پرستش امپراتوران، پرداختن به شعبده، سحر، افسانه و بت‌پرستی بود چنان که اروپا را از ویژگیهای تلمودی یهود که بر مادیّت افراطی در نژاد پرستی استوار بود، رهایی بخشید. مسیحیّت، اروپا از بت‌پرستی به آیینی الهی و از سنگدلی به رحمت و شفقت رهنمون شد. توینبی نیز به این معنا اشاره دارد، وی می‌گوید: مسیحیّت در یونان و روم باستان فرد را از اسارت دولت رهانید و مردم این سرزمینها را از ذلّتی فراگیر نجات بخشید و با الهام از عقیدهٔ «تحقیر زندگی» مردم را به کناره‌گیری از سلطان ظالم واداشت. بر اساس مسیحیّت مرکز ثقل از زندگی دنیوی به حیات اخروی منتقل شد»[۶] توینبی سپس به تأثیر این گرایش در ساختن تمدّن می پردازد و می‌گوید: «تردیدی نیست که این دگرگونی زیان فاحشی به زندگی مادّی وارد کرد و نظام سیاسی را دچار فروپاشی عمومی کرد و تاروپود حکومت و خانواده از هم گسیخت.» جامعه‌شناسان را عقیده بر آن است که این تحوّل موجب تجزیهٔ جامعه به عناصر فردی شد و آن را به بی سروسامانی کشاند زیرا هیچ تمدّنی جز با همکاری فعّال مردم یک سرزمین و گرایش ایشان در قربانی کردن مصالح فردی در برابر مصالح اجتماعی بر پا نمی شود. کنارگذاردن دنیا موجب نابودی مردم می شود و آنها را به تباهی می‌کشاند. این اندیشه مدّت یک هزار سال بر مردم سیطره داشت.

توینبی تحوّلی را که مسیحیّت به‌وجود آورد و توانست مردم را از اعتقاد به خدای سنگدل و جبّار یهودی یعنی همان خدای جنگ به مهربانی و عطوفت بکشاند ترسیم می‌کند و می‌گوید: مسیحیّتی که نیمی از جهان هلنیزم را به‌خود اختصاص داده بود در حقیقت، صورت تعدیل شدهٔ همان یهودیّت بود. این تغییر از طریق تغذیهٔ یهودیت از اندیشهٔ هلنیزم صورت می پذیرفت؛ آیینی که با آنچه یهودیّت نمایانگر آن بود منافات کامل داشت. این منافات چیزی جز همان نظریهٔ «تجسیم» نبود و توینبی معتقد است هنگامی که مسیحیّت، جهان هلنیزم را از تعدّد خدایان به اندیشهٔ تجسیم کشاند، نتوانست از بت‌پرستی هلنیزم رهایی یابد. وی می‌گوید: «از آن جا که آیین هلنیزم به تعدّد خدایان ایمان داشت لذا مسیحیّت سحر و جادویی را که ضامن به اسارت درآوردن طرفداران هلنیزم بود اخذ کرد زیرا

---

۶ - مختصر دراسة التاریخ.

اگر مسیحیّت نمودی هلنی پیدا نمی‌کرد نمی توانست به جهان هلنیزم راه بگشاید و این همان روشی است که همهٔ مذاهب رقیب در رویارویی و رقابت با یکدیگر آن را به کار می بندند و پرستش انسان یکی از نمودهای هلنیزم بود.»

این بود نظر مورّخ معروف توینبی با توجّه به اعتقادات مسیحی که بر همهٔ جهت گیریهای فکری او سیطره داشت. امّا مورّخ دیگری به نام گیبُن که از گرایش آشکار هلنیزمی برخوردار است نیز همین نظر را دارد ولی آن را به گونهٔ دیگری تفسیر می‌کند، وی می‌گوید: «داخل کردنِ مسیحیّت به روم باستان یا دست کم اجرای نادرست آن در سقوط و به انحطاط کشاندن این حکومت مؤثر بوده است. رجال اکلیروس در تبلیغ آرایی که به صبر و در پیش گرفتن ترس تکیه داشت، به موفقیّت دست یافتند ولی این گروه هرگز به تشویق فضایلی که موجب برانگیختن فعّالیت در جامعه بود، نپرداختند و آخرین باقیمانده های روحیهٔ جنگی را در صومعه ها به خاک سپردند. بخش وسیعی از ثروتهای عمومی و خصوصی وقف انجام امور خیریه و تبلیغ پارسایی، آن هم به گونه ای ساختگی می شد و حقوق سربازان که با اسراف در اختیار مردان و زنان قرار می‌گرفت هیچ گونه فایده ای را در برنداشت آنها نمی توانستند جز در مزایای زهد و صرفه جویی و فضیلتِ پاکدامنی و طهارت و ایمان و عواطف و نیکوکاری به تبلیغ مسائل دیگری بپردازند.» گیبن عقیده دارد که اگرچه سقوط حکومت روم باستان بر گرویدن کنستانتین به مسیحیّت حمل می شود ولی دین پیروز وی ناگواری سقوط را از میان برد و طبیعت جنگاوران وحشی را از ایشان دور کرد.

گیبن اعتقاد دارد که روح مسیحیّت مخالف سازندگی جامعهٔ روم بود[۷] و از این روی ثابت می کند که به رسمیّت شناخته شدن مسیحیّت در روم یکی از عوامل به ضعف کشاندن این امپراتوری به شمار می آید. ولی مسیحیّت توانست جهان قرون وسطی را از تفرقه ای که در عصر انحطاط بدان وارد شده بود حفظ کند و بدین ترتیب توانست انسان را پس از به انحطاط کشانده شدن جامعه و به وقوع پیوستن مصایب گوناگون از بدترین گونه های پلیدی و پلشتی رهایی بخشد.

گیبن عقیده دارد که ظهور مسیحیّت در حکومت روم باستان تنها منشأ سقوط این حکومت به شمار نمی آید بلکه فروپاشیدگی و رفاه طلبی واباحیگری و بندگی نیز از عواملی

۷ـ بنابه تعبیر یکی از پژوهشگرانی که کتاب **سقوط امپراتوری روم** از این مورخ را ترجمه کرده‌است.

بودند که این امپراتوری را به نابودی کشاندند. وی تأکید می‌کند که اسراف و عیش و عشرت از اسباب سقوط امپراتوری روم تلقّی می شود. او در این زمینه می‌گوید: فسادی که در دربار به وجود آمده بود و در شهرها انتشار یافته بود سمّ فساد و تبهکاری را در اردوگاههای نظامی منتشر کرد و ضعف مقاومت در برابر مشکلا تی که لشگریان روم را در برگرفته بود علّت اصلی فروپاشی و سقوط امپراتوری روم به شمار می رود، مشکلا تی که منشأ اصلی آن عاملی جز اسراف و زیاده‌روی نبود. گیبن بر این نکته تأکید دارد که اسراف وعیش و عشرت در حقیقت دو نتیجه بودند نه دو علّت. وی می‌گوید: اسراف جنون آمیزی که هنگام درگرفتن جنگ یا برخورداری از تمدّن اعمال می شود، می تواند رشد رفاه طلبی را هنگام پیش آمدن مصایب و حوادث دهشتناک در میان مللی که در شرف سقوط قرار دارند، تفسیر کند. گیبن در این جا به عامل مهمّ دیگری یعنی فقدان عدالت در وضع مالیات و فشاری که مردم به سبب قساوت ثروتمندان و توانگران تحمّل می‌کردند، اشاره می‌کند، ثروتمندانی که همهٔ مشکلات را بر دوش ملّت فقیرتحمیل می‌کردندو بدین ترتیب مردم روم را وامی داشتند تا از ادای وظایف یک شهروند رومی سرباز زنند.

گیبن با اشاره به نظام بی رحمانهٔ بردگی، آن را یکی از بارزترین عوامل سقوط امپراتوری روم می داند. او می‌گوید که سقوط امپراتوری روم نتیجهٔ طبیعی عظمت بیش از حدّی بود که از مرزها تجاوز کرده بود و درپی آن، عوامل فروپاشی و نابودی این حکومت رخ نمود. گسترش امپراتوری روم عوامل نابودی و اضمحلال آن را قوّت بخشید. گیبن در این زمینه می‌گوید: سستی و ناتوانی مؤثّرترین عامل فروپاشی و نابودی امپراتوری روم به شمار می آید.

اگر گیبن سقوط امپراتوری روم را با ظهور مسیحیّت مرتبط می داند و آن را از عوامل سقوط این امپراتوری تلقّی می‌کند باید گفت که بیشتر اندیشمندان قرن هجدهم نیز در برابر دین عموماً و مسیحیّت خصوصاً همین موضع گیری را دارند[۸]. این عدّه اعتقاد دارند که دین خرافات رشد یافته ای است که در دوران وحشیگری تراکم یافته و تعصّب کوری را همراه با نادیده گرفتن گذشت و بخشش به دنبال داشته است. این نظریه از آرایی است که مونتسکیو در کتاب خود **عظمت و انحطاط روم** آن را آورده است.

---

۸ ـ به نقل از بحثی دربارهٔ کتاب سقوط امپراتوری روم اثرگیبن مجلهٔ تراث‌الانسانیه.

زوربیموس مورّخ اعتقاد دارد که مسیحیّت از عوامل مهمّ وخامت اوضاع امپراتوری روم بوده است و در این میان امپراتور کنستانتین کبیر بزرگترین مسؤولیت رابردوش داشت و این که سقوط امپراتوری غرب نتیجهٔ انتقامجویی از بتهایی بود که به خدایی گرفته می شد. امّا اگوستینِ قدّیس اعتقاد دارد که سقوط روم یا به تعبیر او بابل دوّم عبارت بود از مرحله ای مقدّماتی برای پیروزی مملکت جاودانهٔ پروردگار. وی در کتاب خود می‌گوید: «مملکت خدا همان دست پروردگار است که حوادث هستی و مسیر آن را در کنف هدایت خود دارد و انسان راهی جز دنبال کردن ارادهٔ پروردگار و همسویی با آن ندارد و تاریخ چیزی جز رهسپار شدن آدمی به سوی خانهٔ ابدیّت نیست.»

دکتر ابراهیم طرخان می‌گوید: «روم هفت قرن پس از برپایی جمهوری و پنج قرن پس از امپراتوری به سقوط کشانده شد و سرزمینها و مجد و عظمت خود را عملاً در سال ۴۷۶م. و رسماً به سال ۴۸۰م. از دست داد و بدین ترتیب نقشه سیاسی اروپا تغییر کرد و برپایی ممالک ژرمن که تشکیل دهندهٔ دول جدید اروپای غربی هستند از تاریخ سقوط امپراتوری روم در غرب آغاز شد. از نتایج مهمّ این جریان، انتقال مرکز هدایت و رهبری از کاخهای امپراتوران سیاستمدار به عمارتهای «لا تران» یعنی کلیسای روم بود زیرا اسقف این کلیسا یعنی پاپ مهمترین شخصیّت رومی به شمار می رفت که در ایتالیا باقی مانده بود. معنای این سخن تحوّل بزرگی است در کلیسا، سلطه و ویژگیهای آن. این نکته را نیز باید افزود که تأثیر سیطرهٔ مذهبی بر ابعاد مختلف فرهنگی از اموری است که بیش از هرچیز بر زندگی جوامع اروپایی در قرون وسطیٰ تأثیر گذارد و با استیلای ادواکر بر روم در سال ۴۷۶م. دورانی در اروپای غربی آغاز شد که مورّخان آن را دوران سیاه و تاریک نامیده‌اند[۹].

طرخان می‌گوید: «در آغاز قرن پنجم میلادی، اریک قوطی سرزمین روم را مورد حمله قرار داد و به غارت آن پرداخت و بدین ترتیب بلای وارده به شهری که قرنها قدمت داشته و نسلهای بسیاری را در خود پرورانده و از آغاز، مرکز شکوه وسلطه به شمار می آمده است، موجب اضطراب جهان مسیحیّت شد.»

آیا نزول این بلا انتقام از بت پرستی و معابد کهن آن بود یا در حقیقت آنچه رخ داد پاداشی بود برای گرویدن به مسیحیت؟ اگوستینِ قدّیس درکتاب خود شهرخدا به این سؤال

---

۹ ـ مجلهٔ دانشکده ادبیات، ۱۹۵۸، شمارهٔ ۲۰.

پاسخ می دهد و می‌گوید: «روم کشوری زمینی و ساخت بشر است و درهیچ چیز با شهر خدا که فاقد هرگونه نمود مادّی و محدودیت مرزی است تشابهی ندارد، شهر خدا همهٔ مؤمنان را درهر کجا که باشند درخود جای می دهد.» وی در توضیح می افزاید که خدایان یونان مالک هیچ‌گونه سود وزیانی برای خود نیستند و درامور خیر و شر یا عدالت هیچ دخالتی ندارند. «وَکَذٰلِکَ اَخَذَ رَبِّکَ إذاٰ أخَذَالقُرىٰ وَهِیَ ظٰالِمةٌ إنَّ أخْذَه ألیمٌ شدیدٌ».[۱۰]

مسیحیّت درحالی ظهور کرد که جهان برای رویارویی با نظام بردگی روم و مادّیت یهودیان و برتری جویی نژادی ایشان بیش از هر زمان دیگر بدان نیازمند بود. مسیحیّت انتشار یافت زیرا دین نیکی و مهربانی و گذشت بود، انتشار این دین درمیان تهیدستان و کسانی که از رفاه و نعمتهای جامعهٔ رومی بی بهره بودند بیش از طبقات دیگر بود.

مسیحیّت با سیطرهٔ اندیشهٔ یونانی و اعتقادات رومی روبرو شد و دراین میان رهبری پولس که یهودی‌زاده و رومی نژاد و یونانی مآب بود دراوضاعی که بعداً در محدودهٔ مسیحیّت به ظهور رسید و تفسیراتی که بعداً پولس به همراه آورد از تأثیر قابل توجّهی برخورداراست.

اگرچه مسیحیّت از یهودیت جدا شد و درصدد جهانی شدن برآمد ولی درحقیقت این جدایی تنها در رها شدن از انحراف مادّی بود ولی به دنبال آن نظریهٔ خدا بودن مسیح به ظهور رسید درحالی که مسیح نیز انسانی بود که خاتم الانبیاءِ بنی اسرائیل به شمار می آید. مسیحیّت در حقیقت انقلابی اصلاح طلب درجهت پاکسازی یهودیّت از پیرایه هایی بود که بدان بسته شده بود. مسیحیّت بعداً به شریعت مستقلّی تبدیل شد که با وجود تشابهش به یهودیّت مورد رویارویی بت‌پرستی روم قرار داشت.

مسیحیّت درامپراتوری روم با مصیبت بزرگی روبرو شد که اوج آن مظالمی بود که توسّط قلدیانوس در سال ۳۰۳م. صورت گرفت. وی به کشتار و آزار و اذیّت مسیحیان می‌پرداخت و کلیساها را تخریب می‌کرد و کتابهای مقدّس را طعمهٔ آتش می ساخت و درنتیجهٔ همین فشارها بود که رهبانیّت شیوع پیدا کرد و برپا کردن صومعه ها و دیرها و گوشه گیری مسیحیان از جامعه وزندگی رشد یافت. وارد آوردن فشار برمسیحیان تا آمدن کنستانتین ادامه یافت ولی او مسیحیّت را آزاد گذارد تا آن که به شریعتی مبتنی بر اندیشه تبدیل شد. هنگامی که امپراتوری روم سقوط کرد کلیسا حاکمیّت یافت و از سال ۴۷۶ م. تا

---

۱۰ - هود/۱۰۲؛ این گونه است سخت گیری پروردگار هر گاه بخواهد دیار ستمکاران را ویران کند که انتقام و مؤاخذهٔ خدا بسیار دردناک و شدید است.

قرن پانزدهم یعنی نزدیک به یک هزار سال بر جامعهٔ اروپایی سیطره داشت و بدین ترتیب اروپا مدّت یک هزار سال تحت نفوذ مسیحیّت بود درحالی که قبلاً تمدّن یونانی- رومی مدّت یک هزار سال جهان را تحت سیطرهٔ خود داشت ولی مسیحیّت برای جلب کسانی که از فرهنگ یونانی برخوردار بودند اندیشهٔ پیوند خدا با زمین از طریق کلمه یا فرزندی خدا یا روح‌القدس را از فلاسفهٔ یونان به عاریه گرفت.

تردیدی نیست که مسیحیّت مفهوم جدیدی از ترحّم و گذشت را به اروپا آموخت و این خود موجب شد بسیاری ازآثار و دستاوردهای تمدن هزارسالهٔ یونانی- رومی از قبیل نظام بردگی و قساوت وحشیانه و پرستش جسم و خدا کردن انسان و کشمکش و اسراف و فروپاشی تخفیف یابد. مسیحیّت با ظهور خود مردم را به دوستی و ترحّم و روی گرداندن از نعمتهای زندگی دعوت می‌کرد ولی نتوانست از قید وبند بت‌پرستی و عقاید بت‌پرستانه رهایی یابد و بدین ترتیب درهم آمیختگیهای بسیاری به درون آن راه یافت که از آن جمله است:

درهم آمیختگی درتوحید و تفاوتهای عمیق میان خدا بودن، پیامبر بودن و انسان بودن.

درهم آمیختگی درمفهوم ارتباط با زندگی و این که باید از میان زهد و خوشگذرانی و عیّاشی کدام رابرگزید؟

درهم آمیختگی در مفهوم مسؤولیّت فردی و گناه.

این نکته برای مورّخان و پژوهشگران روشن بوده است و بیشتر ایشان با درپیش گرفتن انصاف بدان اشاره کرده‌اند و درتوجیه این پدیده چنین اظهار داشته‌اند که مسیحیّت برای به دست آوردن دل بت‌پرستان رومی چهارچوبی مشابه ادیان گذشته دراختیار ایشان گذاشته است. بیری در این زمینه چنین می‌گوید: «عیسیٰ یهودی بود و پیوسته یهودی ماند ولی شائول مسیحیّت را به عیسیٰ منتسب کرد. شائول همان کسی است که بعداً پولس نامیده شد و هموست که درحقیقت مؤسّس مسیحیّت است. وجه امتیاز وی درایت و ذکاوت درسیاست و قدرت ابتکار او بود. پولس پاره‌ای از تعالیم یهودیّت را به مسیحیّت وارد کرد تا بدین وسیله طبقهٔ عوام یهود را به سوی آن جذب کند چنان که نمودهایی از فلسفهٔ یونان را نیز درآن داخل کرد تا پیروان اندیشهٔ یونانی را به سوی آن بکشاند.

وی به تبلیغ عیسیٰ می‌پرداخت و او را فردی نجاتبخش و خیرخواه معرفی و چنین وانمود می‌کرد که بسیاری از فرق یهودی از ظهور او خبر داده‌اند. برخی معتقدند که مسیحیّت

درجامعه‌ای به ظهور رسید که از ویژگیها و قوانین و سنن خاصّ خود برخوردار بود لذا تغییری که مسیحیّت درچنین جامعه‌ای ایجاد می‌کرد بسیار دقیق بود زیرا همچنان که مفاهیمی را در اختیار چنین جامعه‌ای می‌گذاشت مفاهیمی را نیز از آن اخذ می‌کرد ولی هرگز نتوانست جامعهٔ رومی را از بت‌پرستی برهاند و اگر چه روحیهٔ رحمت و بخشش را به جامعهٔ روم باستان آموخت ولی طولی نکشید که مردم روم علیه این مفاهیم شوریدند و دیگر بار خلق و خوی گذشتهٔ خود را که بر قساوت استوار بود، بازیافتند. درزمینهٔ مسائل عقیدتی نهضتی که در ابعاد فرهنگی به وقوع پیوست پرده از این حقیقت برداشت که دراین جامعه مسائل غیر طبیعی، معمّا، اسرار و اساطیر بسیاری وجود داشته است که مورد قبول عقل نیست و از همین روی مخالفت ریشه‌دار این جامعه با دین عموماً و با مسیحیّت خصوصاً بخوبی به چشم می خورد.

پولس با افزودن مفاهیمی نظیر نجات‌بخشی، ادای نذر، بر پایی معابد، روشن کردن شمع، سرود و آواز، ساختن مجسّمه و آداب دیگر بت‌پرستی به مسیحیّت، که تمامی آنها را از ادیان گذشته گرفته بود، موجب شد که پیش از هر چیز دعوت عیسیٰ از جایگاه حقیقی خود در برابر یهودیت جدا شود زیرا مسیحیّت وظیفهٔ به کمال رساندن یهودیّت را برعهده داشت و ناقض این آیین به شمار نمی آمد. از آن گذشته پولس موجب شد که افکاری به مسیحیّت راه یابد که با فطرت و وحی ناب آسمانی درتعارض بود و در عصر نهضت و سیطرهٔ مفاهیم عقلی و سنجش علمی و منطقی مسائل این بزرگترین خطری بود که مسیحیّت با آن روبرو می شد. مهمترین پدیده‌هایی که مسیحیّت پولس پایه گذاری کرد دوپدیدهٔ کلیسا و رهبانیّت بود؛ امّا در بارهٔ کلیسا باید گفت که توانسته بود سیطره و حکومت را از آنِ خود سازدو در برابر سلاطین و تمامی طبقات مردم از نفوذ قابل توجّهی برخوردار گردد. کلیسا محاکمی را برپا کرده بود که از گذشت و بخشش هیچ بهره‌ای نداشتند. این کلیساها کشتارها و اختلافات بسیاری را دامن زدند و شناخت اسرار و تفسیر کتب مقدّس را از حقوق خود می دانستند. امّا رهبانیّت با توسّل به منطق عزلت و گوشه‌نشینی و شکنجهٔ جسم، با حیات بشری به معارضه برخاست و در رویارویی با اباحیگری مردم روم باستان ومخالفت با فطرت بشری خطر بزرگی به شمار می آمد.

این دو تشکیلات به علاوهٔ فشار عقیدتی از بزرگترین عواملی است که مسیحیّت با آن روبرو بوده است.

به نظر می رسد مسیحیّت در رویارویی با خطّی که یهودیّت با درپیش گرفتن اسراف و زیاده‌روی در بهره‌برداری از نعمتهای دنیا و ربا واباحیگری دنبال می‌کرد خطّ روشنی را در پیش گرفته بود که در زهد و رهبانیّت و گوشه گیری از دنیا خلاصه می شد ولی به هر حال هر دو آیین از فطرت و وحی و شیوهٔ دین حق، فاصله زیادی یافته بودند لذا سرانجام، نژادپرستی بر یهودیت و رهبانیّت بر مسیحیّت سیطره یافت و طولی نکشید که مسیحیّت و اروپا و حکومت روم رنگ یونان باستان به خود گرفتند.

فصل هفتم

نظام فرعونی

جامعهٔ فرعونی در مصر نظیر جوامع ایران، یونـان و روم باستان جامعه‌ای بت‌پرست بود که خدایـان متعدّد را مـی‌پرستید. این جوامـع به عبودیّت رنج‌آوری تن داده بـودند که پرستش فرد یعنی همان امپراتور بـر آن حاکم بود، چـنانچـه درمصر نیز عـبادت فرعـون رواج داشت. درنظـام فرعونـی قـدیم نـیز تثلیث مقـدّس وجـود داشته است که عبـارت بـودند از: ایزیس، اوزریس و جورس، ولی در تیبس خدایان دیـگری به نامهای امون، جوت و سخت و در مِنِف خدایـان دیگری بـه نامـهای فتـاح، سخت و اموزیس پرسـتش می شدند ولی پـرستش خدایان متعدّد درمیان همهٔ آنـها مشترک بود. تـمدّن فرعونی حیواناتـی نظیر گوسالـه، گوسفند و قو را مـقـدّس می داشت و گوسالـهٔ مـعـروف «ایبس» مورد پرستش بـود و مـقدّس شمرده می شد و فرعون احیمس برای آن مـعبد بزرگی در مِـنِف برپای کرده بود. درمصر خدایان مختلف دارای اسامی و آداب مختـلفی بودند. در مصـر رود نیل پرستش مـی شد و هدایای بسیـاری را تقدیم آن می‌کردند. درمصر باستان فرعون درحیات و مرگ مورد پرستش قرار می‌گرفت.

هنگامی که مصریـها در مدارس عین شمس و سپس اسکندریه با دیگران ارتباط برقرار کردنـد، اندیشهٔ بـت‌پرسـتانهٔ مصـر نخسـت بر اندیشـهٔ یونـان و سپس برانـدیشهٔ مسیحیّـت تأثیر گذارد تا آن جا که گفته می شود داستان مریم عذرا و مسیح آن گونه که مسیحیّت آن را ترسیم می‌کـند تقـریبـاً به داسـتـان ایزیس و پسرش هورس که درشـمار خدایان مصر قـدیم بوده است مـی ماند و خروج مسیحیّـت از توحید خالص و توسّـل آن بـه تثلیث درکنـار توحید ما را به یاد ادیان مصر بـاسـتـان و تثلیـث خـدایان می اندازد و ایـن کـه خدای دیگری ایـن خـدا را یاری

می رسانده است[۱].

مصریها نیز نظیر ایرانیان و بطور کلّی شرقیها نیروهای طبیعی و حاکمان خود را خدا می دانستند. در نظر ایشان خورشید بزرگترین خدا بود که به بزرگترین پدیدهٔ طبیعی تعبیر می شد. از نظر ایشان خورشید دارای نیرویی روحانی بود که می توانست هستی را اداره کند چنانچه عناصر چهارگانهٔ حیات نیز به خدایی گرفته می شد.

اکنون با پرستش تثلیثی فراعنه و اکلیروس و غفران و دادن قربانی و تدفین مردگان در تابوت و علامات و رموز و معابد و کاهنان وسپس انتقال تمامی آنها به مسیحیّت آشنا شدید.

معابد فراعنه با احتسابات نجومی و افلاک درارتباط بود، همان‌طور که این‌گونه معابد در عبادات مردم یونان، بابل ومجوس نیز وجود داشته است.

مصر درزمان فراعنه با مجوسیان ایران و بت‌پرستان یونان و روم پیوندهای سیاسی و تجاری داشت که ورود کامبیز، شاه ایران و اسکندر فرمانروای یونان به این کشور از جملهٔ این پیوندهاست، و از همین جا بود که تاریخ مصر با ایران، یونان و روم ارتباط یافت و پیوندهای تجاری یونان باستان با سواحل شرقی رو به فزونی گذارد و در طیّ دو قرن هفتم و ششم پیش از میلاد رابطه اش با مصر توسعه یافت.

هنگامی که ایرانیان در سال ۵۲۵ پیش از میلاد جای پای خود را در مصر محکم کردند این سرزمین عملاً به یکی ازایالتهای ایران تبدیل شد ولی این امر نتوانست از سرازیر شدن یونانیان به مصر ممانعتی به عمل آورد بلکه ورود یونانیان تا فتح مصر توسّط اسکندر به سال ۳۳۲ پیش از میلاد ادامه یافت.

زمانی که اسکندر به مصر وارد شد کاهنان آمون از او استقبال کردند و او را فرزند بزرگترین خدای خود خواندند و سایر القاب فراعنه را بدو دادند. دلیل این عمل آن بود که ایشان پس از شکست از اسکندر و از دست دادن بیشتر سرزمینهایشان وی را عامل نجاتبخش آنها از سیطرهٔ ایرانیان تلقّی می‌کردند. فتح مصر توسّط اسکندر از نظر مورّخان تحوّل بزرگی به شمار می آید زیرا دراین هنگام بود که تاریخ فراعنهٔ مصر به پایان رسید و تاریخ جدیدی آغاز شد که یک هزار سال میان یونانیان و رومیان دوام یافت.

هنگامی که اسکندر درگذشت بطلمیوسیان حکومت او را به ارث بردند و روابط مصر و

---

۱ - بحثی از مجلّة الانصار، ۱۳۶۱ هـ.ق.

یونان رو به قوّت نهاد تا آن جا که زبان یونانی به زبان رسمی مصر تبدیل شد و تا آمدن اعراب اوضاع به همین منوال باقی بود واز این روی تأثیر خود را برعقاید و اندیشه و فرهنگ گذارد. در این دوران خط مصری قدیم که به شکل هیروگلیف نوشته می شد به خط یونانی تبدیل شد. بطلمیوس درمصر حکومتی را برپا کرد که مدّت سه قرن میراث فرزندان و نوادگان او بود. در این دوران یونانیان برای خدایان یونانی معابد متعدّدی را در مصر برپا کردند و بطلمیوس می‌کوشید که میان مصریان و یونانیان از طریق مذهب اتّحاد برقرار کند تا آن که با برقراری آیین تثلیث مقدّس کار خود را پایان داد. در رأس این تثلیث، خدایی از مصر قدیم وجودداشت که اوزریس ایبس خوانده می شد، وی نامی یونانی بر این خدا نهاد و او را اسرابیس نامید و آن را با نمودی کاملاً یونانی به یونانیان عرضه داشت تا به قبول آن تن در دهند و به عبادتش روی آورند.[۲]

یونانیان، خود را صاحبان تمدّنی مترقّی می شمردند که به مراتب بر تمدّن مصریها برتری داشت و خویش را از نژادی به شمار می آوردند که بدون استثنابالا ترین نژادهای بشری تلقّی می شد. دربرابر، مصریها رنگ یونانی گرفته بودند و زبان یونانی می آموختند و خواندن و نوشتن به این زبان را بخوبی فرا می‌گرفتند و اسامی یونانی برخود می نهادند و یونانیان نیز به پرستش خدایان نظام فرعونی که نشانی کم‌رنگ از مسیحیّت یونانی داشت روی می آوردند.

طولی نکشید که مصر تحت نفوذ سیاسی و فرهنگی امپراتوری روم قرار گرفت و انتقال حوزهٔ دریای مدیترانه به امپراتوری روم دو قرن و نیم به طول انجامید و مصر آخرین کشور از محدودهٔ این دریا بود که به دنبال جنگ اکتیوم به دست رومیان سقوط کرد. اگستوس در اوت سال ۳۰ پیش از میلاد به مصر وارد شد. این سال از آن جا که پایان دوران جمهوری و آغاز دوران امپراتوری است لذا حدّ فاصلی درتاریخ روم به شمار می رود و در همین سال بود که امپراتوری روم برپا شد یا به تعبیری به تکامل رسید.

مصر درزمان حکومت بطلمیوسیان که مقرآن در اسکندریه بود به استقلال رسید ولی پس از مدّتی به یکی از ایالتهای روم تبدیل شد و از امپراتور آن تبعیّت می‌کرد و روم گندم مصر را به عنوان مالیات دریافت می‌کرد.

---

۲ ـ محمّد عواد حسن، سالنامهٔ دانشکدهٔ ادبیّات، ۱۹۵۵، شمارهٔ ۳.

معروف است که کلئوپاترا دختر بطلمیوس نی نواز همراه با برادرش بطلمیوس سیزدهم حکومت را به دست گرفتند و خواهر و برادر مطابق سنّتهای موروثی آن زمان با یکدیگر ازدواج کردند ولی با زوال حکومت بطلمیوسیان و تبدیل مصر به یکی از ایالتهای روم، نقش کلئوپاترا نیز به پایان رسید.

مسیحیّت ظهور کرد و در سال ۵٤ میلادی به دست مَرقُس قدّیس به مصر راه یافت و بدین ترتیب درگیری سختی میان مسیحیّت و بت‌پرستی آغاز شد. برخورد حکومت روم با این آیین جدید برخوردی ظالمانه و همراه با کشت وکشتار بسیار بود ولی با گذشت زمان، مسیحیّت در تثبیت موجودیت خود موفقیّت بیشتری به دست می آورد درحالی که بت‌پرستی روم رفته رفته عقب می نشست تا آن که امپراتور کنستانتین در سال ۳۲۵ میلادی مسیحیّت را برای خود و حکومت به رسمیّت شناخت و بسیاری از معابد مصر به کلیسا تبدیل شد و بقیهٔ معابد نیز تعطیل گردید تا آن که امپراتور جوستنیان به حکومت رسید، وی فرمانده خود نرسیس را به جزیرهٔ فیله فرستاد و او هر آنچه را که از آثار عبادت ایزیس و اوزریس باقی مانده بود از میان برد[3]. مسیحیّت در دوران فشار و شکنجه بویژه درزمان حکومت روفلستان یعنی حدود سال ۲۸٤ میلادی شهدای بسیاری را تقدیم کرد.

رهبانیّت درمصر انتشار یافت و دیرهای بسیاری درجای جای این سرزمین برپا گردید و نزدیکی آشکاری میان اندیشه، عقاید و فرهنگ قبطیها از یک طرف و نظام فرعونی و یونان ازطرف دیگر آغاز شد و بدین ترتیب زبان قبطی که هم هیروگلیف را دربرداشت و هم خط یونانی را درخود جای داده بود، پدیدآمد، این زبان به پنج لهجه تقسیم می شد و به جای حروف صامت از حروف مصوّت استفاده می‌کرد.

مکتب فلسفی اسکندریه در رنگی که مسیحیّت به خود گرفت دارای تأثیر عمیقی بود. میلون و افلوطین از شخصیّتهای برجستهٔ این مکتب بودند.

گرویدن مصریها به مسیحیّت به منزلهٔ اعتراض خاموشی بود دربرابر ظلم رومیهایی که نظام جنجال‌برانگیز بردگی را برپا کرده و موجب فرسودگی مصریها شده بودند. مصریها در پرستش فراعنه تسلیم محض و فاقد هرگونه اختیاری بودند و رهایی خود از ظلم حاکم برایشان و بت‌پرستی افراطی را در مسیحیّت می دیدند.

---

۳ ـ مقتطف، مجلد سال ۱۹٤٤.

علاّمهٔ باستان شناس ماسبیرو دریکی از سخنرانیهایش چنین می‌گوید: «اگر عوامّ مردم مصر به مسیحیّت گرویده بودند درک و شعورشان تحوّل می یافت ولی این رجال طبقات بالای جامعهٔ بت‌پرست از سلسلهٔ رؤسای کاهنان و فئودالها و بزرگان بودند که پس از مدّتی مقاومت سرانجام در برابر این آیین سر تسلیم فرود آوردند. این عدّه اگرچه ظاهراً به مسیحیّت گرویده بودند ولی باطناً همچنان بسیاری از روحیه های مصر قدیم را درخود داشتند و چنان که می دانید بر اساس یکی از نظریه ها، نخستین کلیسایی که در اوایل مسیحیّت بر پا شد تعالیم خود را از دو منبع یعنی انطاکیه و اسکندریه دریافت می‌کرد، لذا بسیاری از پژوهشگران براساس این نظریه معتقدند که نظام فرعونی از میان نرفت بلکه تا چند سال پیش از ظهور اسلام مسیحیّت را به عنوان وسیله ای برای تجدید حیات خود به کار می‌گرفت زیرا تشابه آشکاری میان نظام فرعونی و مسیحیّت به چشم می خورد و پیوندهایی وجود داشت که قوانین این دو عقیده را با هم درمی آمیخت.»[۴] گوستاولوبون به این نکته اشاره کرده است که بیشتر خدایان مصری به شکل تثلیث (پدر، مادر و پسر) به ظهور رسیده اند و هر یک از شهرهای مصر یکی از این خدایان سه گانه را پرستش می‌کرد ولی یک تثلیث وجود داشت که میان مسیحیّت و نظام فرعونی مشترک بود و آن عبارت بود از: اوزریس، ایزیس و هورس.

نظام اکلیروس یا سازمان به کار گماشتن رجال دینی در نظام فرعونی نیز نظیر مسیحیّت وجود داشته است و درمعابد بزرگ و میان رؤسای کاهنان درمصر نگاهبانان ویژه ای به اسلوب نظام میلیشیایی بوده اند که اوامر را به اجرا در می آورده اند چنان که این نظام در آغاز قرون وسطی وجود داشته و هم اکنون نیز در واتیکان پا برجاست.

در نظام فرعونی سازماندهی استبداد و توجیه ظلم و نظام طبقاتی بر سیادت کاهنان و پرستش فراعنه استوار بود. دراین جامعه طبقاتی مطرود به چشم می‌خوردند که هرگز نمی توانستند با طبقات آزاد به رو یا رو یی بپردازند. این نظام نظیر نظامهای موجود در ایران، یونان و امپراتوری روم بود. دادن قربانی وتقدّس آن، موسیقی، سرود، شرب خمر، خوردن گوشت خوک، دفن مردگان درتابوت و وجود علامات و رموز از تشابهات میان مسیحیّت و نظام فرعونی است.

زبان عمومی هیروگلیف پیوند ناگسستنی آیین قدیم و مسیحیّت در مصر بود[۵] و همچنان

---

۴ - سخنرانی ماسبیرو، ۱۹ نوامبر ۱۹۰۸ (المقطم).

۵ - احمد صبری، قناع الفرعونیة.

که مسیحیّت پس از تماس با بت‌پرستی یونان درغرب درچهارچوب آن به تشکّل خود پرداخت و بدین وسیله خود را به بت‌پرستان نزدیک کرد و ایشان نیز بدان گرویدند، مسیحیّت نیز درجامعهٔ فرعونی در برابر اعتقادات قدیمی همین روش را به کاربرد و به همین سبب مورد قبول اندیشهٔ مصری قرار گرفت و مردم این سرزمین بدان گرویدند.

فصل هشتم

بت پرستی اعراب

شبه جزیرهٔ عربستان از زمان ابراهیم و اسماعیل باتوحید آشنا شده بود ولی طولی نکشید که بت‌پرستی بدان راه یافت و بدین ترتیب از عقیدهٔ خالص خود منحرف شد.

مورّخان عقیده دارند که بت‌پرستی در حجاز و شبیه جزیرهٔ عربستان مرضی بیگانه بود که عمروبن لُحی درزمانی که قبیلهٔ خزاعه حکومت حجاز را در سال ۴۰۰ پیش از هجرت برعهده داشت، آن را از شرق اردن و سرزمین کنعان بدان جا آورده بود. در میان آیینهای بت‌پرستی جهان، عمر بت‌پرستی دراین سرزمین از همه کوتاهتر بود و به همین سبب درکشورهای عربی هیچ‌گونه معبد، نقش و نگار، اساطیر و تشکیلات خاصّی که سایر ادیان بت‌پرست ریشه‌دار درچین و هند و معابد آتن و روم برپا کرده بودند برپا نشد. دراین سرزمین بقایایی از یکتاپرستی ابراهیم و حتّی باقیمانده‌ای از آیین شعیب نبی تا زمان بعثت پیامبر اکرم(ص) همچنان به چشم می خورد.

بت‌پرستی اعراب در شرک به خدا، پرستش بتها و نیروهای طبیعی نظیر خورشید و ماه و ستارگان و پرستش حیوانات و پیکره های انسان نظیر اساف و نائله متمرکز بود و همچنین لات وعزّیٰ را پرستش می‌کردند.

هشام بن کلبی درکتاب خود الاصنام می‌گوید: «آنچه موجب شد تا اعراب به بت‌پرستی روی آورند آن بود که هیچ کس مکّه را ترک نمی‌گفت مگر آن که به سبب بزرگداشت حرم و عشقی که به مکّه احساس می‌کرد، سنگی از حرم را همراه خود می برد و هر کجا فرود می آمد آن را برزمین می‌گذاشت و همچون کعبه به طواف آن می پرداخت ولی

این عدّه بعداً آداب گذشتهٔ خود را فراموش کردند و به پرستش اشیای تراشیده شده پرداختند و به پرستش دینی جز آیین ابراهیم و اسماعیل روی آوردند؛ ایشان به پرستش بتها پرداختند و به آیین اقوام پیش از خود بازگشتند. آنها بتهای پنج گانه‌ای را که قوم نوح آن را می پرستیدند به دست آوردند و پرستش آنها را در پیش گرفتند و در عین حال درمیان ایشان بقایایی از بتهای زمان ابراهیم و اسماعیل بر جای مانده بود که آنها را نیز می پرستیدند، این بتها عبارت بودند از: وُد (به شکل مرد)، سواع (به شکل زن)، یغوث (به شکل شیر)، یعوق (به شکل اسب) و نسر (به شکل کرکس).

اعراب با پیشگویی و فالگیری و زجرالطیر[1] و طَرْق الحَصیٰ[2] و استقسام بالازلام[3] و قمار و سحرآشنایی داشته‌اند و تمامی اینها از پدیده‌هایی بودند که از اقوام مجاور بدان جا راه یافته بود و همین موجب شد که نام جاهلیّت بر این قوم نهاده شود. مقصود از جاهلیّت کنار گذاردن توحید خالصی است که ابراهیم و اسماعیل پیام‌آور آن بودند.

پژوهشگران جاهلی، جاهلیت را به دو بخش تقسیم می‌کنند: جاهلیّت فطرت و جاهلیت فَترت. مقصوداز جاهلیّت فترت آن است که یک قوم تمدّن گذشتهٔ خود را از دست بدهد و حیاتش به سقوط کشانده شود و جاهلیّت اعراب همان جاهلیّتِ مقطعی فترت بود که آثار عمیقی از تمدّن یا تمدّنهای سابق را با خود داشت. قرآن نیز به تمدّنهای گذشتهٔ ایشان شهادت می دهد زیرا آنها بر آیین ابراهیم بوده‌اند. خداوند پیامبرانی نظیر هود، صالح و شعیب را برای اعراب فرستاده که از خود آنها بودند وطبیعةً برای هر رسالتی دینی و برای هر دینی تمدّنی است[4]. مقصود از جاهلیّت اعراب جهلی نیست که در برابر علم قرار دارد بلکه

---

۱ - پرواز دادن کبوتر و فالگیری به وسیلهٔ جهت پرواز آن زیرا اگر به سمت راست پرواز می‌کرد خوش یمن دانسته می شد و اگر به سوی چپ پرواز می‌کرد بدشگون تلقّی می‌گردید.

۲ - این عمل بدین ترتیب بوده که فردی نخست با دو انگشت و سپس با یک انگشت خطوطی را بر روی خاک ترسیم می‌کرده و از روی آن به پیشگویی می پرداخته است.

۳ - مردم جاهلی تیرهایی داشته‌اند که بر روی تعدادی از آنها جملهٔ «خدایم فرمان داده است» نوشته شده بود و بر روی تعدادی دیگر جملهٔ «خدایم باز داشته است» نگاشته شده بود و هر گاه فردی تصمیم سفر می‌گرفت یا قصد انجام عملی را داشت این تیرها را بیرون می‌کشید و بدین ترتیب اگر تیری بیرون می آمد که جملهٔ «خدایم فرمان داده است» برآن نوشته شده بود به آن کار اقدام می‌کرد و اگر تیری بیرون می آمد که جملهٔ «خدایم بازداشته است» بر آن نوشته شده بود از انجام آن کار خودداری می‌کرد. لسان العرب.

٤ - بحثی از ابراهیم مصطفیٰ دربارهٔ عصر جاهلیّت.

مقصود از آن از یک طرف سنّتهای بت‌پرستانه‌ای بوده که میان ایشان رواج داشته و از طرف دیگر مقصود جهلی است که در برابر خرد قرار دارد نه در برابر علم[۵]. بارزترین نشانه‌های بت‌پرستی اعراب عبارت بود از:

اوّل: ربا که از یهود به ایشان انتقال یافته بود زیرا دسته‌ای از یهودیان و مسیحیان در شبه جزیرهٔ عربستان می‌زیسته‌اند و تجارت میان شمال و جنوب برقرار بوده است و دراین شبه جزیره پول ایرانی و رومی هر دو رواج داشته است و برحسب پیروزی و شکست این دو کشور ارزش آن بالا وپایین می‌رفته است[۶] و بدین ترتیب در شبه جزیرهٔ عربستان جامعه‌ای رباخوار باتمامی فساد وعیّاشی و تن‌آسایی و آثار دیگر آن برپا شد.

دوّم: زنده به گور کردن دختران و کشتن فرزندان. برخی از قبایل این شبه جزیره همین که به دختر بودن نوزاد خود پی می‌بردند مستقیماً آن را زنده به گور می‌کردند بدین ترتیب که او را درچاله‌ای می‌انداختند و رویش را با خاک می‌پوشاندند، ایشان اعتقاد داشتند که دختر، یکی از مظاهر پلیدشیطان است. کنیزکان در آن روزگار معمولاً مردی را برای معاشقه بر می‌گزیدند و مردان نیز گاهی با دو خواهر ازدواج می‌کردند.

سوّم: پرستش بتها. در شبه جزیرهٔ عربستان بتها، سنگها و درختان گوناگونی پرستش می‌شد. ابن کلبی از میان این بتها دسته‌ای را برشمرده که با چهرهٔ آدمیان ساخته شده بودند که از جملهٔ این بتها «هبل» بود. این بت با عقیق سرخ ساخته شده بود و چهره‌ای انسانی داشت که دست راست آن شکسته بود وقبیلهٔ قریش با همین شکل آن را یافته بود، این قبیله به جای دست شکستهٔ آن دستی از طلا برایش ساخت. «اساف» و «نائله» از دیگر بتهایی بودند که چهره‌ای انسانی داشتند. روز فتح مکّه سیصد و شصت بت دراین شهر یافت شد که از جملهٔ آنها «مقه» خدای بزرگ قوم سباء بود که قریب یک هزار سال در سرزمین سباء مورد احترام بود و معابد بزرگی برای آن برپا شده بود. مردم شبه جزیرهٔ عربستان از این بتهای چوبین و فلزی بتهایی سنگی می‌ساختند و خون قربانیهای خود را بر پای آن می‌ریختند تا بدین وسیله به خدایان خود نزدیکی جویند. کلمهٔ «صنم» درمیان اعراب به بتی گفته می‌شد که از طلا یا نقره یاچوب و به شکل انسان ساخته شده باشد امّا کلمهٔ «وَثَن» را به بتی اطلاق می‌کردند که از سنگ ساخته شده بود و مهتران و سران قبایل آن راعبادت می‌کردند.

---

۵ ـ دکتر یحیی جبوری، الجاهلیة.

۶ ـ همان مأخذ.

شرک را چنین تعریف کرده‌اند که خدایان دیگری شریک خداوند تلقّی شوند یا ولیّ دیگری جز پروردگار یکتا باور شود «وَالَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أولیاءَ ما نَعْبُدُهم إلاّ لِیُقَرِّبُونا إلَی اللهِ زُلفیٰ»[۷] و شاید یهودیّت و مسیحیّت درانتشار عقیده به یک میانجی برای نزدیکی به خدا بی تأثیر نبوده‌اند و این همان اندیشه‌ای است که توحید را کاملاً مورد انکار قرار می دهد.

چهارم: وجود سحر، تماس با ارواح، اساطیر، فالگیری، جن‌گیری، پیشگویی وپرستش ستارگان و اختران که از فرقهٔ صابئه بدین شبه جزیره راه یافته بود چنان که پرستش آتش نیز اززرتشتیان ساکن تمیم و عُمان و بحرین بدان جا نفوذ کرده بود. سحر و پیشگویی از جمله پیشه های رجال مذهبی به شمار می رفت و بیشتر ساحران از یهودیان بودند. سحر یکی از نمودهای اندیشهٔ دوران جاهلیّت بود و لبیدبن عاصم یکی از برجسته‌ترین ساحران یهود به شمار می رفت.

پنجم: میگساری و مباح شمردن زن و قمار. آشامیدن شراب در این شبه جزیره رواج بسیار داشت و دیرها و صومعه ها مرکز نگاهداری خمره‌های می بودند ویهود نصاریٰ به خرید وفروش شراب اشتغال داشتند و میانِ میگساری و استفادهٔ نامشروع از زنان و مباح دانستن قمار وبردوباخت، ارتباط وجود داشت. یهود ونصاریٰ خیمه های خود را دربعضی قریه ها برپا می داشتند و پرچمی را بالای آن نصب می کردند که نشانهٔ کانون میگساری و گوش دادن به آواز خنیاگران بود.

ششم: انتقامجویی، خوردن مال یتیم، ظلم اربابان زورگو و بردگی فقرا از ویژگیهای جامعهٔ بت‌پرست شبه جزیرهٔ عربستان بود.

جامعهٔ جاهلی شبه جزیرهٔ عربستان آکنده از خرافات، اوهام، اساطیر، سحر و فالگیری بود و از همین جا «عِرافت» که بخشی از «کهانت» به شمار می رفت رشد یافت. کهانت به پیشگویی اختصاص داشت درحالی که عرافت تنها خبر از گذشته می داد. فعّالیتهایی که درزمینهٔ سحر انجام می شد و با پیشگویی و ردیابی و عیافت[۸] و قیافه‌شناسی در ارتباط بود، در شبه جزیرهٔ عربستان رونق و رواج بسیار داشت. دراین جامعه چهرهٔ ساحر

---

۷ ـ زمر/۳؛ و امّا آنان که غیرخدا را به دوستی و پرستش برگرفتند (و گفتند) ما آن بتان را نمی‌پرستیم مگر برای این که ما را به درگاه خدا نیک مقرّب گردانند.

۸ ـ مقصود ازعیافت همان «زجر الطیر» است که شرح آن قبلاً گذشت.ـم.

درکنار چهرهٔ کاهن قرار داشت و مردم به هنگام مشکلات به ایشان پناهنده می شدند و آنها نیز برای مشکلات مردم راه‌حلّی را در آن سوی پردهٔ غیب جستجو می‌کردند.

کهانت و سحر در شبه جزیرهٔ عربستان در اذهان مردم و درجهت حلّ مشکلات روحی و روانی ایشان از شأن و منزلت بسیاری برخوردار بود و کاهنان را روانپزشکان خود تلقّی می‌کردند. هرگاه یکی از مردم خواب وحشتناکی می دید بلافاصله نزد کاهن می رفت تا خواب وی راتعبیر کند. ساحران با اجنّه درتماس بودند و سحر یکی از مشخّصه های یهودیان بود. به نظر می رسید پیوندهایی میان شیاطین و ساحران برقرار بود که به پیوند معلّم و شاگرد می ماند. ساحران می توانستند زن و شوهر را به جدایی بکشانند و معمولاً فال گرفتن و استقسام بالا زلام را به کار می‌گرفتند. طریقهٔ فال گرفتن درمیان ایشان بدین ترتیب بود که پرنده‌ای را با سنگریزه می ترسانیدند اگر پرندهٔ مذکور دراین حال به سمت راست می‌گریخت به فال نیک گرفته می شد [و اگر به سمت چپ می‌گریخت بدشگون تلقّی می‌گردید]. و طریقهٔ استقسام بالازلام بدین ترتیب بود که تیرهایی را به کار می‌گرفتند که دو کلمهٔ «انجام شود» و «انجام نشود» بر آنها نوشته شده بود[۹].

مردم شبه جزیرهٔ عربستان همچنان به کاهنان و فالگیران معتقد بودند تا آن که اسلام با ظهور خود بر تمامی آنها خطّ بطلان کشید و پرده از پوچی آنها برداشت و سحر و کهانت را ممنوع اعلام کرد و آنها را عواملی ویرانگر شمرد و توانست جان آدمیان را از وجود چنین اساطیری پاک کند.

---

۹ - توضیح این اصطلاح را قبلاً یادآور شده ایم.-م.

بخش دوّم

اسلام و جهان

فصل اوّل: فتوحات اسلامی

فصل دوّم: دوران روشن قرون وسطیٰ

فصل سوّم: مسلمانان و دریای مدیترانه

فصل چهارم: تاریخ اسلام

فصل پنجم: قرآن و ادیان

فصل اوّل

فتوحات اسلامی

آرنولد توینبی می‌گوید: «اسلام مشعل توحید را در مسیحیّت و هندوئیزم برافروخت و توحیدی که اسلام به ارمغان آورد بهترین نمونهٔ اندیشهٔ توحیدی درجهان است و همهٔ جهانیان آرزوی بقای این دین را دارند.»

آری، اسلام درحالی ظهور کرد که بشریت غرق در افسانه ها و مظالم و خطاکاری بود. اسلام ظهور کرد تا جهان را به سوی نور هدایت کند و بشریت را از انحراف عقیدتی و بردگی درجامعه و فساد اخلاقی نجات بخشد. اسلام آمد تا دعوت حق و منحصر به فردی را تجدید کند که خداوند انبیا و پیامبران خود را از حضرت آدم(ع) یکی پس از دیگری بدان سبب فرستاده است تا آن که دعوت محمّد بن عبدالله خاتم پیامبران برای تجدید دعوت تمامی مردم به دین حقّ به ظهور رسید. حضرت محمّد در رویارویی با بت‌پرستی و کفر، توحید و درمقابله با بردگی و ظلم، برادری و اخوّت عالمگیر و درمواجهه با اباحیگری و شرارت، مکارم کامل اخلاقی را به ارمغان آورد، و به همین سبب اسلام از نظر عقیده و شریعت و اخلاق، دینی کامل است که تجزیه و چندپارگی درآن راهی ندارد و از همین روی آیین وروش زندگی و نظامی اجتماعی تلقّی می شود که تمامی عناصرآن دریک پیکره یعنی انسانی که خداوند او را خلیفهٔ زمین قرار داده، گردآمده است، انسانی که جامعهٔ بشری ازآن شکل گرفته است.

اسلام با مفاهیم اندیشهٔ بشری که به هنگام نزول این آیین رواج داشته آشکارا به مقابله برخاسته و از صحت و سقم آن پرده برداشته است و برای این‌گونه مفاهیم ترازویی برپا کرده

و اشتباهات و خطاها و تفسیرهایی را که انسان به وسیلهٔ آن از آیین حقّ منحرف شده، عرضه داشته است و همهٔ مسائل را به اصول اصیلی که پیامبران برای مردم به ارمغان آورده‌اند، بازگردانده است و این حقیقت را آشکار ساخته که دین خدا یکی است و اختلافاتی که پیش آمده از تحریفات بنی بشر و تعبیرات ایشان ناشی شده است و این که پیام خدا برای آدمیان از زمان حضرت آدم(ع) تا حضرت خاتم(ص) یکی بیش نیست.

اسلام از زمانی که برای آدمیان نازل شده تا به امروز با تأثیر آشکار خود در تمدّنها و آیینها و جوامع و رخدادهای تاریخی توانسته است از بنی بشر انسانهای جدیدی بسازد و اندیشهٔ آدمی را به گونه‌ای خدایی شکل دهد، اسلام میان تاریخ پیش از اسلام و پس از آن حدّ فاصلی قرار داد و جامعهٔ جدیدی را بر اساس اندیشهٔ اسلامی بنیان نهاد و طولی نکشید که این جامعه جای پای خود را استوار کردو محدودهٔ خود را تا بدان جا گسترش داد که سه قارّه را در بر گرفت زیرا درکمتر از هفتاد سال از شرق به مرزهای چین و از غرب به مرزهای فرانسه رسید و در این اثنا روحیه، مفاهیم و عقاید خود را به بشریت منتقل کرد و توانست تمامی این ملّتها را از نظام ظالمانهٔ بردگی رهایی بخشد نظامی که بشریت در آن از مصایب هولناکی که از پرستش فرعون و امپراتور و قیصر ناشی می شد در رنج بود ولی طولی نکشید که تمامی این ملّتها به دین حقّ درآمدند. اسلام پیوند فکری، روحی و اجتماعی ملل قبل و پس از خود را از هم گسست و پیوندی را که در شبه جزیرهٔ عربستان بر پرستش بت استوار بود قطع کرد و طولی نکشید که رابطهٔ بت‌پرستی در سراسر جهان را گسست و بتها را متلاشی کرد و آتشکده ها را به خاموشی کشاند و ادیان قراردادی نظیر زردشتی، هندوئیسم و بودیسم را به گونه‌ای محسوس از میان برد و جز عدّه‌ای بسیار اندک، طرفداری برای این ادیان باقی نگذارد.

تردیدی نیست که آیین ابراهیم و پیامبرانی که از نسل او بودند به اصول تفکّر الهی رنگی انسانی بخشیدند و این همان هدف آسمانیی است که از نزد پروردگار متعال بدان وحی شده و بر حقّ و عدالت استوار است ولی پس از مدّت کوتاهی با تفسیرهایی که از هوای نفس سرچشمه می‌گرفت، به انحراف کشیده شد.

بودا و زردشت و مسیح هیچ یک تصوّر نمی‌کردند که اندکی پس از مرگ، ایشان را به درجهٔ خدایی خواهند رساند و از همین جاست که اسلام بر تفاوتهای میان الوهیّت و نبوّت و بین خداوند سبحان و رابطهٔ او با جهان و هستی و بشر تأکید دارد و به همین سبب تأکید قرآن

بر انسان بودن حضرت محمّد(ص) بسیار روشن است: «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ إِنَّما إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ»[1].

در آغاز، یهودیّت با در پیش گرفتن مادّیتِ بیش از حدّ به انحراف کشیده شد و زندگی را براساس نژادپرستی و ربا بنیان‌نهاد و پس از آن نیز مسیحیّت با توجّه صرف به روح و نفرت از زندگی دنیوی با تشبّث به زهد و رهبانیّت از راه راست خارج شد ولی اسلام به صحنه آمد تا حقیقت اصیلی را که با فطرت و عقل و علم در ارتباط بود تثبیت کند و امّت معتدلی را تدارک ببیند که در آن بدون در پیش گرفتن زهد افراطی و مادّیت بیش از حدّ، فرد از جامعه و جامعه از فرد تأثیر و تأثّر متقابل بپذیرند.

اسلام درحالی ظهور کرد که سرزمینهای آفریقایی شام، مصر و مغرب پس از یورش اسکندر نزدیک به یک هزار سال تحت حاکمیت روم بود و اسلام این حاکمیّت را از میان برد و این سرزمینها را آزاد ساخت و آنها را به اصل عربی خود بازگرداند و پس از رویارویی با زردشتیگری ایرانی آن را به نابودی کشاند و سلطهٔ سیاسی اش را از میان برد و بت‌پرستی و گنوسیسم را فرو پاشاند و بر دهها آیین و پرستش انحرافی خط بطلان کشید که پرستش حیواناتی نظیر گاو، گوساله، قوچ و غاز در مصر و هند و پرستش نیروهای طبیعی و عناصر و اجرام سماوی و پرستش رود نیل و فرعون و شیاطین و ملائکه و دو خدای نور و ظلمت و خدایان متعدّد یونانیان، هندیها و مردم مصر و پرستش آتش درایران و پرستش آلت تناسلی و دهها مجسّمه و صدها بت را می توان از جملهٔ این عبادتها به شمار آورد.

تمامی این عبادتها منسوخ شد و اسلام همهٔ این دعوتهای انحرافی را پاک از میان برد و آن را طرد کرد و جز افراد اندکی هیچ طرفداری برای این دعوتهای انحرافی باقی نگذارد و بدین ترتیب آتشکده‌ها به خاموشی و سقوط کشانده شد و اسلام توانست اندیشهٔ بشری و نفس آدمی را از اندیشهٔ دهری‌گری که ساختهٔ انسان بود آزادسازد؛ اندیشه‌ای که برای جهان هیچ خدا و صانعی قایل نبود و نیز عقیدهٔ طبیعیّون را که خاک و آتش و هوا را اصل هر پدیده‌ای می دانستند باطل کرد و اعتقاد فلاسفه و یهود را که برانگیخته شدن اجساد را انکار می‌کردند از میان برد.

در طول حکومت ساسانیان در ایران زردشتیگری حاکمیت داشت، این آیین جز در

---

[1] ـ فصّلت/۶؛ ای رسول ما به امّت بگو که من هم مانند شما بشری هستم جز آن که مرا وحی می رسد که پروردگار شما خدای یکتای بی همتاست.

برابر اسلام درمقابل هیچ قدرتی سرخم نکرده بود ولی به تعبیر یکی از نویسندگان فرانسوی دربرابر نیروی اسلام همچون شکر درآب حلّ شد.[۲]

بودیسم به مذهبی مرموز که دارای اسرار عجیبی بود تبدیل شد از جمله آن که خدا در بودا تجسّم یافت تا با به دوش کشیدن خطاهای گذشته، بشریت را رهایی بخشد و میان انسان و خطاهای جدید او حایل شود و درنتیجهٔ همین تحوّل، بودیسم به سمبل خدای نجاتبخش تبدیل شد خدایی که هر چند گاه با حلول در پیکر یکی از بنی بشر به کرهٔ زمین قدم می‌گذارد تا با شخصیّت خود، بشریّت را رهایی بخشد.

اسلام بر تمامی توهّمات پوچ نظیر حلول، اتّحاد و تناسخ ارواح خطّ بطلان کشید و پرده از پوچی چنین توهّماتی برداشت چنانچه پرستش فرعون و امپراتور و قیصر را نیز فرو پاشاند. اسلام با ظهور خود بقایای بودیسم و آیین برهمایی را از میان برد «و در نتیجه بودیسم در شمال و جنوب پراکنده شد و بویژه درجاوه و سوماترا در مسیر برخورد با اسلام قرار گرفت و درنتیجه چنان ضربهٔ سختی از اسلام دریافت کرد که دیگر نتوانست روی پای خود بایستد اگرچه این آیین با هوا و هوسهای مللی که بدان گرویده بودند هماهنگ شده و دربرابر عادات و سنن ایشان بسختی شکست خورده بود»[۳].

اسلام توانست آیین زردشتیگری درایران را نیز پاک از میان بردارد[۴] و جز ده هزار نفر در ایران و صدهزار نفر در هندوستان طرفداری برای آن باقی نگذارد و این عدّه نیز همان کسانی هستند که هنوز اجساد مردگان خود را خوراک درندگان می سازند.

تردیدی نیست زمانی که اسلام زردشتیگری را از میان برد ازدواج با مادران و پیوند با دو خواهر را نیز منسوخ کرد. یعقوبی درتاریخ خود آورده است که زردشتیان ازدواج با محارم نظیر دختران و مادران را روا می دانستند و ازدواج با دو خواهر را امری جایز می شمردند. وی می‌گوید ایرانیان، مادران و دختران خود را به ازدواج خویش در می آوردند و آن را موجب پیوند میان خود و ایشان می دانستند و آن را عمل نیکی درحقّ آنان می شمردند و معتقد بودند به سبب آنها به پروردگار تقرّب می جویند تا آن که اسلام با ظهور خود این حقیقت را اعلان داشت که بنی بشر نمی تواند با محارم خود پیوند زناشویی برقرار سازد.

---

۲ ـ دکتر محمّد غلاب، فلسفهٔ شرق.

۳ ـ همان مأخذ.

٤ ـ همان مأخذ.

اسلام عادات بت‌پرستی و اهداف انحرافی آن را درهم شکست زیرا عربها نیز درجاهلیت، ازدواج با مادر و نامادری را روا می دانستند. درمیان اعراب جاهلی ازدواجی رواج داشت که به ازدواج «قمار» شهرت داشت، در این نوع ازدواج تعدادی مرد که شمار آنها کمتر از ده نفر بود یک زن را به ازدواج خود در می آوردند.

اسلام منفی گرایی و پذیرفتن ظلم و کشتن شهوت و تمایلات و نفی لذّتهای دنیوی در آیین برهمایی را مورد حمله قرار داد و بر این اعتقاد آیین برهمایی که پیکر آدمی فاقد هرگونه سودی است زیرا محلّ ابتلای بلایاست خط بطلان کشید و بی ارزش بودن شادی، ثروت، جاه و قدرت و دعوت به چشم‌پوشی از بهره‌های زندگی و سکونت در بیشه‌زارها و زیر آفتاب سوزان و ایمان این آیین به این که زندگی همیشه با نگونساری و بدبختی همراه است را تکذیب کرد.

اندیشهٔ هندیِ قایل به وحدت وجود به وسیلهٔ اسلام سرکوب شد و توهّمات مکاشفه و عرفانِ این طرز تفکّر به نابودی کشانده شد و اگر فلسفهٔ هندی را به زبان خود برگردانیم می توانیم بگوییم که این فلسفه وجود و واقعیّت و شخصیّت انسانی را نفی می‌کند و خلاصه آن که اندیشهٔ هندی، علی رغم آن که ادّعای الوهیّت انسان را دارد[5] ولی در حقیقت، انسانیّت را متلاشی می سازد. اسلام دعوت مانی در ترک کار و تلاش و در پیش گرفتن زهد و روی گرداندن از لذایذ دنیوی و شتاب در فنا را تکذیب می‌کند و مقرّر می دارد که آدمی برای دنیای خود چنان کند که گویی برای ابد زنده خواهد بود و برای آخرت خود چنان کند که گویی فردا به سرای باقی خواهد شتافت. قرآن این سؤال را مطرح می‌کند: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»[6] و چنین پاسخ می دهد که: «قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[7].

همان طور که اسلام سرکوب کردن شهوت و تهذیب نفس بدون ارتباط با خدا را مورد حمله قرار می دهد، با پدیدهٔ اباحیگری نیز به معارضه می پردازد، پدیده‌ای که می توان آن را

---

۵ - بحثی در مورد جاهلیّت از دکتر زکی مبارک.

۶ - اعراف/۳۲؛ بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع کرد.

۷ - اعراف/۳۲؛ بگو این نعمتها در دنیا برای اهل ایمان است و خالص اینها و نیکوتر از اینها درآخرت برآنان خواهد بود.

روی دیگر رهبانیّت دانست. اسلام، آیین مزدکیه و روا شمردن محرّمات و دعوت به اشتراک درزنان و اموال و شستشو با بول و خودداری کردن از خوردن حیوانات حلال گوشت را بی اعتبار کرد و بشریت را از کشتار و خونریزی برحذر داشت. اسلام جوامع ایران، یونان و روم را که بر زیاده‌روی در لذاید و سرگرمیهای ناسالم استوار بود، درهم شکست.

تمدّن فرعونیان، یونان و روم پیش از ظهور اسلام از میان رفت ولی اسلام باقیماندهٔ علوم این تمدّنها را اِحیا، تجدید وتصحیح کرد و به صیقل دادن آن پرداخت و از همین جا بود که اسلام این علوم را به صحنهٔ تجربه کشاند. اسلام توانست سرزمینهای عربی وسیعی را که قریب یک هزار سال از نظر اندیشه، عقیده و زبان تحت سیطرهٔ روم بود، رها سازد و تسلّط آن را از میان ببرد و پس از برقراری آزادی کامل، این سرزمینها را درخود حلّ کند.

یکی از پژوهشگران مراکشی چنین می‌گوید: «روم توانست پیش از میلاد مسیح سرزمینهای عربی را فتح کند و چندین قرن پی درپی در شرق و غرب آن مستقر شود؛ فتوحات روم در سرزمینهای عربی بیش از فتوحات فرانسه بود و قلعه‌ها و دژهایی که برپا کرد بر فرانسویان فزونی داشت. رومیها در شهرهای عربی سکونت گزیدند و همچون فرانسویان نامهایی رومی بر این شهرها نهادند. آنان سیطره، زبان، قوانین و آداب خود را در این سرزمینها گسترش دادند ولی پس از مدّتی تندبادی عظیم از سمت شرق بر روم وزیدن گرفت و آن را مورد هجوم قرار داد که درپی آن تنها اثری ناچیز از تمدّن روم باقی ماند.

اسلام نفوذ امپراتوران، قیصران و فراعنه را از میان برد وسپس رو به سوی امپراتوران ایران نهاد و مردم آن را نیز از پرستش فرد و بت‌پرستی آزاد کرد و نظام بردگی را که موجب خواری طبقات وسیعی از جامعه در برابر تعداد بسیار اندکی از کسرایان و امرا بود لغو کرد و بدین ترتیب اسلام توانست جهان وسیعی را ازعقاید پوچ و نظام ظالمانهٔ اجتماعی نجات دهد و این همان سرّ استقبال مردم این مناطق از اسلام و پذیرفتن این آیین است زیرا اسلام عقاید خود را بر آنها تحمیل نمی‌کرد بلکه این امکان را دراختیار آنها می‌گذاشت تا آزادی کامل خود را به دست آورند و درچهارچوب اصیل خود به حمایت از این آزادی می‌پرداخت «لاإکراهَ فِي الدِّینِ» وپس از آن که مردم، حقیقت عدالت و سعهٔ صدر اسلام را مشاهده می‌کردند با اراده و خواست خود گروه گروه به دین خدا در می‌آمدند.

مسلمانان راهی اطراف و اکناف می‌شدند تا امانت «رسالت جهانی» را که از پیامبر گرفته بودند ادا کنند و موانع مادیی را که حاکمان و امپراتوران و امرا ایجاد کرده بودند،

درهم شکنند تا بدین وسیله میان ملّتهایی که در برابر اسلام مغلوب شده‌اند پیوند و تفاهم برقرار سازند و مظالم اجتماعی و بت‌پرستی را از میان ببرند.[۸]

این ملّتها اسلام را با گرمی و تجلیل بی‌حدّی استقبال کردند زیرا اسلام عقیدهٔ خود را بر ایشان تحمیل نمی‌کرد بلکه فرصت تفکّر و آزادی عقیده در زیر لوای این آیین الهی را دراختیار آنها می‌گذاشت و بدون آن که عقیده‌ای راتحمیل کند نظام اجتماعی، صومعه‌ها، کلیساها و حقوق آنها را همچنان حفظ می‌کرد و با تلاش بسیار این فرصت رابه آنها می داد تا نسبت به چگونگی تحقّق یافتن عدالت و مساوات در اسلام اطمینان حاصل کنند و بدین ترتیب این گروهها با اراده و آزادی و اقناع کامل فکری و روحی به اسلام می‌پیوستند. ایمان به خدا و اعتماد به یاری پروردگار و جانفشانی در راه تحقّق بخشیدن «رسالت جهانی» و ابلاغ آن به جهانیان نخستین و اساسی ترین عامل به شمار می آید و مسلمانان هرگاه به سرزمینهای دیگر قدم می نهادند مردم آن را از ظلم و ستم می رهانیدند و درمیان ایشان عدالت برپا می داشتند و هرگز اسلام را به آنها تحمیل نمی‌کردند بلکه اموال و املاک آنان را مصون و محفوظ می داشتند و آزادی دین را برایشان تأمین می‌کردند و حتّی به شرط پرداخت خراج، سرزمینهایشان را نیز به خود آنان واگذار می‌کردند درحالی که کسرایان و قیصران خودرامالک زمین وصاحب‌کسانی به شمارمی آورند که به کار درآن اشتغال داشتند.

نمونهٔ زیر از نشانه های عدالتی است که بشریت پیش از اسلام باآن آشنایی نداشته است:

هنگامی که فاتحان مسلمان دریافتند که نیروهای روم در شمال مجهّز شده‌اند تابه حمّص حمله کنند و پادگان این شهرتوانایی ایستادگی در برابر آنان را ندارد تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند ولی پیش از آن که عقب‌نشینی کنند اعیان و اشراف و رجال مذهبی شهر را فرا خواندند و فرمانده مسلمانان اظهار داشت که مردم این شهر هر آنچه را که به عنوان جزیه پرداخته‌اند پس بگیرند ولی اعیان و اشراف درپاسخ چنین اظهار داشتند که به خدا سوگند اگر رومیان از اموال دولتی مالی را به خراج می‌گرفتند و به کاری مجبور می شدند که شما شدید با وجود آن که آیینی مشترک داریم ولی با این حال حتّی یک دینارهم به ما پس نمی دادند و لذا هیچ جانشینی برای حکومتی که از چنین شفقت و انصافی برخوردار است مورد قبول ما نمی باشد و ما آماده‌ایم تا به نیروهای شما بپیوندیم و هر یک از ما که توان به

---

۸ - الاسلام و حركة التاريخ.

دست گرفتن سلاح را داشته باشد، دوشادوش شما به دفع حملهٔ رومیان خواهد پرداخت.

شیخ محمّد عبده می‌گوید: «اسلامی که با نیروی جنگ و پیکار، خود را به حاکمیّت می رساند تنها به این بسنده می‌کرد که سرزمینهای فتح شده را تحت سیطرهٔ خود درآورد ولی پس از تثبیت استیلا بر مردم، آنها را با دین خود به حال خویش رها می‌کرد تا متناسب با اعتقادشان به واجبات دینی خود بپردازند و تنها برای کمک به صیانت از آنها، ایشان را مکلّف به پرداخت جزیه می‌کرد تا بتواند امنیّت آنها را درسرزمین خودشان تأمین کند در حالی که مردم این مناطق همچنان برعقیدهٔ خود بودند و درمعابد به عبادت می پرداختند و عادات خود را به جامی آوردند و مردم آزادی به شمار می آمدند که در هیچ کاری تحت فشار قرار نمی‌گرفتند. مسلمانان به فرماندهان خود توصیه می‌کردند که به عابدانی که در صومعه ها و دیرها معتکف شده اند تاتنها به عبادت بپردازند احترام بگذارند و ایشان را سفارش می‌کردند که خون زنان و کودکان و همهٔ کسانی را که به جنگ مسلّحانه اقدام نکرده اند، محترم بشمارند. سنّت متواتر نیز آزار و اذیّت رساندن به اهل ذمّه را نهی و حقوق آنها بر مسلمانان را تثبیت می‌کرد و مقرّر می داشت که آنچه برای آنهاست برای مسلمانان نیز هست و آنچه برای مسلمانان است برای آنها نیز هست و این که اگر کسی به فردی ذمّی آزار رساند مسلمان نیست. اسلام را می بینیم که از ملّتها و طوایفی که بر سرزمین.ایشان سیطره یافته تنها مال اندکی را می‌گرفت که مقدار آن از میزان پرداخت مالیاتهای آنان پیش از فتح سرزمینهایشان به وسیلهٔ مسلمانان نیز کمتر بود و این امکان را داشتند که با آرامش به زندگی خود ادامه دهند و رابطهٔ حسنهٔ آنها با حکومت اسلامی هرگز تیره نمی شد و از سوی دیگر، اسلام مؤمنان را از قطع رابطه با خویشان مشرک خود برحذر می داشت و از آنها می خواست که با این عدّه رفتار خوبی درپیش گیرند.»

گسترش اسلام بحقّ معجزه‌ای به شمار می آید که پژوهشگران را به شگفتی وا می دارد. تور استراپ می‌گوید: هر چه بیشتر جستجو می‌کنیم تا راز و رمز پیشرفت اسلام را دریابیم بر بُهت و شگفتی ما افزوده می شود و به نتیجه‌ای دست نمی‌یابیم. این حقیقت را دانسته‌ایم که ادیان بزرگ دیگر به کُندی راه خود را پیموده‌اند و مشکلات را پشت سر نهاده‌اندتا آن که خداوند ارادهٔ خود را درهر دینی با به قدرت رساندن فرمانروایی یاری‌رسان و حاکمی قاهر که به این دین منتسب باشد مقدّر می‌کند و پس از آن که این فرمانروا به تأیید دین خود همّت گماشت و به دفاع از آن پرداخت، پایه های این دین استوار و بنیان آن رفیع

می‌گردد؛ برای مثال قهرمان نصرانی، کنستانتین، و قهرمان بودایی، اسوکا، که هر یک سلطانی بزرگ بوده‌اند با هر آنچه درتوان و نیرو داشتند دینی را که بدان منتسب بودند تأیید کردند ولی درمورد اسلام مسأله به این شکل نبوده است.

اسلام در مناطق صحرایی که هر چیزی در آن به نابودی کشانده می شود رشد کرد؛ جایی که قبایل کوچ نشین از پیش هیچ مقام ومنزلت رفیعی در تاریخ نداشته‌اند ولی خیلی زود اسلام جوشش خود را آغاز کرد و گسترش یافت و محدودهٔ آن از هر سو رو به توسعه نهاد و بدون آن که به هنگام رویارویی با دشمنیها و کینه‌توزیهای سرسخت ملّتهای دیگر، یاوری نیرومند و مددکاری توانمند داشته باشد، سخت‌ترین مصایب و دشوارترین شرایط را پشت سر نهاد. اسلام درحالی به پیروزی آشکار و ریشه دار رسید که بیش از دو قرن از ظهور آن نمی‌گذشت و پرچم این آیین در اسپانیا و هیمالیا و صحراهای اواسط آسیا تا صحاری اواسط آفریقا به اهتزاز درآمد.

لوبون می‌گوید: «مسلمانان، اهل ذمّه را درامور دینی خود آزاد می‌گذاردند و اسقفهای روم و مطرانهای لا تین تحت حمایت مسلمانان بودند و همگی از آرامش و اطمینان بی سابقه‌ای برخوردار بودند و عمر پس از آن که به قدس وارد شد اموال و دین مردم را در امنیّت قرارداد.»

لوبون ادامه می دهد: «این امکان وجود داشت که فتوحاتِ نخستین مسلمانان چشمان ایشان را کور کند و مظالمی را مرتکب شوند که معمولاً فاتحان مرتکب می شوند و با مردمی که سرزمینشان را فتح کرده‌اند رفتار بدی درپیش گیرند و آنها را وادارند تا به دین ایشان درآیند درحالی که اگر چنین می‌کردند همهٔ این مردمان علیه آنها بسیج می شدند ولی خلفای نخستین که از چنان نبوغی برخوردار بودند که درمیان دعوتگران ادیان جدید نادر و کمیاب بود، این حقیقت را درک کرده بودند که نظامهای اجتماعی و دین از اموری است که نمی‌توان اجباراً به کسی تحمیل کرد و از همین روی با مردم شام، مصر، اسپانیا و سرزمینهای دیگر با نرمی و مهربانی بسیاری رفتار می‌کردند و آنها را در عادات و نظامهای اجتماعی و اعتقاداتشان آزاد می‌گذاشتند و حقیقت آن است که این ملّتها، فاتحانی با گذشت و آسان گیر نظیر مسلمانان ندیده بودند و همین خوش رفتاری موجب شد تا بسیاری از این ملّتها، مذهب، نظام اجتماعی و زبان مسلمانان را که با استواری دربرابر همهٔ حمله ها مقاومت کرده و حتّی پس از نابودی سیطرهٔ سیاسی ایشان در صحنه جهانی همچنان پا برجا

باقی مانده بود، بپذیرند.»

لوبون می‌گوید: خوش رفتاری مسلمانان و اعراب از اموری است که اروپا با وجود بیش از دو هزار سال جنگ سخت و تحمّل کینه‌توزیهای ریشه‌دار و گرفتار شدن در دام کشتارهای خون‌آلود هنوز نتوانسته است بدان دست یابد.

مصر به پذیرش مسیحیّت مجبور شد ولی همین موجب سقوط آن به حضیض انحطاط گردید و تنها چیزی که از آن برآمد فتح سرزمین ایشان به دست مسلمانان بود و هنوز مصر پر از خرابیهایی است که تئودور امپراتور مخرّب و متعصب مسیحی به سال ۳۸۹ میلادی دراین سرزمین از خود برجای گذاشته است. مسلمانان به مردم سرزمینهای فتح شده احترام می‌گذاشتند و آزادی مذهبی ایشان را تأمین می‌کردند. عمروبن عاص در میان مصریان چنان عدالت و انصافی در پیش گرفته بود که قبلاً به خود ندیده بودند، وی به نظامهای اجتماعی و عادات و اعتقادات ایشان احترام می‌گذاشت تا آن جا که مسیحیّت را نیز در کنف حمایت خود قرار می داد. مسیحیان از ایجاد کلیسا در شهرهای اسلامی که مسلمانان پایه گذاری کرده بودند منع نمی شدند.

تعالیم اسلامی به مصداق این سخن پروردگار «لا إکراهَ فِی الدّینِ» هیچگاه با زور و شمشیر، به پیروان ادیان دیگر تحمیل نشده است و به همین سبب سازگاری مسلمانان و ملّتهای دیگر بسیار قوی بوده است و این ملّتها نسبت به مسلمانان آن چنان محبّت بی شائبه و مسلّمی داشته اند که تا حدّ تقدیس پیش رفته است.

تنها اسلام از این افتخار برخوردار است که نخستین دینی به شمار می آید که پیام‌آور توحید خالص و بی غلّ و غشّ بوده است و نخستین دینی است که پیروانش نشر دهندگان این توحید درجهان بوده‌اند و دیده شده که پاره‌ای از ملّتهای مسیحی اسلام را پذیرفته اند و عربی را به عنوان زبان خود برگزیده‌اند زیرا مسلمانان چیره به چنان عدالتی موصوف بودند که غیر مسلمانان نظیری برای آن ندیده بودند و اسلام از چنان سادگی و سهولتی برخوردار بود که ادیان دیگر با آن آشنایی نداشتند.

درحقیقت، اسلام صلح و اسلام را قاعده و قانون و جنگ را ضرورت می دانست و با غیر مسلمانان برای انکار عقیدهٔ مسلمانان یا تحمیل عقیدهٔ خود نمی جنگید و تنها در صورتی تن به جنگ با ایشان می داد که با دعوت واندیشهٔ اسلامی به رویارویی می پرداختند و آزار و اذیّت رساندن به مسلمانان را درپیش می‌گرفتند و به همین سبب اسلام دربرقراری ارتباط

میان مسلمانان و غیرمسلمانانی که با اسلام و مسلمانان به جنگ نمی پرداختند هیچ ممانعتی به عمل نمی آورد و ازهمین روی اسلام کشتن کودکان، پیرمردان، زنان، عابدان و راهبان را به شرط آن که عملاً درجنگ شرکت نداشته باشند و به مسلمانان زیان نرسانند، حرام دانسته است.

اسلام بدون درنظر گرفتن ملیّت و نژاد، دعوت خود را متوجّه همهٔ ملّتها کرده است آرنولد توینبی می‌گوید: اسلام سواحل دریای مدیترانه را از سوریه گرفته تا اسپانیا از سیطرهٔ حاکمیّت مسیحی، یونانی و رومی از طریق شمال آفریقا آزاد کرد. همهٔ این سرزمینها قریب یک هزار سال یعنی پس از سقوط امپراتوری ایران به دست اسکندر کبیر و ساقط کردن رومیهای قرطاجنه، تحت حاکمیّت یونان و روم به سر می بردند. این واقعه در فاصلهٔ قرن یازدهم تا شانزدهم پیش از میلاد اتّفاق افتاده است.

منشأ نخستین پیروزیهای اسلام ضعف دول خصم یا چشمداشت به ثروت آنها نبوده است بلکه عمق مفهوم اسلام و مبرّا بودن آن از هر گونه نقصی و نزدیکی این آیین به فطرت انسانی و مطابقتش با واقعیت برای ساختن تمدّنی جدید درچهارچوب توحید منشأ بزرگترین پیروزیهای اسلام به شمار می آید. نیرویی که اسلام را به پیش می برد ایمان عمیق جماعتی بود که در راه بالا بردن پرچم این آیین در همهٔ سرزمینها حتّی شهادت را به جان می خریدند و حاکمیّت و ثروت و به چنگ آوردن غنیمت مهمترین مسائل به شمار نمی آمدند و تجهیزات جنگی مسلمانان و بسیج نیروهای نظامی منشأ پیروزی مسلمانان به شمار نمی آمدند زیرا تعداد مسلمانان درهمهٔ جنگها چندین بار از دشمنان خود کمتر و تفاوت بسیاری میان عُدّه و عِدّهٔ ایشان بوده است در واقع اشتیاق به شهادت منشأ حقیقی پیروزی مسلمانان به شمار می آید.

معجزهٔ فتوحات اسلامی را نمی توان در پرتو معیارهای مادّی غرب تفسیر کرد. یکی از مورّخان خارجی می‌گوید: «تاریخ، پیش ازاین هرگز به وجود پدیده‌ای نظیر این پدیده گواهی نداده است و برای آدمی دشوار است تا سرعت عمل اسلام را برای تحقّق فتوحاتش ارزیابی کند؛ سرعتی که موجب شد تا دینی که تنها طرفداران آن درجامعه افراد معدودی بودند که پیرامون پیامبر به چشم می خوردند، به دینی تبدیل شود که میلیونها نفر آن را بپذیرند و هنوز اندیشهٔ بشری در برابر کشف نیروهای پنهانی که به جنگاورانی پابرهنه امکان داد تا بر ملّتهایی پیروز شوند که درتمدّن و ثروت و کاردانی و قدرت جنگاوری برتری بسیاری بر آنها

داشتند، گیج و مبهوت است.»

از شگفت‌انگیزترین امور آن است که می بینیم چگونه مسلمانان همهٔ این مناطق را به تصرّف خود درآوردند و فتوحات خود را تا بدان جا حفظ کردند که حتّی پس از گذشت چندین قرن هیچ کس توانایی اخراج آنها را از این سرزمینها نداشت و این که توانستند در راه الگوهای والای خود، طرفدارانشان را به طرز فوق‌العاده‌ای به هیجان آورند و این که پس از گذشت ده قرن از وفات حضرت محمّد(ص) فعّالیّت و جنب و جوش خارق‌العادهٔ خود را به گونه‌ای حفظ کردند که درمیان ادیان دیگر بی نظیر است. سال شانزده هجری سپری شده بود که امپراتوری ایران بطور کلّی سقوط کرد و این همان امپراتوریی بود که جنگ و گریز بسیاری میان آن و امپراتوری روم شرقی ادامه داشت ولی سرانجام هر دو تمدّن منقرض و آیین آن متزلزل شد وجوشش جدیدی از حیاتی پرشور دررگهای مردم به ضعف کشانده شدهٔ این مناطق پدید آمد و در برابر دیدگان مبهوت جهانیان دینی جدید، بسیط و آسان رخ نمود که هم عقل و هم قلب را مخاطب قرار می داد و به دنبال آن، طلایی که در صندوقهای ثروتمندان پنهان بود، در دسترس فقرا قرار گرفت و این خود بار دیگر نظام داد وستد سالمی را بنیان نهاد.

برخی می‌کوشند فتوحات اسلامی را معلول ضعف و از هم گسیختگی دو امپراتوری ایران و روم معرفی کنند ولی حقیقت آن است که این سخن شبهه‌ای است که هدفی جز کاستن از اهمیّت این فتوحات ندارد.

دکتر شکری فیصل می‌گوید: «اعتقادبه ضعف و فرسودگی امپراتوری ساسانی به یک مغالطه نزدیکتر و از صحّت و صواب دورترین و بعیدترین نظریه به شمار می آید. امپراتوری ساسانی به هیچ وجه ناتوان نبوده است زیرا در رویارویی با اسلام مقاومت سختی از خود نشان داد و به هیچ روی نمی توان آن را حکومتی ضعیف و فرسوده دانست زیرا در طیّ چند دهه انوشیروان توانسته بود جوانی این امپراتوری را بدان باز گرداند و عزم آن را استوار سازد و روحیهٔ حیات و جوانی را در آن بدمد.»[9]

میان ولادت رسول اکرم(ص) و حکومت انوشیروان هماهنگی شگفتی به چشم می خورد و چنین به نظر می رسد که انوشیروان عهده‌دار آن بوده است که رسالت

---

۹ ـ دکتر شکری فیصل، حرکة الفتح الاسلامی.

نبی اکرم(ص) براحتی درجهان گسترش نیابد. از زمانی که نبی اکرم(ص) دو چشم خود را به روی نور و روشنایی گشود رسالت ایشان با نیروهایی رویاروی بود که علیه آن بسیج شده بودند و تنها موضع گیری تعداد کمی از ایرانیانی که به دعوت حضرتش پاسخ داده و اسلام آورده بودند، در جریان فتح قادسیه دخالت داشت؛ این عدّه فضیلت نجات دادن نیروهای مسلمان از فیلهای ایرانیان را از آن خود کردند. سعد از آنان درخصوص محل استقرار لشکریان ایرانی سؤال کرد و آنان اسرار نظامی و محل استقرار دیده‌بانها را فاش کردند و درنتیجه بعداً ایرانیها نتوانستند از این مواضع استفاده کنند.

ایرانیان در این نبرد مقاومت سختی از خود نشان دادند و عواملی که موجب پیروزی مسلمانان شد، نه از زندگی داخلی ایرانیان ناشی می شد و نه از مشکلات امپراتوری بلکه این عوامل از زندگی داخلی مسلمانان ریشه می‌گرفت؛ عواملی نظیر حماسه‌جویی وایمانی که به سبب آن به جنگ می پرداختند و اشتیاق آنها دراین که مردم دیگر را نیز از نعمت ایمان جدید برخوردار سازند و این که زمین را به اعتبار آن که بندگان صالح خدا بودند به ارث برند.

درمورد روم نیز مسأله بسیار جدّی بود و پیروزی مسلمانان آسان به دست نیامد و رومیان به آسانی شام را ترک نگفتند بلکه درفراهم کردن نیرو هرآنچه در توان داشتند به کار بستند و تا سرحدّامکان خود را به خطر انداختند و همهٔ کسانی را که در توان داشتند اعمّ ازعرب، ارمنی، رومی و ساکنان دیگر ایالتها را بسیج کردند و رومیان توانستند در جنگ «یرموک» یک صدهزار یا لااقل پنجاه هزار نیرو فراهم آورند و همهٔ تدارکات لازم را برای چنین ارتش گرانی گردآورند، درحالی‌که مسلمانان جز ایمان و شجاعت و عقب‌نشینی نکردن در برابر دشمن جز هنگام تغییر موضع در جبهه از هیچ‌گونه شیوهٔ جنگی برخوردار نبودند. رومیان درسرزمینی به جنگ با مسلمانان می پرداختند که با تجربه و مهارت و ممارست درخلال قرون متمادی با این سرزمین آشنا شده بودند و حقیقت آن است که رومیان از تحوّل روحی عمیق اعراب در دین جدید غافل بودند و از حقیقت عمیق آن درک روشنی نداشتند. این حقیقت، نظام جدیدی بود که اعراب بدان ایمان آورده بودند و همین موجب شده بود که زندگی داخلی ایشان با گذشته تفاوت زیادی داشته باشد. آنها مردم را به این نظام دعوت می‌کردند و مایل بودند که سایرین نیز به آن ایمان آورند و در راه تحقّق همین هدف که خیر دنیا و آخرت را بدانها می داد از سرزمین خود خارج شده بودند. همین جهالت چشمان

رومیان را در ارزیابی نیروی اعراب و عقیده‌ای که در ورای آن وجود داشت نابینا ساخته بود و از همین روی نمی توانستند میان این هجرت اعراب و حملات گذشتهٔ ایشان فرق بگذارند و آن را تنها یک غارت می پنداشتند ولی طولی نکشید که این هجرت حقیقت خود را نشان داد و به همین سبب رومیان به امید خسته کردن اعراب جنگ را طولانی ساختند و مدّت آن را به درازا کشاندند، ولی این بار اعراب، مردمی کافر و خدانشناس نبودند بلکه مسلمانانی مهاجر و مبلّغ به شمار می‌آمدند و همچون قبایل شمالی تلقّی نمی شدند؛ قبایلی که تنها به جنگ آوردن غنیمت را هدف می دانستند و پس از به دست آوردن غنیمت راه خود را در پیش می‌گرفتند، بلکه مردمانی از همهٔ نقاط جزیرة العرب بودند که هیچ چیز آنها را از هدفشان باز نمی داشت زیرا «إِحْدَى الْحُسْنَيَيْن» را از آنِ خود می ساختند در حالی که دشمنان ایشان مجبور به پذیرش یکی از این سه امر بودند: یا اسلام آورند یا تن به جنگ دهند و یا جزیه بپردازند. رومیان از این نکته غافل بودند که پیامبری بیست و سه سال این مردم را برای دعوت خود آماده می‌کرده است و همین آماده‌سازی سازوبرگی بود که رومیان فاقد آن بودند و لشگریان اسلام آن را دراختیار داشتند.»[10]

برای تفسیر فتوحات اسلامی تلاش دیگری از سوی برخی از مستشرقان صورت پذیرفته است و پاره‌ای از ادبا نیز از این عدّه تبعیّت کرده‌اند. به نظر آنها اعراب به درجه‌ای از پیشرفت دست یافته بودند که توانایی بر پایی یک نهضت ادبی را به آنها می داد و پس از آن که نبی اکرم(ص) ظهور کرد و اعراب را به این نهضت فراخواند آنها نیز به این نهضت اقدام کردند.[11]

ولی این سخنی گمراه کننده وشبهه‌ای دروغین است که علاّمه محمّد فرید وجدی بر آن خطّ بطلان کشیده است. وی می‌گوید: از آن جا که موفقیّت نبی اکرم(ص) در وظیفه‌ای که خداوند در سرسخت‌ترین جوامع بر عهده ایشان گذاشته بود موجب شگفتی پاره‌ای از مستشرقان شد، لذا بر این باور شدند که قبیلهٔ قریش پیش از رسالت نبی اکرم(ص) در دوران نهضت اجتماعی و ادبی به سر می برده است و دعوت حضرتش با این دوران مصادف شده است و به همین سبب با چنان موفقیّتی روبرو گردید که تاریخ نظیری برای آن ذکر نکرده است. ولی دلیل ملموسی وجود دارد که حاکی از بطلان این نظریه است، این دلیل همان

---

۱۰ ـ همان مأخذ.

۱۱ ـ زکی مبارک، النثر الفنّی.

هجرت پیامبر می باشد زیرا مردمی که مصلح ومنجی ایشان سیزده سال آنها را به قیام در مسیر بر پا کردن قوانین الهی فرا بخواند ولی آنها از انجام آن شانه خالی کرده، توجّهی به سخنان وی مبذول نکنند، و مردمی که بر اعتقادات پوسیدهٔ قدیمی و باطل محض پای فشردند، مسلماً نمی توانند در دوران نهضت ادبی یا اجتماعی به سر برند. جامعه ای که با دعوتگر خود با چنین تنفر شدیدی رویارویی کند و سرانجام پس از بیست سال کشمکش، اجباراً در برابر او سر تسلیم فرود آورد نمی تواند آمادگی بر پا کردن حکومت را داشته باشد و اگر چنین جامعه ای را به حال خود بگذارند، همچنان در شرایط گذشتهٔ خود باقی خواهد ماند و اگر قبیلهٔ قریش از سایر اعراب به تمدّن نزدیکتر می بود باید دعوت محمّد را با سینهٔ گشاده استقبال می‌کرد و منزلت شایستهٔ خود را به دست می آورد و تحت رهبری حضرتش برای ایجاد وحدت کلمه میان قبایل و باطل کردن دین گذشتهٔ آنها به پا می خاست و در این صورت می توانستیم ادّعا کنیم که عمل حضرت محمّد(ص) نظیر بنّایی بوده است که با در اختیار داشتن سنگهای تراشیده شده و تجهیزات، توانسته است قصر مجلّلی را بر پا کند. ولی خداوند اراده کرد تا حضرت محمّد(ص) مرکز دعوت خود را در یثرب، جایی که دو قبیلهٔ اوس و خزرج در آن سکونت داشتند قرار دهد. قبیلهٔ اوس و خزرج از مهاجران یمن بودند و هیچ امتیازی بر سایر اعراب نداشتند و از هیچگونه لهجهٔ معتدل و غربال شده ای برخوردار نبودند و نیروی نظامی قوی و باثباتی دراختیار نداشتند بلکه این دو قبیله در بدترین شرایط اختلاف و تنازع بقا با یکدیگر به سر می بردند. ولی خداوند پس از آن که خوش لهجه ترین قبیلهٔ عرب و آماده ترین ایشان برای بر پا کردن نهضت از یاری خود به پروردگار دریغ ورزیدند چنین اراده فرمود که همین دو قبیله را به یاری بگیرد و شهرآنان را مرکز حکومت خود قرار دهد. و بدین ترتیب همه این امکان را یافتند تا روح والای رسول اکرم را ارزیابی کنند زیرا قبیله ای به ولایت رسیده بود که آمادگی آن برای بر پایی نهضت، کمتر از قبایل دیگر به نظر می رسید. رسول اکرم(ص) وسایل اصلاح ناراستیهای این دو قبیله را دراختیار آنان گذارد و از آن هسته ای ساخت که برای رشد و نموآمادگی داشت و پس از احیا توانست آن را از جمود گذشتهٔ خود خارج سازد و جامعه ای برقرار کند که آکنده از حیات و نیرو بود و می توانست روی پای خود بایستد و بزرگترین رویداد جهانی را تحقق بخشد.

برای درک عظمت معجزه که ثمرهٔ عقیدهٔ راستین است همین بس که درمیان قبیلهٔ قریش که از نظر زبان، درک و منزلت پیشرفته ترین قبایل بود، تنها تعداد معدودی مرد و زن که

شمار آنها از چند ده نفر تجاوز نمی‌کرد به دعوت رسول اکرم(ص) لبّیک گفتند. نخستین پیروان پیامبر اکرم(ص) تحت فشار بسیاری بودند تا آن که به حبشه مهاجرت کردند. جاهلان، دعوت اسلام و دعوتگر آن را به تمسخر می‌گرفتند و نبی اکرم سیزده سال را در این شرایط پشت سر نهاد وهنگامی که قریش به قصد هجرت پیامبر پی برد کمر به قتل حضرتش بست و درکمین ایشان نشست و زمانی که مردم مکّه از خروج پیامبر آگاهی یافتند، ردّ پای ایشان را دنبال کردند. همهٔ این مسائل به زبان فصیح حاکی از این حقیقت است که قبیلهٔ قریش که از نظر اصالت و درک درمیان اعراب آن زمان نمونه بود، پس از تحوّلات بسیار هنوز نتوانسته بود برای حکومت آماده گردد زیرا جامعه‌ای که با این اصرار و پافشاری بیست و سه سال با دعوتگری به رویارویی بپردازد که به نهضت و بازنگری در ارزشها فرا می خواند و گذشت زمان تنها بر عناد و تعصب آن بیفزاید جامعه‌ای عقب افتاده خواهد بود.[۱۲] پس سرّ چنین معجزه‌ای کدام است با درنظر گرفتن آن که تفسیر مادّی تاریخ نیز برای تفسیر اسلام نیز فاقد هرگونه صلاحیّتی است.

مورّخان و پژوهشگران دراین نکته اجماع دارند که بشریت از روزگار اسکندر تا زمان ناپلئون فتحی گسترده‌تر و سریعتر از فتوحات اسلامی ندیده است؛ فتوحاتی که درکمتر از هشتاد سال از چین تا فرانسه گسترش یافت.[۱۳] امتیاز دیگر این فتوحات بجز گستردگی و سرعت، ابدی بودن آن بود و دیده نشده است که بجز اندلس، مسلمانان به سرزمینی وارد شوند و سپس آن را ترک گویند و در اندلس نیز علیٰ رغم مسیحیّت و ملیّت اسپانیایی باز هم روحیهٔ اعراب و مسلمانان همچنان باقی بود زیرا مسلمانان با قدرت شمشیر به کشورگشایی نمی پرداختند بلکه با عدالت و علمِ خود قلبها و اندیشه ها را تسخیر می‌کردند.

قانون کلّی در فتوحات آن بود که کشورهای فتح شده به سرزمینهای فاتحان منضم می شد و جز فتوحات اسلامی که هدفش گسترش اسلام و تلاش دربر افراشتن کلمة الله بود هیچ نیرویی از این چهارچوب خارج نشد. مسلمانان هیچ کس را به پذیرش اسلام مجبور نمی ساختند.

بزرگترین فتوحات اسلامی فتوحاتی است که برای انسانیّت تمدّن و آبادانی برجای نهاده است وبه اندیشهٔ بشری خدمت کرده و آن را به وسیلهٔ نیرو و حیات یاری رسانده است

۱۲ - البلاغ، فرید وجدی؛ ۱۹۳۱.

۱۳ - چند بحث از نشریهٔ الرسالة که در سالهای ۱۹٤٦، ۱۹۳۸ و ۱۹۳٦ به چاپ رسیده است.

به علاوهٔ دلاوریهای کمیابی که در این گونه حوادث تاریخی نهفته است.

فتوحات اسلامی درزمینهٔ علم و فرهنگ، بزرگترین رویداد علمی به شمار می آید زیرا علوم آسمانها و زمین را برای فتوحات خود به ارمغان آورد و با توحید، اندیشه های مردم این مناطق را رهایی بخشید و آنها را از پرستش سنگ، سحر، کشیش و اشراف آزاد ساخت و قرآن را بدانها داد؛ قرآنی که مردم را درچگونگی خلق آسمانها و زمین به تفکّر و تدبّر دعوت می‌کند و در بحث و استدلال و تفکّر به تشویق همگان می پردازد و طلب علم را برای هر مسلمانی فریضه می داند و اگر فتوحات اسلامی نبود اندیشهٔ قرن بیستم نیز وجود نمی داشت و می توان همین فتوحات را بزرگترین حادثه درآفریدن دلاوری، تفکّر و آبادانی دانست. این فتوحات هرگز موجب نشد کسی به کاری مجبور شود و یا عقیده‌ای بر کسی تحمیل گردد و جز با اقناع فکری کسی را در مسیر اسلام قرار نداد وشعار: «اُدْعُ إِلىٰ سَبيلِ رَبِّکَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ»[۱۴] را درچهارچوب «لا إِكْراهَ في الدّينِ» به کار می بست.

تفاوت بسیاراست میان این روش و آنچه توماس آرنولد دربارهٔ اسلوب غربیها در تبلیغات کلیسا و دعوت به مسیحیّت بیان می‌کند؛ وی در این باره چنین می‌گوید: درپاره‌ای از تواریخ هیأتهای تبلیغی مسیحیّت آمده است که افراد طبیعةً ترجیح می دهند به جای گوش دادن به اخبار غسلهای تعمید مسیحی که شارلمانی با تکیه بر شمشیر آن راتحمیل می‌کرد به اعمال قدّیس لئود اجر و قدّیس ویلهادین درمسیحی کردن اسکوینهای بت‌پرست گوش فرا دهند. شارلمانی توانست ممالک مغلوب راواداردتادربرابر قوانین مسیحی سرتعظیم فرود آورندواین پس اززمانی بود که با کشورهای وحشی به جنگی سخت پرداخت ودراین میان، اشتیاق او به نشر عقیده انگیزهٔ وی به شمار می آمد و علی رغم آن که پدر گوتفرید و اسقف کریستان در نصرانی کردن پروسهای بت‌پرست موفقیّتی به دست آورده بودند ولی موفقیّت این دو کمتر از طرفداران به کارگیری شمشیر و صلیبیهای دیگری بود که رسالت خود را با سلاح و آتش به انجام رساندند و بحقّ بیش از این دو نمایانگر تبلیغ دعوت مسیحیّت به شمار می آمدند و درحقیقت سواران مسیحی بر ملّت لیفونیا بسختی تحمیل شدند.

توماس آرنولد به سلطان اولاف ترات جانسون اشاره می‌کند که به ذبح یا بریدن دست

---

۱۴ ـ نحل/۱۲۵؛ (ای رسول،) خلق را به حکمت و برهان و موعظهٔ نیکو به راه خدا دعوت کن و با بهترین طریق مناظره کن.

وپای کسانی می پرداخت که از پیوستن به مسیحیّت خودداری می‌کردند.[۱۵]

بسیاری از پژوهشگران به این نکته اشاره کرده‌اند که مسیحیّت درمجبور ساختن مردم به پذیرش مسیحیّت گوی سبقت را از همهٔ ادیان ربوده است و فجایع خود را به نام حضرت مسیح که در خطبهٔ جبل چنین فرموده: «دشمنان خود را دوست بدارید و برای نفرین کنندگان خود دعای خیرکنید» به انجام می رساندند[۱۶]. امّا از اسلام درهمان زمان که با شیوه‌ای نیکو به عقیدهٔ خود دعوت می‌کرد به حفظ ادیان دیگر نیز می پرداخت و از آنها حمایت می‌کرد و پیامبران آن را گرامی می داشت. توماس آرنولد می‌گوید: کلیسای مسیحیّت زیر نظر مسلمانان و در پرتو حکومت ایشان توانایی یافت و به پیشرفت و ترّقی رسید و تمامی مذاهب مسیحیّت به یک اندازه از سر پرستی و آسان گیری حاکمان مسلمان برخوردار بودند بلکه در حقیقت حاکمان مسلمان همان کسانی بوده‌اند که از آزار و اذیت رساندن پاره‌ای از مسیحیان به مسیحیان دیگر ممانعت به عمل می‌آورده‌اند و آزادی دینی را برای همگان تضمین می‌کرده‌اند. چنانچه پیداست تفاوت بسیار است میان عملکرد مسلمانان و موضع گیری اروپای مسیحی در اندلس و بالکان و مناطق دیگر در برابر مسلمانان. پدر مچون در این گونه مقایسه ها چنین می‌گوید: «باعث تأسّف است که کشورهای مسیحی مجبور شوند تا آسان گیری دینی را از اسلام بیاموزند»، و ارنست رینان درکتاب خود زندگی عیسیٰ می‌گوید: «مسیحیّت هرگز با آسان گیری دینی آشنایی نداشته است». بییرو روندودر تحلیل این اختلاف عمیق میان موضع گیری غرب در برابر اسلام و موضع گیری اسلام در برابر غرب چنین می‌گوید: «اسلام می توانست در شرق، مسألهٔ مسیحیان را با نابودی یکبارهٔ ایشان حلّ کند ولی چنین نکرد زیرا دعوت اسلام اساساً بر کشورگشایی استوار نیست و دراسلام هیچ اجباری درپذیرش دین وجود ندارد و به همین سبب هرگز متعرّض مسیحیّت ویهودیّت نشد و آنها را میان مرگ و پذیرش دین جدید مخیّر نساخت بلکه بدون وادار کردن آنها به پذیرش این شریعت، ایشان را در انجام آداب و سنن خود آزاد گذاشت.»

---

۱۵ ـ توماس آرنولد، الدعوة إلى الاسلام صص۳۲-۳۰.

۱۶ ـ توفيق طويل، قصة الاضطهاد الديني.

فصل دوّم

دوران روشن قرون وسطیٰ[1]

هیچ راهی برای انکار و نادیده گرفتن تأثیر اسلام بر تمامی تاریخ بشریّت و تاریخ اروپا و جهان غرب و مسیحیّت وجود ندارد، زیرا دستاوردهای اسلام بحقّ منشأ تحوّل بزرگی بود که جهان پس از اسلام با آن آشنایی یافت، آن هم نه فقط درمناطق تحت سیطرهٔ اسلام بلکه در هر ناحیه ای که پرتوی از اندیشه و فرهنگ اسلامی بدان راه یافته بود.

اروپاییها مدّت زیادی این تأثیر را انکار می‌کردند و خود را به نادانی می زدند تا آن که در صد سال اخیر نویسندگان منصفی همچون گوستاولوبون، توماس کارلایل و دیگران به صحنه آمدند و پرده از بسیاری از این حقایق برداشتند.

به نظر استاد هنری بیرون مؤلّف کتاب محمّد و شارلمانی، اسلام نقطهٔ تحوّلی بود که مجرای تاریخ اروپا را تغییر داد و در نتیجه، قرون وسطیٰ و نهضت جدید [رنسانس] ثمراتی از ثمرات ظهور اسلام به شمار می آیند. وی با این سخن، ادّعای پوچی را که سالهای متمادی بر تاریخ غرب سایه افکنده بود، ردّ می‌کند زیرا بر اساس این ادّعا جریان متلاشی شدن روم غربی به دست اقوام ژرمن حدّ فاصل قرون قدیم و قرون وسطیٰ است. وی می‌گوید: تعصّب قومی اروپاییان درآغاز نهضتِ ایشان مانع از اعتراف به این حقیقت می شد که ظهور اسلام حادثهٔ بزرگ بشری بود که مجرای تاریخ را تغییر داد و همین عامل، حدّ فاصل قرون قدیم و قرون وسطیٰ به شمار می آید. به نظر بیریه (که بسیاری نیز از او پیروی کرده‌اند) گذشتن ژرمنها از مرزهای رومیان، نقطهٔ تحوّل اروپا تلقّی نمی شود زیرا اقوام ژرمن دارای آن چنان منزلت پست و زندگی سختی بوده‌اند که نگاه ایشان به رومیان

به نگاه برده به ارباب خود می ماند و هرگز چنین چیزی به مخیّلهٔ آنها خطور نمی‌کرد و ابداً تمایلی نداشتند تا با روم به مخالفت برخیزند و آن را از میان ببرند؛ امّا مسلمانان درهمهٔ ابعاد زندگی بویژه از نظر دینی که موجب نیرو و منشأ قانونگذاری ایشان بود، خود را از رومیان پیشرفته‌تر و بالا تر می دانستند و به منظور از میان بردن هیبت و سیادت رومیها هرگز در رویارویی با آنها درنگ نمی‌کردند درحالی‌که اقوام ژرمن خود را فاقد هرگونه تمدّن و عقیدهٔ مترّقی دینی می دانستند و به همین سبب برای شبیه شدن به رومیان و تقلید از ایشان تمدّن و دین آنها را پذیرفته بودند؛ ولی ملل اسلامی خود را سزاوار آن می دیدند که دینی جدید دراختیار رومیها بگذارند و آنها را به تمدّن دیگری راهنمایی کنند و به همین سبب پس از آن که ژرمنها از مرزهای رومیان گذشتند و در سرزمین ایشان استقراریافتند حکومت روم همچنان پا برجا و تمدّن آن همچون گذشته باقی ماند و تنها چیزی که تحقّق یافت آن بود که مرکز آن از روم به روم شرقی منتقل شد و تنها اندکی رکود و فساد در اوضاع مادّی و فکری آنها به وجود آمد. امّا همین که طوفان انقلاب اسلامی وزیدن گرفت و لشگریان اسلام به سرزمین رومیان پا نهادند، تمامی آثار و نشانه های این تمدّن همچون خاکستری که باد آن را پراکنده کند، متلاشی شد و بدین ترتیب حکومت جدیدی برپا شد و تمدّن نوبی رخ نمود و اروپا را از شرق وغرب محاصره کرد و سلاطین آن مجبور شدند تا توجّه خود را به بخش شمالی اروپا معطوف کنند یعنی جایی که جنگها و حوادث بسیاری که تاریخ اروپا را در قرون وسطیٰ دگرگون ساخت، رخ داده بود؛ امّا قسمت جنوبی اروپا در این دوران بجز جنگ بواتیه که در آن شارل مارتل توانست بر لشکریان اندلس پیروزی یابد شاهد جنگ دیگری نبود و اگر اسلام به ظهور نمی رسید امپراتوری روم اگرچه مرکز آن ازغرب به شرق انتقال یافت ولی همچنان به قوّت خود باقی می ماند و دریای مدیترانه همچنان دریایی رومی به شمار می‌آمد و دیگر، انقلابهای مردمی که موجب ایجاد کشورهای جدید اروپا شد و جنبشهای فکری که تمدّن موجود از آن ناشی شده است، به ظهور نمی پیوست[1].

پیشروی نیروهای اسلام درسال ۱۱٤هـ./۷۳۲م. درجنوب فرانسه تا نزدیکیهای بواتیه ادامه یافت ولی پس از مدّتی این پیشروی درمرزهای اسپانیا که اسلام هشت صد سال در آن جا استقراریافت، صورت نظامی ـ جنگی خود را از دست داد ومتوقّف شد و اعراب در

---

۱ ـ الهلال؛ ۱۹٤۰ والفتح.

حوزهٔ دریای مدیترانه پراکنده شدند و بر بسیاری از جزایر آن سیطره یافتند و به جنوب ایتالیا وارد شدند، دراین هنگام پیشروی نظامی متوقّف شده و پیشروی فکری از خلال دانش و دانشگاه اسلامی دراسپانیا وارد تمامی اروپا شده بود. توقّف نیروهای اسلامی در بواتیه برای اروپاییان پیروزی به شمار نمی آید، بلکه برعکس بر اساس شهادت متفکّران آنها تنها یک شکست بود.

جیمز بریستد می‌گوید: «دوران اسلامی در اسپانیا بزرگترین عامل تمدّن اروپاست و شکست مسلمانان در اسپانیا به منزلهٔ شکست تمدّن در برابر توحّش است.»

کلودفاریر عمق حقیقت را با این سخن بیان می دارد که درسال ۷۳۲م. مصیبتی بر انسانیّت وارد شد که شاید بتوان آن را بدترین مصیبتی دانست که قرون وسطیٰ به خود دیده است، این حادثه یک فاجعه بود که شاید فجیعترین فاجعه‌ای باشد که در قرون وسطیٰ انسانیّت را مورد حمله قرار داد و هفت یا هشت قرن جهان غرب را زیر پوشش خود داشت؛ این فاجعه همان جنگ بواتیه بود یعنی پیکار وحشیهای جنگ طلبی از اروپا به فرماندهی شارل مارتل؛ این مصیبت همان پیروزی نیروهای وحشی هراکلیوس برتعدادی عرب بود، در چنین روز شومی اروپا هشت صد سال به عقب رفت، اگر اسلام انقلابی، بخشنده و دارای سعهٔ صدر و اسلامی که برای تمام گرفتاریهای بشر راه‌حل دارد- که اسلام واقعی نیز همین است- می توانست سرزمین ما فرانسه را از فجایعی که زبان از توصیف آنها قاصر است، نجات دهد، در آن صورت کشورمان می توانست به مرحلهٔ تمدّن برسد؛ چرا که شکست مسلمانان تمدّن را به تعویق انداخت و اگر مسلمانان به پیروزی می رسیدند تمدّن خود را به غرب نیز انتقال می دادند و دیگر دوران جهل فراگیر غرب تا بدین حدّ ادامه نمی یافت.

هنری دی شامبون می‌گوید: «اگر پیروزی وحشیانهٔ شارل مارتل در برابر پیشروی مسلمانان در فرانسه حاصل نمی شد، فرانسه درتاریکیهای قرون وسطیٰ فرو نمی رفت و گرفتار فجایع آن نمی شد و اگر این پیروزی وحشیانه بر مسلمانان به دست نمی آمد اسپانیا از ننگ محاکم تفتیش عقاید می رهید و اگر این پیروزی کسب نمی شد تمدّن بشری هشت قرن عقب نمی افتاد.

بدون تردید تنها گواهی سه تن از دانشمندان ومورّخان غربی در به تصویر کشیدن تأثیر اسلام در اروپا و میزان ارزشهای جدیدی را که اسلام دراختیار تمامی بشریّت گذارده است، کافی خواهد بود.

اسلام خواست تا علم و ایمان را یک جا به اروپا هدیه کند ولی اروپا هدیهٔ علم را پذیرفت و از قبول ایمان سرباز زد و همین منشأ بدبختی و مشکلات آن شد.

براساس ارزیابی دانشمندان اروپایی، اروپا هشت صد سال از سال ۷۳۲م. تا سال ۱۵۰۰م. یعنی تا عصر رنسانس عقب افتاد. اروپا درخلال این سالها از طریق روم شرقی ازمبارزه علیه اسلام فروگذار نکرد و تا شروع جنگهای صلیبی که در سال ۱۰۹۹ پس از گذشت سه قرن و نیم درگرفت اروپا از مبارزه با اسلام دست نکشیده بود. اروپا سپس تصمیم گرفت تاجنگهای خونین خود را که موجب بر پایی سرزمین صلیبی در شام شد و دو قرن کامل به طول انجامید ادامه دهد.

اروپاییان فاصله میان سقوط روم (۴۵۰م.) و عصر نهضت را قرون وسطی می نامند؛ دورانی که بحقّ قرون تاریک وسطیٰ در اروپاست. این دوران تنها در اروپا تاریک بوده است درحالی‌که در سایر قسمتهای جهان اسلام تا مرزهای فرانسه دورانی روشن بوده است و اسپانیا نیز در این دوران درپرتو نورافشانیهای اسلام دورانی روشن را پشت سر نهاده است.

اروپا در فاصلهٔ قرن پنجم تا پانزدهم یعنی یک هزار سال کامل درتاریکیهای قرون وسطیٰ به سر می برد و این همان دوران شکوفایی فرهنگ و تمدّن اسلامی و گسترش حدود آن و ادامهٔ پرتوافشانی دربزرگترین منطقهٔ جهان از مرزهای چین تا مرزهای فرانسه بود.

اروپا بیش از دو قرن پس ازپذیرش مسیحیّت سقوط کرد و پس از برقراری ارتباط مستقیم با اندیشهٔ اسلامی درجنگهای صلیبی در طول سه قرن به عصر نهضت گام نهاد. قرون وسطیٰ در اروپا نشان دهندهٔ دو مسأله است: اوّل، سیطرهٔ کلیسا و رجال مذهبی؛ سیطره‌ای که ازچهارچوب زندگی خصوصی و احساسات عاطفی افراد تجاوز کرده، به زندگی عمومی با در نظر داشتن مظاهر بزرگ آن اعم از مظاهر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشیده شد، تا آن جا که یک رجل مذهبی، چهارچوبی به شمار می‌آمد که در قرون وسطیٰ زندگی تنها درمحدودهٔ آن جریان می یافت.

دوّم: استبداد سیاسی و دیکتاتوری حاکمی که با تکیه برحقوق قانونی و بلامنازع امپراتوران، سلاطین و فئودالها درمسائل بزرگ خصوصی و داخلی هیچ ارزشی برای خواست مردم قایل نبود.

یکی از مورّخان به نام روبی درکتاب خود تحت عنوان **تاریخ تمدّن فرانسه** چنین می‌گوید: «درآن روزگار مسیحیّت برای همه دینی خشک و فاقد محبّت برادرانه بود و دینی

به شمار می رفت که گناه و ترس از عذاب اساس آن تلقّی می شد و نزد اکثریت، مجموعه ای از مراسم و سنن عبادی بود که بر محور عقاید ابتدایی دوران داشت و خدماتی بود که برای کسب حمایت در برابر نیروهای شیطانی نثار ارواح طیّبه می شد و این به میزان انتشار سحر و نیروهای خارق العاده ای بستگی داشت که از آثار و باقیمانده های قدّیسان صادر می شد و بسته به مقام و منزلت تصویر و نیروهای پنهان آن در اعتقاد مردم بود.

«در آن هنگام اعتقاد بر آن بود که دنیا به سالخوردگی رسیده است و انتظار آن می رفت که در سال هزار عمر آن به پایان برسد. مردم آن روزگار به نیروی سحر ایمان داشتند و مراسم و آیین مقدس، پرستش مردگان، تأکید بر بدبینی و سختی زندگی و سرکشی آن همه چیز را در بر گرفته بود و تصویر اروپا در خلال این دوران بحقّ تصویری تیره وتار است.»

اسلام برای یاری رساندن دست خود را به سوی اروپا دراز کرد ولی اروپا از قبول آن سرباز زد و براساس تعصّب خود، جنگ بواتیه ۱۱۴هـ./۷۳۲م. را نشانه ای از رویارویی با اسلام برای گرفتن اروپا تلقّی می کرد و براساس ارزیابی مورّخان و پژوهشگران آنچه رخ داد آن بود که اروپا هشت قرن درهای خود را به روی اسلام بست.

تصویر آن روزگار حتّی در اروپا بغایت متفاوت و متباین بود زیرا مناطقی همچون اندلس (اسپانیا) و جزیرهٔ سیسیل که اسلام بدان جا راه یافته بود مناطقی مترقّی بود ولی سایر نقاط اروپا در تاریکی به سر می برد.

لونجی رینالدی می گوید: «درحالی که در اندلس، همه خواندن و نوشتن می دانستند ولی در اروپا تمامی مسیحیان حتّی بزرگان و اشراف ایشان هرگز در اندیشهٔ آموزش نبودند.» وی به تعداد کتابخانه های اندلس اشاره می کند و شمار آنها را هفتاد می داند. تنها درکتابخانهٔ قرطبه نزدیک به شش صد هزار جلد کتاب موجود بوده است درحالی که در اروپا بجز کتب مقدّس کلیساها حتّی یک کتاب یافت نمی شده است. رینالدی می گوید: «در روزگار سقوط ما، علم به سایهٔ آرام دیرها خزیده بود، جایی که راهبان مسکین در حجره های خود گوشهٔ انزوا برگزیده بودند و درصدد آن بودند که اصول دنیاداری خود را بر سنگهای پوسیدهٔ خویش بنگارند.

تمدّن مسلمانان در قرن نهم و دهم در اندلس وسیسیل به اوج کمال خود رسیده بود. رینالدی می گوید: «هنگامی که احساس نیاز کردیم تا جهلی را که بر دوش ما سنگینی

می‌کرد برطرف کنیم، نزد مسلمانان آمدیم و دست نیاز به سوی آنها دراز کردیم زیرا مسلمانان، تنها اساتید جهان بودند.» از همین جا بود که دانش از اسپانیا و سیسیل به جهان نفوذ کرد. فتوحات جدید اسلامی در سال ۱۰۰۰م. همچون سیلی بنیان کن، جهان مسیحیّت را پشت سر نهاد و هیچ نیرویی نمی توانست از حرکت آن جلوگیری کند ولی این حرکت با گذشته تفاوت داشت زیرا این بار اسلام نه پیکرها که اندیشه ها را مورد حمله قرار می داد. این جنگ همان تهذیب و تمدّن اسلامی بود. مردم شبه جزیرهٔ بزرگ عربستان پس از سقوط دو تمدّن روم ویونان و از میان رفتن آثار ایشان درصحنه ظهور کردند و این چنین بود که اعراب با از سرگیری تلألؤ فرهنگ و تمدّنی که درهمهٔ کشورهای غرب وشرق حتّی قسطنطنیه به خاموشی گراییده بود به از میان بردن تاریکیهای قرون وسطی که آکنده از وحشیگری بود پرداختند. و بدین ترتیب اروپا فتوحات اسلامی را در سال ۱۱٤هـ./۷۳۲م. نپذیرفت ولی پس از دوقرن و اندی بار دیگر نزد مسلمانان بازگشت و علم و دانش ایشان را طلب کرد.

رینالدی می‌گوید: «گیلبرت که در سال ۹۹۹ میلادی با اسم سیلوِستر دوّم سمت پاپ را به عهده داشت تمامی دروس خود را درمدارس عربی اندلس آموخته بود و هنگامی‌که به اروپا بازگشت و تصمیم گرفت علومی را که آموخته بود در میان هم‌میهنان خود انتشار دهد، با شگفتی بسیار هم‌میهنان خود روبرو شد، تا آن جا که او را به فروختن روح خود به جنیان متّهم کردند. از سال ۱۱۳۰ میلادی درشهر تولدو ترجمهٔ اندیشهٔ اسلامی آغاز شد.»

رینالدی می‌گوید: «در آن هنگام جهان مسیحیّت با جهان اسلام درگیر جنگ و جدال بود ودرحالی که فرستاده‌های صلیبی با عِدّه وعُدّهٔ خود در شرق برای خارج کردن اماکن مقدّس از دست مسلمانان تلاش می‌کردند، درغرب نیز مشغول گرفتن علم و عرفان مسلمانان بودند و ما نیز چنین واقعه‌ای راتأیید می‌کنیم؛ مسیحیان پس از آن که دانش اسلامی و شیوهٔ تجربی علوم را از مسلمانان اندلس اخذ کردند پیوند خود را با آنها گسستند و همهٔ اعراب و مسلمانان رابیرون راندند و اروپا و حتّی جبل الصارق را بازپس گرفتند وسپس ادّعا کردند که از مسلمانان چیزی نگرفته‌اند و این که مسلمانان خود فاقد علم بوده‌اند و تنها میراث یونان قدیم را ترجمه کرده‌اند.»

این بود تصویری از دوسو: «مسلمانان که پرچم تمدّن و درخشش علمی را در دست داشتند و اروپا که دست از اسلام شسته و تصمیم داشت دستاوردهای مسلمانان را که دین

آنان بدیشان داده بود، بگیرد و سپس به نابودی آنها بپردازد. و اینها همان کسانی هستند که برای اوّلین بار در تاریخِ اروپا به این حقیقت اعتراف کردند که دانش خود را از مسلمانان گرفته اند و شیوهٔ علمی ـ تجربی را از ایشان اخذ کرده اند و دراین مورد بهترین گواه، سخن راجر بیکن است. وی شهادت می دهد که دانش خود را در دانشگاه آکسفورد از اساتیدی آموخته است که از بازماندگان مردم اندلس بوده اند.» یا آن چنان که علامه بریفولت درکتاب خود **بنیان نهادن انسانیّت** آورده است: «دَین دانش ما به علوم اعراب درکشفیات شگفت انگیز نظریاتی منحصر نبوده است که دراختیار ما گذارده اند و ما نیز به انکار آنها پرداخته ایم بلکه دَین دانش ما به فرهنگ اسلامی بیش از اینهاست و می توان گفت تمام وجودش مرهون این فرهنگ است.» بریفولت دراین باره چنین توضیح می دهد: «آنچه ما علم می خوانیم درنتیجهٔ روحیهٔ جدید کاوشگری و از طریق فنون جدید تجربی و مشاهده و مقایسهٔ پدیده ها و تبدیل ریاضیات به اشکالی که یونانیان با آن آشنایی نداشته اند در اروپا ظهور کرده است و این مسلمانان بودند که روحیه و شیوه های مذکور را به اروپا وارد کردند و این بود عطیّهٔ اسلام به اروپا که خود منشأ نهضت جدید آن درقرن پانزدهم شد.

غربیها درجنگهای صلیبی زیر لوای خصومت و حقد وتعصّب و به اسم باز پس گیری بیت المقدّس، جهان اسلام را مورد یورش قرار دادند و دست کم به مدت یک صد و پنجاه سال (۱۲۴۹ـ ۱۰۹۹) حملات صلیبی که از اروپا، قلب جهان اسلام در فلسطین، شام، ساحل دریای مدیترانه (میان حیفا، یافا، تونس و دمیاط) را هدف قرار داده بود، متوقّف نشد و برخی از این حملات به رهبری سلاطین اروپا صورت می گرفت و انگیزهٔ این سلاطین دردعوت به جنگهای صلیبی بسیار قوی بود و تشویق به این جنگها با رنگ تعصّب، تنفّر و جنگ طلبی همراه بود.

کلیسا درزندگی اجتماعی از بلندپروازیهای گستردهٔ سیاسی و تسلّط فوق العاده ای برخوردار بود و پاپ گرگوار هفتم و پاپ اوربان دوّم درحملات علیه اسلام دارای تأثیر بسیاری بودند؛ زیرا گرگوار هفتم در تبدیل جنگ مسلمانان و مسیحیان در اسپانیا به جنگ فراگیر صلیبی که تمامی دول اروپا علی رغم اختلافات جغرافیایی در آن شرکت جستند دارای نقش عمده ای بود که درزندگی اسلامی اسپانیا آثار عمیقی از خود بر جای نهاد؛ و اوربان دوّم همان کسی بود که پرچم جنگهای صلیبی و حملهٔ تبلیغاتیِ جنگ علیه مسلمانان در سرزمینشان را در دست داشت.

نخستین جنگهای صلیبی علیه مسلمانان با کشتن هفتاد هزارتن از ساکنان مسلمان شهر قدس در طول هشت روز، فجیعترین کشتار بشری درتاریخ را آفرید و هیچ زن و کودک و پیرمردی از این کشتار جان سالم به در نبرد.

اورین ا. کالفبرالی می‌گوید: بدون تردید قرونی که شعلهٔ جنگهای صلیبی در آن برافروخته شد درتمام دوران مسیحیّت شرم‌آورترین برهه‌ای است که این دین همچنان عرق شرم بر پیشانی دارد، و اگرچه پانصد سال از پایان این جنگها می‌گذرد ولی این دوران طولانی هم نتوانسته است ننگ و رسوایی و دروغ‌پردازیهایی را که صلیبیها درسرزمینهای شرقی برجای گذارده‌اند پاک کند. ولی پس از آن که مسلمانان دوباره به خواستهٔ خود رسیدند و قدس را آزاد ساختند، چگونه با این وضعیّت به رویارویی پرداختند؟ صلاح‌الدّین ایوبی از مقابلهٔ به مثل خودداری کرد و چنین اظهار می داشت که اسلام او را از این عمل باز می دارد و از همین رو هنگامی که پیروزمندانه وارد بیت‌المقدس شد، خون احدی را به زمین نریخت و لشگریان او هیچ خانه‌ای را به غارت نبردند، وی اموال و اجناس همه را درامن و امان قرار داد. برخی به او گفتند که پیروزی توبر دشمنانت حتمی است پس چرا با درنظر گرفتن این که می دانی چه فجایعی را مرتکب شده‌اند از آنها انتقام نمی‌گیری؟ صلاح‌الدّین درپاسخ گفت: این چیزی است که دین و وجدان مرا از آن باز می دارد. بدو گفتند: آیا دین تو انتقام کشیدن از قومی که دشمنی با تورا آغاز کرده و مردمت را تحقیر کرده‌اند و به آزار و اذیّت ایشان پرداخته‌اند، باز می دارد؟ وی درپاسخ گفت: آری، دینمان ما را از این که با دشمنان خود مقابلهٔ به مثل کنیم، نهی می‌کند و به ما دستور می دهدکه به عهد و پیمان خود وفا کنیم و ازکسی که درحقّ ما بدی می‌کند چشم بپوشیم؛ هنگامی که غنایم جنگی تقسیم شد صلاح‌الدّین از سهم خود به نفع فقرا صرف‌نظر و اسرای خود را آزاد کرد؛ و هنگامی که اروپاییها تصمیم گرفتند بیت‌المقدّس را ترک کنند وی برای آن که احساسات ایشان جریحه دار نشود، شهر را به صلیبیها واگذار کرد ومنادیان او از طلوع آفتاب تا غروب ندا در می دادند که آیا فقیری هست تا پناهش دهیم یا کسی هست که از پرداخت جزیه ناتوان باشد تا به او ببخشیم. صلاح‌الدین هفت هزارتن فقیر را از پرداخت مالیات معاف کرد و مالیات عدّه‌ای از ایشان را از جیب خود پرداخت و هنگام خروج از بیت‌المقدّس از مصادرهٔ اموال کشیش این شهر خودداری کرد و به شهروندان اروپایی این اجازه را داد که در صورت تمایل، به زندگی خود درهمان جا ادامه دهند، امّا کسانی که با وی به جنگ پرداخته بودند

می بایست زنان و کودکان خود را از بیت‌المقدّس خارج می‌کردند. کاهنان گنجهای طلا را انتقال داده، به خارج از شهر می بردند و هیچ کس آزار و اذیّتی بدیشان نمی رساند و حتّی چهار پایان خود را دراختیار افراد بسیاری که مرکبی نیافته بودند می‌گذاردند.

مورّخان غربی به کرامت اخلاقی و بخشش صلاح‌الدّین گواهی داده‌اند و این که وی با زنان صلیبیها رفتار خوبی داشت و به آنها اجازه داد تا با عزّت و احترام و با اموال و همراهان و اطرافیان از بیت‌المقدّس خارج شوند و با شاهزاده خانمهای اسیر با احترام کامل رفتار می‌کرد و آنها را آزاد گذارد و شاید بتوان گفت این مورّخان در هیچ سخن حقّی همچون اتّفاق بر صفات پسندیدهٔ صلاح‌الدین همداستان نبوده‌اند؛ و بدین ترتیب میان رفتار اسلام که هنگام بازپس گیری قدس به سال ۱۱۸۷ در صلاح‌الدّین تجلّی یافت و رفتار صلیبیها هنگام سقوط بیت‌المقدّس به دست ایشان در سال ۱۰۹۹ که هفتاد هزار مسلمان را به قتل رساندند، تفاوت آشکار می‌گردد.

مسلمانان درتمامی دوران جنگهای صلیبی برای برقراری عدالت و خوشرفتاری درسرزمینهای جنگی یامناطقی که بدون جنگ تسلیم شده بودند، بدون آن که از محدودهٔ اسلام خارج شوند درمفهوم آن تصرّف می‌کردند[۲]. صلیبیها در نخستین حمله درمسجدالاقصی، تا بدان جا خون مسلمانان را به زمین ریختند که بنا به تعبیر لافیس ورامبو درکتاب تاریخ عمومی پای یک سوار صلیبی در خون مسلمانان فرو می رفت؛ آنها از این هم پارا فراتر گذاشته بودند تا آن جا که پروفسور میشو در کتاب خود تحت عنوان تاریخ جنگهای صلیبی چنین می‌گوید: «صلیبیها تنها در جنگ نعمان تمامی مسلمانانی را که به مساجد پناه آورده یا در سردابها مخفی شده بودند، بدون هیچ درگیری به قتل رساندند و تعداد کشتگان افزون بر یک هزار و صدنفر بود. میشو می‌گوید: صلیبیها در قدس تعصّب کور بی سابقه‌ای به خرج دادند، تا آن جا که مورّخان ایشان نیز از این پدیده لب به شکایت گشوده‌اند. صلیبیها اعراب را وا می داشتند تا خود را از بالای برجها و خانه‌ها به زیر اندازند و آنها را طعمهٔ آتش می ساختند و از زیرزمینها و سردابها به میدان آورده، روی دیگر اجساد به قتل می رساندند. کشتار مسلمانان یک هفته به طول انجامید، تا آن جا که مورّخان شرقی وغربی در روایتهای خود اتّفاق‌نظر دارند که تعداد کشتگان به هفتاد هزار تن رسید. صلیبیها

---

۲ - الاسلام و حرکة التاریخ، اثر همین نویسنده.

دارالحکمهٔ طرابلس را که نزدیک بـه یک صد هزار جلد کتاب اسلامی را درخود جای داده بود، به آتش کشیدنـد. اگر ما عملکرد صلاح الدّین را پس از سیطره بر قدس که بجز زنان و کودکان، یک صدهزار اروپایی و صلیبی را که شصت هزار تـن از آنها را نیروهای سواره و پیاده تشکیـل می دادند از نظر بگـذرانیم، گذشت اسلام را درک خواهیم کرد. موضع گیری صلاح الدّین در برابـر سلاطین اروپا نشانه ای از بخشش اسلامی است؛ برای مثال هنگامی که ریـچارد پادشاه انگلستـان اسب اصیل خود را از دست داد صلاح الدّین به عوض آن، دو اسب نجیـب تـندرو بـرای او فرستـاد و هنـگامـی که این پـادشاه بـیمار شـد و درآتش تب می سوخت صلاح الدین برای او یخ و میوه ارسال داشت.

استاد مورّخ ایـورکا می‌گـویـد: «بهتـرین گواه بـر علوّ اخلاقـی صلاح الدّیـن رفتار او با صلیبیهاست تاآن جا که درباز گردانـدن افرادبیچارهٔ صلیبی به سرزمینـهاشان به تهدید کشتی رانان جمـهوریـهـای ایتـالـیا پـرداخت.» یـکـی ازمـورّخـان به نام مـترومـی‌گوید: «صـلاح الـدیـن به سبب شهامت وبـخشنـدگی پس از استیلا بـر اورشلیم و بـه دلیل درپـیش گـرفتن رفتـاری متفـاوت با رفتـارصـلیبیان کـه موجـب تعجّب و شگـفتـی ایشان شده بود، درمیـان غربـیها از محبـوبیّت زیـادی بـرخوردار بود. صـلاح الدّین هـمـچنان کـه عادت مسلمـانان است، بسـیار آسان گیر بود از این جهت شهرت داشت.

جنـگهای صـلیـبی تأثـیرات عـمیقـی دربر داشـت و مهـمـترین این تأثـیرات آن بود که افرادی که به سرزمیـنـهای خود باز می‌گشتنـد برای خانواده و هموطـنـان خود پرده از بطلان این ادّعـا که مسلمانان مـردمی متعصّبنـد، بر می داشتند و با لـحن شگفت انگیز و محترمانه ای از آسان گیری مسـلمانان سخن می‌گفتـند تا آن جا که همین امر عمیقـترین تأثیر دراِعمال کیفر کلیسا درحقّ ایشـان و به قتل رسانـدن بسیاری از آنها را درپـی داشت و مسألهٔ مهـمتر آن بود که غربیـها فنّ سـوارکاری و علوم را از مسـلمانـان آموختند و تمدّن اسـلام و نوع دوستی آن را پذیرفتند.

دراین جا این سؤال مهمّ که مورّخان به طرح آن پرداخته اند پیش می آید: آیا تمدّن غرب محصول مسیحیّت غرب است که تا عصر نهضت یک هزار و پانصد سال ازآن می‌گذشت؟ یا این تمدّن را باید از دستاوردهای اسلام دانست؟

چرا مسیحیّت منشأ تمدّن غرب نبوده است؟ لیوبولدفلبس می‌گوید: «تصوّر نمی شود که در مسیحیّت، بنیـان معنوی تمدّن غرب عـقیده‌ای مبتنی بـر اخلاق مطلق باشد، همان طور که

هم اکنون دراسلام این چنین است، ولی بزرگترین خطا آن است که تمدّن جدید غرب، محصول مسیحیّت پنداشته شود.»

روحیهٔ مردم اروپا قرون متمادی زیربار نظامی دینی بود که تحقیر حیات و طبیعت را درخود داشت و روشن است که چنین نظامی هیچ تشویقی دربه کاربستن تلاش و فعالیتهای مربوط به دانشهای دنیوی به عمل نمی‌آورد و به وضع زندگی در کرهٔ ارض نمی‌پردازد.

خلاصهٔ سخن آن که تمدّن اروپا بر تمدّن بت‌پرستانهٔ روم استوار است واز مسیحیّتی که بنا به عوامل نیرومند سیاسی بدان گردن نهاده، جز رنگ و لعابی برنگرفته است، و این که تمدّن اروپایی درحقیقت همچنان بت‌پرست و مادّی است و جز به زور به عامل دیگری اعتقاد ندارد و از همین جاست که تفاوت عمیق میان مسیحیّت و اسلام را درمی یابیم.

پروفسور مسمر می‌گوید: «مسیحیّت درروزگار امپراتور اگوستوس ظهور کرد یعنی زمانی که تمدّن روم به بالا ترین حدّ خود رسیده بود، مسیحیّت درجامعهٔ یهود ریشه داشت و نتوانست به سرزمینهای یونانی- رومی که درآن زمان بزرگترین سرزمینهای متمدّن به شمار می آمدند راهی باز کند، از همین روی می باید آنچه را که از معارف وپیشرفت یافته بود حفظ می‌کرد و آن را استمرار می بخشید، امّا اسلام درزمانی ظهور کرد که اثری از تمدّن روم باقی نمانده بود. مهد پیدایش اسلام شبه جزیرهٔ عربستان بود. شبه جزیرهٔ عربستان درآن روزگار سرزمین دورافتاده‌ای بود که مردم آن به خرافات و اوهام عقیده داشتند و مردمان نادانی بودند که بت می پرستیدند و اندیشهٔ ایشان هیچ‌گونه آمادگی برای پذیرش تمدّن یونانی- رومی نداشت و جز گفتن شعر مهارتی نداشتند ولی با این حال می بینیم که مسیحیّت چراغ تمدّنی را که بت‌پرستان به دست داشتند خاموش می‌کند و اسلام با ظهور خود آن را بر می افروزد و جهان را روشن می‌گرداند. این عمل درجهت تحقّق قانون تمدّن که مقتضای آن بازداشتن طبیعت از سکون و واپس گرایی است، صورت می پذیرفت. اساس اسلام به مقتضای قواعد علمی و به سبب تفاوت میان اعتقاد به خدای یکتا و ازلی واعتقادبه خدایی مرکّب از سه خدا که به شکل آدمی درزمین ظهور کرده است، از اساس مسیحیّت برتر و بالا تر است چنان که مبدأ و اساس اسلام برای کسی که آن را به عنوان دین برگزیند، سودمندتر و مفیدتر است. اسلام ظهور کرد تا گروههای بسیاری ازآدمیان را که به دلیل ادیان گذشته به کشتاریکدیگر مشغول بودند، با هم آشتی دهد و درمیان مردمی که قبلاً غرق

درجهل و نادانی بودند، به نشر علوم بپردازد.»

جهان در آن روزگار یعنی هنگام ظهور حضرت محمّد(ص) نیازمند کسی بود که آن را از اضطراباتی که با آن دست به گریبان بود نجات بخشد و اگر فردی استثناءاً ادّعا کند که حضرت محمّد دروغگو بوده است محقّقاً در مسأله‌ای قطعیّت پیدا کرده که نمی تواند آن راحلّ کرده وعوامل موفقیّت حضرتش راتبیین کندولی مافلاسفهٔ محقّق معتقدیم که مردان بزرگی که کارهای ایشان درتاریخ جاودان مانده است همگی از ذکاوت و هوش فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده‌اند که برای اصلاح جهان و بهبود روزگار خود از امراض به صحنه آمده‌اند.

کسی که درسخن قرآن تأمّل کند درمی یابد که محور اسلام وحدانیّت و دو قطب آن برادری و اصلاح تدریجی جهان با به کارگیری علم است و این است حقیقت پیروزی اسلام. ازسال۷۴۳میلادی یعنی یک صدو یازده سال پس ازوفات پیامبراکرم(ص) گسترش حکومت اسلامی تا بدان جا رسید که بر حکومت اسکندر مقدونی فزونی داشت و تقریباً به وسعت روم رسیده بود و درسال ۱۵۶۶ هنگام وفات سلطان سلیم از سرزمین روم نیز بزرگتر شده بود و بدین ترتیب روشن می شود که عظمت اسلام یک هزار سال پا بر جا بوده است.
تاریخ دو حقیقت را به ما بازگو می‌کند:

اوّل: این که پیشرفت علوم درعصر ما علیٰ رغم خواست مسیحیّت صورت پذیرفته است در حالی‌که اسلام جز این است؛ بدین معنا که اسلام نمی‌تواند بدون انتشار علوم و پیشرفت آن به حیات خود ادامه دهد و میان اسلام و علوم رابطه ای کلّی برقرار است.

دوّم: یک مسیحی هنگامی که دانشمند شود برخلاف یک مسلمان، دین خود را ترک می‌کند درحالی‌که فرد مسلمان دین خود را ترک نمی‌کند مگر هنگامی که به جرگهٔ جاهلان بپیوندد،پس چگونه می توان تمدّن کنونی را به مسیحیّت نسبت داد و حال آن که این تمدّن پانزده قرن پس از ظهور مسیحیّت رخ نموده است. محقّقان بسیاری علاوه بر مسمر به بررسی این نکته پرداخته‌اند و از تفاوت زمانی میان تمدّن غرب وظهور مسیحیّت پرده برداشته‌اند و به حوادثی تاریخی استناد کرده‌اند که ثابت می‌کند قرون وسطای اروپا دورانی پیش از اسلام بوده است و این که تمدّن اسلامی با ظهور خود در قرن هفتم میلادی جهان را روشن گردانید و دیگر آن که اروپا تمدّن خود را در قرن پانزدهم یعنی پس از گرفتن تمامی دستاوردهای تمدّن و جهان اسلام در اسپانیا آغاز کرد و سپس اعراب را همچون اسلام طرد کرد، و از همین روست که میان مسیحیّت و ترقّی اروپا مطلقاً ارتباطی وجود ندارد و ترقّی اروپا تنها با

اسلام در رابطه است و بس و میان پیدایش تمدّن غربی وظهور مسیحیّت یک هزار و پانصد سال فاصله است. مسیحیّت، رهبانیّت را به اروپا آورد در حالی که به تعبیر لیوبولدفلبس اسلام، علم را به اروپا ارزانی داشت. همه در این نکته اتّفاق‌نظر دارند که اروپا تنها پس از آن که علیه سیطرهٔ کلیسا شورید و کاملاً خود را از آن رهایی بخشید توانست دراندیشه و فرهنگ و علم به پیشرفت و ترقّی دست یابد. این را نیز باید درنظر داشت که اسلام در جنبش اصلاح مسیحیّت نیز سهمی داشته است.

بدون تردید جنبش اصلاح طلبانهٔ دینیی که بر اساس دادن حقوق شخصی در قرائت انجیل و پیوند بدون واسطه با خدا و آزادی اندیشه ها از عبودیّتی که یوغ آن را رجال مذهبی نهاده بودند، به مفاهیمی باز می‌گردد که اسلام در اروپا پایه گذاری کرده بود. شکّی نیست جنبش اصلاح طلبانهٔ دینیی را که لوتر وکالوین علمدار آن بودند، اسلام به اروپا ارزانی داشت و پس از آن شیوهٔ علمی- تجربی این جنبش را که پرچمدارش فرانسیس بیکن بود، دراختیار این جامعه قرار داد بلکه می توان گفت این اسلام بود که تمدّن را به جای توحّش به اروپا هدیه کرد.

بارتلمی سانهیلر می‌گوید: «تجارت با اعراب و تقلید از ایشان به پاکسازی طبیعتهای خشن اشراف فئودال ما در قرون وسطیٰ منجر شد و آموزش اُسواران ما عواطف را بیدار کرد و بدون آن که ذرّه‌ای از شجاعت ایشان بکاهد عواطف آنها را تلطیف کرد و بدیشان گذشت و جوانمردی آموخت و تردید دارم که مسیحیّت هر چند در بخشندگی آن مبالغه‌بشود باز توانسته باشد بتنهایی چنین ارزشی را دراختیار ایشان گذاشته باشد.

تمّدن اسلام درجهان تأثیر بسزایی داشته است و این تأثیر تنها به اعراب اختصاص دارد[3] و کشورهای بسیار دیگر که دین ایشان را پذیرفته اند در این زمینه شریک آنها به شمار نمی‌آیند. این اعراب بودند که با تأثیرات اخلاقی خود وحشیهایی را که حکومت روم را ازمیان بردند، تربیت کردند و با تأثیر فرهنگی خود درهای جهان معارف علمی و ادبی و فلسفی را که اروپاییان با آن آشنایی نداشتند، به روی ایشان گشودند و بدین ترتیب به اروپا تمدّن آموختند.

کلیسا خود راتنها رابط میان خدا و انسان می دانست و این که جز از طریق کلیسا و

---

۳ - جملاتی از این دست اگرچه با ناسیونالیسم عربی منطبق است ولی فاقد هرگونه هماهنگی با فهم اسلامی و تاریخی می باشد.-م.

رجال آن هیچ دعا یا نیایش یا طلب مغفرتی به خدا نمی رسد و درحقیقت لوتر و کالوین مفهوم پیوند مستقیم انسان و خدا و مقدّس نبودن اندیشهٔ بشری را از اسلام برگرفته اند، به گونه ای که با یک نگاه به منشور لوتر مفاهیم اسلامی را در آن بوضوح و روشنی می بینیم.

تردیدی نیست که تعالیم اسلامی که در اروپا انتشار یافت لوتر را در روشنگریهای دعوت او یاری رسانده است زیرا او نیز برگرفتن تصاویر و مجسّمه و سجده در برابر آن را به بت‌پرستی نزدیکتر می داند و این که کتاب مقدّس تنها منشأ دین به شمار می آید و این حقّ هر انسان توانایی است که کتاب مقدّس را بخواند و بطلان ازدواجهایی را که توسّط کاهنان صورت می‌پذیرد و نیز بی اعتبار بودن برات آزادی را دریابد و این سخن را که پاپ نمی‌تواند قصاص هیچ گناهی را از دوش آدمی بردارد بفهمد. تردید نیست که اسلام مسیحیّت را حفظ کرد و با اعتراف به وجود عیسای پیامبر(ع) و معجزهٔ ولادت وی چهرهٔ این آیین را به بهترین وجه ترسیم کرد و از تمامی انبیا و کتب آسمانی تجلیل به عمل آورد.

فصل سوّم

مسلمانان و دریای مدیترانه

اسلام با ظهور خود دو دوران را درتاریخ بشری از یکدیگر جدا کرد و دستاوردهای اسلام که از همهٔ دستاوردهای گذشته، متمایز بود به صحنه آمد و تمامی مفاهیم توحید و اخلاق و اجتماع را تصحیح کرد و با الهام از این مفهوم اصیل که ثمره‌های حقیقی شناخت انسان، تنها به وسیلهٔ ادیان آسمانی به دست آمده است، صورت نهایی این مفاهیم را پی ریزی کرد؛ ادیانی که اگرچه با فلسفه‌ها و تفسیرهای بشری و مفاهیم بت‌پرستانه و تعدّد خدایان و نژادپرستی و پرستش پیکرها و قهرمانان درهم آمیخته بود لکن اسلام بار دیگر آن را به مجرای صحیح خود بازگرداند. اسلام با ظهور خود شیوهٔ الٰهی را که بشر را به انسانیّت و توحید حقّ هدایت می‌کند و جهان را از نظریه‌های پوچ اندیشهٔ بشری و تزلزل و فساد آن رهایی می‌بخشد، ترسیم کرد.

با آمدن اسلام حرکت تاریخ در مسیر گذشته به طور کامل متوقف شد ودر مسیری جدید قرارگرفت، اسلام میان دوران گذشته و دوران جدید، حدّ فاصلی قرار داد. پیدایش اسلام فاصلهٔ عمیق میان این دو تمدّن یعنی تمدّن مبتنی بر بت‌پرستی و تمدّن توحیدی را مشخّص ساخت و از همین جا بود که دریای مدیترانه به دو بخش تقسیم شد و تمدّنی به ظهور رسید که ویژگی و هویّت و ساختار روحی، فکری، اجتماعی و روانی خود را داشت و از درون اسلام تمدّنی برپا شد که مضمون اجتماعی و دیدگاه خاصّ خود را داشت و در شناخت از اسلوب خود برخوردار و ازشیوهٔ علمی- تجربی خود که به تمامی بشریّت تقدیم کرد و تمدّن جدید بر اساس آن پایه‌ریزی شد، بهره‌مند بود.

متمدّن کردن آدمیان و آزاد کردن انسان از بندگی فکر و جسم و بندهای ظلم و ستم و بردگی چهارتمدّن فرعونی، رومی، ایرانی و هندی به بارآورده و بشر را به زنجیر کشیده بود بزرگترین دستاوردهای تمدّن اسلامی است.

تمدّن اسلام بر اساس وحدت ارزشهایی برپا شد که از یگانگی پروردگاری ناشی می شد که یکسانی معیار خلقتی یعنی وحدت معیاری را که درآن به نژاد و رنگ مردم اهمیتی داده نمی شود، به بشریت ارزانی می داشت. جان این پیام آن است که خداوند وجود دارد و وجودش منحصر به فرد است و وجود خدا دراندیشهٔ اسلامی عبارت از وجود ارزشهایی است که مستقلّ از انسان و وجود اوست، بدین معنا که این ارزشها ساختهٔ فکر بشر نیست تا متناسب با شرایط زندگی خود، آن را ساخته باشد و چنین است معنای خدا دراندیشهٔ اسلامی و این که زندگی انسان درکرهٔ ارض عبث و بیهوده نیست. امّا این که پروردگار وجودی واحد دارد، در اندیشهٔ اسلامی بدین معناست که ارزشها از معیاری واحد برخوردارند که با زمان و مکان تفاوت نمی یابند. معیار ارزیابی همهٔ انسانها، هر که باشند و هر کجا که باشند، یکی است و چنین نیست که مثلاً برای هر مجموعه از بنی بشر یک معیار خاص و متناسب با شرایط زندگی آنها وجود داشته باشد. حقّ یا به عبارتی خیر، خیر است برای همهٔ ابنای بشر وحقّ، حقّ است برای تمامی آدمیان.[1]

اعتقاد به وجود خدا و وحدانیّت او درعمق اعتراف به مطلق بودن ارزشها ورهایی آن از قیود نسبیتی که متناسب با اختلاف شرایط، اختلاف معیارها را به دنبال دارد، نهفته است.

انسان در برابر خدا انسان است و هنگامی که با مقیاسهای اخلاقی که همان مقیاس حقّ است سنجیده شود هیچ تفاوتی میان او وسایر همنوعانش نیست و این همان چیزی است که مسلمانان را از سایر مردم کرهٔ ارض متمایز می سازد، به دلیل اعتقاد به این که ارزشهای اخلاقی حقیقتی است که از آسمان نازل شده تا انسان را درمسیر خود هدایت کند، با در نظر گرفتن این که چنین ارزشهایی یکباره فرستاده نشده است، بلکه به دفعات و به وسیلهٔ انبیا از آدم تا خاتم برای بشر نازل شده است وپیام آفرینش با مرور زمان و رشد بینش مسلمانان نسبت به آن، نیرو و جلای بیشتری می یابد.

این است تفاوت آشکار میان اندیشه ای که اسلام عرضه می داردواندیشهٔ بشری که بر

---

۱ - بحثی از دکتر اسماعیل راجی الفارقی.

بت‌پرستی و نژادپرستی و پیروی از هوا و هوس اصرار می ورزد. معنای این سخن آن است که اسلام، بخشی از تمدّن گذشته نبوده است و صرفاً انتقال دهندهٔ علوم یونان به شمار نمی‌آید، بلکه این انتقال زمانی صورت پذیرفت که تمدّن اسلامی ارزشهای اساسی خود را عرضه داشته و شیوه، هویّت و موجودیت خود را به واسطهٔ آن برقرار کرده بود. دستاوردهای این تمدّن با آنچه اندیشه‌های گذشتهٔ بشری طرح کرده بود، تفاوت اساسی داشت؛ بلکه می‌توان گفت پاره‌ای از پژوهشگران پا را از این نیز فراتر گذاشته‌اند، برای مثال علاّمه علال الفاسی ثابت می‌کند که فعالیّتهای تاریخی که پیش از بعثت رسول اکرم صورت گرفته، تنها زمینه‌ساز به رشد رساندن انسان از طریق تکمیل دین بوده است. حضرت محمّد(ص) نخستین پیامبر نبود و پیش از او پیامبران و رسولان دیگری ظهور کرده بودند. چنانچه دعوتهای اصلاح‌طلبانهٔ دیگری نیز به صحنه آمده بود که تمامی سرزمینهای جهان را در بر می‌گرفت ولی هیچ‌کدام از آنها نتوانست باقی بماند و دچار انحرافاتی شد که می باید به تجدید یا اصلاح آن پرداخت تا بدین ترتیب دروازه‌های پیشرفت انسانی باز شود و بدین ترتیب می بایست پیامبر خاتم برانگیخته می شد تا انسان را در فضایی از رشد و تکامل قرار دهد که بر اساس عقل و روح و قلب و جسم استوار بود. تمامی رویدادهای تاریخی رو به سمت یک هدف یعنی وجود پیامبر خاتم داشته است و به همین سبب گذشتهٔ این امّت را می توان نظیر ماقبل تاریخ دانست و در حقیقت تاریخ صحیح با برقراری جامعهٔ اسلامی آغاز می شود؛ و از همین جاست که می‌توانیم به بطلان ادّعای یکی بودن تمدّن در محدودهٔ مدیترانه که برخی از نویسندگان می‌کوشند تا اسلام را نیز جزئی از آن معرفی کنند، پی ببریم؛ همان‌طور که می‌توانیم خطا بودن این عقیده را که تمدّن اسلامی ادامهٔ همان جامعهٔ سریانی است ثابت کنیم چنانچه توینبی مورّخ نیز می‌کوشد تاهمین سخن را به اثبات رساند که اسلام یک پدیدهٔ جدید، بی سابقه و روشن است و شیوه‌ای به شمار می آید که هویّت خاصّ خود را داراست و توانسته است پس از ظهور خود همه چیز را تغییر دهد و درمسیر تاریخ و تمدّن اثر شگرفی از خود بر جای گذاشته است و تأثیرات آن تا قلب اروپا و قلب مسیحیت غربی راه یافته است و در تمدّنهای هند و ادیان و مذاهب موجود تأثیر شگرفی گذاشته است تا آن جا که این تأثیر حتّی درکشورهایی که به اسلام پیوسته‌اند نیز بوضوح به چشم می خورد، اسلام بسیاری از جهت گیریهای این کشورها را تعدیل کرد و مسائل بسیاری را در این مناطق مطرح کرد و بارزترین دلیل آن، تأثیر عمیقی است که اسلام در اسپانیا و جنوب فرانسه و جنوب ایتالیا بر

جای گذارد، اثری که هنوز در زبانها و مفاهیم و جوامع همچنان باقی است.

بسیاری از مورّخان اروپایی به چنین تأثیری اعتراف کرده‌اند که از جملهٔ ایشان است مورّخ بلژیکی هنری بیرین، وی می‌گوید: «دریای مدیترانه حلقهٔ پیوند دائمی میان تمدّنهایی بوده است که از روزگاران قدیم دراطراف سواحل آن رشد کرده است تا آن که این تمدّن گونه‌ای ویژگی به خود گرفت که می‌توانیم آن را ویژگی دریای مدیترانه بنامیم ولی رویدادی که اوضاع را واژگون کرد ظهور ناگهانی اسلام درصحنهٔ حوادث در قرن هفتم میلادی و استیلای آن بر بنادر جنوب شرقی و غربی (دریاچهٔ اروپا) بود؛ و از آن زمان دریای مدیترانه که خود معبر و وسیلهٔ پیوند غرب و شرق بود به سدّ و مانعی میان این دو نقطه تبدیل شد. علیٰ رغم آن که حکومت روم شرقی توانست با کمک ناوگان خود، مسلمانان را از دریای اژه و آدریاتیک و سواحل جنوبی ایتالیا بازگرداند، ولی طولی نکشید که تمامی دریای مدیترانه از جنوب گرفته تا غرب به دست عربها افتاد زیرا مسلمانان توانستند مغرب و اسپانیا را فتح کنند وبر جزایر بلیارو، کرس، ساردنی و سیسیل تسلّط یابند و به تبع آن از قرن هشتم میلادی حکم مرگ تجارت اروپا در این منطقه را صادرکردند و تمامی فعّالیتهای تجاری به بغداد پایتخت امپراتوری اسلام منتقل شد.

و از همین جا، سواحلی که روزگاری محلّ برقراری پیوندهایی بود که بر اشتراک عادات، احتیاجات و افکار تکیه داشت به دو تمدّن بلکه دو جهان تبدیل شد که هر یک در برابر دیگری قرار داشت.

توازن اقتصادی که از روزگاران قدیم برقرار شده بود و تا بعد از جنگهای اقوام ژرمن ادامه داشت، پس از فتوحات اسلامی به پایان کار خود رسید؛ و ضرورةً از این حقیقت، نظام اقتصادی جدیدی به ظهور رسید و شاید این همان رمز فریادهای حقدآلودی باشد که از غرب بر می‌خیزد، فریادهایی که منشأ حملات صلیبی بر فلسطین و بیت‌المقدس و مصر بود و همزمان با آن، حملات اروپا با ادّعایی باطل رو به سوی اندلس و مغرب داشت؛ این ادّعا برگرداندن مسلمانان به شبه جزیرهٔ عربستان و بازگرداندن مغرب، سوریه و مصر به وسعت نخستین آن بود.

بدون تردید مراجعهٔ صحیح به تاریخ از این حقیقت پرده بر می‌دارد که این سرزمینها بیشتر از دو هزار سال پیش از آن که به اشغال رومیها درآید، سرزمینهایی عربی بوده است واروپا مالک آن نبوده است، اگرچه درسایهٔ ستمهای امپراتوری مستبّد روم توانست آن را

غصب کند و به اشغال خود درآورد ولی در این جا حقیقتی مهمتر به چشم می خورد بدین صورت که این اشغال که مدّت زیادی به طول انجامید نتوانست زبان و اندیشهٔ روم را به ایشان تحمیل کند و طولی نکشید که این سرزمینها به اصولی بازگشت که آن را به زبان، دین و اندیشهٔ اسلامی ارتباط می داد.

اگرچه مصر یک هزار سال یعنی از تاریخ ورود اسکندر تا ورود اعراب به این سرزمین تحت نفوذ رومیها یا درپیوند با فرهنگ یونانی بوده است ولی پس از مدّت کوتاهی تمامی این روابط از هم پاشید. اسلام فرهنگی سلطه‌جو و خانمان برانداز نبود بلکه در حقیقت دین فطری و تجدیدی درحنیفیت سمحاء (دین ابراهیم) با سه هزار سال سابقه بود.

تردیدی نیست که توحید خالص همان پرتوی است که همه چیز را فاش می سازد و پرده از فرهنگها و فلسفه های مختلف بر می دارد. این توحید، منطبق و همسو با فطرت انسانی است. درحالی‌که فرهنگهای دیگر، فرهنگهایی متعارض با فطرت و توحید بودند که همراه با نظام سخت بردگی تحمیل شده بودند لیکن اعراب بوضوح از پذیرش چنین فرهنگهایی سرباز زدند و پیوسته روزنهٔ نوری را در دین حقّ آسمانی طلب می‌کردند و هنگامی که چنین ویژگیهایی را دراسلام یافتند تمامی آن هزار سال و ره‌آوردهای آن محو شد و چنان به نابودی گرایید که گویی ابداً وجود نداشته است.

بت‌پرستی، بردگی، تعدّد خدایان، آتش پرستی، پرستش فرعون و زردشتیگری بطور کلّی از صفحهٔ روزگار زدوده شد و تماماً محو گردید و امپراتوریهای چهارگانه متلاشی شدند و زیر ضربات توحید فرو ریختند و زبان عربی تمامی زبانها را از میدان به در کرد چنانچه اندیشهٔ اسلامی نیز اندیشه های دیگر از صحنه بیرون راند و بار دیگر منطقه تنها به سخن خدا گردن نهاد.

به آنچه در بارهٔ استفادهٔ مسلمانان از مردم روم شرقی و مسیحیان و یهود و مردم صابئی مذهب حرّان گفته می شود اعتباری نیست زیرا تمامی این دستاوردها تنها درچهارچوب استوار بر توحید، عدل و ایمان به غیب به دست آمده بود و برفرهنگی تکیه داشت که به شیوهٔ تجربی رهنمون می شد. دراین جا این سؤال پیش می آید که تمدّن قدیم دریای مدیترانه چه چیزی جز اضافات و زواید دراختیار بشر گذاشته است؟ با در نظر گرفتن این که همین تمدّن هم مسائل بسیاری راا‌خذ کرد و به تجدید نظر پرداخت و از شیوه های خود عدول کرد.

حقیقت آن است که نقش مسلمانان نظیر نقش مردم اژه، فینیقیها، یونانیها و رومیها

نبوده است و از نقشی بغایت سترگ برخوردار بوده‌اند و دستاوردهای اسلام دارای تأثیر عمیقی بوده است به گونه‌ای که تمامی قوانین اندیشه و تمدّن را متزلزل کرد و در عقیده، تجدیدنظر به عمل آورد و روح آدمی را آزاد ساخت وامّتی معتدل برپا کرد و جهان غرب و اسلام تنها حامل سخن حقّ خدایند.

گوستاوفون جرونیام، چگونگی تأثیر اسلام در اروپا را کشف کرده است:

اسلام در بسیاری از امور پیوسته در زیّ سعادت ابدی و گرفتن چهره‌ای تحیّرآور بر اوضاع اروپا تأثیر گذاشته است؛ چهره‌ای که نمایانگر جهان دیگری است که از آن حقیقتی مجسّم می سازد و از آن جا که اروپا کاملاً از ارتباط با جنوب و شرق دست نکشیده بود وجود اسلام و حضور نیرومند آن در اذهان درنگاه اروپاییان تقریباً بزرگترین حقیقت از جهت دوام و استمرار به نظر می رسید و هرگز در طول تاریخ چنین اتّفاقی نیفتاده که نقش حقیقتی واحد در ایجاد پیوندهای بین‌المللی در قرون وسطیٰ بزرگتر از نقشی باشد که دولتی قوی و مبهم که نمی‌توان به حقیقت آن پی برد ایفا کرده است، دولتی در آن سوی دریایی که اعراب، آن را دریای مدیترانه می نامند.[۲]

جرونیام سپس به راز عظمت اسلام اشاره می‌کند و آن را به منشأ خود باز می‌گرداند، این منشأ همان احساس شخص مسلمان در این است که دین او دین پایانی است و این که دین او تنها حقّی است که جز آن حقّی یافت نمی شود و او در راه رهایی و سعادت ابدی گام برمی دارد[۲].

جرونیام سرانجام به این سخن می رسد که توجّه مسیحیّت به اسلام از حدّ طبیعی تجاوز کرده بود؛ این توجّه در صورتهای گوناگونِ تجاوز دائمی غرب برای از میان بردن اسلام و ریشه کن کردن آن جلوه گر می شددرحالی که درهمین دوران، اسلام به هیچ وجه تهدیدی علیه مسیحیّت به شمار نمی آمد.

افراد بسیاری بر این معنا تأکید دارند؛ برای مثال توینبی درکتاب خود **تمدّن در دوران آزمایش** چنین می‌گوید: «اسلام هرگز به جنگ با آیین عیسیٰ نپرداخت بلکه درگیری اسلام با کلیسای مسیحیّت بود که اندیشهٔ رومیان بر آن سیطره یافته و دربرابر بت‌پرستی یونان که به شرک و پرستش اصنام فرا می خواند، تسلیم شده بود.» اسلام این شرک را ناپسند

---

۲ - گوستاوفون، تمدّن اسلام.

می دانست و پرستش خدای یکتا را که قبلاً ابراهیم بشریت را به آن فرا خوانده بود، به مسیر خود بازگرداند؛ به علاوهٔ آن که اسلام از یک سو در میان مسیحیان و از سوی دیگر درمیان هندوهای مشرک مشعل توحید را برافروخت و بدون تردید این اسلام بود که با تثبیت اصل برادری اسلامی و مساوات مطلق میان مسلمانان، گرایش به نژادپرستی و درگیریهای طبقاتی را از میان برد.

شکّی نیست که اسلام همان عاملی بود که اعراب را درتاریخ جهان مطرح کرد زیرا هم ایشان بودند که اسلام را به اقصا نقاط کرهٔ زمین بردند و با وجود این همچنان پنج بار در روز رو به سوی قبله شان در بیت الله الحرام داشتند و هرگز این نکته را فراموش نمی‌کردند که دراین میان رابطه‌ای وجود دارد که ایشان را باهر کس که دراقصا نقاط زمین شعار لاالهَ إلّا اللّه را بر زبان داشته باشد، پیوند می دهد، کسانی که مرکبهای خود را بسرعت به طرف بیت اللّه الحرام به پیش می رانند و بی هیچ کراهتی روی به سوی مسجدالحرام می‌کنند و بدین وسیله خود را باتاریخی که درقلب صحرا آغاز شده است پیوند می دهند و سخن برخی از افراد که مسلمانان روی به سوی دریای مدیترانه داشتند و نه به سوی صحرا البتّه سخنی باطل است.

فصل چهارم

تاریخ اسلام

بـدون شک، اسلام در فهـم تاریخ و تفسیـر آن روش خاصّ خود را داراست. این روش تنها از جوهرهٔ اسلام بهره می‌گیرد و هر تلاشی برای تفسیر آن با شیوه‌ای جز شیوهٔ اسلام، آن را از اصول و حقیقت خود خارج می سازد. تـاریخ اسلام جزئی از اسلام به عنوان یک عـنصر کلّـی است و از آن جدایی ندارد و ایـن تاریخ پیش از آن که تاریخ حـوادث و اندیشه ها باشد تاریخ عقیده‌ای فراگیر است که از ویژگیها و خصوصیّتهای ممتازخود برخوردار می باشد.[1]

از این روی مقتضی است که بدون پاره پاره کردن تاریخ اسلام نگرشی کامل درآن به عمل آیـد و تـلاش درپـاره پاره کردن آن به اشـتـباه درنگرش و قصور مـنجر خواهـد شـد واین نگرش تنهـا باید مطابق بـا مفاهیم اسلام و بدون تکیه بر شیوه های وارداتی صورت گیرد زیرا برای درک اصول اسلام و میزان پیـاده کردن آن درتاریخ بویژه درسه اصل ضرورتی اساسی به چشم می خورد. این سه اصل عبارتند از:

اوّل: این که دعوت اسلام پیامی آسمانی و خدایی است و حکومتی زمینی که منطبق با مفاهیم حکومتها و سلاطین و ارزشهای آنها باشد به شمار نمی‌آید.

دوّم: اساس بررسی جنگهـا و فتوحات، همان مفهوم جهاد است و از همین جاست که می توان درتوجیـه پیروزیهای مسلمانان، ایمان به شهادت را بروشنی دریافت و به چگونگی مسألهٔ غنایم و جزآن که در درجهٔ بعدی قرار می‌گیرند پی برد.

---

۱ ـ دکتر عبدالرحمن حجی، بررسی تاریخ اسلام.

سوّم: ایمان به این که فرد مسلمان خود را مکلّف می داند تا مردم را به سوی خدا دعوت کند و جامعهٔ خدایی در زمین را که پیاده کردن آن هدف از جانشینی انسان است تحقق بخشد.

بسیاری از پژوهشگران غربی توانسته اند این خطوط اصلی را درک کنند، یکی از این پژوهشگران ولفرد کانتول اسمیت است که چنین می‌گوید: شخص مسلمان احساسی جدّی نسبت به تاریخ دارد، او به تحقّق بخشیدن حکومت خدا درزمین ایمان دارد و باورش آن است که خداوند نظامی عملی و واقعی وضع کرده است که انسان را به مقتضای خود در زندگی به جلو می راند، مسلمانان همیشه می‌کوشند تا واقعیّت زندگی را در محدودهٔ آن جریان دهند و از همین جاست که شخص مسلمان همیشه درتلاش فردی یا اجتماعی است و احساسات فردی یا اجتماعی او به میزان دوری و نزدیکی وی از نظامی است که خداوند آن را برقرارکرده است، نظامی که می باید درواقعیّتهای زندگی تحقّق یابد چرا که این نظام قابل تحقّق است و تاریخ درنظر مسلمان شناسنامهٔ تلاش پیگیر انسان درجهت تحقّق بخشیدن به حکومت خدا درزمین است و از همین روی هر تلاش یا احساس فردی یا اجتماعی از اهمیّت زیادی برخوردار است زیرا زمان حال نتیجهٔ گذشته است و آینده نیز برحال تکیه دارد.

ولفرد کانتول اسمیت در فهم تاریخ، مقایسه ای میان اسلام، هندوئیزم، مسیحیّت و مارکسیسم برقرار می‌کند و می‌گوید: فرد هندو به تاریخ اهمیّتی نمی دهد و وجود آن را احساس نمی‌کند زیرا تاریخ عبارت از اعمالی است که انسان درجهان مادّه و حسّ آن را ثبت کرده است درحالی که شخص هندو پیوسته به جهان روح وعالم لایتناهیٰ مي پردازد، لذا از نظر یک هندو هر چیزی درجهانِ فانی ومحدود فاقدارزش و اهمیّت است و تاریخ در نظر او عنصری است که به حساب نمی آید.

امّا فرد مسیحی با شخصیّتی دوگانه زندگی می‌کند یا به عبارت دیگر در دو جهان جدا از هم به‌سر می برد که هیچ رشتهٔ ارتباطی آن دو را به یکدیگر پیوند نمی دهد و ارزش والا در نزد او غیر قابل اجراست و حقیقت تحقّق‌پذیر در واقعیّت زندگی از آن ارزش والا جداست و این دو خط در کنار هم یا بدور از هم و بی هیچ پیوندی ادامه می یابند و تاریخ درنظر فرد مسیحی چیزی جز نقطهٔ ضعف و سقوط و انحراف بشر نیست.

امّا تاریخ در نظر فرد مارکسیست ایمان به حتمیّت آن است به این معنا که هر گام لاجرم به گام بعدی منجر می شود ولی شخص مارکسیست تنها به جهان محسوس ایمان دارد

و در این جهان نیز تنها به آیین مارکسیسم باور دارد و بس و جز آن همه چیز را باطل می داند. فرد مارکسیست چرخ تاریخ را دنبال می‌کند ولی مسیر آن را تعیین نمی‌کند و آن را با هیچ مقیاس خارجی نمی سنجد درحالی که فرد مسلمان وضعیّتی کاملاً متمایز دارد.

تردیدی نیست که با یک نگاه به قرآن در زمینهٔ تفسیر تاریخ، شیوهٔ اسلامی را واضح و روشن می یابیم و این که قرآن این نکته را بیان می دارد که قوانینی معیّن وجود دارد که به مقتضای آن، ملّتها ترقّی می یابند یا به سقوط کشانده می شوند و این که سقوط ملّتها نتیجهٔ فساد و عصیان و انحطاط است[2] و قرآن کریم این قانون را چهارده قرن پیش بیان داشته است و نمونه های عملی را در تمدّنهای عاد و ثمود و قوم تُبّع و امپراتوری فرعون کاملاً در برابر دیدگان مردم به نمایش می‌گذارد و از صحت این قانون پرده بر می دارد: «سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلاً[3]»؛ «ذٰلِکَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِأَنْفُسِهِم»[4].

قرآن این حقیقت را بیان می دارد که زندگی انسان دارای معناست و انسان محور فلسفهٔ تاریخ است. قرآن، زمین را مکانی برای عذاب نمی داند و آن را زندانی تلقّی نمی‌کند که انسانهایی گناهکار به سبب خطایی فاحش در اصل آفرینششان در آن جا به بند کشیده شوند زیرا اصولاً خطایی برای بشر وجود ندارد وخطای آدم را نیز پروردگار بر او بخشیده است و هیچ کس بار دیگری را به دوش نمی‌کشد؛ و مدّت کوتاه حیات درکرهٔ زمین فقط فرصتی برای آزمودن انسان می باشد و این انسان است که بار امانت را به دوش دارد و با تحدّی و رقابت طلبی روبروست لذا بر اوست که توان خود را درگزینش راه صحیح به اثبات رساند، «وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ»[5] و زندگی، آزمایش و امتحانی است برای مردم پیرامون این امانت و این جانشینی «وَ هُوَ الَّذی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ فِی الأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَبْلُوَکُمْ»[6] و

---

۲ ـ عبدالحمید صدیقی، تفسیر تاریخ.

۳ ـ احزاب/۶۱؛ این سنّت خداست که در همهٔ ادوار و امم گذشته برقرار بوده و بدان که سنّت خدا هرگز مبدّل نخواهد گشت.

۴ ـ انفال/۵۳؛ (حکم ازلی خدا) این است که خدا نعمتی که به قومی عطا کرد تغییر نمی دهد تا وقتی که آن قوم حال خود را تغییر دهند.

۵ ـ بلد/۱۰؛ و راه خیر و شرّ را به او بنمودیم.

۶ ـ انعام/۱۶۵؛ و خدایی است که شما را جانشین گذشتگان اهل زمین مقرّر داشت و رتبهٔ بعضی را از بعضی بالاتر قرار داد تا شما را در این تفاوت رتبه ها بیازماید.

این است پندِ سرتاسر تاریخ و مسألهٔ انسان.

روزنتال نظر اسلام در تفسیر تاریخ را درک کرده است و بوضوح آن را بیان می دارد: «امتیازی که موجب برتری اندیشهٔ مذهبی در این مورد می باشد درک این مفهوم است که تاریخ پایانی دارد که همان(ساعت)است،یعنی هنگامی‌که هرکس ازاعمال خوددردنیا مورد پُرسش قرار می‌گیرد و ساعت، آغاز تاریخی دیگر است که قرآن آن را دقیقاً توصیف می‌کند چنانچه پنداری درگذشته تحقّق یافته است.»[۷]

علاّمه علال فاسی بر این معنا تأکید دارد و می‌گوید: «دراسلام جبر وجود ندارد زیرا انسان پدیده‌ای خارج از تاریخ نیست بلکه از عوامل داخلی، تأثیرگذار و تأثر پذیر آن به شمار می آید و جریانات تاریخی بدون هدف نیست.» وی می‌گوید: «رسول اکرم وجود تاریخی را بطور کلّی ادراک کرده است لیکن خود را مکلّف ندانسته که مورّخ یا تاریخ‌نگار باشد ولی برای ما محدوده و چهارچوبی را بنیان نهاده که وظیفه داریم با کشفیّات خود از حوادث و اعمالی که به انجام می رسانیم آن را پر کنیم. کلمهٔ تاریخ نه در قرآن و نه در سنّت نیامده است و اگر قرآن نیز داستانهایی را از گذشتگان برای ما نقل می‌کند نه به جهت آن است که این داستانها را با تاریخ وقوع و شرایط آن در نظر بگیریم بلکه باید ازمحتوای این داستانها و اندرزهایی که برای خردمندان آمده است پند بگیریم.»

از دیدگاه اسلام تاریخ دارای دو مرحله است که باید در آن تأمل کرد:

اوّل: آن دسته از جریانات تاریخی است که پیش از بعثت رسول اکرم صورت گرفته است و این فقط زمینه‌ساز رسیدن انسان به رشد از راه کامل کردن دین در پرتو وجود حضرت ختمی مرتبت محمّد مصطفی است. حضرت محمّد اوّلین پیامبر نبود بلکه پیش از ایشان انبیا و پیامبران دیگر و نیز دعوتهای اصلاحی فراگیر وجود داشته اند ولی هیچ کدام از آنها نتوانستند باقی بمانند و دچار انحراف شدند و در نتیجه تجدید و اصلاح آنها ضرورت پیدا کرد تا از آن طریق دروازه‌های ترقّی انسان بازگردد و ناگزیر خداوند می بایست رسول خاتمی را بر می انگیخت تا انسان را در فضای رشدی قرار دهد که بر اساس عقل، روح، قلب و جسم استوار بود.

همهٔ جریانات تاریخی رو به سوی یک هدف یعنی وجود رسول اکرم(ص) داشت و به

---

۷ - علم تاریخ از دیدگاه مسلمانان.

همین سبب گذشتهٔ امّت را می توان به مثابهٔ ماقبل تاریخ دانست.

دوّم: پایان تاریخ دنیا و رسیدن به جهانی که شخص به سبب خیر وشرّی که پیش فرستاده مورد محاسبه قرار می‌گیرد و با ادامهٔ تاریخ تاپس از مرگ همهٔ تناقضات احتمالی میان هدف تاریخ و اسباب و علل آن از میان می رود.

تردیدی نیست که چنین مفهومی از تاریخ و چنین شیوه‌ای برای تفسیر آن با مفاهیم ادیان و فلسفه های دیگر تفاوتی عمیق دارد.

دراین جا جنبهٔ دیگری وجود دارد که باید بدان اشاره کرد و آن نظریهٔ تفسیر مادّی تاریخ است که در توجیه برخی از حوادث و پدیده های بزرگ تاریخی یا بیان اسباب و علل بر پایی دولتها یا سقوط آنها فاقد هرگونه صلاحیّتی است. این روش چنانچه علاّمه تریتون می‌گوید در توجیه و بیان علّت وحدت اعراب وپیروزی آنها بر دیگران و بر پایی تمدّن آنان و گسترش سرزمینشان و ثبات قدم ایشان، شکست فاحشی خورده است و بدین ترتیب مورّخان چاره‌ای نداشتند جز آن که به علّت صحیح ومنحصر به فرد این پدیده توجّه کنند و این چنین بود که دریافتند تنها چیزی که می تواند این پدیدهٔ جدید را توجیه کند همان عامل «اسلام» است. آنها اسلام را نیروی سترگی یافتند که ازپویایی و پتانسیل نیرومندی برخوردار است و اسلام است که عامل آبادانی و بر پایی تمدّن به شمار می آید و به وسیلهٔ عواملی که موجب تألیف قلوب و پیوند ملّتها گشت اتّفاق‌نظر و انتشار صلح و تحقّق عدالت را درپی داشت.

بدون تردید روح اسلام از چنان نیرویی برخوردار بود که توانست رشتهٔ پیوند مردم با گذشته را کاملاً از هم بگسلد[۸]. از عناصر تقویت کنندهٔ این پدیده آن بود که اسلام تنها یک دین نبود بلکه نظامی اجتماعی نیز به شمار می آمد و پیوستن فرد به اسلام به مثابهٔ ورود وی به نظام جدیدی بود که پیوند او را با گذشته قطع می‌کرد. مورّخان منصف به این نکته گواهی داده‌اند که هرگاه فرد یا امّتی به اسلام می پیوست هرگز از آن باز نمی‌گشت زیرا اسلام هم دین بود و هم عناصر دیگر را در برداشت.

۸ـ حسین مونس، شرق اسلامی.

فصل پنجم

قرآن و ادیان

قرآن با ظهور خود پیامهای آسمانی را به پایان رساند و کتابهای آسمانی را که قبلاً نازل شده بود به کمال رساند و آنها را پاس داشت. بزرگترین ویژگی قرآن آن است که خداوند تبارک و تعالیٰ تعهّد کرده که آن را حفظ کند درحالی که حفظ کتابهای آسمانی دیگر به عهدهٔ کسانی گذاشته شده که بر آنها نازل شده است و از همین روی قرآن تنها کتاب درجهان است که تمامی آن از تحریف مصون مانده است و متن آن مورداعتماد و ثابت بوده و دستخوش هیچ تغییری نگشته است و قرآنی که در شرق و غرب زمین در دست مسلمانان است از اوّل آن یعنی أُمّ القرآن تا آخر آن یعنی مُعوَّذتین، کلام خداوند سبحان و وحی پروردگار می باشد که بر قلب پیامبر خود محمّد بن عبدالله(ص) نازل کرده است.

بر اساس ارزیابی پژوهشگران و مورّخان، نزول قرآن بر حضرت محمّد(ص) بزرگترین حادثهٔ تاریخ بشریّت بوده است، زیرا برای نخستین بار در میان کتب آسمانی کتابی به منصّهٔ ظهور رسیده است که تمامی کلمات و حروف آن از جانب خداست و هیچ سطری از آن را بشر ننگاشته و هیچ حرفی از آن را انسان به رشتهٔ تحریر نکشیده است.[1] این کتاب ربّانی به طرز انکارناپذیری اعلان می دارد که قرآن آخرین وحی خداست و این که پیامهای آسمانی به وسیلهٔ این کتاب به کمال نهایی خود می رسند و با نزول آن دایره‌ای که لوح، صحف و دیگر کتب الٰهی از آن جا فرود می‌آیند بطور کلّی بسته می شود. قرآن اصل

---

۱ ـ بحثی از دکتر سامی النشار.

شریعت اسلام و رکن آن است و نمونهٔ والای بلاغت این آیین به شمار می آید.

عبدالله بن عمر بن خطّاب چنین می‌گوید: «قرآن، قوام زبان عربی و حافظی است که توانسته این زبان را از هر صدمه‌ای مصون بدارد و متفکّران عرب و مسلمان را به بلاغت و بیان آن مشغول کند؛ این بدان سبب است که قرآن به لهجهٔ قریش نازل شد و این طبیعی بود که قرآن به لهجهٔ قریش یعنی فصیحترین لهجهٔ اعراب نازل شود زیرا رسول خدا قریشی بود ولهجهٔ او نیز باید پیشرو تمامی لهجه ها می بود.»

شافعی می‌گوید: «خداوند دلیل آورده است که همهٔ آیات کتاب او عربی است. خداوند سبحان در دو آیهٔ قرآن بر این نکته تأکید کرده است که استفاده از زبانی جزعربی از او منتفی است زیرا خداوند می فرماید: «**وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ**» [۲] و «**وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ**»[۳] و اگر قرآن نبود برای زبان عربی فصیح چنین یکدستی و وحدتی حاصل نمی شد و اگر قرآن وجود نمی داشت زبان عربی نیز همچون لهجه های آن تعدّد می یافت و قرآن مانع از هم پاشیدگی زبان عربی و سدّی دربرابر غلبه یافتن لهجهٔ عامیانه بوده است و زبان عربی را از نابودی و تباهی حفظ کرده است.

باقلانی می‌گوید: هر کلمه‌ای که درقرآن کریم به کار رفته عربی است و کلمه های بظاهر غیر عربی را دیگران ازاعراب گرفته و آن را تغییر داده اند.

قرآن از اعجاز خود پرده برداشته و خداوند با کتاب خود تمامی خلایق را به مبارزه طلبیده است. برخی کوشیدند تا ازآن تقلید کنند امّا از انجام آن ناتوان ماندند و عربهایی که به رقابت با آن دعوت شده بودند شکست خوردند تا آن که ناامید شدند و تسلیم گشتند. قرآن چنان منزلت نوی به اعراب داد که خود را بالا تر ازآن می دیدند تا از کسی دنباله‌روی کنند. شافعی می‌گوید: فضیلت و اولویت زبان چه کسی از زبان پیامبر(ص) بیشتر است؟ شایسته نیست که اهل زبان پیامبر (یعنی اعراب) حتّی دریک حرف پیرو اهل زبان دیگری باشند بلکه هر زبانی باید تابع زبان پیامبر باشد و پیروان ادیان پیش از او باید پیروان دین او باشند.

---

۲ ـ نحل/۱۰۲؛ و ما کاملاً آگاهیم که (کافران) می‌گویند آن کسی که مطالب این قرآن را به رسول می‌آموزد بشری است اعجمی غیر فصیح و این قرآن را خود به زبان عربی فصیح درآورده.

۳ ـ فصّلت/٤٤؛ و اگر ما این قرآن را به زبان عجم می فرستادیم کافران می‌گفتند چرا آیات این کتاب مفصّل و روشن نیامد ای عجب آیا کتاب عجمی بر رسول و امّت عربی نازل می شود.

اعجاز قرآن در دقّت و اعجاز بلاغی آن منحصر نمی شود بلکه زمینه های علمی و اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد و این بزرگترین نشانهٔ آن است و هنوز هر روزه اعجاز قرآن بیش از پیش رخ می نماید. امتیاز قرآن آن است که این کتاب شیوهٔ اجتماعی کاملی است که اصول عقیدتی و قانونگذاری و اخلاقی را برای نظام اسلامی در بردارد و آن را از راههای مختلفِ اقناع و استدلال عقلی و وجدانی و تاریخی عرضه می دارد و در تمامی این زمینه ها نه فقط اعراب را که تمامی جهانیان را مخاطب قرار می دهد و دیگر آن که قرآن کتب آسمانی پیش از خود راتأیید کرده و آنها را پاس می دارد.

قرآن این اصول را تحقّق بخشیده است:

اوّل: در برداشتن هر آنچه درکتب آسمانی گذشته بویژه درزمینهٔ اصول عقاید آمده است.

دوّم: مبارزه با تفسیرات باطلی که طرفداران ادیان دیگر افزوده اند وموجب شده اند این ادیان با افزایش و کاهش از اصول خود و پیمانی که در تورات و انجیل آمده و بر ظهور حضرت محمّد(ص) و رسالت پایانیِ ایشان تأکید دارد، منحرف شوند.

سوّم: بحث تفصیلی از احوال ملّتهایی که در فاصلهٔ ظهور حضرت عیسیٰ(ع) و اسلام می زیسته اند و بیان سرگذشت اصحاب کهف، اصحاب اخدود و حملهٔ ابرهه به مکّه.

چهارم: خبر دادن از اموری که نه درتورات آمده است و نه در انجیل.

پنجم: پاسخ به پرسشهایی که طرّاحان آن به قصد مبارزه طلبی مطرح می‌کردند که از جملهٔ آنهاست قصّهٔ ذی القرنین و جز آن.

ششم: برطرف کردن اشتباهات بسیاری از مسائل و امور و تعریف مشخّص آنها.

قرآن در برابر هر اندیشهٔ غیر خدایی یونان وحدت پروردگار را اعلان داشته است، خدایی که هم صانع است و هم محرِّک؛ همچنان که اندیشهٔ آفرینش را نیز اعلان داشته است بدین معنا که خداوند آفریننده است و موجودات را از هیچ آفریده و جهان را از عدم به وجود آورده است؛ و بدین ترتیب بر اندیشهٔ قِدَم مادّه خطّ بطلان کشید و همان طور که آغاز زمان را اعلان داشته ازپایان آن نیز خبر می دهد و بدین سان جاودانگی مادّه وفناناپذیری آن را ردّ می‌کند.

قرآن با انکار قِدَم مادّه خبر از حدوث آن وحدوث جهان می دهد. قرآن متافیزیک را نیز کاملاً ترسیم می‌کند و هستی را درچهرهٔ نهایی خود به تصویر می‌کشد و به همین سبب شیوهٔ

اجتماعی یعنی قانون و شریعت و شیوهٔ رفتار انسانی یعنی اخلاق را بنیان می نهد و هیچ بُعدی از ابعاد اندیشه و عمل را وانمی‌گذارد.

قرآن بطور کلّی خطوط اصلی تمامی وجود را ترسیم می‌کند و می توان آن را کتاب آفرینش از پیدایش تا نابودی دانست. قرآن حقایق هستی و حقایق انسان را بیان می دارد و مردم را به دراختیار گرفتن حیات فرا می خواند و مسؤولیّت فردی را پی می ریزد و انسان را تا بدان جا بالا می برد که به کنه آفاق هستی می رسد و او را مسؤول کردار خود می داند «مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ»[۴] و این که تنها عمل انسان به او بها می دهد و هیچ نبی و رسولی قربانی دیگران نمی شود و به همین سبب قرآن به صلیب کشیده شدن مسیح به عنوان قربانی شدن برای دیگر انسانها را ردّ می‌کند و بدین ترتیب ترازوی زندگی را برپا می دارد و انسان را رها می‌کند تا تنها براساس ارادهٔ خود، از میان خیر و شرّ یکی را برگزینند.[۵]

قرآن درزمان حیات پیامبر اکرم(ص) گردآوری شد و حافظان، آن را حفظ کردند و سپس به دست جمعی از کُتّاب وحی که پیامبر ایشان را برگزیده بود، نوشته شد و نسخه های متعدّدی از آن حفظ شد و سپس مسلمانان آن را دریک مصحف گردآوری کردند. آیه آیهٔ قرآن مستقیماً هنگام نزول از نزد پروردگار به رشتهٔ تحریر کشیده می شد و کلمه کلمهٔ آن را درهمان زمانی که نازل می شد می نوشتند و به شیوه‌ای که موجب تحیّر دانشمندان است نگارش می یافت و این تنها روش علمی برای ایجاد اطمینان است که ازهرگونه خطایی مصون است. جهان گواه است که هم اکنون برکرهٔ زمین کتابی جز قرآن وجود ندارد که به این حدّ از وثوق دست یافته باشد و تمامی دانشمندان درجای جای زمین گواه آنند که کتابی چون قرآن تدوین نشده است. در زمان رسول اکرم(ص) چهارنفر بودند که به دستور پیامبر که مأموریت تبلیغ از جانب خدا داشت، مخصوص نوشتن آیات قرآنی درمحلّ معین- هم چنان که در قرآنهای کنونی است- آن بودند، این عدّه کُتّاب وحی نامیده می شدند و دهها و صدها نفر از صحابه که در اطراف ایشان بودند آیاتی را که می خواستند به رشتهٔ تحریر در می آوردند.

---

۴ - زلزال/۷؛ هر کس به قدر ذرّه‌ای کار نیک کرده (پاداش) آن را خواهد دید و هر کس به قدر ذرّه‌ای کار زشتی مرتکب شده آن هم به کیفرش خواهد رسید.

۵ - خلاصه ای از بحث دکتر سامی النشار.

قرآنی که به تواتر نقل شده بر نُسَخ مختلف مصاحف تکیه ندارد بلکه اعتماد بر حفظ اهل تواتر است که در سینه های خود داشتند[۶] و بدین ترتیب نصوص قرآنی کاملاً و بدون هیچگونه تحریف و تغییری و بدور از هرگونه تناقضی که به کتب مقدّس گذشته (تورات و انجیل) راه یافته، به دست ما رسیده است زیرا درکتابهای مقدّس دیگر سخن خدا با سخنانی که بشر بدان افزوده درهم آمیخته است و کلام کاهنان و تخیّلات مردم هواپرست به گونه ای درآنها راه یافته است به نحوی که نسبت دادن این کتب به پیام انبیا هم مقام الوهیّت را تحقیر می‌کند و هم منزلت نبوّت را.[۷]

املای قرآن به منزلهٔ حفاظ نفوذناپذیری است که مانع تغییر مفهومی و فرهنگی آن است و درنظر پژوهشگران عامل مهمّی به شمار می آید که موجب تقدّس تاریخ و کلمات قرآن می باشد.

نوشتن قرآن به زبان عربی موجب شده است که بدون هیچ هراسی از پاره پاره شدن یا رومی شدن یا فارسی شدن یا هندی شدن یا انگلیسی شدن یا آلمانی شدن یا فرانسوی شدنِ دین، اصول مفاهیم آن همچون نقشی بر سنگ باقی بماند[۸] و همین امر لرد سالزبوری راواداشته تا چنین بگوید: «مصحف کنونی تنها نشانهٔ وحدت مسلمانان و تنها مرجع تمامی امم اسلامی است و تکیه گاهی تلقّی می شود که روایات قرآن و اعجاز آن را تغییرناپذیر می سازدوآن را دربرابرنقد و تنقیح مقاوم می‌گرداند. درتورات و انجیل مسائل بسیاری دیده می شود که موردپسندعقل نیست؛ مسائلی‌که ازبت‌پرستی پست‌تراست وبسیاری ازآنها درادیان‌گذشته به چشم می خورددرحالی‌که قرآن کاملاًازاین گونه مسائل مبرّاست به علاوهٔ آن که کتب مقدّسی‌که انبیا آورده انددردست نبوده وکتابهای موجوداصولاًنازل نشده و روایات آن به شیوهٔ متواتری نیست که هرگونه شکّ وتردیدراازمیان ببردوازهمین روقرآن مدوّنی‌که هم اکنون دردست ماست همان قرآنی است‌که حضرت محمّد(ص) و اصحابش آن را قرائت می‌کرده اندونه حرفی ازآن کاسته و نه‌کلمه ای برآن افزوده شده است وبرای‌آن علمی پایه ریزی شده که شیوهٔ اداونطق‌آن رابه همان ترتیبی‌که درزمان رسول اکرم(ص) بوده است حفظ می‌کنددرحالی که درمورد تورات وانجیل مسأله بدین

---

۶ ـ ادیان درقرآن.

۷ ـ عبدالصبور شاهین.

۸ ـ دکتر اسماعیل راجی الفاروقی.

گونه نیست.[۹]

مسألهٔ زبان از مهمترین عوامل حفظ نصوص قرآنی است. زبان و بیان قرآن عربی است در حالی که انجیل زبان خاصّی را در بر ندارد و به هزار لهجه نوشته شده است تا آن جا که کلیسای کاتولیک تصمیم گرفته زبان اصلی انجیل را به زبان مقدّس دیگری یعنی لا تین تبدیل کند و درحالی که قرآن به دانش و تدبّر در آسمانها و زمین فرا می خواند، رجال مذهبی مسیحیّت کتاب مقدّس را حاوی نیازهای بشر در دنیا و آخرت می دانند و به این نکته اشاره می‌کنند که اساس هر علمی درکتاب مقدّس و سنّتهای کلیساست و کتاب مقدّس حاوی آن مقدار از عرفان است که به کار بردن آن برای بشر مقدّر شده است به علاوهٔ تسلیم در برابر محتویات کتب آسمانی درزمینهٔ توصیف آسمان و زمین و تمام موجودات آن و تاریخ ملّتها، هر چند مخالف عقل یا مخالف حواسّ ظاهری باشد.

اگر چگونگی گردآوری قرآن را از هنگام نزول تدریجی آن با دقّت و هشیاری ارزیابی کنیم، به این سخن نولد که درکتاب **زبان سامی** می رسیم که می‌گوید: «تورات هفت صد سال پس از موسیٰ(ع) گردآوری شده است و نظر به طولانی بودن زمان تألیف و جمع آوری آن درمی یابیم که این کتاب دستخوش افزایش و کاهش شده است و یافتن جملهٔ کاملی از حضرت موسی(ع) درتورات بسیار دشوار است زیرا تورات نه در زمان حضرتش تدوین شده است و نه در نسل پس از ایشان.»

در دائرة المعارف فرانسه در ذیل مادّهٔ (تورات) چنین می آید:

دانش جدید و بویژه علم نقد درآلمان پس از جستجوی پردامنه‌ای در آثارقدیمی و تاریخ و زبان‌شناسی ثابت کرده که تورات را موسیٰ ننوشته است بلکه این کتاب حاصل کار دانشمندان یهودی است که نامی از خود نبرده‌اند و یکی پس از دیگری به تألیف آن پرداخته اند و درتألیف آن به روایاتی تکیه کرده‌اند که پیش از اسارت مردم بابل شنیده بودند.

دکتر اسماعیل راجی الفاروقی درکتاب خود تحت عنوان **اصول صهیونیسم دریهودیت** این نکته را مورد تأکید قرار داده است که توراتی که هم اکنون در دست ماست کتابی است که عزرا درحدود سال ۴۲۵ پیش از میلاد آن را گردآورده است و اگرچه تورات کتاب الٰهی

---

۹ ـ عبدالجلیل شلبی.

و شریفی است ولی یهود آن را تحریف کرده و از اهداف الٰهی و مقاصد اخلاقی عالمگیر آن منحرف گردانیده اند و از آن کتابی حاوی افکار متعصّبانه و نژادپرستانه ساخته اند تا آن جا که اسم خدا نیز تغییر یافته است و به جای آن که خدا با نام حقیقی یعنی خدای جهانیان و بنی بشر خوانده شود، نژادپرستی یهودیّت آن را به «خدای ابراهیم و یعقوب و اسرائیل» منحصر کرده است.

عزرا کینه توزی، انتقامجویی، تنفّر و خونخواهی را درتورات وارد کرد و دم زدن از اعمال عنف و قتل و تخریب را آغاز کرد و برای تجلیل از نژادپرستی یهودیان داستانهایی را از خود می بافت چنانچه گویندهٔ این سخنان نیز نه خدا که عزراست: «زیرا شما از اردن به سوی کنعان عبور می‌کنید و تمامی ساکنان سرزمینهایی را که درپیش روی شماست می رانید وهمهٔ تصاویر ایشان را محو می‌کنید و سبزه زارهای آنها را می سوزانید و زمینها را مالک می شوید و در آن سکونت می‌گزینید زیرا من این سرزمینها را به شما داده‌ام تا آن را دراختیار گیرید.»

دکتر فاروقی به این سخن می رسد که هم چنان که امروزه می دانیم این عزراست که بحقّ پایه گذار دین یهودی است و تعجّبی ندارد که یهودیان او را پسر خدا بدانند زیرا همو بود که با استقصایی شامل و فراگیر تورات را کامل کرد و با این عمل توانست هویّت یهودی را احیا کند.

جان ملزکه پیرومذهب‌کاتولیک بوددرصفحهٔ ۱۱۵ کتاب خود که درسال ۱۸۴۳ به چاپ رسیده‌است به این نکته اشاره می‌کند که اهل تحقیق اتّفاق نظر دارند که نسخه های اصلی تورات و همهٔ کتابهای عهد قدیم به دست لشکریان بخت النصر از میان رفته است و مشیر عزّت پاشا درکتاب خود دین وعلم اظهار می‌کند که موسویان اعتراف دارند که تورات از میان رفته است. فاروقی می‌گوید: «تورات موسیٰ برای چندین قرن در جامعهٔ یهودی گم شده بود به گونه ای که احتمال دارد نصّی را که عزرا (یا عزیر درمیان اعراب) نوشته است با آنچه بر موسیٰ نازل شده تفاوت داشته باشد زیرا میان این دو نفر نزدیک به یک هزار سال فاصله است. مسأله دربارهٔ انجیل نیز نظیر تورات است و اجماع بدون اختلاف آن است که انجیل را رسولان نوشته اند و انجیل کنونی کتابی نیست که از نزد پروردگار بر حضرت عیسیٰ(ع) نازل شده باشد. انجیل معرب واژه‌ای یونانی است که معنای آن «بشارت» است و آن به کتابهایی اطلاق می شود که پس از حیات مسیح وضع شده باشد و به بررسی احوال و اعمال

و اقوالی که حضرتش بدان مردم را پند می داد، و نیز به معجزات و کارهای خارق العاده ای می پردازد که خداوند به دست آن حضرت انجام می داده است. انجیل را به عهد جدید می شناسند و با این اسم از عهد قدیم یا تورات جدا می شود. برخی از شاگردان مسیح و شاگردان ایشان و شاگردان آنها به نوشتن اناجیل پرداخته اند تا آن جا که گفته شده تعداد اناجیل از رقم صد تجاوز می‌کند ولی کلیسای مسیحیّت تنها چهار عدد از این انجیلها را به رسمیّت می شناسد و اناجیل دیگر راساختگی می داند. این چهارانجیل عبارتند از: متی، مرقس، لوقا و یوحنا. انجیل متی قدیمی ترین این اناجیل است و سی سال پس از حضرت عیسیٰ(ع) دراورشلیم به زبان عبری نوشته شده است؛ انجیل مرقس پس از انجیل متی به سال ٦٦ به زبان یونانی درروم نگارش یافته است و انجیل یوحنا شصت سال پس از مرگ مسیح(ع) نوشته شده است.[10]

محتوای اناجیل اربعه چیزی خارج ازتاریخ زندگی مسیح نیست و ابن حزم درکتاب **الفصل** اظهار داشته است که مسیحیان بدون استثنا بر این نکته اجماع دارند که این اناجیل نه از خدا هستند و نه از مسیح و میان مسیحیان نخستین و دیگران هیچ اختلافی نیست که درزمان حیات مسیح(ع) تنها یک صد و بیست نفر به حضرتش گرویدند.

انجیل حضرت عیسی(ع) از دست رفت و اناجیل رسولان حاوی بخشی از سخنان ایشان است و نتوانسته تمامی سخنان آن حضرت را درخود نگاه دارد و رسولان نیز سخنان خود را از حضرتش نقل نمی‌کنند زیرا اساساً حضرت مسیح(ع) را ندیده اند بلکه این سخنان را از کسانی آورده‌اند که به هیچ وجه شهرتی ندارند و قدرت حافظهٔ ایشان نیزفاقد هرگونه معروفیّتی است و نقل آنها به طریقهٔ خبر واحد است. اناجیل تنها کتب سیره هستند و کتابهایی آسمانی به شمار نمی‌آیند درحالی که قرآن با اعجاز و صحّت روایت خود نگاهبان محتویات تورات و انجیل است و نسبت به یهودیت و مسیحیّت از پیروان آن هم درستکارتر است و برخلاف دروغ بافیهای پژوهشگران جدید درمورد این دوآیین، قرآن در کمال راستی و صداقت به تشریح آنها پرداخته است. قرآن چنین بیان می دارد که انجیل دستخوش تحریف وتبدیل شده است وانجیل مسیح که ذکرآن درقرآن آمده است وحضرت آن رابه شاگردان خودتسلیم کردوفرمان داد تا به تبلیغ آن بپردازند امروزه یافت

۱۰ـ دائرة المعارف قرن ۱۹ فرانسه.

نمی شود و آنچه هست داستانهایی است که شاگردان و دیگران آنها را ساخته و پرداخته اند. امّا تورات و انجیل واقعی پیش از بعثت حضرت محمّد(ص) از دست رفته است، و تورات و انجیل کنونی به منزلهٔ دو کتاب در سیره هستند حاوی روایتهای راست و ناراست و روایتهای موجود نیز اگر مورد تصدیق قرآن باشد مقبول مسلمانان است واگر مورد تکذیب قرآن باشد یقیناً مردود خواهد بود[۱۱]. و از همین جا به این نتیجه می رسیم که نصوص قرآنی، کامل و دست نخورده به ما رسیده است در حالی که کتابهای آسمانی دیگر دستخوش تحریف شده اند و کتابهای آسمانی که هم اکنون یافت می شود نسخهٔ اصلی نازل شده از سوی خداوند نیست.

بسیاری از پژوهشها و دائرةالمعارفها مسألهٔ تحریف را که اوّلین اساس اختلاف میان قرآن و دیگر تفسیرات ادیان در مسائل حسّاس دین یگانه و حقیقی خداست، بررسی کرده اند.

تردیدی نیست که صحّت اتّهام قرآن به یهود در تحریف کتابهای نازل شده به ایشان بویژه تورات مورد تأکید دهها بحث علمی جدید است که با اشارهٔ بدان موضع قرآن را تأیید کرده اند. رسول خدا(ص) هنگامی که در مکّه و مدینه با یهود و نصاریٰ ارتباط داشت نمی توانست برای جلب رضایت ایشان دین خدا را تغییر دهد ولی این توانایی را داشت تا تمامی حقیقت را اظهار کند. یهود و نصاریٰ پیش از برانگیخته شدن حضرت رسول(ص) از رسالت ایشان آگاهی داشتند و بشارت ظهور حضرتش در تورات و انجیل آمده بود ولی جز تعداد اندکی این حقیقت را پنهان داشتند. حضرت محمّد(ص) در حقیقت با آنچه در کتب پیشین آسمانی آمده بود، هیچ گونه مخالفتی نداشت ولی اهل این کتابها محتوای آن را تحریف کرده بودند و آنچه در آن زمان در دست ایشان بود کتاب آسمانی نبود بلکه نصوصی به شمار می آمد که با حذف و اضافه تحریف شده بود ولی آنچه حضرت محمّد(ص) بر اساس قرآن که از سوی پروردگار نازل شده بود، اظهار می داشت، سخنان حقّی بود در حالی که آنچه در دست اهل کتاب بود سخنان تحریف شده ای بیش نبود و این سخن پیامبر که یهود کتاب خدا را تحریف کرده اند تنها یک ادّعا نبود بلکه سخن حقّی تلقّی می شد که هیچ گونه ابهامی نداشت و رساترین دلیل تحریف، انکار برانگیخته شدن حضرت رسول و

---

۱۱ ـ دکتر محمودبن شریف، ادیان در قرآن.

دعوت ایشان بود با وجود آن که تمامی این مسائل در کتاب آنها موجود بوده است و پیش از برانگیخته شدن حضرت رسول آن را برای مردم اعلان می داشته اند و ظهور حضرتش را انتظار می کشیده اند.[۱۲] «الرَّسولَ النَّبیَّ الأُمِّیَّ الّذی یَجِدونَه مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَالْإِنْجیلِ»[۱۳].

آیات متعدّدی آمده است که به این تحریف اشاره دارد: «فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولونَ هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّهِ»[۱۴]، «وَاِنَّ مِنْهُمْ لَفَریقاً یَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتابِ وَما هُوَمِنَ الْکِتابِ وَیَقُولُونَ هُوَمِنْ عِنْدِاللّهِ وَما هُوَمِنْ عِنْدِاللّهِ»[۱۵]، «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکِتابَ الّذی جاءَبِهِ مُوسىٰ نُوراً وَهُدیً لِلنّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطیسَ تُبْدُونَها وَتُخْفُونَ کَثیراً»[۱۶]، و بدین ترتیب قرآن بوضوح بیان می دارد که تورات موجود دچار تحریف و تغییر شده است و این کتاب، تورات الٰهی و اصلی که دارای تعالیم مقدّس و شریعت ربّانی است، نمی باشد: «فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ وَجَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسیَةً یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِه وَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّروا بِه»[۱۷].

دکتر هریری لوی یهودی صاحب کتاب **ادیان بزرگ جهان** بر این نکته تأکید دارد که عقایدی جعلی وجود دارند که از طریق ایران، بابل و یونان باستان به یهودیّت نفوذ کرده اند و در یهودیّت فاقد هرگونه سندی هستند و دلیل درستی آن بر اساس آنچه بسیاری از پژوهشگران آورده اند، چنین است که در سال ۸۵۰ پیش از میلاد نویسنده، راوی یا محدّثی عبرانی کوشیده است تا از فلکلون کنعانی داستانها و افسانه ها و روایتهایی را که از خدایان (ابل، مرووک و بعل) در میان مردم انتشار داشته است، گردآورد و طبیعةً تمامی این داستانها و اخبار به یهوه نسبت داده می شوند، وی سپس کوشیده است تاریخ مردم خود را همچون بابلیان با داستان جانشینی انسان آغاز کند، این نویسنده در تلاش نگارش تاریخ به گونه ای

۱۲ ـ این مطالب را از مادهٔ «تحریف» از دائرةالمعارف اسلامی برگرفته ایم.

۱۳ ـ اعراف/۱۵۷؛ رسول (ختمی) و پیغمبر امّی که در تورات و انجیلی که در دست آنهاست (نام و نشانی و اوصافش را) نگاشته می یابند.

۱۴ ـ بقره/۷۹؛ پس وای بر آن کسانی که چیزی به نام کتاب تورات از پیش خود نوشته آن گاه به خدای متعال نسبت می دهند.

۱۵ ـ آل عمران/۷۸، همانا برخی از اهل کتاب قرائت کتاب آسمانی را تغییر و تبدیل می دهند تا آنچه از پیش خود خوانده اند از کتاب خدا محسوب دارند و هرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود.

۱۶ ـ انعام/۹۱؛ ای پیغمبر به آنها پاسخ ده که کتاب توراتی را که موسیٰ آورد و در آن نور علم و هدایت خلق بود که (غیرحق) بر او فرستاد که شما آیات آن را در اوراق نگاشته بعضی را آشکار نمودید و بسیاری را پنهان داشتید.

۱۷ ـ مائده/۱۲؛ پس چون پیمان شکستند آنان را لعنت کردیم و دلهایشان سخت گردانیدیم، کلمات خدا را از جای خود تغییر می دادند و از بهرهٔ آن کلمات که به آنها پند داده شد نصیب بزرگی را از دست دادند.

حماسی و شگفت‌انگیز گوی سبقت را از یونان باستان ربوده و به انتشار عناصر هلنیزم پرداخته است.[۱۸]

دکتر یعقوب صروف می‌گوید: دانسته نیست که چه کسی برای نخستین بار تورات را نوشته است یا برای اوّلین بار در چه زمانی نگاشته شده است.[۱۹] امّا در بارهٔ انجیل چنانچه از سخن اسقف بابیاس- که در نیمهٔ اوّل قرن دوّم مسیحی می زیسته است- پیداست مرقس آنچه را پطرس روایت می‌کرده، می نوشته است، وی بدون رعایت ترتیب تاریخی، اعمال مسیح یا آنچه را که پطرس از مسیح نقل می‌کرده، بدقّت ثبت می نموده است. این نوشته ها به زبان آرامی بوده ولی بعداً به زبان یونانی ترجمه شده و اناجیل اربعه از همین نوشته ها پدید آمده است و به نظر می رسد که این اناجیل در زمان رسولان نوشته شده است. در آن روزگار استفاده از کاغذ پاپیروس رایج بوده است و یونانیان به زبان خود برآن می نوشته اند. بارزترین چیزی که انجیل از آن پرده برمی دارد تناقض و اختلاف در مولد و نسب مسیح و صفات و مرگ اوست و نیز اختلاف موجود میان تورات سبعینی و تورات سامری و همچنین اختلاف میان اناجیل اربعه، به علاوهٔ تورات و اناجیلی که از زبانهای بسیاری به زبانهای دیگر ترجمه شده است و این که کتب مزبور پس از زمان نزول و پیام آوری آن نوشته شده است و لذا عین کلام خدا یا پیامبران نیست و درحقیقت پیروان پیامبران پس از گذشت مدّتی طولانی از رسالت ایشان، آن را نوشته اند.[۲۰] اناجیل در این زمینه در اصول متعدّدی با قرآن اختلاف دارند که عبارتند از:

اوّل: قرآن یکی است در حالی که اناجیل، متعدّد می باشند.

دوّم: اناجیل به واضعان خود که انسان‌اند نسبت داده می شوند: لوقا، یوحنا، مرقس و متی و این چهار نفر هیچ یک از حواریون نبوده‌اند در حالی که قرآن به خداوند سبحان نسبت داده می شود.

سوّم: درهم آمیختگی و اختلاف بسیار میان چاپهای تورات و انجیل و ترجمهٔ آنها که برخی از این اشتباهات ناشی از عدم دقّت در ترجمه یا چاپ است و پاره‌ای دیگر ناشی از خطا و تعبیراتی که عمداً به سبب تحریف و تغییر آورده شده است به علاوهٔ پاره‌ای

---

۱۸ - انیس فریحه، مجلّة الابحاث.

۱۹ - المقتطف مجلّد سال ۱۹۲٤.

۲۰ - ادیان در قرآن.

اختلافات که از طریق تلفّظ حروف نوشته شده، پیش آمده است. بر اساس داوری ابن تیمیه و دیگران ترجمهٔ قرآن از عبری به لاتینی که به «نسخ» تعبیر شده است موجب پیدایش اختلاف شده است در حالی که هیچ درآمیختگی یا اختلاف یا اشتباهی در قرآن یافت نمی شود: وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِاللّهِ لَوَجَدوا فيهِ اخْتِلافاً كَثيراً»[۲۱].

چهارم: اناجیل به اجماع تمامی جهانیان کلام خداوند نیست در حالی که قرآن کلام خداست بلکه می توان گفت اناجیل موجود سخن حضرت عیسیٰ هم نیست و بدین ترتیب نمی توان آن را با قرآن یا کتب حدیث مقایسه کرد.[۲۲]

پنجم: نویسندگان انجیل در حدّی نبوده‌اند که بتوانند پیامی آسمانی را بنگارند. ارنست رینان در کتاب خود تاریخ مسیح می‌گوید: نویسندگان انجیل که چهرهٔ حضرت مسیح را برای ما ترسیم کرده‌اند مقام و منزلتی بمراتب پایین‌تر از حضرت مسیح داشته‌اند تا آن جا که به دلیل نرسیدن به اوج وجود حضرتش بیشتر اوقات نتوانسته‌اند اندیشه های مسیح را بخوبی بیان دارند و در کتابهای خود دچار اشتباهات و تناقضات بسیاری شده‌اند به گونه‌ای که در هر سطر آن خواننده شاهد جمالی الٰهی است که نویسنده به دلیل عدم درک صحیح نتوانسته است آن را بخوبی ترسیم کند و بیان دارد و به همین سبب آن را به اندیشهٔ خصوصی خود تبدیل کرده است ومخلص کلام‌آن که شاگردان حضرت مسیح به جای افزودن به جمال چهرهٔ او از آن کاسته‌اند و اگر چه بسیاری اوقات خواسته‌اند تا چهرهٔ حضرتش را زینت بخشند ولی آن را به ضعف کشانده‌اند.

لاردنر در یکی از مباحث خود دربارهٔ اناجیل گفته است: «به دستور سلطان اگسیتینوس در روزگار حکومت او بر قسطنطنیه به دلیل جهالت مسیحیان دربارهٔ اناجیل چنین حکم شد که این کتابها به نیکویی نوشته نشده است و بدین ترتیب بار دیگر اناجیل دستخوش تغییر شدند و در این سخن دلیلی وجود دارد که مسیحیان این اناجیل را از مسیح نمی دانند و آن را از تصانیف حواریون به شمار می آورند زیرا اگر نویسندهٔ اناجیل شخص حضرت مسیح بود دیگر نمی توانستند به تصحیح آن بپردازند.

کهوف به نقل از سالیسوس که در قرن دوّم میلادی می زیسته است چنین می‌گوید: «مسیحیان اناجیل خود را سه یا چهار بار تغییر داده‌اند بلکه می توان آن را بالا تر از یک تغییر

---

۲۱ ـ نساء/۸۲؛ و اگر از جانب غیر خدا بود در آن (از جهت لفظ و معنا) بسیار اختلاف می‌یافتید.

۲۲ ـ این مقایسه ها را از کتاب ادیان درقرآن گرفته‌ایم.

معمولی دانست زیرا این عمل تمامی مضامین آن را دستخوش دگرگونی کرد.» بسیاری از مورّخان به این نکته اشاره کرده‌اند که نسخ اصلی اناجیل در قرن چهارم مفقود شده است و هیچ اثری از آنها نیست زیرا این اناجیل با کتابهای مسیحیان در روزگار امپراتور دیوقلدیانوس سوزانده شده است. در این جا می توان به تناقضی روشن میان تورات و انجیل از نظرگاه مذهب اناجیل اربعه در بسیاری از مسائل و قضایای اساسی اشاره کرد. بارزترین اختلاف میان تورات و انجیل آن است که خدای یهود جز خدای نصاراست.

از مهمترین مسائلی که قرآن بدان اشاره کرده اختلاف میان مفهوم اسلام از خداوند سبحان و خدای جهانیان و مفهوم یهودیّت از خدایی است که تنها به جنگ و بنی اسرائیل اختصاص دارد. یهوه (خدای لشکریان) چنانچه تورات توصیف می‌کند خدایی وحشی، شرور و شیفتهٔ خرابی، فساد و خونریزی است. ویل دورانت می‌گوید: «یهود به یکی از خدایان کنعان تمایل یافتند و او را همچون چهرهٔ خود قالب ریزی کردند و از آن خدایی ساختند که تمایلات کاملاً جنگ طلبانه داشت.» این خدا از مردم نمی خواست تا او را آگاه به همهٔ امور بدانند، خدای ایشان خود را مصون از اشتباه نمی دانست. این تحریف، تحریف دیگری را به دنبال داشت و می توان گفت مقصود از این تحریف لوث کردن رابطهٔ میان حضرت ابراهیم و حضرت محمّد بود و کوشش در مسیر منحصر کردن ابراهیم به یهود و تغییر تورات از دینی حنیف به آیینی نژادپرست و تحریف وقایع تاریخی با حذف اعراب و اسماعیل و رفتن ابراهیم به مکّه و ساختن بیت‌الله الحرام و در نتیجه حذف بشارت ظهور حضرت محمّد(ص) و منحصر کردن میراث ابراهیم به یک شاخه یعنی اسحاق و یعقوب و تفسیر سرزمین پهناوری که خداوند به ابراهیم و فرزندان او داده بود به این که سرزمین مذکور تنها به یهود اختصاص دارد و فرزندان و نوادگان او سهمی از آن ندارند.

دکتر اسماعیل راجی الفاروقی این تحریف را در مقایسه‌ای روشن میان تورات و انجیل ترسیم می‌کند و می‌گوید: تورات حقایق تاریخی را در قالبی بیان می دارد که بر «نژادپرستی» تأکید دارد امّا قرآن کریم آن را در قالبی ارائه می‌کند که بر «حنفیّت» تأکید دارد ولی مسأله تنها وجود اختلاف از نقطه نظر حنفیّت نیست لکن این حقایق تاریخی در طول زمان خود را تغییر دادند و این خود دلیل آن است که چنانچه قرآن می‌گوید حنفیّت بر حقّ است زیرا وجود حنفیّت در تورات به گونه‌ای تحریف شده دلیلی خارجی است بر صدق خبر قرآن کریم. نژادپرستی نمایانگر حزب یا قبیله‌ای از مهاجران به عنوان نژادی برتر در

میان مخلوقات و پیروی از نظامی اخلاقی است که به محافظت از سلالهٔ نژاد آنها منجر شود و به ذوب نشدن در قبیله یا ملّت یا امّت دیگری ختم گردد، امّا حنفیّت نمایانگر مهاجران به عنوان افرادی است که رسالتی را برای تمامی بشریّت به دوش می‌کشند و با ذوب شدن در پیکرهٔ بشریّت و با ارزانی داشتن زبان، فرهنگ و پیام خود به کسانی که از طریق برقراری خویشاوندی و برادری با آنها پیوند برقرار می‌کردند این رسالت را تحقّق می بخشیدند و به همین سبب تورات پس از تجلّی نژادپرستانهٔ خود چنین می‌گوید: ابراهیم مهاجرت کرد زیرا یهوه او را بدین کار دستور داده بود ولی تورات در فرمان یهوه سکوت اختیار می‌کند و چنین بیان می‌کند که این فرمان، مسأله‌ای خودبخودی و عرفی بوده است یعنی دلیلی نداشته است. در نظر تورات خداوند ابراهیم را برتری داده است چون او ابراهیم است و نسل او را برتری داده چون نسل ابراهیم است بلکه خداوند تعهّد کرده است هر چه پیش آید این نسل را تا ابد برتری دهد تا آن جا که آن را به خدایی می رساند و این قوم را خدای مردم در این عصر قرار می دهد. امّا قرآن با ظهور خود این نکته را اعلان می دارد که پروردگار، خدای همگان است آن هم نه از روی زور و قهر بلکه از سر محبّت و رحمت. قرآن تأکید می‌کند که هجرت ابراهیم دلیل موجهی داشته است که همان «توحید» می باشد و این که خداوند تبارک و تعالیٰ به او وعده داد که اگر او و قومش در تحقّق بخشیدن امانت آسمانها به پا خیزند بهترین پاداش را بدو دهد و اگر این امانت را تحقّق نبخشند خداوند نه تنها او را به شدیدترین وجه مؤاخذه خواهد کرد بلکه فرد و قوم دیگری را به جای آنها برخواهد گزید، و در پرتو چنین مفهوم نژادپرستانه‌ای یهود نوشتن تورات را از سرگرفتند و آن را نقطهٔ پرشی برای رسیدن به اهداف خود قرار دادند.

دکتر راجی الفاروقی می‌گوید: «اسفار خمسه، وقایع تاریخی أعم از هجرت ابراهیم و فرزندانش از عراق به شام و به مکّه و مورد آزمایش قرار گرفتن ایشان در مصر و شکنجه های فرعون نسبت به آنها را از نظرگاه نژادپرستی به ما ارائه می‌کند و برای خود مرکز ثقلی تدارک می بینند در حالی که قرآن کریم که صدای حقّ است این وقایع را از نظرگاه حنفیّت می‌نگرد.»

دو نویسندهٔ فرانسوی (ژاک دوما و ماری لورا) به وعدهٔ ابراهیم اشاره می‌کنند و می‌گویند: «اگر آیهٔ تورات در مورد این وعده صحّت داشته باشد باید آن را مختصّ اوّلین فرزند ابراهیم یعنی اسماعیل و در نتیجه اعراب دانست.» این پژوهشها به این نکته اشاره

دارند که هر چه تورات در زمینهٔ واداشتن به هجرت و نقل و انتقال و ریشه کن کردن ساکنان فلسطین بیان داشته است دروغ و بازتاب روحیهٔ نژادپرستی است که در اعصار بعد سیطره یافته است. تردیدی نیست که اشتباهات یهودیّت در مسألهٔ الوهیّت فراوان است و تحریف تورات بویژه در زمینهٔ تجسید خداوند سبحان و تجاوز به مقام انبیا و ترسیم ذات الٰهی درچهرهٔ ضعیف بشری، مسأله‌ای عمیق است. قرآن این سخن پوچ آنان را که خداوند پس از آن که هستی را در شش روز آفرید در روز هفتم به استراحت پرداخت، تکذیب کرده است و قرآن بیش از یک بار به دروغ بودن این سخن اشاره کرده است: «**وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيّامٍ وَما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ**»[۲۳]. آنها خدای خود را چنین توصیف می‌کردند که خستگی موجب فرسایش او شده و کوشش و تلاش او را از پای درآورده است. قرآن این ادّعا را که ایشان خدای خاصّی دارند و ملّتهای دیگر از خدایان دیگری برخوردارند و این که خدای ملّت اسرائیل همچون سایر خدایان بشر نیست و خدایان دیگر فرزندان خدایان ایشان و دوستان اویند، رد کرد.

قرآن از پوچی اعتقاد آنان در گرفتن رهبان و احبار به خدایی که در برابر پروردگار عبادت می شدند و در پرستش شدن سهیم خداوند بودند پردهٔ برمی دارد: «**إِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ وَالْمَسِيحَ بنَ مَرْيَمَ وَما أُمِرُوا إلاّ لِيَعْبُدُوا إِلٰهاً وَاحِدًا لا إِلٰهَ إلاّ هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ**»[۲۴].

به علاوهٔ دروغهایی که به ابراهیم، یعقوب، لوط، مسیح و داوود نسبت می دادند و تاریخ آنها را تحریف می‌کردند و آنچه در مورد انبیا صلوات الله علیهم بیان داشته اند، با عصمتی که خداوند سبحان برای آنها محفوظ داشته است، تعارض دارد. انبیا از فساد و اتّهاماتی که تورات در حقّ ایشان روا داشته، مبرّایند بویژه در داستان لوط و دختران او و داستان سلیمان و زنان و قصّهٔ داوود و قصّهٔ ابراهیم و همسر او ساره[۲۵].

از جمله مسائلی که قرآن به طرح آن پرداخته مسألهٔ الوهیّت عیسیٰ است، قرآن با فرق

---

۲۳ - ق/۳۸؛ و ما زمین و آسمانها و آنچه بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به ما نرسید.

۲۴ - توبه/ ۳۱؛ علما و راهبان خود را به مقام ربوبیّت شناخته و خدا را نشناختند و نیز مسیح پسر مریم را به الوهیّت گرفتند در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتایی را پرستش کنند که منزّه و برتر از آن است که با او شریک قرار می دهند.

۲۵ - محمودبن شریف، ادیان درقرآن.

مختلف مسیحیّت که نقطه نظرهای متفاوتی را در خصوص طبیعت حضرت مسیح پذیرفته اند، به مخالفت برخاسته است و این نکته را روشن ساخته که تثلیث انحرافی است که به دعوت راستین حضرت مسیح عارض شده است و این که دعوت راستین حضرت مسیح همان اقرار به ربوبیّت و الوهیّت و توحید کامل مطلق می باشد[۲۶]: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ»[۲۷]، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَٰهٍ إِلَّا إِلَٰهٌ وَاحِدٌ»[۲۸].

قرآن از این واقعیّت پرده برداشته که عیسیٰ رسولی از نزد پروردگار است و خداوند انجیلی را بر او نازل کرده که توراتی را که در میان مردم بود، تصدیق می‌کرد. عیسی (ع) رسولی به شمار می آمد که برای بنی اسرائیل مبعوث شده بود: وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ» [۲۹] و همو بود که پرچمدار دعوت به عبادت خدای یکتا و مبشّر ظهور رسول نبیّ امّی تلقّی می شد تا برخی امور را که برای یهود حرام شده بود، حلال گرداند.

قرآن بیان می دارد که انجیل در مسائل تثلیث، رهایی و مسألهٔ به صلیب کشیده شدن والوهیّت عیسیٰ دستخوش تحریف و تغییر شده است، زیرا مسیح به صلیب کشیده نشد بلکه امر بر آنان مشتبه شد و این که گناه آدم گناه بشریت محسوب نمی شود به علاوهٔ آن که آدم سخنانی را از پروردگار دریافت کرد و خداوند او را بخشید و هدایت نمود و این که مسیحیّت دین جهانی نیست ولی آخرین پیام آسمانی برای بنی اسرائیل به شمار می آید و ذبیحی که حضرت ابراهیم خلیل(ع) برای قربانی تقدیم کرد بر خلاف آنچه در تورات آمده و مسیحیان نیز بدان معتقدند، نه اسحاق که اسماعیل بود و مسیح بنده و رسول خداست و مادرش زنی درستکار بود و عیسیٰ خدا نیست و این که عیسیٰ(ع) [همچون فردی معمولی] طعام می خورده و در کوچه و بازار آمد و شد می‌کرده است. قرآن این نکته را روشن ساخته که آفرینش آدم شگفت انگیزتر از آفرینش عیسیٰ است و اسلام پرده از بطلان اعتقاد به

۲۶ ـ مراجعه کنید به بحث دکتر عرفان عبدالحمید، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، بغداد، ۱۹۷۰.

۲۷ ـ مائدة/۷۲؛ آنان که قایل به خدایی مسیح پسر مریم شدند محققاً کافر گشتند.

۲۸ ـ مائدة/۷۳؛ البتّه آن کسانی که سه خدا قایل شدند (اب و ابن و روح‌القدس) کافر گردیدند و حال آن که جز خدای یکتا خدایی نخواهد بود.

۲۹ ـ مائدة/۴۵؛ و انجیل را نیز بر او فرستادیم که در آن هدایت و روشنی دلها و تصدیق به درستی تورات بود.

تثلیث برداشته است: «لَقَد کَفَرَ الّذینَ قالُوا إنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَة»[۳۰] و قرآن عقیدهٔ به صلیب کشیده شدن عیسیٰ را انکار می‌کند و بر اساس آنچه در آن آمده عیسیٰ نه به صلیب کشیده شده و نه به قتل رسیده است.

قرآن از بزرگترین سخن بیهودهٔ تورات یعنی انکار رستاخیز و جزا و دنیا را همه چیز دانستن و سعی برای دنیا را هدف نهایی پنداشتن، و نیز اشاره نکردن به زندگی پس از مرگ و جاودانگی انسان پرده برداشته است. حوزهٔ هستی یهودیت تنها در همین جهان است و به ماورای آن توجّهی ندارد و در برابر، مسیحیّت تنها جهان دیگر را جهان خود می داند (مملکت من در این جهان نیست) ولی مسیحیّت نیز از خلود روح پس از مرگ یا رستاخیز و حساب و عقاب سخنی به میان نمی‌آورد و معتقد است که قیامت و جزا در همین دنیاست. در سفر جامعه آمده است که انسان مزیّتی بر چهار پا ندارد و هر دوی آنها وجودی باطلند و هر دو به یک مکان خواهند رفت و هر دوی آنها از خاک می باشند و هر دو به خاک بازخواهند گشت.

قرآن در خصوص آیینهای مختلف ابراز نظر کرده است و با پیروان آیینهای ثنوی مجوسیّت مانند زردشتی و مانوی به مخالفت برخاسته است و با ادّعای آنها به‌وجوددوخدای خالق که یکی به خیر اختصاص دارد و دیگری به شرّ به مخالفت پرداخته است: لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلّا اللّهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ»[۳۱]، «وَما اتَّخَذَ اللّهُ مِنْ وَلَدٍ وَما کانَ مَعَهُ مِنْ إلهٍ إذاً لَذَهَبَ کُلُّ إلهٍ بِما خَلَقَ وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یَصِفُونَ»[۳۲].

قرآن حقیقت آیین مصریان قدیم را نیز تبیین کرده است واین که فرعون از نظر مصریان خدا بوده و عبادت می شده است: «فَحَشَرَ فَنادیٰ أنَا رَبُّکُمُ الأعْلیٰ»[۳۳] و این همان چیزی است که پس از برملا شدن مسأله و روشن شدن ابهامات آن در دو قرن اخیر، تاریخ نیز آن

۳۰ ـ مائدة/۷۳؛ البتّه آن کسانی که سه خدا قایل شدند (اب و ابن و روح‌القدس) کافر گردیدند.

۳۱ ـ انبیاء/۲۱؛ اگر درآسمان و زمین بجز خدای یکتا خدایانی وجود داشت همانا خلل و فساد درآسمان و زمین راه می‌یافت پس بدانید که پادشاه ملک وجود خدای یکتاست و از اوصاف و اوهام مشرکان جاهل پاک و منزّه است.

۳۲ ـ مؤمنون/۹۱؛ خدا هرگز فرزندی اتّخاذ نکرده و هرگز خدایی با او شریک نبوده که اگر شریکی بود در این صورت هر خدایی به سوی مخلوق خود روی کردی و بعضی از خدایان بر بعضی دیگر علوّ و برتری جستی خدا از آنچه مشرکان می‌گویند پاک و منزّه است.

۳۳ ـ نازعات/۲۳؛ پس با رجال بزرگ دربار خود انجمن کرد و گفت منم خدای بزرگ شما.

را بیان داشته است، زیرا مصریان پادشاه را تقدیس می‌کرده اند او را بزرگترین خدای خود به شمار می آورده اند و او را (حورس زنده) می خوانده اند.

قرآن در سورهٔ شعرا سخن فرعون خطاب به موسیٰ را بیان داشته: «لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ»[۳۴] و در سورهٔ قصص سخن فرعون خطاب به مردمش را آورده است: «وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي»[۳۵]، همچنان که قرآن آیین مصریان را به زبان یوسف بیان می دارد: يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ»[۳۶]. مصریان خدایان گوناگونی را می پرستیده اند تا آن جا که هر شهر خدایی خاصّ برای خود داشته است.

قرآن مسألهٔ نسخ را که یهود آن را انکار می‌کنند، مطرح کرده است زیرا یهودیان گمان می‌کردند که شریعت بیش از یکی نیست و با موسیٰ شروع و با او پایان یافته است و پیش از آن شریعتی نبوده است و پس از او نیز شریعتی نخواهد بود[۳۷] و قرآن با این سخن به مقابله پرداخته: «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها»[۳۸]، «وَإِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ»[۳۹].

چگونه قرآن دستاوردهای فلسفهٔ یونان را باطل می شمارد؟ قرآن با این اندیشه که خدا عالم به کلیّات بوده و از جزئیات آگاهی ندارد به مبارزه برخاسته است که از آن جمله است سخن ارسطو در نفی اراده و تدبیر و علم جزئی خدا. قرآن این نکته را یادآور شده که چنین نیست که خدا پدیده‌ای را بیافریند و سخن بی هیچ عنایت و توجّهی یا بدون علم کامل نسبت به آفریدهٔ خود آن را به حال خود رها کند بلکه علم او به همهٔ پدیده ها احاطه دارد: أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِينَ»[۴۰]، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآياتِ»[۴۱]، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ

---

۳۴ - شعراء/۲۹؛ باز فرعون گفت اگر غیر من خدایی را بپرستی البتّه تو را به زندان خواهم کشید.

۳۵ - قصص/۳۸؛ و فرعون با بزرگان قوم خود چنین گفت که من هیچ یک را غیرخودم خدای شما نمی دانم.

۳۶ - یوسف/۳۸؛ ای دو رفیق زندان من آیا خدایان متفرّق بهترند یا خدای قاهر یکتا.

۳۷ - بحثی از دکتر عرفان عبدالحمید، دانشکدهٔ ادبیات، بغداد، ۱۹۷۰.

۳۸ - بقره/۱۰۶؛ هرچه از آیات قرآن را نسخ کنیم یاحکم آن را متروک سازیم بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم.

۳۹ - نحل/۱۰۱؛ و ما هرگاه آیتی را از راه مصلحت نسخ کرده و به جای آن آیتی دیگر آوردیم در صورتی که خدا بهتر داند تا چه چیز نازل کند، می‌گویندتو(برخدا) همیشه افترا می بندی چنین نیست بلکه اکثر اینها نمی فهمند.

۴۰ - اعراف/۵۴؛ (ای بندگان) آگاه باشید که ملک آفرینش خاصّ خداست و حکم نافذ فرمان اوست که منزّه و بلندمرتبه و آفرینندهٔ جهانیان است.

۴۱ - رعد/۲؛ امر عالم را با نظامی محکم و آیات قدرت را با دلایلی مفصل منظّم ساخت.

السَّماءِ إِلَى الأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ»[۴۲]، «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»[۴۳].

بارکلی می‌گوید: «برخی از فلاسفه علیٰ رغم اعتقاد به حکمت و قدرت خالق در تجلیّات آفرینش اشیای هماهنگ و ادارهٔ آن و ایجاد نظامی که بر جهان حکومت دارد چنین پنداشته‌اند که خداوند پس از آن که نظام خود را ضمانت کرده و حرکت را برانگیخت از این دنیا کناره گرفت چنانچه سازندهٔ یک ساعت از ساعتی که ساخته دست می‌کشد و از آن جدا می شود. ولی باید این نکته را در نظر داشت که زبانی که خداوند بدان وسیله با ما سخن می‌گوید نشانگر آن است که خداوند فقط خالق هستی نیست بلکه ادارهٔ هستی و بذل توجّه و حضور مستقیم و درونی این نظام نیز با اوست و هیچ یک از تمایلات ما یا حرکتی از حرکتهای ما از او پوشیده نیست و در طول تمامی زندگی به کوچکترین کارها و کمترین خواستهای ما پیوسته توجّه دارد.[۴۴]

بزرگترین مسأله‌ای که قرآن در زمینهٔ کتابهای آسمانی دیگر بدان پرداخته همان چیزی است که خود آن را پاسداری تاریخی و علمی قرآن می خواند: «وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ»[۴۵]. قرآن در تاریخ از ویژگی خاصّ خود برخوردار است زیرا به گونه‌ای به حوادث می پردازد که دلالت بر استقلال علمی آن دارد و در این میان شیوهٔ خاصّ خود را نیز داراست که حاکی از این استقلال است[۴۶]. قرآن مسائلی را بیان داشته که نه تورات و به ذکر آن پرداخته است و نه انجیل:

اوّل: توحید ابراهیم و متلاشی کردن بتهایی که پدر و مردمش آنها را تقدیس می‌کردند و این نکته‌ای است که در هیچ یک از آثار پیش از قرآن نیامده است.

دوّم: تورات به زندگی ابراهیم در میان کلدانیها و تلاش وی برای متقاعد کردن ایشان به وجود خدای یکتا و تلاش در انتشار دعوت خود و متلاشی کردن بتها و به آتش انداخته شدن

---

۴۲ - سجده/۵؛ امر را از آسمان تا زمین سامان می دهد، سپس امر به سوی بالا می رود.

۴۳ - انعام/۵۹؛ و کلید خزائن غیب نزد خداست کسی جز خدا بر آن آگاه نیست و نیز آنچه در خشکی و دریاست همه را می داند.

۴۴ - برگرفته از سخنان یحییٰ هویدی.

۴۵ - مائده/۴۸؛ و ما این کتاب را به حق بر تو فرستادیم که تصدیق به درستی و راستی همه کتب که در برابر اوست نموده و بر حقیقت کتب آسمانی پیشین گواهی می دهد [و از آنها پاسداری می‌کند].

۴۶ - محمودبن شریف، ادیان در قرآن.

ابراهیم توسط آنها و رهایی او از آتش نپرداخته است و مسألهٔ پیوند ابراهیم با پدرش و جریانات آن دو را یادآور نشده است چنانچه در بارهٔ بازسازی بیت‌الله الحرام به وسیلهٔ ابراهیم و اسماعیل نیز سخنی به میان نیاورده است در حالی که قرآن تمامی این موضوعات را بیان داشته است.

سوّم: دربارهٔ چگونگی بی گناهی یوسف از آنچه در مورد همسر عزیز مصر بدو نسبت داده شده بود، تورات سخنی به میان نیاورده، در حالی که قرآن کاملاً به شرح آن پرداخته است و این که یکی از اعضای خانوادهٔ زن عزیز مصر به حقّ گواهی داد و خداوند شهادت را به زبان فردی از اعضای خانوادهٔ آن زن افکند تا حجّت قویتر گردد و بی گناهی یوسف روشنتر شود.

چهارم: قرآن شیوهٔ نگهداری گندمها را توسط یوسف به مدت هفت سال و سالم ماندن و آفت نزدن آنها را که موجب تحیّر مردم شده بود، تفسیر می‌کند.

پنجم: قرآن در مسائل بسیاری از جمله موسیٰ سخن گفته و حال آن که تورات ذکری از آن به میان نیاورده است. این مسائل عبارتند از:

۱ ـ شرطی که شعیب برای دادن یکی از دو دختر خود به موسیٰ قایل شد و سر رسیدن مهلت قرار داد حضرتش.

۲ ـ ایمان آوردن ساحرانی که موسیٰ را گرفته بودند و به سجده افتادن آنها دربرابر خدا و به صلیب کشیده شدن و شکنجهٔ ایشان توسط فرعون.

۳ ـ مسألهٔ زن فرعون و ایمان آوردن پنهانی او و فرمان فرعون به هامان تا برای او قصری بر پا کند تا از خدای موسیٰ آگاهی یابد.

۴ ـ گرفته شدن جنازهٔ فرعون از آب پس از غرق شدن.

۵ ـ مؤمن آل فرعون که هدایت مردم را در پیش گرفت.

پاسداری قرآن تنها پاسداری تاریخی نبوده است بلکه زمینه های مختلف قانونگذاری، اخلاقی، تربیتی و اجتماعی را نیز دربرمی‌گیرد، به علاوهٔ حقایق علمی، ستاره‌شناسی و پزشکی که هنوز هم هر روزه اسرار شگفت انگیز آن کشف می شود-که از آن جمله است مسألهٔ پوست کافران که قرآن آن را بیان داشته است: **«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»**[47].

---

۴۷ ـ نساء/۵۶؛ آنان که به آیات ما کافر شدند بزودی به آتش دوزخشان درافکنیم که هرچه پوست تن آنها بسوزد به پوست دیگرش مبدّل سازیم تا بچشند سختی عذاب را.

دکتر عبدالعزیز اسماعیل در کتاب خود «اسلام و طبّ جدید» می‌گوید: حکمت تبدیل پوست کافران آن است که اعصاب در طبقهٔ پوستی قرار دارد و احساس در بافتها و عضلات و اعضای داخلی ضعیف است و به همین سبب سوختن کمی که از پوست تجاوز کند برخلاف سوختن شدیدی که از پوست تجاوز کرده به بافتها می رسد، درد شدیدی را در پی دارد، زیرا سوزش شدید علیٰ رغم شدّت و خطرناک بودن درد زیادی ایجاد نمی‌کند.[۴۸]

اسلام بر مانع شدن در برابر ارتقای مقام محمّد(ص) تا حدّ خدایی اصرار می ورزد و صراحةً اعلان می دارد که محمّد انسانی عادی و بنده و فرستادهٔ خداست و بر مردم هیچ گونه سیطره‌ای ندارد: «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ»[۴۹] و فاقد هرگونه آگاهی به غیب است و مالک سود و زیانی برای خود نیست بلکه بسیاری اوقات در قرآن بشدّت مورد عتاب قرار گرفته است. امّا مسیحیان خالق و مخلوق را با هم درآمیخته‌اند و عقل و فطرت را در اصطکاک با یکدیگر قرار داده‌اند. تولّد عیسیٰ(ع) بدون پدر موجب برانگیختن اختلاف گسترده‌ای میان یهودیان و مسیحیان شده است زیرا یهودیان افراط کرده و تا آن جا سقوط کرده‌اند که عیسیٰ را بچّه‌ای سر راهی و مادرش را بدکاره دانسته‌اند و در برابر، مسیحیان در جهت دیگری مبالغه کرده و او را خدایی به شکل انسان به شمار آورده‌اند. امّا مسلمانان راه میانه را در پیش گرفتند و زنا را در مورد مادر عیسیٰ منتفی دانستند و بدین ترتیب با یهود مخالفت کردند، چنان که الوهیّت را نیز از عیسیٰ نفی کردند و بدین ترتیب با مسیحیان نیز به مخالفت برخاستند. مسلمانان خالق و مخلوق و الوهیّت و نبوّت را از یکدیگر جدا کرده‌اند.[۵۰]

اسلام تمامی ادیان نازل شده را به رسمیّت شناخته است و به وجود پیامبران اعتراف دارد در حالی که یهودیّت و مسیحیّت اسلام را به رسمیّت نشناخته‌اند و در حالی که اسلام نظامی را برای همزیستی با ادیان وضع و خروج اجباری افراد از دین خود را مؤکّداً نفی می‌کند، این جمله را در انجیل می خوانیم: «آنها را وادارید تا به دین شما گردن نهند». مسلمانان بر حمایت از کلیساهای مسیحیان و معابد یهودیان اصرار دارند و کشتن راهبان، کودکان و زنان ایشان را مجاز نمی دانند و به آنها اجازه داده‌اند تا به ادای آیین و رسوم خود بپردازند ولی یهود و نصاریٰ در این گونه زمینه ها بدترین رفتار را در برابر مسلمانان داشته‌اند.

---

۴۸ ـ در این فصل قسمتهایی از کتاب ادیان در قرآن مورد استفاده قرار گرفته است.

۴۹ ـ غاشیه/۲۲؛ و تو مسلّط و توانا بر آنها نیستی.

۵۰ ـ بحثی از استاد عبدالحی غمراوی دربارهٔ اندیشهٔ اسلامی.

بخش سوّم

اسلام و ادیان

فصل اوّل: نشانه های اسلام

فصل دوّم: توحید

فصل سوّم: متمدّن کردن انسان و آزاد ساختن او از بندگی

فصل چهارم: ساختن جامعه و انسان

فصل پنجم: اسلام و ادیان

فصل اوّل

نشانه های اسلام

۱ ـ توحید

۱ ـ ایمان به خدای یگانه بدون شریک گرفتن یا دوگانه دانستن و تعدّد قایل شدن برای او؛

۲ ـ ایمان به رسالت همهٔ انبیا و رسولان و کتابهای آسمانی؛

۳ ـ اعتراف به وحدت بشریّت، دین و اخلاق و ثبات آن، انکار مفاهیم حلول و اتّحاد، اقرار به وحدانیّت خدا و یگانگی او و این که پروردگار اوّلین موجودی است که پیش از آن پدیده‌ای نبوده است و آخرین موجودی است که پس از آن پدیده ای نخواهد بود و تمامی هستی آفریدهٔ اوست و خدا با آفریدهٔ خود اتّحادی ندارد.

اسلام پیوند میان انسان و پروردگارش را پیوندی مستقیم و بدون واسطه می داند و توحید نخستین عاملی است که به مسلمانان احساس عزّت و کرامت می بخشد و در برابر وقایع و خطرها موجب تفوّق او می شود.

۲

جمع بین عقیده و قانون و اخلاق در کلیّتی کامل و برقراری ارتباط میان آنها به گونه ای که نمی توان به تجزیهٔ این عناصر سه گانه پرداخت و به همین سبب اسلام عقیده را به عنوان عبادت و شریعت را به عنوان قانون و اخلاق را به عنوان چهارچوبی که همهٔ ارزشها را در خود دارد، از یکدیگر جدا نکرده است. واجبات اسلام از میزان تحمّل انسان بیشتر

نیست و اسلام اسراف و بخل را نمی‌پذیرد.

۳ ـ آزادی اندیشه

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»[1] را می‌توان تجلّی آزادی اندیشه در اسلام دانست و بزرگترین آزادی اندیشه در اسلام آزادی آن از بت‌پرستی و مادیّت است و اسلام نخستین دینی است که چگونگی جمع بین آزادی اندیشه با بی انحراف بودن دین را به جهانیان آموخت به گونه‌ای که یک مسلمان از اسلامی بی عیب و در همان زمان از آزادی اندیشه برخوردار باشد.

٤ ـ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[2]

انسان مسؤول لغزش هیچ کس نیست و هیچ خطایی برای احدی وجود ندارد که همهٔ مردم یا تمامی بشریّت بار آن را به دوش بکشند بلکه اسلام پی آمدها و اعمال فرد را متوجّه خود او می داند. اسلام آزادی گزینش و پی آمد اعمال را بنیان نهاده است و چنین بیان داشته که اصل در انسانها خیر است و این خلاف چیزی است که ادیان دیگر بدان اعتراف دارند و معتقدند که انسان، خطاکار آفریده شده است درحالی که بنا به اعتقاد قرآن انسان به کمال آفریده شده است.

در اسلام هرگز انسان خطا و لغزش دیگری را پیش از ولادت به ارث نمی برد و با کفّارهٔ شخص دیگری نیاز به توبهٔ از آن ندارد.

گوستاوجرونیام می‌گوید: «انسان مسلمان برخلاف دیگران تحت فشار خطای عمده‌ای به سر نمی برد که در اثر آن پلیدی و فساد، او و نفسش را تحت تسلّط داشته باشد.

۵

در اسلام عقیده و اخلاق با یکدیگر در ارتباطند و اخلاق جدای از عقیده نیست و جز درچهارچوب ایمان به خدا پا برجا نمی ماند.

---

۱ ـ بقره/۲۵٦، کار دین به اجبار نیست.

۲ ـ انعام / ۱٦٤؛ و هیچ نفسی بار دیگری را بردوش نگیرد.

۶ ـ جهاد

جهاد از ارکان مهم اسلام و بالا ترین مقرّرات و واجبات آن است. جنگ در اسلام جهاد مقدّس در راه دین و حقّ و دعوت به احترام گذاشتن نسبت به عهدها و وفای به پیمانهاست. در اسلام زور جز برای رفع ظلم یا اصلاح کژی به کار گرفته نمی شود.

صلح در اسلام یک قاعده و قانون و جنگ تنها یک ضرورت است. اسلام با غیر مسلمانان به جنگ نمی پردازد مگر هنگامی که با دعوت آن به مبارزه برخیزند و در برابر اندیشهٔ اسلامی به مقاومت بپردازند و سرزمین مسلمانان را مورد تجاوز قرار دهند و آزار رساندن به مسلمانان را در پیش گیرند و در صورتی که غیرمسلمانان با اسلام و مسلمانان به مبارزه برنخیزند، منعی در راه برقراری ارتباط با آنان وجود ندارد.

۷ ـ ایمان به آخرت

ایمان به آخرت، رستاخیز و جز او این که دنیا محلّ تجربه و عمل است و ایمان به ارتباط میان دنیا و آخرت.

۸ ـ مسؤولیت فردی و تعهّد اخلاقی

اقرار به مسؤولیت فردی وتعهّد اخلاقی که هردو مورد محاسبه خواهند بود. اسلام مسؤولیت کامل طبقهٔ مستضعف را در گرفتن و دادن حق نیز مقرّر داشته است. در اسلام هیچ شخص یا گروهی نمی تواند شخص و گروه دیگر را به بندگی بگیرد و شخص مسلمان تنها بندهٔ خداست.

۹

جمع میان ثبات و تحوّل زیرا در اسلام مفاهیم ثابتی وجود دارد که هرگز تغییر نمی‌کند. این مفاهیم اصولی هستند که حرکت اجزا برآن استوار است.

۱۰

شریعت اسلام شریعتی جهانی است که برای همهٔ زمانها و مکانها شایستگی دارد و چهارچوبی است که از ارکان ثابت، انعطاف‌پذیر و اصولی کلّی برخوردار است و قوانین

کلّی هیچ گونه تطوّر و تغییری را نمی‌پذیرد. این شریعت آزادی حرکت را جایز می داند و تشکّل داخلی را به نحوی هماهنگ روا می شمارد. در این شریعت اجتهاد در یک عصر یا جامعهٔ خاص جایز است. اسلام باب اجتهاد در فهم حقایق را به روی مردم گشوده است و شریعت اسلام جزا را تنها متوجّه کسی می داند که گناهی از او سرزده باشد و همچون یهود سخت گیری به کار نمی بندد چنانچه مانند نصارا آسان گیری را نیز در پیش نمی‌گیرد بلکه راه میانه را برگزیده است و منفعت را جایز دانسته و زیان و ضرر را تحریم کرده است.

۱۱

شناخت و آگاهی دارای دوجنبه است: روح و عقل یا وحی و فکر. وحی اساس است و اندیشه در حدود وظایف و توانایی خود در خدمت وحی. اساس شیوهٔ شناخت، مفاهیم قرآنی است و نه شیوهٔ فلسفی. اسلام به مطالبهٔ دلیل و برهان فرا می خواند و در کشف حقایق از حاکم گرداندن هوا و هوس و تعصب باز می دارد. اسلام در فهم حقایق باب اجتهاد را گشوده است و آن را به گروه خاصّی از مردم منحصر نکرده است.

اسلام آیین علم را بیان داشته است و انسانها را از فریفته شدن به اوهام باز می دارد و از آنها می خواهد تا گول ظنّ و گمان را نخورند و از اهل فنّ پرسش کنند و بدون دلیل سخنی نگویند و اندیشه های خود را به کار بندند و از کسی تقلید نکنند و دراندیشه آزادباشند و دراین رهگذر هیچ عاملی مانع ایشان نشود. براساس آنچه اسلام مقرّر داشته، نباید علم را پوشیده داشت، بلکه باید به نشر و رواج آن درمیان مردم پرداخت. اسلام برای پوشیده نگاه داشتن علم کیفر قایل شده است و آزادی بحث را نه تنها باطل ندانسته بلکه به رواج آن پرداخته است و قدرت را از آنِ دلیل و برهان می داند و به آزادی از دنباله روی و تقلید فرا می خواند.

۱۲

جهان ازلی و ابدی نیست بلکه پدیده‌ای حادث است که هرچه در آن است اجلی مشخّص دارد.

۱۳

اسلام الوهیّت و بشریّت را از یکدیگر جدا کرده، چنانچه بین خدا و جهان نیز تفاوت

قایل شده است. اسلام شرک و تناسخ و حلول و اتّحاد را انکار می‌کند و حتّی کسی که به بالاترین درجات عبادت برسد باز هم تکلیف از او ساقط نمی شود.

۱۴

اسلام اصول جهان برادری را براساس پیوند و مساوات پی ریخته است. اسلام عبودیت و نظام برتری طبقه‌ای خاصّ را از میان برده و بردگی و تسلّط را لغو کرده است. و بردگان را آزاد ساخته و با شیوه‌های مختلف آنها را در محدودهٔ اخوّت انسانی جای داده است.

اسلام هرگز براساس تفاوت رنگ و نژاد و زبان فرقی میان مردم قایل نشده است و همه نژادها را یکی می داند و برای سفیدپوست جز به تقوا تفوّقی برسیاه پوست قایل نیست. اسلام واحدی جهانی بنیان نهاده که نژادها و اقوام مختلف را با چشم‌پوشی از تفاوتهای رنگ و دین و زبان در خود جای داده است.

اسلام با این نظریه که در جامعه گروه خاصّی وجود دارد که دین خدا معاهدهٔ آقایی آنها برجهان است به مبارزه برخاسته و بیان می دارد که معاهدهٔ خدا با مردم تنها تقواست و به همین سبب اسلام دعوت به نژادپرستی را که برخون و نسب استوار است محکوم دانسته و برتری به وسیلهٔ این دو عامل را ردّ می‌کند . اسلام نسب و خون را میزان ارزیابی مردم نمی داند و خون و مال مردم در اسلام یکسان است.

۱۵

اسلام به گرایشهای انسان اعتراف دارد و آنها را در چهارچوب قوانین شرعی و اخلاقی و اعتراف به اشتباه و ارزیابی میزان تحمّلِ انسان جایز دانسته است. خداوند هرکس را به اندازهٔ تحمّلش مکلّف ساخته است: «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ لَهُ»[۳] و در همان زمان که اسلام گرایشهای بشری را به رسمیّت شناخته، او را از شهوت پرستی یا پرستش اجسام یا فرد یا بطور کلّی پرستش هر پدیده‌ای جز خدای واحد یکتا برحذر می دارد. اسلام به پاکیزگی تحریکات شهوی و نیزآلوده نبودن طریقهٔ دفع شهوت فرا می خواند و آن را در حدّی متوقّف می سازد که مورد آزار و اذیّت فرد و جامعه نشود و در چهارچوب ضوابطی که مانع

۳ـ بقره/ ۱۷۳؛ درصورتی که به آنها تمایل نداشته و از اندازهٔ سدّ رمق نیز تجاوز نکند گناهی بر او نخواهد بود.

درهم شکستگی شخصیّت انسانی است برخورداری از بخش معتدلی از نعمات زندگی را روا می داند.

۱۶

دعوت به انفاق

۱۷

جدایی انکارناپذیر میان معامله وربا وتحریم کامل ربا «وَاَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَحرَّمَ الرِّبٰا»[۴]

۱۸

اسلام برای جوامع قوانین ثابتی را مقرّر داشته است و این که برای وجود انسانی سنّتهایی است که همان سنّتهای خدا درآفرینش است. این سنّتها غیرقابل تبدیل وتغییرند و همان سنّتهایی هستند که حاکم برتمدّنها می باشند و پیش ازآن که ساکنان زمین به فکر آن بیفتند درقرآن آمده است: «سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدیلاً»[۵]

۱۹

به رسمیّت شناختن مفهوم «پیشرفت» به شرط آن که پیشرفتی جامع باشد که هم مادیّت را دربرگیرد و هم معنویّت را و صرفاً پیشرفتی مادّی نباشد و این پیشرفت تنها در راه خدا باشد و بس «تلکَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلّذینَ لاٰیُریدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ ولاٰفَسٰاداً»[۶].

پیشرفت مادّی را اسلام به رسمیّت می شناسد و آن را پسندیده می داند ولی در ذات خود، آن را هدف نمی پندارد و این پیشرفت را با پیروی اخلاقی مرتبط می داند، دراسلام انواع مختلف پیشرفت باید دارای هدفی اخلاقی باشد. اسلام نه تنها با پیشرفت مخالفتی

---

۴ ـ بقره/ ۲۵۷؛ خداوند تجارت را حلال کرده و ربا را حرام.

۵ ـ احزاب/ ۶۲؛ این سنّت خداست که در همهٔ ادوار و امم گذشته برقرار بوده و بدان که سنّت خدا هرگز مبدّل نخواهد گشت.

۶ ـ قصص/ ۸۳؛ ما این دار (بهشت ابدی) آخرت را برای آنان که درزمین ارادهٔ علوّ و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می‌گردانیم.

ندارد بلکه مردم را به آن تشویق می‌کند و انسان را به تشخیص علمی و عقلی و تأمل در ملکوت آسمانها فرا می‌خواند و جهل، خرافات، پیشگویی و سحر را مورد حمله قرار می دهد.

۲۰

در اسلام سخن از مدینهٔ فاضله درمیان نیست بلکه آنچه در اسلام مطرح شده واقعیّتی مرتبط با طبیعت انسان است که او را به زهد و گوشه‌نشینی نمی‌کشاند و از اباحیگری و اسراف باز می دارد. در اسلام میان ارزشهای والا و واقعیّتهای عملی مردم تناقضی وجود ندارد و سخنی یافت نمی شود که با اندیشهٔ بشری یا ذوق و فطرت و علم تعارض داشته باشد.

۲۱

یکی دیگر از نشانه‌های اسلام وجود ارتباطی روشن میان عربیّت و اسلام و سرزمین و امّت و وحدت اندیشه‌ای است که همهٔ مسلمانان را به یکدیگر پیوند می دهد و توجّه آنها را به یک سمت معطوف می دارد و برتکامل و عدالت و حقّ استوار است.

۲۲

اسلام زهد و رهبانیّت به معنای کناره‌گیری از دنیا را به رسمیّت نمی شناسد. مفهوم زهد در دنیا آن نیست که حلال، حرام شمرده شود بلکه زهد آن است که آنچه را که در نزد خداست مطمئن‌تر از آنچه در دست داریم به‌شمار آوریم.

برجسته‌ترین نمود زهد فدا کردن جان در راه مردم است. اسلام همهٔ پیروان خود را به آمیزش با جامعه فرامی‌خواند. اسلام مردم را شدیداً بدان وامی دارد تا از نعمات دنیا بهره‌مند گردند و زندگی را منحصراً صرف پرستش و زهد و عبادت کردن مخالفت صریح با مفاهیم اسلامی است زیرا چنین اعمالی کناره‌گیری از زندگی عملی است که محک اصلی و دقیق شناخت میزان ایمان انسان به اسلام است. اسلام انسان را به زهد در برابر فریبندگیهای زندگی فرامی‌خواند و نه به دوری گزیدن از آن. اسلام به حفظ دنیا و رشد آن درچهارچوب تقوا و جهت خدایی دادن بدان دعوت می‌کند.

۲۳

اسلام، مادیّت و معنویت را با یکدیگر پیوند داده است و در کنار معنویات، مادیّات را نیز رها نکرده‌است و امور دنیوی را در راه بالا بردن معنویات ناچیز نشمرده‌است. اسلام امور دنیوی را تحقیر نکرده، بلکه خواهان اجرای شیوه‌ای است که بدور از منفعت‌طلبی یا رهبانیّت دین و دنیا را با یکدیگر گرد آورد: «إِعْمَلْ لِدُنْیاکَ کَأَنَّکَ تَعیشُ أَبَداً وَاعْمَلْ لآخِرَتِکَ کَأَنَّکَ تَمُوتُ غَداً»[7].

۲۴

فرد جزئی از جامعه و جامعه مجموعهٔ افراد است پس جامعه برای فرد و فرد برای جامعه است. اسلام فرد را قربانی جامعه یا جامعه را قربانی فرد نمی‌کند بلکه از این دو، نظام هماهنگ و کاملی می سازد که میان آنها ارتباط کامل و توازن واضحی برقرار است.

اسلام جامعه را در برابر افراد خود مسؤول دانسته و آن را عهده‌دار حمایت از ضعفا و فقرا به شمار آورده‌است و عدالت اجتماعی را براساس همبستگی، مساوات و برادری برقرار کرده‌است.

اسلام مسؤولیّت مشترک را درمیان پیروان خود ضروری می داند و به افراد ناتوان و ضعیف و محروم احترام می‌گذارد و نه تنها خواهان حذف یا کشتن آنها نیست بلکه برعکس طالب حمایت و ضمانتهای کامل برای ایشان است و وجود آنها را مایهٔ رزق می داند: «إِنَّما تُرْزَقُونَ بِضُعَفائِکُمْ»[8].

۲۵

در اسلام علم و دین با یکدیگر همراهند. اسلام همان عاملی بود که مسلمانان را واداشت تا از محدودهٔ شیوهٔ یونانی خارج شوند و روش تجربی را بنیان بنهند و بدین ترتیب مسلمانان شیوهٔ علمی تجربی را پایه‌ریزی کردند. اسلام به تفکّر در هستی و تدبّر در کائنات

۷ـ برای دنیای خود چنان باش که گویی برای ابد زنده خواهی بود و برای آخرت خود چنان باش که گویی فردا دنیا را بدرود خواهی گفت.

۸ـ شما به سبب وجود ضعفا روزی داده می‌شوید.

و شناخت اسرار وجود دعوت می‌کند.

اسلام طلب علم را فریضه ای برای هر مرد و زن مسلمان می داند و وظیفهٔ فراهم کردن گروهی برای آموزش مردم را ضروری دانسته است. اسلام توجّه به رشد اندیشهٔ اسلامی را تشویق کرده است و خداوند علم را به عبادت برتری داده است و آن را به طورکلّی اعمّ از علم دین و دنیا، فضیلت بخشیده است و از همین جاست که اسلام از این حقیقت مهم پرده برداشته که: میان آزادی اندیشه و تفکّر مذهبی تعارضی وجود ندارد.

مسلمانان در علم و فرهنگ به بالا ترین مراتب دست یافته اند و پیوسته اندیشهٔ ایشان برایمان به خدا استوار بوده است. در اسلام نشر علم موجب رشد آن است. خداوند از کسانی که می دانند پیمان گرفته تا دانسته های خود را به مردم تعلیم دهند. اسلام بحث را آزاد گذارده و اجتهاد را مورد تشویق قرار داده است و برای کسی که در تحقیقات خود به نتیجه برسد دو اجر و برای کسی که به نتیجه نرسد یک اجر مقرّر داشته و [در اصول] تقلید را حرام دانسته است.

اسلام اساسنامهٔ علم را تدوین کرده و به فریفته نشدن در برابر اوهام و نپذیرفتن ظنّ و گمان و معتبر ندانستن سخن بدون دلیل دعوت می‌کند و به کارگیری اندیشه و سؤال از اهل فنّ را توصیه می‌کند. در اسلام هیچ کس [در اصول] از فرد دیگری تقلید نمی‌کند. براساس اندیشهٔ اسلامی افراد در نظر خود آزادند و در این رهگذر هیچ عاملی مانع آنها نیست.

۲۶

اسلام قانون ترقّی را به رسمیّت شناخته و طالب پیشرفت شخصیّت انسانی به وسیلهٔ سیر و سفر در زمین و آگاهی یافتن از اوضاع و احوال ملّتها و طبیعتهای ایشان و بررسی اوضاع موجود در سرزمینهای دیگر است. به نظر اسلام، انسان رو به سوی هدفهای درازمدّتی در تمدّن دارد که تاکنون بدان دست نیافته است و در این مسیر برای کسانی که با اخلاص تلاش کنند ثواب و پاداش قرار داده است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُها وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِها»[۹]، چنانچه اسلام به آباد کردن زمین و استخراج گنجینه ها و منابع آن و رقابت در صنعت و علوم سودمند نیز دعوت کرده است.

---

۹ - کسی که سنّت حسنه ای بنهد اجر آن و اجر هر آن که بدان عمل کند برای او خواهد بود.

۲۷

اسلام به اصلاح فطرت پرداخته و به پاکسازی آن فراخوانده است و شدیداً از تباهی آن به وسیلهٔ آموزشهای مضرّ باز داشته است و زیان تقلید کورکورانه از پدران و رهبران را یادآور شده‌است و در هر عقیده و آیینی که دعوتگرش درپیشاپیش آن به تبلیغ طرز تفکّر خود مشغول است، خواهان اقامهٔ دلیل قانع کننده می باشد.

۲۸

اسلام، مسلمانان را به تحقیق و بررسی دربارهٔ حق فرا می خواند و به آنها توصیه می‌کند که هرگاه وجه صحّت سخنی برای آنها روشن شد، اندیشهٔ خود را تغییر دهند و یک مسلمان نباید از پذیرفتن حقیقت هرچند از جانب کسی که دین و زبانی دیگر دارد امتناع بورزد و نباید در رأی یا روش خاصّی آن‌چنان تعصّب بورزد که او را از دیدن نظریهٔ کسی که ظاهراً اشکالی در آن نیست باز دارد.

۲۹

اساساً هدف از ضوابط اسلام آن است که با دعوت انسان به میانه‌روی و دوری از اسراف، تواناییهای جسمی و مادّی او را از هدر رفتن حفظ کند.

۳۰

اسلام بر پیوند بی واسطه و مستقیم انسان با خالقش تأکید دارد.

۳۱

اسلام بر این نکته نیز تأکید دارد که در این دین رمز و تناقضی وجود ندارد و مسأله‌ای به چشم نمی خورد که فردی خاصّ آن را درک کند و در برابر، تمامی مسلمانان از فهم آن عاجز بمانند.

۳۲

در اسلام فردی مذهبی وجود ندارد که دارای حقّی بیش از یک انسان معمولی باشد و

اسلام به گروه خاصّی از امّت این اجازه را نمی دهد تا در اعتقادات و برخوردها برامّت سیطره پیدا کند.

۳۳

بزرگداشت انسان و آزادسازی او از بردگی و بندگی و بالا بردن او تا بدان‌جا که لیاقت عنوان جانشینی درزمین رامی یابد.

۳٤

براساس آنچه اسلام بیان داشته دارایی وسیله است نه آرمان و راه است نه هدف و تنها مال است که چنین خصوصیّتی دارد وانسان آن را برای کسب منفعت یا در راه خدا و مصلحت جامعه به کار می‌گیرد. اسلام کار و انفاق را بزرگ داشته است. صدقه موجب پاکی مال است و زکات رکن همبستگی اجتماعی است. اسلام طالب آن است که ثروت درمیان مردم جریان یابد و تنها در دست گروه خاصّی نباشد. شرع چگونگی انفاق را بیان داشته و از اسراف و امساک در آن باز داشته است، چنانچه رشد ثروت را نیز با ممنوع کردن تقلّب، ربا، قمار و احتکار محدود کرده است، همان‌طور که حکومت، کسی را که فاقد هرگونه مال و شغلی است، ضمانت کرده و پناه دادن به ناتوانان و معلولین را عهده‌دار شده است. اسلام با جمع شدن ثروت در دست طبقه‌ای خاص و انحصار تجارت در بازارهای عمومی به مخالفت برخاسته است و از جمع کردن طلا و نقره بازداشته است و خوردن به ناحقّ اموال مردم را حرام می داند.

۳۵

بارزترین دستاورد اسلام مثبت گرایی خوش‌بینانه به رحمت پروردگار است. در اسلام نشانی از شکست‌خوردگی، ناامیدی و بدبینی که در اندیشهٔ غربی وجود دارد به چشم نمی خورد.

۳٦

اسلام به تطابق سخن و رفتار، ایمان و عمل فرا خوانده است و میان عقیده و علم ارتباط

برقرار کرده و دانش را وسیله ای برای شناخت خدا قرار داده است.

در قرآن بیش از پنجاه بار ایمان همراه با عمل صالح ذکر شده است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»[۱۰]، و تردیدی نیست که بدترین خطرها جدایی علم از عمل و باقی ماندن علم بدون پرداختن به عبادات و معاملات است یا آن که ایمان تنها جنبهٔ زهد و دنیا گریزی بیابد و یا جنبهٔ اجتماعی خود را از دست بدهد.

اسلام مفاهیم و افکار را بدور از عمل و اجرا نمی خواهد بلکه طالب آن است که این مفاهیم و افکار در چهارچوب و محدودهٔ خود نیروهایی باشند درخدمت ساختن حیاتی کامل.

۳۷

اسلام به زن منزلت انسانی او را بخشیده است و حقّ پرداختن به تجارت و منعقد کردن پیمان و برخورداری از همهٔ انواع مالکیّت را برای او قایل شده است. در اسلام زن می تواند اموال خود را افزایش دهد و جز هنگامی که ثابت شود ضرری متوجّه جامعه می‌گردد، زن از حقوق خود محروم نمی شود. اسلام مانع از خطرهای بسیاری برای او شده است و مقرّر داشته که فرد فاسق فاقد لیاقت ازدواج با زن پاکدامن است. اسلام به مقرّراتی که برای زن وضع کرده، اصرار دارد، مقرّراتی که از زن دژی غیر قابل دسترس ساخته است و از آن‌جا که زن ضامن استمرار نوع بشر است لذا قویترین سنگری محسوب می شود که از پایگاههای اسلام در برابر فرسودگی و سقوط حمایت می‌کند.

۳۸

از دیگر نشانه های اسلام سیادت انسان در این آیین است و جسم و مادّه در این سیادت نقشی ندارد بلکه ارزشهای انسانی است که موجب آقایی او می‌گردد.

۳۹

اسلام، کیفر را تنها در گناه منحصر می داند و شیوه های ظالمانهٔ گذشته را از میان

---

۱۰ ـ نساء/ ۱۷۳؛ آنان که ایمان آوردند و نیکوکار شدند.

برده است و درجنگ، کشتن پیرمردان، کودکان، زنان و عبادت پیشگان را تحریم کرده است.

۴۰

براساس دعوت اسلامی اسباب و علل معتبر می باشند و خداوند میان اسباب و مسبّبات پیوند برقرار کرده است.

۴۱

در اسلام طبقه ای به نام رجال دین وجود ندارد که به سبب پیوند آنان با اسلام از حقوقی برخوردار باشند که دیگران فاقد آنند و تنها چیزی که در اسلام به چشم می خورد دانشمندانی هستند که در دین تخصّص دارند.

۴۲

اسلام براساس اندیشهٔ ایثارگری و تقوا استوار است درحالی که اندیشهٔ بت‌پرستی بر رفاه طلبی تکیه دارد و آن را ارزش والای خود به شمار می آورد و این از اموری است که با بخشش و فداکاری تعارض دارد.

۴۳

در اسلام بالندگی فردی اساس پیشرفت است و ترقّی علمی اصل به شمار نمی آید.

۴۴

از دیگر نشانه های اسلام توانایی آن در اعطای مفهوم حرکت، پیشرفت، رشد، زایندگی و تبادل است به علاوهٔ اخذ هرآنچه موجب تقویت نیروی آن می شود و طرد هرچه با ویژگیهای آن ناهماهنگ است.

۴۵

اسلام، واحد انسانی را بر پایه های جدیدی بنیان نهاده است که شالودهٔ آن اخوّت

جهانی و مساوات درحقوق و تکالیف مردم علیٰ رغم اختلاف زبان و رنگ ایشان و محو تعصبات ملّی گرایانه و خاموش کردن فریاد نژادپرستی است و سفر حجّ عامل نیرومندی در اجرای اساس وحدت انسانی به شمار می آید.

٤٦

اسلام برای هریک از جنبه های زندگی و نیازهای آن نسبتهای مشخّصی را مقرّر کرده و ترتیب آن را برحسب اهمیّت قرار داده است و برای عبادت، جهاد، زکات و کسب سهم و نسبت مشخّصی را مقرّر کرده است و برای جسم، عقل، مال، لذّت، بازی و کار نیز چگونگی و مقدار معیّن خود را وضع کرده است.

٤٧

اسلام به انصاف در برابر ضعفا و اقرار به حقّ درمقابل خویشاوندان و بیگانگان فرا می خواند و امیر و رعیّت را در برابر منبع فیّاض خود مساوی قرار داده است: «وَلاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ اَنْ لاٰ تَعْدِلُوٰا اِعْدِلُوا هُوَاَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ»[۱۱]. اسلام دراین آیه با خطای تمدنهایی که با مردم خود به انصاف و با دیگران با بی انصافی رفتار می‌کنند، به رویارویی می پردازد و رسول اکرم نیز هنگامی که فردی نزد ایشان آمد و خواستار تخفیف عقوبت زنی از قبیلهٔ بنی مخزوم شد که دزدی کرده بود، همین تعبیر را داشت و با این سخن فرمان قطع دست آن زن را صادر فرمود: «اِنَّمٰا أَهْلَکَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ أَنَّهُمْ کٰانُوا إِذٰا سَرَقَ الشَّرِیفُ تَرَکُوهُ وَاِذٰا سَرَقَ الضَّعیفُ أَقٰامُوا عَلَیه الْحَدَّ وَأَیْمُ اللهِ لَوْأَنَّ فاطِمَةَ بِنْتَ مُحمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعَ مُحَمَّدٌ یَدَهٰا»[۱۲].

---

۱۱ ـ مائده/ ۸؛ و البتّه شما را نباید عداوت گروهی برآن بدارد که از طریق عدل بیرون روید عدالت کنید که عدل به تقوا نزدیکتر است.

۱۲ ـ پیشینیان شما هلاک شدند زیرا آنها هنگامی که بزرگ زاده‌ای مرتکب سرقت می شد او را رها می‌کردند ولی هرگاه انسان ضعیفی به سرقت دست می آلود بر او حدّ جاری می‌کردند به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمّد نیز سرقت می‌کرد محمّد دست او را قطع می‌کرد.

فصل دوّم

توحید

اسلام درحالی ظهور کرد که دعوت توحید را تجدید می‌کرد، دعوتی که همان سخن نخستین و اساس ثابت تمامی ادیان و حقیقت جاودانی بود که تفسیرات دینی بعضی مذاهب موجب انحراف آن شد و بدین ترتیب این ادیان از اصل اصیل خود دور افتادند.

بشریّت از کهن‌ترین دوران خود برتوحید خالص معتقد بوده‌است و بت‌پرستی عَرَض ملازم آن به شمار می‌آید و اگرچه برخی نظریات مطروحهٔ امروز در علم مقایسهٔ ادیان می‌کوشند مسیر تحوّل ادیان را از بت‌پرستی به توحید معرفی کنند ولی حقیقت خلاف آن است.

پژوهشهای تاریخی، علمی و مردم شناسی نظریهٔ توحید را به اثبات رسانده‌اند و برجسته‌ترین پژوهشگران مباحث تاریخی، علمی و مردم‌شناسی نظیر دکتر ماکس‌مولر براین نکته تأکید دارند که زبان سانسکریت از این حقیقت پرده برداشته که مردم در کهن‌ترین دوران خود برتوحید خالص معتقد بوده‌اند امّا به سبب عملکرد خود خواهانهٔ رهبران دینی ایشان، بت‌پرستی برآنها عارض شده‌است. این سخن مبطل رشد و ارتقای اندیشه‌ای است که ادّعا می‌کند مردم در ابتدا بت می پرستیده‌اند و در دوران اخیر به توحید رسیده‌اند.

بدون تردید عقیدهٔ توحید والاترین چیزی است که انسان بدان دست یافته است و پروفسور لانگ که در پرتو کشفیّات «هویت» درمورد موجودی برتر در قبایل استرالیای جنوبی- شرقی و استرالیا و خدای برتر درمیان قبایل آفریقا در نظریهٔ خود، برتوحید تکیه کرده‌است برهمین سخن تأکید دارد، وی می‌گوید: «هر انسانی در نفس خود دارای اندیشهٔ

والایی است و همین اندیشه برای پیدایش این عقیده که خدای صانع و خالقی برای آفرینش وجود دارد کافی است. هرانسانی در ذات خود دربارهٔ ساختن اشیا اندیشه‌ای دارد و به وجود صانعی اعتقاد دارد که سازندهٔ این اشیاست، درحالی که همین شخص قادر به ساختن آن نیست و از همین روست که درمیان پیشینیان اعتقاد به خالق را می‌یابیم.

حقیقت توحید را که ادیان نازل شده آن را به ارمغان آورده‌اند و اسلام نیز بر آن تأکید دارد نظریهٔ گذشتگان در مورد خدا را ساقط کرد، خدای ترسناک و جبّاری که در برابر آن احساس ضعف و ذلّت و ترس از خشم او انسان را در برمی‌گیرد. اسلام مفهوم حقیقی خداوند را به ارمغان آورد، خدایی بزرگ، رحمان و رحیم که پذیرندهٔ توبه است و به بخشش فرا می‌خواند و جز به قدر استطاعت کسی را تکلیف نمی‌کند زیرا «لاَیُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا»[1].

هم‌چنان که اسلام بشریّت را از اندیشهٔ خدای حسود و خدای جنگ رهایی بخشید او را از تعدّد آلهه نیز نجات داد و خدای یکتا و یگانه‌ای را مطرح کرد که نه خود زاییده و نه از دیگری زاده شده‌است و هیچ کس نظیر او نیست. مورّخ معروف توینبی نیز هنگام سخن از خدای مسیحیّت به همین معنا اشاره دارد، خدای به اصطلاح مخلصی که جان خود را فدای بشریّت کرده‌است. توینبی می‌گوید: اسلام تأکید بر وحدانیّت خدا را در برابر ضعف آشکاری که در تشبّث مسیحیّت به این حقیقت جوهری به چشم می خورد، از سرگرفت، وی به این نکته اشاره می‌کند که پس از مدّت کوتاهی اندیشهٔ یهودی در مورد خدای حسود براندیشهٔ مسیحیّت غلبه یافت و این همان اندیشه‌ای بود که مسیحیّت را به جای اندیشهٔ مسیحی به تعصّبی کورکورانه کشاند. توینبی می‌گوید: این عکس‌العمل خسارت روحی بزرگی برمسیحیّت وارد کرد و این سخن بدان معناست که مسیحیّت جدید میان دو اندیشهٔ متناقض سازگاری برقرار کرده‌است: نخست اندیشهٔ سخت‌گیری و آسان نگرفتن که از ویژگیهای خدای یهود (یهوه) است که خشم و قساوت و حسادت از صفات اوست و دوّم اندیشهٔ محبّت و آسان گیری که ارکان مسیحیّت بر آن استوار است.

پژوهشگران براین نکته تأکید دارند که انحرافی که بشریّت بدان گرفتار آمده پای بشریّت را به پرستش خدایان متعدّد کشانده است تا آن‌جا که این تعدّد در تمامی فرهنگهای باستان همه گیر شد و مصرباستان و آشوریان و بابلیان و ایرانیان و هندیان و مردم چین و

---

۱ ـ بقره/ ۲۸۶؛ خدا هیچ کس را جز به اندازهٔ طاقتش مکلّف نمی‌کند.

یونان علیٰ رغم اختلافشان در تعداد این خدایان و مکان ایشان و علیٰ رغم اختلاف آنها در تصوّر پیوندی که میان خدایان برقرار است یا ارتباط آنها با انسان، بدان معتقد بوده اند[۲].

فلسفهٔ یونان بر پرستش بتهای متعدد استوار بود و مفهومی که این فلسفه از خدا به دست می داد بغایت متزلزل بود و در اسلوب آن صفت مثبتی از صفات قدرت و ربوبیّت و بخشش و دهش و رحمت به چشم نمی خورد و جز آفرینش نخستین چیزی برای خدا اثبات نمی‌کرد و اختیار و علم و اراده را از وجود باریتعالیٰ منتفی می دانست و در آن نشانی از ستایش صفات الهی به چشم نمی خورد و کلّیاتی را مقرّر می کردکه همگی از قدرت خالق می‌کاست و آن را با مخلوقات قیاس می‌کرد و مفهومی که ارسطو به دست می دهد خداوند را از دایرهٔ اداره کردن جهان و حتّی از داشتن علم خارج می‌کند.

یهودیّت از مفهوم توحیدی که موسیٰ به ارمغان آورده بود، منحرف شد و مفهوم مغایری را از پیش خود ساخت[۳]. یهودیّت اندیشهٔ خدا را صرفاً یک اندیشه و یک نیروی مخوف خارق العاده به شمار می آورد تا آن جا که از ترس و وحشت از ذکر نام یهوه، او را در متون خود «ادونای» می خوانند در حالی که مسیحیّت معتقد است که خداوند در مسیح تجسّم یافته است و خداوند به صورت انسان به زمین نازل شده است و بدین ترتیب یهودیّت به تجرّد و مسیحیّت به تجسّم اعتقاد یافتند.

ادیانی نیز وجود دارند که رسولان و مبلّغان آن پس از مرگ چهره ای خدایی یافتند و مورد پرستش واقع شدند که برای مثال می توان از بودا، زردشت و مسیح نام برد که به خدایی گرفته شدند و از همین جاست که اسلام به انحراف نیافتن به تجرّد و تجسّم اصرار دارد و بر تفاوتهای میان الوهیّت و نبوّت تأکید می ورزد و تأکید همیشگی حضرت محمّد(ص) و قرآن براین است که حضرتش بشری است که بدو وحی می شود.

بت‌پرستی پست‌ترین نوع شرک است و قرآن بیش از انواع دیگر شرک متعرّض آن شده است زیرا این آیین پیش از اسلام در سراسر جهان انتشار داشته است. این مرام خضوع مذلّت بار و عبودیّت پوچی را در برابر بتان به اعتبار آن که قادرند سود و زیان برسانند و نیازها را برآورند، تحمیل می‌کرد[۴]. مهمترین چیزی که بت‌پرستی نمایانگر آن است این است که

---

۲ ـ دکتر ابراهیم بیومی مذکور در بحثی از فلسفهٔ اسلامی.

۳ ـ دکتر اسحاق موسیٰ الحسینی.

٤ ـ مولا محمدعلی، الدین الاسلامی، ج ۱.

معبود در این آیین همچون ساحر است. طبیعت ساحر ایجاب می‌کند که متعدّد و متغیّر باشد و نفع و ضرر آن دائمی و مستمر نباشد و از همین جاست که ملّتهای بت‌پرست به درک ضعیف و بدویّت توصیف می شوند. خدایان بت‌پرستان متعدّد بوده اند. و از همین روی اسلام تعدّد آلهه را مورد حمله قرار می دهد و انسان را به پرستش خدایی یگانه فرا می خواند که نه ذاتش شناخته می شودونه حقیقتش قابل تعریف است زیرا که او فوق طبیعت می باشد. اسلام اطاعت را برای قدرتی قرارداده که دگرگونی و نابودی در او راهی ندارد. بدون تردید عینیّت بخشیدن به معبود به کاهش قداست آن منجر خواهد شد. اسلام بشریت را از عبادت موجود عینی محدود، متغیّر و فانی نجات داده‌است که این خود موجب آگاهی انسان به کرامت خویش است. خدا کردن بشر یعنی پیروی از شخص آن هم بدون هیچ اساسی و تعدّد آلهه از دیر زمان با پرستش قهرمانان در ارتباط بوده‌است و بت‌پرستی پیوسته میان تعدّد و تثلیث نوسان داشته است. ارتباط پرستش قهرمانان با تثلیث به مردمانی باز می‌گردد که قهرمانی را می پرستیده اند که به کاری اقدام می‌کرده و سپس با گرفتن روح این عمل جایگاه الوهیّت را به اشغال خود در می آورده‌است و پس از آن نیز قهرمانی به بزرگترین فرزند او می رسیده‌است و بدین ترتیب ثالوث و سه گانه‌پرستی به کمال می رسیده‌است. بابلیها نخستین کسانی بودند که در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد به ثالوث و به تعدّد آلهه اعتقاد داشتند[۵].

بشریت پیوسته میان بت‌پرستی و تعدّد آلهه و تثلیث در نوسان بوده‌است تا آن که اسلام او را به توحید بازگرداند و از همین جاست که اسلام نمایانگر بالا ترین مراحل ارتقای بشر به رشد و پختگی به شمار می آید.

قرآن با موضع گیری روشن خود در برابر پرستیدن همهٔ انواع بتهای متعدّد ظهور کرد و حقیقتی بزرگ و روشن را به ارمغان آورد و مقرّر داشت که خدا یکی است و هرگونه تعدّدی را نفی کرد و بیان داشت که هیچ یک از مخلوقات به خدا شباهتی ندارد و او از همهٔ کمالات برخوردار و از تمامی نقایص مبرّاست و این که اندیشهٔ بشری نمی تواند کنه ذات و حقیقت صفات او را درک کند. قرآن شبهات مختلفی را که ازپندارهای ملل گذشته به مفهوم الوهیّت راه‌یافته بررسی کرده و ازپوچی و بطلان آن پرده برداشته است و دلایلی

---

۵ ـ دکتر محمّد بهی.

کوبنده را پشتوانهٔ این سخن قرار داده است و حقیقتی را مورد تأکید قرار داده که فطرتِ پیوند انسان با خدا آن را بیان می دارد، فطرتی که حاکی از آن است که انسان دست پروردهٔ خداست و این که خدا با انسان است هرکجا که باشد و هموست که برخلق رحم می‌کند و ایشان را ره می نماید.

عقاید بت‌پرستی در دو مسأله منحصر است: نخست خدا دانستن طبیعت یا جزئی از اجزای آن مانند خورشید یا ماه یا برخی از انواع حیوانات، دوّم خدا دانستن انسان به شکل فرد یا خانواده یا گروه، مانند پرستش سلاطین، فرماندهان، پیامبران، قهرمانان، قدّیسان و اولیا[٦]، «اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ وَالْمسيحَ بنَ مَرْيَمَ»[٧]. رومیان، یونانیان، مصریان، ایرانیان و مردم هند قهرمانان و سلاطین خود را می پرستیده اند، آنها فرعون، قیصر، امپراتور و برهما را پرستش می‌کرده اند. پاره ای از پدیده های پنهان مانند ملائکه، ارواح و جنّ نیز به خدایی گرفته می شده چنانچه ایدئولوژیهای جدیدی وجود دارد که دولت و حکومت را خدا می دانند یا عقل را به خدایی می‌گیرند.

شرک از انحرافات بت‌پرستی است و مفهوم شرک[٨] شریک گرفتن غیرخداست با خدا در الوهیّت و ربوبیّت و گرایش و آیین عبادی با وجود اعتراف به خدا همچنان که می توان این مفهوم را از کلمهٔ شرک دریافت. مفهوم دیگر شرک جمع میان اعتراف به خداست به عنوان خدای بزرگتر و پرستش ملائکه به عنوان شفیعان با قراردادن بتها به عنوان رموز مادّی برای ملائکه. بت‌پرستی با وجود اصنام و برپا کردن معابدی که در مصر و حبشه و شام و بابل معروف بوده و فراعنه و آشوریان و یونانیان و مردم روم با آن آشنایی داشته اند، در ارتباط بوده است و آشوریان برای هر یک از ستارگان بتی داشته اند و مصریان شهیدی نداشته اند مگر آن که او را به خدایی می‌گرفته اند.

فریدمز در کتاب خود تحت عنوان ایل، یهوه، یسوع می‌گوید: مسیح بینش یهودی را لغو کرد و بینش ایل کنعانی- فینیقی را که عبرانیان پس از آمدن به سرزمین کنعان با آن آشنا شده بودند، دوباره برقرار ساخت. یهوه خدایی صحرایی است که دنیای محدودی دارد، خدایی که قساوت و تعصّب نسبت به قبیله اش از ویژگیهای اوست، ایل کنعانی-فینیقی در

٦- محمّد المبارک.

٧- توبه/ ٣١؛ احبار و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را به جای الله به خدایی گرفتند.

٨- دروزة عصر النبی.

زمان مسیح وجود داشته است و تعلیمات آن که یهود نشانه های آن را از میان برده بود، بار دیگر به دست مسیح به منصهٔ ظهور رسید و معنای این سخن آن است که رسالت مسیح و تعلیمات و اندیشهٔ او در بارهٔ خدا و انسان هیچ ارتباطی با مذهب یهودیّت نداشته است.

منظور فریدمز هرچه که باشد در این نکته با تاریخ ادیان همسوست که یهودیت مفهوم خدا را تحریف کرده و مسیح به عنوان تصحیح کنندهٔ مفهوم خداوند سبحان که ابراهیم و موسیٰ به ارمغان آورده‌اند ظهور کرده است جز آن که طولی نکشید تفسیرات مسیحی از خدای یگانه و توحید خود نیز دستخوش تحریف شد و بدین ترتیب یهودیّت خدای ملّی و خاصّ خود را مطرح کرد و مسیحیّت نیز خدایی مجسّم را بر پا داشت و از همین روست که اسلام برای تصحیح هردو انحراف پا به صحنه نهاد.

اسلام به عنوان مصحّح انحرافاتی که در اصول دین صورت گرفته بود، ظهور کرد. اسلام نظام بت‌پرستی را که در آن جامعه حاکمیّت داشت از میان برد و یهودیّت و مسیحیّت را مورد اعتراض قرار داد و اصول آنها را به حقایقشان بازگرداند و اندیشهٔ کسانی را که چنین نظری را پذیرفته بودند، اصلاح کرد و مسائلی را که نیازی بدان نبود از یهودیّت و مسیحیّت زدود و تمامی جهان را به وحدت دینی و جهت و هدف متّحد فرا خواند و دعوت خود را براین اساس ثابت پایه ریزی کرد که خدا یکی است و دین او نیز برای تمامی مخلوقات یکی است و این بدان معناست که همهٔ ادیان با یکدیگر همبستگی دارند. این پدیده به دلیل عملکرد رهبران ادیان و عهده‌داران شرح و تأویل آن صورت پذیرفت زیرا همهٔ طرفداران این ادیان خواهان رجوع به اصل این مذاهب بودند و اصل این مذاهب نیز همان اسلامی است که برهمهٔ پیامبران گذشته و پس از مدّتی برخاتم الانبیا حضرت محمّد(ص) وحی شده‌است. اسلام این بیان قطعی را با نظام اجتماعی مستحکمی که براساس فطرت و عقل تکیه داشت همراه ساخت و کتابی را به امانت گذاشت که هرگز از پیش و پس (آینده و گذشته) باطل نشود.

قرآن ثابت کرده که مسیح عیسی بن مریم «انسان» و رسولی است که با وحی الهی تأیید شده و عقیده به توحید را شعار خود می دانسته است، او به پرستش خدای واحد و یکتا و صمد که نه خود زاییده و نه از دیگری زاده شده‌است و هیچ شریکی ندارد فرا می خواند. قُرآن بیان می دارد که مسیح نه کشته شد و نه به صلیب کشیده شد بلکه خداوند او را حفظ کرد. قرآن برعقیده به تثلیث درهر شکل آن خط بطلان می‌کشد و ادّعای الوهیّت مسیح و یافرزندی

خدا را انکار می‌کند و مفهوم عبودیّت یعنی عبودیّت مردم و انبیاء در برابر خدای تبارک و تعالی را اعلان می دارد و نظریهٔ پدر بودن خدا را که مورد ادّعا بود پوچ می شمارد: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»[۹]، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ»[۱۰]، «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ»[۱۱]، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»[۱۲].

دهها پژوهشگر ازکسانی که دربارهٔ این‌عقاید به بررسی پرداخته‌اند ثابت کرده‌اند که اساساً درمیان کتب مسیحیان مطلبی یافت نمی شود که حاکی از اعتقاد حضرت مسیح به اقانیم ثلاثه باشد بلکه آنچه در این کتب موجود است حکایت از آن دارد که حضرت مسیح انسان و بشر بوده است و دلالت بر عبودیّت و یکتاپرستی او در برابر خداوند دارد و کسی که به مطالعهٔ انجیل بپردازد در عبارتهایی صریح و روشن این نکته را می یابد که خدا یکی و حضرت عیسی(ع) فرستادهٔ اوست و این که حضرتش فرزند انسان است نه فرزند خدا[۱۳].

در دایرة المعارف فرانسه قرن نوزده ذیل مادهٔ «ثالوث» چنین آمده است: عقیده به ثالوث اگرچه (نه در انجیل و نه در اعمال رسولان و نه درمیان شاگردان نزدیک ایشان به چشم می خورد) ولی با این حال کلیسای کاتولیک و مذهب پروتستان که برتقلید استوارند، علیٰ رغم آن که ادلهٔ تاریخی چگونگی ظهور این عقیده و تکمیل آن و چگونگی ارتباط بعدی آن را با کلیسا به ما می نمایاند، براین باورند که عقیده به تثلیث درهمهٔ زمانها و درمیان مسیحیّت امری مقبول بوده است. آری عادت درغسل تعمید آن است که نام پدر، پسر و روح القدس برده شود ولی این کلمات سه گانه معانی دیگری جز آنچه امروزه مسیحیان از آن

---

۹ - مائده/ ۱۷؛ همانا آنان که گفتند خدا محققاً مسیح بن مریم است کافر شدند.

۱۰ - مائده/ ۷۳؛ البتّه آن کسانی که به سه خدا قایل شدند کافر گردیدند و حال آن که جز خدای یگانه خدایی نخواهد بود.

۱۱ - مائده/ ۷۵؛ مسیح پسر مریم پیغمبری بیش نبود که پیش از او نیز پیغمبرانی آمده‌اند و مادرش هم زنی راستگو و با ایمان بود و هردو به حکم بشریت غذا تناول می‌کردند.

۱۲ - مائده/ ۱۷؛ همانا آنان که گفتند خدا محققاً همان مسیح بن مریم است کافر شدند بگو کدام قدرت می تواند کسی را از قهر و قدرت خدا نگه دارد اگر خدا بخواهد عیسی بن مریم و مریم که در روی زمین است همه را هلاک گرداند.

۱۳ - محمودبن شریف، الادیان فی القرآن.

می فهمند، داشته است.

شاگردان نخستین حضرت مسیح(ع) که شخصیّت حضرتش را شناخته و سخنان او را شنیده بودند، بیشترین فاصله را با این عقیده که حضرت عیسی(ع) یکی از ارکان سه گانه ای است که ذات خالق را تشکیل می دهد، داشته اند و پطرس یکی از حواریون حضرت عیسیٰ(ع) او را فقط مردی می دانست که از نزد خدا بدو وحی می شود.

اهمیّت این دوران آن بود که عقیده به انسان بودن حضرت عیسی درمدّتی که نخستین کلیسا از یهودیان مسیحی شده تشکیل می شد حاکمیّت داشت. ناصریها و مردم اتیوپی و تمامی فرق مسیحیّت که از یهودیّت به وجود آمده است، اعتقاد داشتند که عیسیٰ تنها یک انسان بوده که از جانب روح القدس تأیید شده است و هیچ کس در آن روزگار ایشان را به بدعت گذاری یا الحاد متّهم نمی‌کرد.

تثلیث در اعتقاد مسیحیّت گونه ای بت پرستی و شرک است و در عقیدهٔ مسیحیّت پدیده ای نوظهور نیست بلکه ریشهٔ عمیق در محدودهٔ اعتقاد به بت پرستی جهان باستان داردو با این عقیده دارای ارتباط و پیوندی مستحکم است[۱۴].

عقیدهٔ مسیحیّت در این پندار که خدا از سه اقنوم (پدر، پسر و روح القدس) تشکیل شده، همان عقیده‌ای است که مصریان باستان در ثالوث خود بدان اعتقاد داشتند (ایزیس، اوزوریس و هورس) و همان ثالوث عرب جاهلی است (لات، عزّی و منات) و همان ثالوث برهمایی در دیانت هندو (برهما، شیوا و ویشنو) و همان ثالوث الهی قبایل آفریقایی بانتو (میزیمو، بیبو و مولنجو).

سرآرتورفندلای می‌گوید: همان سخنانی که دربارهٔ اوزوریس گفته می شود، به حضرت مسیح نیز نسبت داده می شود و هنگامی که نام عیسیٰ به لیست خدایان نجات بخش اضافه شد، تمامی قصصی که دربارهٔ خدایان بُتین گفته می شد دقیقاً دربارهٔ عیسیٰ نیز گفته شد که از آن جمله است ولادت ازعذرا، داستان محاکمهٔ پیش از مرگ، روش اعدام، شیوهٔ قیامت، طریقهٔ صعود و داستان قیامت جسمانی.

اسلام، مسیح را از این که به صلیب کشیده شده باشد، مبرّیٰ می داند و با وضوح و تأکید بیان می دارد که مسیح نه کشته شده و نه به صلیب کشیده شده است: «وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا

---

۱۴ ـ همان مأخذ.

اَلْمَسیحَ عیسَی بْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَمٰا قَتَلُوهُ وَمٰا صَلَبُوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَاِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ اتِّبٰاعَ الظَّنِّ وَمٰا قَتَلُوهُ یَقیناً»[۱۵]. سرانجام کار مسیح(ع) به این شکل پرداخته شده بود تا با اندیشهٔ فدا شدن و گناه نخستین هماهنگی یابد ولی اسلام این مفهوم را اساساً مورد انکار قرار می دهد مفهومی که براساس آن عیسی(ع) نازل شده تا خود را فدای بشریت کند و خشنود باشد به این که به صلیب کشیده شود و مورد شکنجه قرار گیرد تا بدین ترتیب قربانی خطاهای بشر گردد.

بسیاری از اندیشمندان آزاد مسیحی نظیر مرگبون، استروس و رنان اندیشهٔ مصلوب شدن مسیح را انکار کرده و گفته اند: سمعان قیروانی راضی شد تا به جای مسیح به صلیب کشیده شود و به همین سبب خداوند او را به شکل و صورت مسیح درآورد.

پژوهشگران اظهار می‌کنند: عقیدهٔ مسیحیت به قربانی شدن و مصلوب شدن عیسی(ع) ریشه درعقیدهٔ بت‌پرستی در مذهب برهمایی دارد که چندین نسل پیش از مسیحیّت بوده است[۱۶]. مقایسه های انجام شده روشن می‌کند که هندوها نیز نظیر مسیحیان معتقدند که کریشنا به صلیب کشیده شده و درگذشته است و هندوهای بت‌پرست نیز معتقدند که بودا پسر خداست که با حلول روح القدس در ماریای باکره‌صورتی بشری یافته بود و این نظیر عقیدهٔ مسیحیان است که مسیح را پسر خدا می دانند و معتقدند که عیسیٰ با حلول روح القدس در مریم باکره چهره‌ای بشری یافته است.

عقیدهٔ مسیحیّت به حلول ریشه در صابئینی دارد که قایل به حلولند و به وحدت خدا اعتقاد دارند و چنین می پندارند که خدا در هفت ستاره تجسّم و تجلّی یافته و شکل آنها را پیدا کرده است.

اسلام آنچه را که «گناه‌نخستین» نامیده می شود، گناهی که آدم آن را مرتکب شده است و آدمیان نیز این گناه را از او به ارث برده اند، به طورکلّی انکار می‌کند و اندیشهٔ بشری را از آفات آن که در طول قرنها همچنان استمرار داشته است و جنگها و درگیریهای

---

۱۵ - نساء/ ۱۵۷؛ و نیز بدان سبب که گفتند: مامسیح پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آن که آنان مسیح را نکشتند و بردارنکردند بلکه امر برایشان مشتبه شد. هرآینه آنان که دربارهٔ او اختلاف می‌کردند خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند. تنها پیرو گمان خود بودند و عیسیٰ را به یقین نکشته بودند.

۱۶ - ادیان درقرآن از محمودبن شریف و سخنرانیهایی پیرامون مسیحیت از ابوزهره و اظهارالحق از رحمت الله هندی و الاسفار المقدّسه از دکتر وافی.

بسیاری به سبب آن در گرفته، آزاد می سازد.

چنان که قرآن اشاره می‌کند آدم در برابر خدای خود عصیان کرد و گمراه شد و خداوند توبهٔ او را پذیرفت و سپس او را به پیامبری برگزید و هدایت کرد و چنانچه اسلام بیان می دارد اصولاً گناهی وجود ندارد که به ارث برده شود و فرزندان به گناه پدران مؤاخذه نمی شوند و هر انسانی در گرو عملکرد خویش است. چنین اندیشه ای با تفسیراتی که جزء اصول رسالت مسیح(ع) نیست در تعارض می باشد، تفسیراتی که برمحور گناه آدم قرار دارد که دربرابر خدای خود عصیان کرد و با هبوط به زمین مورد عقوبت قرار گرفت و در معرض خشم الهی واقع شد و با مرض و مرگ به کیفر رسید و سپس خشم الهی فرزندان آدم را نیز در برگرفت و بدین ترتیب نسلهای پس از آدم گناه او را به ارث بردند و وظیفهٔ تمامی انبیا و پیامبرانی که پیش از مسیح ظهور کردند، نجات انسان از این گناه و زمینه‌سازی برای ظهور مهدی بوده است. و از همین جاست که انسان در مسیحیت گناهکار و خاطی به دنیا می آید و با خود چیزی را به همراه دارد که خطای آدم نامیده می شود و به صلیب کشیده‌شدن مسیح کفارهٔ گناهان بشر می باشد و اگر نمی بود وساطت دُردانه فرزند خدا و پذیرش او در این که به شکل آدمی ظهور کند و سپس برای کفّارهٔ گناهان بشر به صلیب کشیده شود خداوند برآن بود که ذریّهٔ آدم را به سبب این خطا به عقوبت رساند. کلیسا در اعمال [به اصطلاح] نجات‌بخش خود به رموزی دینی تکیه دارد که به «اسرار هفتگانه» شناخته شده‌است و کلیسای مسیحی از طریق پرداختن به این اسرار آدمی را از گهواره تا گور تحت سر پرستی خود می‌گیرد. غسل تعمید یکی از اسراری است که هدف آن از بین بردن گناه نخستین و دمیدن ولادت معنوی دوباره می باشد زیرا براساس تفسیرات مسیحی طبع نوزاد شرور است و در حالی زاده می شود که شرارتها و گناهان بسیاری را با خود همراه دارد که باید با شدّت آن را از میان برد و او را در راه شکنجه و درد به جلو راند.

اسلام، این مفاهیم را درهم کوبیده و پوچ شمرده است و پرده از این حقیقت برداشته که چنین مفاهیمی از اصول دین حق مسیحیّت نیست بلکه ریشه در اوهامی بشری دارد که برخی از مبلّغان آن را به همراه آورده‌اند، اوهامی که با فطرت و عقل در تعارض است. اسلام از این حقیقت پرده‌برداشته که هر نوزادی برفطرت زاده می شود و این پدر و مادر او هستند که وی را یهودی، نصرانی یا مجوس بار می‌آورند. ژان‌ژاک روسو و جان‌لاک از همین معنا در مفهوم اسلامی استمداد جسته‌اند و روسو در حالی که با تفسیرات مسیحی به

معارضه بر می خیزد اظهار می دارد که نوزاد طبیعتی خیر دارد و عقل او همچون صفحهٔ سفیدی است که آدمی هرچه بخواهد برآن می‌نگارد.

این گونه مفاهیم نادرست در ادبیّات و اندیشهٔ غربی اثر عمیقی برجای نهاده است به گونه ای که تاکنون نیز ادامه یافته است و همچنان به چشم می خورد که بارزترین این آثار آفرینش مذهب بدبینی است که منبع روحیهٔ منفی و تحقیر انسان به شمار می آید. دکتر «محمّد مندور» چهرهٔ مسیحیّت را به بهترین شکل ترسیم کرده‌است و می‌گوید: مفهوم مسیحیّت براین اساس استوار است که طبیعت بشری فاسد است و این گناه نخستین است که از هنگام پیدایش آن را به فساد کشیده‌است و از این روی وظیفهٔ ما نه اصلاح چنین طبیعتی که از میان بردن آن است و باید با در پیش گرفتن آزار جسم این هدف را تحقّق بخشیم یعنی باید بمیریم تا دوباره با حیات اخلاقی جدیدی زندگی بیابیم و این که تربیت فرد در رشددادن امیال انسانی او خلاصه نمی شود بلکه باید میل اصلی خویش یعنی خود محوری را از میان ببرد و میل جدیدی را که با چنین طبیعتی در تضاد است جایگزین آن کند. دکتر مندور بحقّ اظهار می دارد که چنین نظریه ای طبیعت بشری را به تکلیفی ملزم می‌کند که فوق توانایی اوست زیرا نمی توان آن را به بیشتر آدمیان توصیه کرد[۱۷].

و از همین جا آثار عمیق گناه نخستین در تمامی اندیشهٔ غربی و فلسفه ها و مذاهب و **ایدئولوژیهای جدیدرخ** می نماید زیرا تعالیم اخلاقی مسیح در پرتو مفهوم گناه نخستین، برمنفور بودن جسم و زیاده‌روی در سرکوب کردن شهوات طبیعی جسم تصریح دارد، و چنین اندیشه‌ای جا دارد تا به ایجاد فساد در اخلاق افراد منجّر شود و دورویی و دروغ را به ایشان بیاموزد و آنها را به فریفتن جامعه و در پیش گرفتن ظاهری آراسته وادارد. رهبانیت و زیانهای گستردهٔ آن از همین‌جا ریشه می‌گیرد و از همین روست که این تغییر ژرف در تفسیرات مسیحی که با فطرت و عقل در تعارض است آثار عمیقی برجای نهاده‌است.

امّا اسلام تمامی مسائل را به فطرت اصیل آن باز می‌گرداند. کلمهٔ گناه در زبان عرب جاهلی و سپس در زبان مسلمانان هیچ‌یک از معانی و مقتضیات این کلمه در مسیحیّت را دارا نمی باشد و نزد مسلمانان گناه آدم نیز نظیر سایر گناهان با توبه پاک می شود و گناه آدم نیز همچون دیگر گناهان با مغفرت شسته می شود و مغفرت از آنِ خدای تبارک و تعالیٰ است

---

۱۷ ـ دکتر محمد مندور، المواطن القدیم.

و آدم از خداوند کلماتی فرا گرفت و خداوند نیز توبهٔ او را پذیرفت و راهش نمود و توبهٔ آدم پاک کنندهٔ گناه او در دنیا و آخرت می باشد و دیگر عقوبتی به دنبال نخواهد داشت و خداوند سبحان درصحف ابراهیم و تورات موسیٰ فرموده است: «لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ اُخْریٰ»[۱۸] و هیچ مولودی خطای پدر را به ارث نمی برد «وَ اَنْ لَیْسَ لِلاِنْسٰانِ اِلاّٰ مٰا سَعیٰ»[۱۹] و برطبق عقیدهٔ مسلمانان چنین گناهی بی اساس است و اسلام عقیده به توارث گناه را مردود دانسته است[۲۰].

چنانچه معروف است گناه نخستین از اندیشه های پولس است و طولی نکشید که پاره‌ای محافل مسیحی آن را جوهرهٔ ایمان به مسیحیّت قلمداد کردند و در تفسیرات مسیحی اندیشهٔ گناه نخستین با اندیشهٔ رهایی ارتباط یافت. و از همین جا تفاوت روشن در دیدگاه اسلام و مسیحیت نسبت به انسان هویدا می‌گردد: مسیحیّت، انسان را ذاتاً گناهکار می‌داند و او را نیازمند آن می پندارد که با قربانی شدن از گناه خود بخشوده شود، درحالی که اسلام ارادهٔ انسان را آزاد می داند و این که ارادهٔ انسان او را در پیامد و مسؤولیّت کارهایش در پیشگاه خدایش ملزم می‌کند و در برابر مردم او را به اخلاق نیکو ملتزم می‌گرداند و این که تمامی این امور با روز رستاخیز و پاداش اخروی در ارتباط است.

اسلام بوضوح میان الوهیّت و نبوّت تفاوت نهاده‌است، خداوند خالق هرچیزی است و پیامبر بشری از خلق خداست که پروردگار به او موهبتی بخشیده که از سایر مردم جدایش می‌کند زیرا خداوند تنها به او وحی نازل کرده تا پیامش را به مردم برساند، و چنان که خداوند در قرآن می فرماید این وحی کلام نازل شدهٔ خدا و آخرین کتاب اوست و نصّ مورد اطمینانی است که نه از پیش روی باطل بدو راه یابد و نه از پس و انبیا و پیامبران همگی از خلق خدایند و ایشان نمی توانند ادّعای الوهیّت کنند «مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُؤْتِيَهُ اللهُ الْكِتٰابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنّٰاسِ كُونُوا عِبٰاداً لي مِنْ دُونِ اللهِ»[۲۱] و خداوند برای هر امّتی رسولی از خود آنان برایشان فرستاد و این رسولان را با دلایل آشکار و معجزه های روشن تأیید کرد و

---

۱۸ ـ نجم/ ۳۹؛ هیچ کس بار گناه دیگری را بردوش نکشد.

۱۹ ـ نجم/ ٤٠؛ برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند، نیست.

۲۰ ـ محمود محمّد شاکر، الرسالة، ١٩٦٤.

۲۱ ـ آل عمران/ ۷۹؛ نسزد هیچ بشری را که خدا به او کتاب و حکمت و نبوّت داده‌باشد، آن‌گاه به مردم بگوید که بندگان من باشید نه بندگان خدا.

خداوند آنها را از برگزیدگان خلقش انتخاب کرد و آنان را چنان آماده ساخت که برای انجام چنین رسالت مهمی یعنی دعوت مردم به توحید، شایستگی بیابند و هیچ رسولی فرستاده نشده مگر آن که خداوند به او وحی کرده است و صحف یا لوح و یا کتابی به همراه او فرو فرستاده است و هدف از برانگیخته شدن پیامبران از جانب خداوند اتمام حجّت برخلایق است. تنها منبع وحی خداوند تبارک و تعالیٰ است و از همین روی نبّوت با قهرمانی تفاوت دارد. وحی جز الهامی است که برای غیر انبیا تحقّق می یابد و رسالت و نبوّت از اموری نیست که بتوان با ریاضت یا مجاهدت به دست آورد و نبیّ و رسول، رهبر یا اصلاح طلب یا نابغه‌ای نیست که توانسته است اندیشه های عصرش را فرا بگیرد و پرچم دعوت اصلاح طلبی جامعه را بردوش کشد و با مفاهیم فلسفهٔ مادّیِ انکارکنندهٔ امور غیبی درتماس باشد. انبیا از گناه و انحراف مبرّایند اگر چه همچون آدمیان درمعرض بیماری و ضعف و مرگ قرار دارند. صداقت، امانت داری، تبلیغ و ذکاوت از صفات انبیاست و دروغ و خیانت و حقیقت پوشی و بلاهت به حریم ایشان راهی ندارد.

اسلام مفهوم نبوّت را چنان روشن کرده که از هرگونه شک و شبهه ای کاملاً بدور می باشد. قرآن براین نکته که پیامبر بشری است که به او وحی می شود، تأکید کرده است تا بدین ترتیب اندیشهٔ بشری از هرگونه اختلاط میان الوهیّت و نبوّت رها شود و فاصلهٔ دورِ میان این دو مشخّص گردد. پیامبر کسی است که به اذن خدا بدو وحی می شود و معجزاتی دراختیار او قرار می‌گیرد و خداوند هیچ بشری را جاودان نگردانده است و آنچه درحق آدمیان رواست اعمّ از خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و ازدواج و تولید نسل برای پیامبر نیز رواست، او یک بشر است زیرا محال است خدا باشد و تنها با امانتی که خداوند بردوش او نهاده از سایر مردم جدا می شود. پیامبر دو نمود عمده دارد: وحی و معجزه. وحی از نظر شرع معرفتی است که پیامبر در خود می یابد با یقین به این که آن از نزد خداست که به وسیلهٔ گوش یا جز آن و یا بدون واسطه برایش حاصل می شود و معجزه امری خارق العاده است که با تحدّی همراه می باشد و با دست کسی که ادّعای نبوّت دارد به انجام می رسد و با مدّعای او هماهنگ است به گونه ای که منکران از انجام کاری نظیر آن ناتوانند، و خداوند همان قدرتی است که معجزه را مستقیم و بدون واسطه می آفریند تا راستی پیامبرانش را برای مردم روشن کند و باب اندیشه را در آنچه پیامبران به ارمغان آورده اند، بازکند. عصمت از شأن انبیا و پیامبرانی است که خداوند آنها را برای عهده دار شدن رسالت خود برگزیده است و

ایشان را از شبهات پاک و از گناهان معصوم نگاه داشته است[۲۲].

تفاوت میان نبوّت و نبوغ روشن است زیرا نبوغ مرتبه ای پایین‌تر از نبوّت و عبارت است از ذکاوت و مهارت و توانایی به دست آوردن رهبری و صدارت در زمینه های فکری یا کاری و این با نبوّت تفاوت دارد و از آن کمتر است و به الهام و قدرت ابتکار و حل مسائل با مهارت و انعطاف‌پذیری نزدیکتر است و عربها نبوغ را به الهامی اطلاق می‌کنند که برای غیر پیامبران است.

تفاوت میان وحی و الهام نیز بسیار روشن است زیرا وحی تنها منبع و سرچشمهٔ خدایی است والهام اکتسابی است برای غیر پیامبران. تعریف الهام عبارت است از دریافتی که تمام جان آدمی را در برمی‌گیرد و با خواستهٔ آدمی همراهی می‌کند بدون آن که بداند این خواسته از کجا آمده است امّا وحی با یقین پیامبر دراین که آن از جانب خداست، همراه می باشد. تفاوت عمیق میان پیامبری و پادشاهی بر برخی از مردم پوشیده مانده است و به همین سبب هنگامی که ابوسفیان بن حرب درشب فتح مکّه اسلام آورد، پیامبر به عبّاس فرمود ابوسفیان را به بالای کوه ببر تالشگریان فتح را ببیند و هنگامی که سپاهیان خدا ازجمله سپاهیان سبز پوش گذشتند، ابوسفیان بی اراده گفت: فردا برادرزادهٔ تو سلطنتی باشکوه خواهد داشت.

مسیح عیسی بن مریم(ع) انسان بود و پیامبر و خداوند سبحان ولادت او را به گونه ای خاصّ مقدّر کرد تا نشانه ای از قدرت پروردگاری باشد که سنّتها و قوانین را وضع کرده است و می تواند هرگاه که بخواهد این سنّتها و قوانین را درهم شکند وآدمیان باید بدانند که خداوند بر هرچیزی تواناست و آنچه فلسفهٔ یونان رواج می داد که جهان در چهارچوب قوانین قطعی و منطق مشخص در حرکت است دور از شأن خداوند تبارک و تعالیٰ است و خداوند می تواند این قوانین را نادیده بگیرد.

بررسی دقیق در تفاوت میان الوهیت و نبوّت و جدایی این دو منزلت حقیقی مسیح را مشخّص می سازد و پرده از این حقیقت برمی دارد که مسیح اناجیل و بولس دو شخصیّت اند که با یکدیگر اتّفاقی ندارند.

بسیاری از پژوهشگران و درپیشاپیش آنان دکتر راشد شماس کارلایل به این معنا

---

۲۲ ـ کمال‌الدین طایی، رسالة فی التوحید.

اشاره کرده‌اند. دکتر کارلایل می‌گوید: مطالعهٔ من در کتاب مقدّس ثابت کرده که مسیح خدا نبوده و ادّعای خدایی هم نداشته است. حقیقت آن است که شرح حال مسیح که در اناجیل موجود است مدّتها پس از وفات ایشان نوشته شده‌است که حدّاقل این مدّت یک صد سال می باشد. تاریخ تولّد مسیح بارها تغییر یافته است تا آن که سرانجام توافق شد ۲۵ دسامبر را زاد روز آن حضرت بدانند یعنی روزی که با یکی از اعیاد مذهبی مشابه در دولت روم همزمان بود. منبعی تاریخی وجود ندارد که به ترسیم چهرهٔ کاملی از حیات مسیح کمک کند و هنوز بخشهای بسیاری از زندگی ایشان مبهم و ناشناخته مانده‌است، این کجا و دقّت شگفت انگیز در اظهارات و حوادث حضرت محمد(ص) کجا تا آن‌جا که می توان ادّعا کرد هیچ واقعهٔ کوچک و بزرگی درحیات ایشان تحقّق نیافته مگر آن که تاریخ آن را دقیقاً ثبت کرده‌است و همین موجب حیرت نویسندگان غربی شده‌است و آن را نقطهٔ مقایسه و تحلیل خود قرار داده‌اند. رلوند یا مورت اسمیت در کتاب خود تحت عنوان **محمّد والمحمدیّة** می‌گوید: «اگرچه آگاهی ما نسبت به سیرهٔ انبیاء اندک است لکن در مورد پیامبر اسلام(ص) مسأله به قدری روشن است که درتاریخ زندگی ایشان هیچ نقطه‌ای از ابهام به چشم نمی خورد و تاریخ صحیح حیات حضرتش در دست مردم است و روشنی مسأله همچون خورشید نیمروز است که همه‌چیز را با نور خود روشن می سازد.»

پیرامون زندگی حضرت مسیح(ع) سه نظریه وجود دارد که مورّخان آن را اظهار کرده‌اند:

۱ ـ یک نظریه بر تفریط در حقّ حضرت مسیح(ع) استوار است تا آن‌جا که مسیح(ع) را شخصیّتی غیرتاریخی به شمار می‌آورد. براساس این نظریه چهرهٔ مسیح که کلیسا می‌کوشد آن را در عقل و قلب مردم جایگزین کند چهره‌ای دروغین است که مردم از ادیان بت‌پرست قدیم به ارث برده‌اند و هرآنچه در مسیحیت به چشم می خورد ریشه در ادیان بت‌پرستی دارد که هزاران سال پیش از مسیحیّت ظهور کرده‌است. ج.م. روبرلشون، جان هارنگتون، دکتر فریزر، ج. دبارسونا و ادوارد کانتیر از طرفداران این عقیده‌اند.

۲ ـ یک نظریه نیز بر افراط درحقّ مسیح(ع) استوار است و او را تا مقام خدایی بالا می برد.

۳ ـ نظریهٔ سوّم نظریه‌ای معتدل است و به وجود تاریخی مسیح اعتراف دارد و حضرت مسیح و مادرش را از هرگونه صفات مشکوک منزّه می داند و منزلتی را که خداوند برای او

مقرّر کرده، محفوظ می دارد. اسلام مفهوم «اُبوّت» را با عبودیت در برابر خدا تصحیح کرد. در اسلام «پدرِ بزرگ» مفهومی ندارد چنانچه خدای خاصّ یا خدایی که خود را برای گناه قربانی کند در اسلام جایی ندارد و مسلمانان ایمان دارند که هیچ خدایی جز خدای یکتا و بخشنده و مهربان وجود ندارد و این که مفاهیمی نظیر تثلیث، اُبوّت، گناه و قربانی شدن با توحید ناب در تعارض است.

اسلام حقیقت عمده ای را بیان داشته که در مقایسهٔ ادیان نظیری برای آن یافت نمی شود، این حقیقت عبارت است از آن که هیچ وساطتی میان خدا و بندگان خدا وجود ندارد. در اسلام نمود لاهوتی یا رجال مذهبی که شفاعت و میانجیگری یا رهایی را در رابطهٔ خدا با بندگانش دراختیار داشته باشند، به چشم نمی خورد. براساس آنچه اسلام بیان می‌کند میان پیوند خدا و انسان هیچ گونه شکاف و یا به تعبیر برخی تفاسیر هیچ حلقهٔ مفقوده ای وجود ندارد و از این روی اسلام، شکل روحانی [محض] و آن گونه تشکیلات و حکومت تئوکراسی را که اروپا در قرون وسطیٰ با آن آشنایی یافت به رسمیّت نمی شناسد.

در پاره‌ای از ادیان، رجال مذهبی ادّعا می‌کنند که خداوند آنها را درمیان بندگانش برگزیده تا واسطه های میان او و بندگانش باشند، این عدّه از مردم می خواهند تا خضوع و اطاعت کورکورانه در پیش بگیرند و میان مردم و کتاب مقدّس حایل شده اند و اندیشه در کائنات و درک حوادث عالم را برمردم حرام کرده، در متون دینی تعصّب می ورزند و هرچیزی را به مقتضای آن تفسیر می‌کنند، و از همین جاست که این تشکیلات، خود به وضع اصول و فروع علم پرداخته و در مسائل اساسی همچون آفرینشِ انسان وطبیعت و هدف حیات به تفصیل سخن گفته است و پشت کردن به دنیا و بیزاری از آن را نتیجه می‌گیرد و بدین ترتیب خرافات و پیشگویی گسترش یافته است. خطرناکترین نظریه هایی که این فلسفه ها و تفسیرات ارائه داده اند آن است که انسان از دو عنصر تشکیل شده که عبارت است از روح و جسم که پیوسته این دوبا یکدیگر در نزاع و کشمکش اند و کمال معنوی که انسان طالب آن است به دست نمی‌آید مگر هنگامی که روح از جسم جدا شود. این نظریه که با نظریهٔ گناه نخستین در ارتباط است همچنان در اندیشهٔ غربی به چشم می خورد و آثار عمیقی درآن به جای نهاده است. وجود این تشکیلات با اندیشهٔ قربانی شدن و رموز هفت گانه و مقام و منزلت والای رئیس بزرگ در ارتباط است. گفته شده که کلیسای روم با اجازه خود مسیح تأسیس شده است و امپراتور روم در سال ۴۴۵م. دستوری صادر کرده که

براساس آن رئیس اسقفهای روم رئیس کلّ کلیساهای مسیحی به شمار می آید، و گریگوری رئیس اسقفهای روم حاکمیت سیاسی روم را دراختیار داشته است (۴۶۱-۴۴۰) و از این زمان سلاطین برای مدّت دوازده قرن تحت تسلّط پاپها بوده‌اند و از همین جا بود که کلیسای روم در کنار سلطهٔ معنوی سلطهٔ سیاسی امپراتور را نیز دراختیار داشت و بدین ترتیب کلیسا حکومتی را تشکیل داد و در گسترش آن به نحوی که تمامی مسیحیّت سرزمینهای مختلف را در بربگیرد ادّعای حقانیّت کرد و این که منزلت کلیسا بالا تر از مقام سلاطین و امپراتوران است و پاپ در قضاوت و ادارهٔ کشور حاکمیّت برتر را دراختیار دارد و هموست که قانونگذار و مفّسر نهایی کتاب مقدّس به شمار می آید و از همین جا بود که کلیسا منصب قضا را تحت سیطره خود گرفت و حقّ محرومیّت را به عنوان بزرگترین کیفر برای مخالفان خود اعمال می‌کرد و تمامی مسائل خانوادگی همچون ازدواج و طلاق دراختیار کلیسا درآمد و رجال کلیسا خود را نمایندگان خدا می دانستند و حقّ رهبری افکار و اعمال مردم را در اختیار خود گرفتند.

کلیسای کاتولیک از قرنهای نخستین براین باور بود که پاپ در امور ایمانی و آداب دینی از هرگونه خطایی مصون است و در پرتو همین نظام بود که کلیسا توانست در دو رخداد بزرگ تاریخی یعنی جنگهای صلیبی و محاکم تفتیش عقاید، پرچمدار باشد.

کلیسا از زمانی که به اوج قدرت رسید آزار و اذیّت مخالفان خود را در پیش گرفت و هزاران نفر از مردم را بزور و یکباره غسل تعمید داد و معارف بشری و اطّلاعات تاریخی و جغرافیایی و علوم طبیعی نوین را که مسلّم بود در کتب دینی وارد کرد چنانچه داستانهایی را که درمیان مردم نقل می شد و شهرت داشت در این کتب جای داد. برخی از شارحان تورات و انجیل و مفسّران آن، این گونه اطّلاعات جغرافیایی، تاریخی و طبیعی را یادآور شده‌اند و آن را در قالب دینی ریخته اند و از تعالیم مذهب و اصولی به شمار آورده‌اند که باید بدان اعتقاد داشت[۲۳]. و درنتیجه، هنگامی که کشفیّات علمی اعلان گردید در کلیسا غوغایی به پا شد و کلیسا دانشمندان را تکفیر کرد و خون و مال آنها را حلال شمرد. مسیحیان با بر پا کردن محاکم تفتیش عقاید به مؤاخذه- بنا به تعبیر پاپ- این ملحدان و کافران می پرداختند. این محاکم به جدّ و جهد می‌کوشیدند تا درجهان مسیحیت کمترین مخالفتی با کلیسا نشود.

---

۲۳ - ندوی، انحطاط مسلمین وحدود خسارت جهان.

کلیسا در سراسر کشورهای تحت سیطرهٔ خود معایبش را به اثبات رساند و نفس مردم را به شماره انداخت. تعداد افرادی که در این گونه محاکم مؤاخذه شدند به سیصدهزار نفر می رسد که سی ودوهزار نفر آنها زنده در آتش سوزانده شدند که از جملهٔ ایشان بود دانشمندی در حوزهٔ علوم طبیعی به نام برونو. دانشمند مشهور علوم طبیعی گالیله نیز به قتل محکوم شد زیرا عقیده داشت که زمین به دور خورشید می چرخد[۲۴].

و بدین ترتیب ویژگی و خصوصیّت اسلام رخ نمود، خصوصیّتی که بدون نمود لاهوتی یا رجال مذهبی [چنانچه در مسیحیّت است] مطرح شد و گسترش یافت و خصوصیّتی که این اصل را مقرّر داشت که: «میان خدا و بندگان هیچ گونه وساطتی وجود ندارد». این ویژگی در پیشرفت انسان و آزادی او از قید و بند به برکت اسلام کاملاً به چشم می خورد. یک نگاه به کشمکشی که در اروپا میان کاتولیک و پروتستان در گرفت از چهرهٔ زشت و سیاهی پرده برمی دارد که نمایانگر شدیدترین قساوت و تندی است و جنگ «سن بارتلمی» نمونه ای از این گونه خونریزیهاست که دو سال پی در پی ادامه یافت. جنگ سانت بارتلمی تحقیقاً در قرن شانزدهم به سال ۱۵۷۲م. در گرفت و فرانسه در این جنگ چهره های درخشان اندیشه و هوش و آزادی و علم و صنعت خود را از دست داد. و بالاخره نتیجهٔ ظهور مذهب پروتستان که در اوایل قرن شانزدهم در آلمان ظهور کرده و سپس به سایر ممالک اروپایی راه یافته بود، هویدا گشت. در فرانسه هرکه ازعملکرد کلیسای کاتولیک در آن روزگار ناراضی و ناخشنود بود به مذهب پروتستان تمایل می یافت. در این هنگام بود که کلیسای کاتولیک به یک قتل عام پرداخت و نواختن زنگهای این کلیسا در شب ۲٤ اوت سال ۱۵۷۱ برای تحریک و تهییج سربازان و داوطلبان بود تا کشتن پروتستانها را آغاز کنند و آنها نیز درحالی که مشعلهایی در دست داشتند که این چنین شبی خونین را برایشان روشن می‌کرد به خانه های پروتستانها هجوم بردند و بیگناهان را به خاک و خون کشاندند و آن‌چنان قساوت و بربریّتی نشان دادند که درتاریخ کم نظیر است. آنان شکم زنان حامله را دریدند و جنینهای آنان را خارج کرده، طعمهٔ سگان و خوکان کردند. آنها نوزادانی را که در گاهواره بودند در اختیار فرزندان کاتولیکها که به ده سالگی رسیده بودند، می‌گذاردند و به آنها دستور می دادند تا این نوزادان را به بازارهای پاریس برده،

۲٤ـ همان مأخذ.

گردن بزنند، و این خونریزی تا بدان‌جا ادامه یافت که در خیابانهای شهر خون جاری شد و ناله‌ها به آسمان رفت. نظیر این حادثه در بسیاری از شهرهای فرانسه اتّفاق افتاد و از عجیب‌ترین حوادثی که پیش آمد آن بود که کلیساها روز پس از این ماجرا یک بار دیگر زنگهای خود را به صدا درآوردند و کینه‌توزهای مذهبی آن را به مثابه آغاز کشت و کشتار دوباره پنداشتند و از این روی، سخت‌تر از روز قبل برادران خود را مورد قتل و غارت قرار دادند و به مثله کردن آنها پرداختند و این کشتار تا روز سوّم ادامه یافت و در طول دو ماه سپتامبر و اکتبر در پاریس و شهرهای دیگر، کشتارهای دسته‌جمعی به کشتارهای فردی تبدیل شد.

این چهرهٔ پلید به همراه دیگر چهره‌ها از میزان خدمتی که اسلام در پرتو توحید به بشریت کرده است پرده برمی دارد.

موضع اسلام درعقیده به رستاخیز با طبیعت، شیوه و کمال آن هماهنگ است درحالی که تفسیرات یهودی می‌کوشد روز رستاخیز و پاداش اخروی را انکار کند تا بدین ترتیب مسؤولیّت فردی و تعهّد اخلاقی را از میان ببرد و بدون ارزیابی مسؤولیت انسان در زندگی به طرح مفاهیم اباحیگری و عیّاشی و پرداختن به زندگی، بی هیچ مسؤولیّتی در جامعه و بدون در نظر گرفتن ارتباط اعمال دنیوی با مرحلهٔ پایانی زندگی یعنی مرحلهٔ پاداش اخروی، می پردازد.

اعتقاد به رستاخیز نشان دهندهٔ یکی از مفاهیم اساسی برای پیوند میان دین و جامعه و تکامل شخصیّت انسانی در رسالت و هدف او می باشد. این عقیده درچنین ترکیبی دارای ریشه‌های عمیقی است به گونه‌ای که نمی توان آن را از دین برحق جدا کرد. این عقیده نشانهٔ روشنی برواقعیّت اسلام و دیدگاه آن نسبت به زندگی انسان به عنوان یک مجموعهٔ کامل و درک عمیق حقایق زندگی انسان است که هم ابعاد مادّی و هم ابعاد معنوی را دربر دارد.

اسلام «رهبانیت» را که آدمی را از روزیهای پاک دور می‌کند، تأیید نمی‌کند و همزمان اباحیگری را نیز که موجودیّت انسان را درهم می‌شکند، نفی می‌کند و با این کار انسان را از این نظر که بشری است دارای امانت، مسؤولیت، ارادهٔ آزاد و حساب و پاداش براعمال، درمکان مناسب خود قرار می دهد.

بدون تردید هدف از تلاش درایجاد شک نسبت به رستاخیز دعوت به اباحیگری و

واداشتن مردم به شهوت‌رانی و نابود کردن ضوابطی است که میان مردم و اباحیگری حایل است که درنتیجه فرد چنین بپندارد که حیاتی جز همین زندگی درانتظار او نیست و این که اگر از هرنوع شهوتی برخوردار نگردد، زیان آشکاری برده‌است لذا فرد از هر راهی به شهوت رانی کشانده می‌شود. و هرگاه انسان ایمان به پاداش اعمال را از دست بدهد، بدون تردید خوبی و بدی را یکسان خواهد پنداشت و هرگاه در فردی عقیده به رستاخیز از میان برود و ایمان بیاورد که زندگی بی هیچ کیفری به پایان خواهد رسید، دراین هنگام غرایزش آزمندانه هرچیزی را خواهد بلعید.

بدون شک ایمان به رستاخیز و پاداش اخروی موجب نشاط و عامل استمرار حرکت زندگی به طرف هدف‌غایی می‌باشد و انسان، با چنین عقیده‌ای پیوسته به خاطر خواهد داشت که پاداش و جزا امری حتمی است و از همین روی اسلام برمسألهٔ رستاخیز و روز واپسین و آنچه از پاداش و جزا در آن تحقّق می‌پذیرد، تأکید بسیاری کرده‌است و این مسأله را پیوسته در دیده‌ها و اندیشه‌ها و اذهان گسترانیده است به گونه‌ای که هرعملی در دنیا از خلال آن گذر می‌کند. اسلام بیان داشته‌است که رستاخیز تنها آفرینشی جدید است که با آفرینش نخستین کوچکترین تفاوتی ندارد و آن که برآفرینش نخستین قادر است برآفرینش دوباره و معاد جسمانی و روحانی و زندگی روحانی و جسمانی آخرت نیز قادر خواهد بود و این که خداوند، پیشینیان و پسینیان را در روزی گرد خواهد آورد که مدّت آن هزار سال است.

دین برحقّ اسلام با عقیده به رستاخیز و روز واپسین با فطرت و عقل ارتباط برقرار می‌کند زیرا نفس بشری عمیقاً احساس می‌کند که در ورای این زندگی، زندگی دیگری نیز هست که عدالتی که در دنیا از دست رفته در آن‌جا تحقّق خواهد یافت و در آن، انسان پاداش عمل خود را خواهد دید و این که خداوند هرگاه بخواهد بشر را نسبت به مسأله‌ای قانع سازد اندیشهٔ اقناع را در غرایز او می نشاند و این که اشتیاق به جاودانگی احساسی شایع در نفوس آدمیان است.

امکان ندارد هدف از آفرینش انسانی که خداوند به او عقل و علم بخشیده‌است و قدرت کشف اسرار هستی و بردوش کشیدن امانت را بدو داده، با هدف آفرینش سایر حیوانات یکی باشد، بلکه حکمت پروردگار اقتضا دارد که در ورای این جهان، جهان دیگری را بیافریند که آدمی ثمرهٔ اعمال خود را در آن ببیند و اجر و پاداش خود را در آن

دریافت کند[۲۵].

امیرعلی می‌گوید: «عقیده به زندگی پس از مرگ براین اساس استوار است که هرانسان ملزم است در برابر کار خود کاملاً پاسخگو باشد و خوشبختی و بدبختی افراد در گرو انجام فرائض می باشد و این که همهٔ ادیان و مذاهب در مسألهٔ پایان جهان هم عقیده‌اند و تمامی کتبی که از آسمان نازل شده، اتّفاق‌نظر دارند که پس از نابودی این جهان، زندگی دیگری در انتظار است.

اسلام، وحدت وجود و اتّحاد و حلول و تناسخ را نمی‌پذیرد زیرا اعتقاد به وحدت وجود نفی الوهیّت است و تنها هستی را به اثبات می رساند، وحدت وجود تعبیری از نظریهٔ مادّی بودن هستی است که معتقد است مادام که پدیده‌ای در ورای این جهان یافت نشود باید خدا را در درون این جهان دانست که این شکل دیگری از انکار خداست.

اعتقاد به وحدت وجود همان طرز تفکّر قدیم هندی است و طرفداران آن چنین می پندارند که جهان ازلی و ابدی است و این که ارواح از اجساد خود جدا می شوند تا به اجساد دیگری که احتمالاً اجساد حیوانات است باز گردند و این که روایت زندگی در این چهارچوب محصور جریان دارد و از نقطه‌ای آغاز می شود که به پایان رسیده‌است. پژوهشگران مسلمان اعتقاد دارند که عقیده به وحدت وجود اخلاق را از قوانین آن تهی می سازد زیرا دیگر مسؤولیّت اخلاقی که معیار پاداش و عقاب است، معنایی نخواهد داشت و چگونه طبق موازین اخلاق خواهد بود اگر کسی بگوید: خداوند مرا مظهر خود قرارداده و هموست که حقیقةً کاری را انجام داده‌است که گمان می رود من انجام داده‌ام. پس چگونه صحیح است که من مسؤول باشم؟[۲۶]

ایمان مسلمانان آن است که واجب‌الوجودی هست و ممکن‌الوجودی، واجب‌الوجود همان خداوند تبارک و تعالیٰ است که چیزی بر او سبقت ندارد، یکتاست و جاودانی و در محدودهٔ زمان و مکان نمی‌گنجد. امّا ممکن‌الوجود، به پدیده‌ای گفته می شود که از چیزی که سابق برآن است، صادر گردد.

مسلمانان معتقدند که اندیشهٔ حلول با رسالت اسلام در وحدت خداوند و عدم تشابه او به مخلوق، در تعارض است. این طرز تفکّر از آن‌جا که دنباله روی اندیشهٔ تناسخ است لذا

---

۲۵ ـ التصویر الاسلامی.

۲۶ ـ دکتر محمد یوسف موسی، فلسفة الاخلاق فی الاسلام.

خداوند را موجودی قابل انتقال می داند که این خود با برخی از صفات خداوند نظیر بقا و قائم به ذات بودن تناقض دارد، و از همین جاست که دیدگاه غربیها نسبت به تصوّف برخاسته از یک بُعدی بودن مسیحیّت در برابر جامعیّت اسلام می باشد و تنها مورد توجّه قراردادن صفای روحی با مفهوم کامل و به هم پیوستهٔ اسلام در تعارض است. اندیشهٔ حلول، اندیشهٔ خدا بودن عیسیٰ مسیح را تزکیه می‌کند، زیرا این طرز تفکّر میان خدا و هستی یا میان الوهیت و نبوّت یا خدای خالق و انسان مخلوق تفاوتی نمی نهد.

اسلام، مفهوم «اتّحاد» به معنای اتّحاد خالق و مخلوق یا حلول خالق در مخلوق یا تجسّم خالق را نیز ردّ می‌کند. این اعتقاد با مبدأ توحید تناقض دارد و آنچه در اسلام است توحید الوهیّت و توحید ربوبیّت می باشد، توحید ربوبی همچون آفریدن، میراندن، و رزق، برخاسته از کار خداست که مشرکان عصر پیامبر نیز بدان اقرار داشتند ولی چنین اعترافی برای آنها سودی نداشت، امّا توحید الوهی همچون همهٔ انواع عبادت برخاسته از کار انسان است که استعانت و استغاثه و عباداتی را شامل می شود که جز برای خدا انجام نمی شود و مشرکان جاهلی بدان اعتراف نداشتند و از این روی عبادت را برای بتهایشان به انجام می رساندند و ایمانشان به توحید ربوبی هیچ سودی برای آنها در برنداشت و بسیاری از ایشان بر شرک باقی ماندند و بر شرک بمردند.

بدون تردید اقرار به توحید ربوبی امری فطری و شرک مسأله‌ای عارضی است.

اسلام در رویارویی با مفاهیم مختلفی که عقاید گوناگون در زمینهٔ «الگوی والا» ارائه می‌کنند، موضعی روشن و متمایز دارد. خداوند «الگوی والای کسانی است که به اسلام ایمان آورده‌اند، کسی که به هدایت اسلام راه یافته باید به خدا اقتدا کند و بکوشد خود را به صفات نیکو بیاراید. امّا مسیحیّت، الگوی والای خود را در قدّیس دنیاگریزی می داند که تمامی زندگی خود را برای آماده شدن آخرت سپری می‌کند و در دنیا زندگی زاهدانه‌ای در پیش می‌گیرد و یا راهبی که در دیری از مردم کناره می‌گیرد و افتادگی و فقر و صبر و شکیبایی و نرمخویی و فضایلی منفی از این دست را در پیش می‌گیرد و از این بالاتر آن که ظلم مردم را می‌پذیرد و با رضایت و سرور، اهانت آنها را تحمّل می‌کند و به این هم بسنده نمی‌کند و خود را وا می دارد تا ستمکاران و دشمنان و متجاوزان به خود را دوست بدارد و از خداوند برای آنها طلب مغفرت کند.»[27]

۲۷ ـ دکتر توفیق طویل، مبحث مفصّلی پیرامون الگوی والا در فلسفهٔ اخلاق.

امّا اسلام، الگوی والا را در انسان ترسیم نمی‌کند بلکه تصویر آن در خداوند تبارک و تعالیٰ جلوه گر است، خدایی که والا ترین کمالات مطلقی را که اندیشهٔ بشری می تواند تصوّر کند، داراست و کسی که به الگوی والایی دست یابد که درپرتو آن به هدایت برسد، باید در صفات نیک به خداوند سبحان اقتدا کند، «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلیٰ»[۲۸]، «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلیٰ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَالْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»[۲۹].

امّا بخشی از فلسفه ها (ایده آلیسم) اندیشهٔ واجب الوجود از طریق عقل را اخذ کرده‌اند و واقع گرایان اندیشهٔ منفعت طلبی را گرفته‌اند یعنی منفعتی نسبی که با تغییر زمان و مکان در تغییر است.

طولی نکشید که فلسفهٔ اروپا برالگوی مسیحی شورید و با استعانت از مفهوم خدای یهود، به الگویی فراخواند که بیرحم بود و سخت، تا آن که «نیچه» چهرهٔ انسان برتری را ارائه کرد که در انسانی سرکش، مستبد، خودخواه و جبّار جلوه گر بود[۳۰] که به ظلم و بیرحمی و زورگویی متوسّل می شد و صبر و شکیبایی و افتادگی را کوچک می شمرد و خواهان از میان بردن ضعفا و بیماران و نیازمندان بود تا همچون جهان حیوانات جز نیرومند باقی نماند. وی اخلاق را به اخلاق بندگان و سروران تقسیم کرد، منظور او از اخلاق بندگان همان اخلاق مسیحیّت درصبر و شکیبایی و افتادگی بود، امّا اخلاق سروران عبارت بود از ارادهٔ نیرو و عزم و احترام به ظلم و سنگدلی. او اساساً اخلاق را بر خودبینی و خودخواهی بنیان نهاده بود و این همان نقطهٔ تحوّلِ اندیشهٔ غربی از مفهوم مسیحی به مفهوم یهودیّت تلمودی بت‌پرستی بود که تمامی ادیان برای مبارزه و از میان بردن آن و جایگزین کردن آن با همیاری اجتماعی و ایجاد رابطه میان همهٔ عناصر ضعیف و قوی و توانگر و تهیدست نازل شده‌اند.

و بدین ترتیب اسلام بار دیگر مفهوم الگوی والایی را برای بشریت به ارمغان آورد که بررحمت و همیاری و پذیرش همهٔ طبقات جامعه استوار بود. اگر رحمت در مسیحیّت رأس همهٔ کمالات به شمار می آید و قدرت از دیدگاه نیچه اوج فضایل تلقّی می شود خداوند تبارک و تعالیٰ با تعادل و توازن رحمت و قدرت را گردآورده است، خداوند، رحمان و رحیم

۲۸ـ نحل/ ۶۰؛ و صفت برتر از آن خداوند است.

۲۹ـ روم/۲۷؛ او راست صفت برتری در آسمانها و زمین و اوست پیروزمند و حکیم.

۳۰ـ دکتر توفیق طویل، مبحث مفصلی پیرامون الگوی والا در فلسفهٔ اخلاق.

و ودود و غفور است و همزمان قوی و قادر و منتقم و قهّار و جبّار می باشد و صفات رحمت و محبّت درخداوند سبحان برصفات قدرت و جبروت فزونی ندارد و چنانچه صفات قدرت و جبروت نیز بر رحمت و محبّت و غفران پروردگار فزونی ندارد. خداوند سبحان بندگان خود را به در پیش گرفتن قدرت و سختی و شدّت امر می‌کند و همان‌طور که به قدرت و سختی و شدّت دعوت می‌کند به هنگام مقتضی به رحمت و مهربانی نیز فرا می خواند. پروردگار می فرماید: «عَذابِی أُصیبُ بِهِ مَنْ أشاءُ وَرَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ»[۳۱]، او بندگان خود را به تلافی تجاوز توصیف می‌کند اگر چه برآنها حرام کرده که خود آغازگر تجاوز باشند: «فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ»[۳۲]، «وَقاتِلُوافِی سَبیلِ اللهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا»[۳۳]. خداوند به صبر و مرزداری و آمادگی و پایداری فرا می خواند. صبر یعنی غلبه بردشمنان با در پیش گرفتن صبر درسختیهای جنگ و مرزداری یعنی اقامت در مرزها و با آمادگی برای جنگ درکمین دشمن بودن و آمادگی یعنی «وَأَعِدوُّا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»[۳۴] و پایداری یعنی «إذا لَقِیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا»[۳۵]. وبدین ترتیب اسلام هرگونه تسلیم وخواری و ذلّت و پستی را نفی می‌کند. خداوند سبحان برقصاص تأکید کرده و می فرماید: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلیٰ، اَلْحُرُّبِالْحُرِّوَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثیٰ بِالْأُنْثیٰ»[۳۶] و «وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ»[۳۷].

و این چنین است که اسلام رحمت و محبّت و مهربانی را جمع کرده است و درعین حال به قدرت فرا می خواند و مؤمن را از به کارگیری قدرت خود در تجاوز به دیگران باز می دارد اگر چه بر او واجب است تا به ردّ تجاوز بپردازد[۳۸].

---

۳۱ ـ اعراف/ ۱۵٦؛ عذاب خود را به هرکس که بخواهم می رسانم و رحمت من همه چیز را در بر می‌گیرد.

۳۲ ـ بقره/ ۱۹٤؛ پس هرکس بر شما تعدّی کند به همان اندازهٔ تعدّی اش بر او تعدّی کنید.

۳۳ ـ بقره/ ۱۹۰؛ با کسانی که با شما جنگ می‌کنند در راه خدا بجنگید و تعدّی مکنید.

۳٤ ـ انفال/ ٦۰؛ و تا آن‌جا که می توانید در برابر دشمنان نیرو فراهم کنید.

۳۵ ـ انفال/ ٤۵؛ اگر به فوجی از دشمن برخوردید، پایداری کنید.

۳٦ ـ بقره/ ۱۷۸؛ درباره کشتگان برشما قصاص مقرّر شد، آزاد درمرابرآزاد و بنده دربرابر بنده وزن در برابر زن.

۳۷ ـ بقره/ ۱۷۹؛ شما را در قصاص کردن زندگی است.

۳۸ ـ دکتر توفیق طویل، مبحث مفصّلی پیرامون الگوی والا در فلسفهٔ اخلاق.

خاتمه

اسلام، پس از آن که توحید در مسیر بت‌پرستی و شرک و تعدّد آلهه دستخوش انحراف شد، دوباره آن را به بشریت هدیه کرد و تردیدی نیست که بشریت به وسیلهٔ توحید از بند عبودیت فکری و اجتماعی رهایی یافت و اگر چه تمامی ادیان آسمانی به توحید خالص دعوت می‌کرده‌اند لکن اسلام پس از مدّتی مدید دوباره این دعوت را از سرگرفت تا آن‌جا که گوستاولوبون می‌گوید: «اسلام می تواند ادّعا کند که فضیلت نخستین قدرتی که توحید را برای جهانیان به ارمغان آورد از آنِ اوست.» بارتلمنی سانهیلر معتقد است: «دعوت توحیدی که اسلام پرچمدارآن بود اندیشهٔ بشری را از اسارت قید و بندهای معابد و کاهنان آزاد کرد و بدین ترتیب اندیشه تا بدان جا رشد کرد که اعتقاد یافت که حیات دیگری در ورای این حیات وجود دارد و اسلام، اندیشهٔ بشری را از بت‌پرستی قرون اوّلیه رها ساخت، و جهانیان مجبور شدند تا به خود بازگردند و پیرامون آفریدگار خود جستجو کنند.» پروفسور مسمر اعتقاد دارد: «توحیدی که اساس دین اسلام است نخستین سبب موفقیّت دعوت حضرت محمّد به شمار می آید و اعلان توحید به وسیلهٔ حضرت محمّد در دورانی که ملّتها از خرافات علم لاهوت به جان آمده‌بودند، بهترین و مؤثّرترین دستاورد حضرت برای اندیشه‌ها بود و همین که محمّد دعوت به توحید خدا را اظهار داشت، تمامی جهانیان را با این دعوت به جوش و خروش واداشت.» فضیلت اسلام در اظهارات حضرت محمّد هنگام ساقط کردن بتهای کعبه ظهور می‌کند: «حق آمد و باطل از میان رفت»، «هیچ عربی بر غیر عرب برتری ندارد مگر به تقوا و عمل صالح، تمامی شما از آدمید و آدم از خاک».

«هامیلتون گیب» معتقد است: عقیدهٔ توحیدی که اسلام آن را به ارمغان آورد، بهترین نمونه در اندیشهٔ توحیدی جهان است و این که تمامی جهانیان آرزوی بقای اسلام را دارند و رسم حجّ عاملی قوی درپیاده کردن اصول توحید جهانی است، این رسم سمبل برادری است که آحاد مسلمان را بی هیچ تفاوتی در رنگ و نژاد با یکدیگر پیوند می دهد.

مفهوم توحید در اسلام نشانه‌ای از نشانه‌های پاکی و صفاست. خداوند سبحان خالق انسان و هستی و تمامی موجودات است، خداوند در ورای تمامی موجودات و برتر از تمامی هستی است و ادراک انسانی اگر چه در تصوّر خود گامهایی بر می‌دارد ولی هرگز نتوانسته

ذات و حقیقت خداوند سبحان را آن‌طور که هست کشف کند، خداوند واحد است و وحدت دراین‌جا دلیل مطلق بودن و عدم قابلیت تغییر در ذات باری تعالی است، چنانچه تعیّن، در بت‌پرستی نشانهٔ تعدّد و کثرت است. خداوند سبحان واضع قوانین هستی است و تنها اوست که می‌تواند این قوانین را نقض کند و هموست آگاه برعواملی که برای انسان پوشیده نیست. رساترین تصوّر خداوند سبحان عبارت است از: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»[۳۹]. او در هر لحظه این نظام به هم پیوسته را در اختیار دارد و اگر از آن کناره بگیرد تمام هستی از هم فرو خواهد پاشید و به پایان کار خود خواهد رسید. تمامی هستی از آفرینش اوست و در حرکت، برخود استوار نیست: «اِنَّ اللهَ یُمْسِکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ اَنْ تَزُولٰا»[۴۰]. مسلمانان معتقدند که خداوند پیوسته دست اندر کار جهان است. جهان به فعل او پیوسته در شدن و تجدّد است: «وَعِنْدَهُ مَفٰاتِحُ الْغَیْبِ لٰایَعْلَمُهٰا اِلّاهُوَ وَیَعْلَمُ مٰافِی الْبَرِّوَالْبَحْرِ وَمٰاتَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّایَعْلَمُهٰا، وَلٰاحَبَّةٍ فِی ظُلُمٰاتِ الْاَرْضِ وَلٰارَطْبٍ وَلٰایٰابِسٍ اِلّافِی کِتٰابٍ مُبِینٍ»[۴۱]، و این باطل کنندهٔ شبهه‌ای است که آگاهی خداوند را تنها در کلیّات محدود می‌داند. خداوند در اسلام واحد، احد، فرد و صمد است که تنها او را می‌پرستیم و چیزی را شریک او نمی‌گیریم، خداوند عادل و برحق و اوّلین و آخرین است.

اندیشهٔ توحید خالص در کنار اعتراف به این که خدا آفرینندهٔ آسمانها و زمین است مستلزم ایمان به وحدانیّت می‌باشد یعنی در زندگی و جوامع بشری حکم، تنها باید از آن خدا باشد و حلال و حرام را از او بگیرند و هموتنها مرجع تمامی امور دنیوی و اخروی آنها باشد و براساس شریعت او به محاکمه بپردازند[۴۲] و این که برمسلمانان است تا خدا را در الوهیت یکی بدانند و به عبودیت او اعتراف کنند و این که عبادت (چه عبادات و چه معاملات) در اسلام وحدتی تفکیک ناپذیر است و زندگی عملی انسان را در بر می‌گیرد.

چنانچه اسلام بیان داشته الوهیّتی [۴۳] هست و عبودیتی، الوهیّت منحصر در خداوند

۳۹ـ شوری /۱۱؛ هیچ چیز همانند او نیست.

۴۰ـ فاطر/ ۴۱؛ خدا آسمانها و زمین را نگه می‌دارد تا زوال نیابند.

۴۱ـ انعام/ ۵۹؛ کلیدهای غیب نزد اوست. جز او کسی را از غیب آگاهی نیست، هرچه را که در خشکی و دریاست می‌داند، هیچ برگی از درختی نمی‌افتد مگر آن که از آن آگاه است و هیچ دانه‌ای در تاریکیهای زمین و هیچ تری و خشکی نیست جز آن که درکتاب مبین آمده است.

۴۲ـ دکتر محمّد بهی.

۴۳ـ رک: کتاب التصوّر الاسلامی.

تبارک و تعالیٰ است، درحالی که عبودیّت در موجودات زنده و اشیای بی جان مشترک می باشد، همان طور که اسلام مقرّر داشته، خداوند سبحان درخصایص عبودیت منفرد است و بندگان از این ویژگیها به کنارند. از مقتضیات توحید الوهی، یگانه دانستن خداوند سبحان در ویژگیهای الوهی در تغییر و تبدیل زندگی بشری است چناچه در اعتقاد، تصوّر، وجدان و شعائر مسلمانان، ویژگیهای الوهی در انحصار خداوند سبحان است.

انسان در چهارچوب اندیشهٔ بشری که خارج از مفهوم دین برحق صورت پذیرد، نمی تواند حقیقت الوهیّت را تصوّر کند و ناتوانی او در رهایی از هوا و هوس و مطامع و شهوات، میان او و تصوّر حقیقی مانع ایجاد می‌کند و اینها از طبایعی هستند که گریزی از آن نیست و به همین سبب تمامی فلسفه ها و مذاهب از رسیدن به حقیقت الوهیّت ناتوانند و منشأ این ناتوانی قصور اندیشهٔ بشری و هوا و هوسی است که بزرگترین آفت شیوه های شناخت به شمار می آید زیرا از خصوصیّات هوا و هوس انسانی آن است که در برابر تصوّر صحیح از خداوند تبارک و تعالیٰ مانع ایجاد می‌کند و از همین جا تفاوت خداوند برحق و اله و آلهه آشکار می شود و از همین جاست که برای شناخت صحیح خدا نیاز همیشگی و دایمی به ادیان ظهور می‌کند و از آن جا که بنی بشر در رهایی از هوا و هوس ناتوان است و اندیشهٔ او در تفکّر پیرامون ذات خدا نارساست، لذا اسلام به ما فرمان داده تا در مخلوقات خدا به اندیشه بپردازیم.

تردیدی نیست که ادیان پیش از اسلام، توحید برحق خدا یعنی آفریدگار جهانیان و ایمان به روز واپسین و جزا و پاداش آن روز را به ارمغان آورده اند، لکن تفسیراتی که به عمل آمد این مفهوم را منحرف کرد.

بدون تردید توحیدی که اسلام به همراه آورد با مخالفت شدیدی از جانب اعتقادات پیش از خود روبرو گردید زیرا در مسائل بزرگی که اساس این گونه تفسیرات مذهبی برآن استوار بود، حدّفاصلی ایجاد کرد که مهمترین آن عبارت بود از:

اوّل: انکار وساطت میان خدا و بندگان

دوّم: انکار اندیشهٔ آزار جسم و روی گرداندن از بهره های زندگی دنیوی

سوّم: ایجاد حدّ فاصلی آشکار میان الوهیّت و نبوّت و میان خداوند خالق و جهان مخلوق.

بی هیچ شکّی توحید نخستین، منشأ از میان بردن عبودیّت و نژادپرستی و بت پرستی

است و عاملی است که پرچمدار مساوات درمیان مردم به شمار می آید و همهٔ آنها را در یک طبقه قرار می دهد، و همان عاملی است که آزادی اندیشه را به رسمیّت شناخت و برای این آزادی افقهایی نوگشود و به رهایی از بت‌پرستی و به خدایی گرفتن فرعون و قیصر و امپراتور و برهما و بندگی احبار و رهبان و رهایی از اساطیر و سحر فراخواند. توحید، یک بُعدی بودن دین را تنها به عنوان رسالتی اخلاقی یا عبادت صرف، انکار می‌کند. توحید، عاملی است که پرچم تکامل را درعقیده و شریعت و اخلاق بردوش کشیده و دین و سیاست را با یکدیگر جمع کرده‌است و اندیشه «ابوّت» و کشمکش میان جسم و روح را از اعتبار افکنده‌است و میان فرد و جامعه و عقل و احساس ودنیا و آخرت پیوند برقرار کرده‌است و معتقد به گناه نخستین و کیفر انسانها به سبب گناه آدم ـ که خداوند آن را بخشوده ـ نمی باشد و همچنان که اسلام میان خدا و جهان تفاوت قایل شده، الوهیّت و بشریّت را نیز از یکدیگر جدا کرده‌است و هیچ انسانی نمی تواند به مرتبهٔ الوهیّت برسد. اسلام وساطت میان خدا و بنده را نیز ملغیٰ دانسته‌است و هیچ گونه واسطه‌ای را اعمّ از صالحان یا وسایل معنوی به رسمیّت نمی شناسد به علاوهٔ آن که اسلام برای طبیعت خدایی مظهری انسانی قایل نیست. اسلام معتقد است که مسلمان به هر درجه از ایمان که دست بیابد هرگز تکلیف از او ساقط نمی شود و حتّی تکلیف از شخص پیامبر که والا ترین مسلمانان از نظر ایمان است، ساقط نمی شود.

خداوند آفرینندهٔ انسان و سازندهٔ شیوه و روش برای انسان و بشریت است و به همین سبب اسلام چنین ادّعایی را محکوم می داند که انسان می تواند بدون یار و یاور خارجی اعم از وحی و دین راه خود را باز شناسد یا این ادّعا را که آدمی می تواند بدون راهنما راه خود را باز یابد.

بدون تردید ایمان به وحدانیّت خدا انسان را از عبودیّت بشر یا عبودیّت هر پدیدهٔ دیگری رها می سازد. اسلام به بشر اصول سعادت حقیقی را که مصریان و یونانیان و رومیان با آن آشنایی نداشتند، آموخت، مهمترین این اصول، صیقل دادن اندیشه به وسیلهٔ صیقل دادن توحید خالص و پاک گرداندن آن از زنگار خرافات و اوهام است تا بدین ترتیب اندیشه با خودداری از تقلید و با تکیه بر برهان، در اعتقادات خود مستقل گردد.

اسلام، روشن کرد که هستی، سنّتها و قوانینی ثابت دارد که شایسته است آدمی در مسیر علمی و عملی خود از آنها راه بجوید، البتّه بدون آن که این قوانین موجب گردد

آفریننـدهٔ آن به فراموشی سپرده شـود یا قدرت معجزهٔ او در نقض این قوانیـن ـ هرگاه که اراده کند ـ نادیده گرفته شود.

اسلام، در مجموع کامل و متعادل است و شالودهٔ آن را توحید تشکیل می دهد و با وجود این دینـی التقـاطی بـا مفهـومی کـه عقایـد دیگر آن را تـعریـف می‌کـنـند، نـیست زیرا گـفته می شود: عـقـیـدهٔ غربی تـنـهـا التقاطی از فـلسفهٔ یونـان و روم و آیین مسیحیّـت است. و از همین جـا روشـن می شود که دین یـکی از پدیده‌های اجـتماعی نیست که در زمین به ظـهور رسیده‌باشد بلکه حقیقتی بزرگ است که انسان در متحقّق کردن آن ناتوان می باشد، انسانی که به هدایت آن نـیازمند است. ایـن حقیقت هـمان عطیّهٔ خداوند سبحان برای آدمی است: «قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبينٌ»[44] و حقیقـت است اگر گفته شود اسلام با خود چنان چیزی را به ارمغـان آورد که تصحیح تـفسیراتی به شـمار می‌آید که در ادیان و عقاید راه یافته بود و پاسخ قاطـعی برای شبهات، انحرافات و اشتباهاتی است که قبل یا بعد از اسلام ایجاد شده‌بود و راست گـفت ربعـی بن عامر بـه ایرانیـان که: «ما آمده‌ایم تا بنـدگان را از عبادت بندگـان به عبـادت خـدا هدایت کـنیم و از ظـلـم ادیان به عـدالت اسلام و از تنـگی دنیـا به فراخی آن واردشان کنیم.»

---

۴۴ ـ مائده/ ۱۵؛ از جانب خدا نوری و کتابی صریح و آشکار بر شما نازل شده‌است.

فصل سوّم

متمدّن کردن انسان و آزاد ساختن او از بندگی

بدون شکّ این توحید بود که اندیشه را از بت‌پرستی و بشریّت را از عبودیت غیرخدا رها ساخت و این اسلام بود که راه را برای متمدّن کردن انسان و آزادی عقل و جسم او، باز کرد و طوق بردگی را که تمدّنهای فرعونی، ایرانی، هندی، رومی و یونانی برگردن او نهاده و فلسفه‌ها و ادیان و عقاید مبتنی برنظام طبقاتی به توجیه آن برخاسته بودند، درهم شکست.

این اسلام بود که تمدّن را برای بشریّت به ارمغان آورد و آن را از قید و بندهای بت‌پرستی و عبودیّت رها ساخت و علم را از مادیّت رهایی بخشید و تمامی شیوه‌های اجتماعی و فکری را خدایی کرد.

اسلام در دورانی ظهور کرد که بشریت از سخت‌ترین انواع ظلم و استبداد و بردگی در رنج بود و کرامت انسانی آن‌چنان مورد حقارت قرار داشت که نظیری برای آن یافت نمی‌شود.

در هند، برهمایان ارباب بودند و دیگران برده و در ایران پرستش امپراتور رواج داشت و در یونان و روم، قیصر پرستش می‌شد و در مصر فرعون را می‌پرستیدند و در هیچ کجا امکان نداشت که بردگان به درجهٔ برهمایان یا اربابان یا قیاصره برسند، زیرا منشأ، طبقه، تبار و برتری نژادی بود و وجود طبقات با متون مقدّسی در ارتباط بود که نمی‌شد آن را از میان برد یا تغییر داد و طبقات بالا به هیچ گونه کاری نمی‌پرداختند زیرا کار، شایستهٔ منزلت والای آنها نبود و اگر برده‌ای در جایگاه سیادت قرار می‌گرفت باز هم برده بود، چنانچه اگر اربابی در جایگاه برده قرار می‌گرفت بازهم ارباب بود. یک برهما هنگامی که به دنیا می‌آمد درصف

نخست جهان جای می‌گرفت و هرآنچه درجهان بود ملک او به شمار می‌آمد و یک برهما حقّ داشت در صورتی که نیازی می یافت اموال عبد خود را در اختیار بگیرد. در ایران، مردم، شاهان خود را خدایانی می دانستند که خداوند، آنها را برگزیده تا برمردم حکومت کنند و مردم دربرابر آنها هیچ گونه حقوقی نداشتند و از همین روی در دوران شاهان ساسانی نظریهٔ حقّ الهی ظهور کرد و کسرایان گمان می‌کردند که تنها آنان حق دارند به سبب خون خدایی که در رگهای ایشان جریان دارد تاج شاهی بر سر نهند. امّا بردگی در روم پدیدهٔ ریشه داری بود که ادامهٔ همان بردگی یونان به شمار می‌آید که سقراط و افلاطون و ارسطو به دفاع از آن برخاسته بودند.

در امپراتوری روم، سیسرون، تاسنیاس و سنکا به دفاع از نظام بردگی می پرداختند. از رومیان چنان قساوتی دیده شده که حدّ و حدودی برای آن نیست. این قساوت در خرید و فروش بردگان همچون کالا به اوج خود می رسد. رومیان خود را براساس حقّی مقدّس اربابان جهان می پنداشتند و هدفشان گرفتن جهان و یافتن سلطه برتمامی منابع کرهٔ ارض بود و در این راه از هیچ کاری ابا نداشتند و هرگونه نقشه ای را مباح می دانستند و هرعمل ناروایی را روا می پنداشتند[۱] و بسیاری اوقات ساکنان شهرهایی را که برآنها استیلا می یافتند، پس از زدن تازیانه و ضرب و شتم شدید همچون گوسپند سر می بریدند و هنگامی که درگیریها افزایش می یافت و زمینهٔ آن گسترش پیدا می‌کرد اسرا کشته نمی شدند بلکه آنها را دراختیار شهرهای مختلف می‌گذاشتند تا در بازیها مورد استفاده قرار گیرند.

رومیان در شهرهای محاصره شده هرچه توشه و آذوقه بود، جمع می‌کردند و بردگان را از خوردن طعام محروم می داشتند و آنها مجبور بودند برای ادامهٔ حیات از علف و گیاه تغذیه کنند. رومیان، بردگان را نزد حیوانات درنده می افکندند و از دیدن صحنهٔ دریده شدن انسانها به وسیلهٔ حیوانات لذّت می بردند. اعدام انسانها با انداختن آنها در برابر حیوانات وحشی درزمان امپراتور اگوستوس یک کیفر قانونی بود و صدور قوانین کاهش این گونه احکام از بردگان صرفاً جنبهٔ اقتصادی داشت زیرا پس از استقرار امپراتوری، منابع تأمین برده کاهش یافته بود و درست در زمانی که اوضاع بردگان رو به بهبودی داشت، قاطعیّت کیفرها و روشهای اجرای آن و شیوه های اعدام نظیر درآوردن زبان و ریختن سرب مذاب در

---

۱ - علی ادهم، بحثی پیرامون قساوت رومیان.

دهان مجرمان رو به فزونی نهاد امّا بردگان زرخرید با قساوت بیشتری روبرو بودند.

سیّد امیرعلی می‌گوید: «سنّت حاکم قبل از اسلام آن بود که اسرای جنگی با شمشیر قطعه قطعه می شدند و زنان و کودکان آنان به بردگی و بندگی گرفته می شدند لکن حضرت محمّد(ص) از ذبح و مثله کردن ایشان نهی می‌کرد و دستور می داد که هیچ کس در اسارت نمانَد مگر کسی که در جنگ گرفته شده‌باشد تا آن که سربهای او نیز پرداخت گردد. در اسلام، پرداخت سربها و آزاد کردن اسرار از اعمال نیک به شمار می آید و به هیچ وجه اجازه داده نمی شود والدین از فرزندان خود جدا بمانند و هرگاه زن اسیری از ارباب خود حامله شود آزاد می‌گردد و نوزاد او همان حقوق قانونی خود را نسبت به پدر خود داراست و بر مورّخان است که این گونه مسائل را با اوضاع قرن پانزدهم اروپا مقایسه کنند.»

در امپراتوری روم پیش از اسلام هیچ آفریده‌ای همسنگ امپراتور به شمار نمی رفت و در نظر بت‌پرستان هیچ‌تفاوت روشنی میان خدایان و مردم به چشم نمی خورد و امپراتور در حقیقت خدا شمرده می شد: امپراتورِ خدا.

انجام عبادت برای امپراتور ضرورت ادامهٔ حکومتی تلقّی می شد که به محدودهٔ جهان بود. امّا ادیان، امپراتور را انسان می دانستند و حکومت را ازلی یا مطلق العنان به شمار نمی آوردند؛ولی طولی نکشید که جهان غرب از سیطرهٔ امپراتور خارج و تحت نفوذ پاپ درآمد که در آن یک شخص هم از سلطهٔ حاکم برخوردار بود و هم از سلطهٔ پاپ.

تورات، برده‌داری را مباح شمرده‌است و تجارت برده در تمامی جهان به دست یهود گسترش یافت و هنگامی که مسیحیّت ظهور کرد آنچه را در قانون روم وجود داشت، به رسمیّت شناخت، قانون روم، برده را انسانی دارای شخصیّت و برخوردار از حقوق انسانی نمی دانست بلکه او را کالایی همچون کالاهای دیگر می دانست که می توان به خرید و فروش آن پرداخت.

دکتر جورج بوست در کتاب خود تحت عنوان **قاموس کتاب مقدّس**[۲] می‌گوید: «مسیحیّت نه از نظر سیاسی و نه از نظر اقتصادی متعرّض برده‌داری نشد و پیروان خود را تشویق نکرد تا در تربیت فرزندان خود با برده‌داری به ستیز برخیزند و یا حتّی پیرامون آن به بحث بپردازند و علیه حقوق برده‌داران سخنی نگفت و بردگان را برای استقلال‌طلبی به

۲ـ چاپ بیروت، ۱۹۰۱، صص ۶۱ـ ۶۰.

تحرّک وا نداشت و از ریشه های برده‌داری و بیرحمی این نظام سخنی به میان نیاورد و هیچ گاه به آزاد کردن بردگان حکم نکرد و خلاصهٔ کلام آن که نه تنها مناسبات قانونی میان ارباب و بنده را به هیچ روی تغییر نداد بلکه برعکس حقوق و تکالیف هریک از این دو گروه را تثبیت کرد.»

بدون تردید رسالتی که مسیح به ارمغان آورد تمامی مفاهیم رویارویی با بردگی را در برداشته است لکن تفسیراتی که از اروپا به دست آمده از این مفاهیم تهی است. دائرةالمعارف لاروس بزرگترین دائرةالمعارف قرن نوزده (۱۸۷۰م.) چنین می‌گوید: باقی ماندن برده‌داری و استمرار آن درمیان مسیحیّت تا به امروز تعجّبی ندارد زیرا نمایندگان مسیحیّت صحت آن را تأیید می‌کنند و آن را مشروع می دانند.

سنت توماس می‌گوید: «برخی از مردم طبیعةً برای بردگی آفریده شده‌اند» و بالی یکی از فلاسفهٔ بزرگ صحّت و مشروعیّت برده‌داری را اعلان می‌کند و این مشروعیت را به اصحاح یازدهم مستند می داند. اسقف آلمانی، بوفییه، در فتاوای مذهبی خود سخن از عدالت برده‌داری می‌گوید و موافقت خود را با راههای برده‌داری اعلان می دارد. یهودیان برده را از ارکان ثروت خود می شمردند.

مصریان ظلم بر غیر مصریان را روا می شمردند و با بردگان رفتاری ناپسند داشتند که از جملهٔ آن است به بیگاری گرفتن هزاران نفر در ساختن اهرام مصر. پیش از اسلام هیچ قانون وضعی یا تفسیر تحریف شدهٔ دینی را نمی‌یابیم که درمیان مردم مساوات برقرار کرده‌باشد یا بند و زنجیرها را از طبقات فقیر و کارگر و نیازمند گشوده باشد.

پژوهشگران بر این نکته تأکید دارند که اندکی پیش از ظهور اسلام، برده‌داری در چهار تمدّن بزرگ آن روزگار یعنی ایران و روم و مصر و هند پدیده‌ای فراگیر و عمده بوده‌است زیرا بردگان از جور امرا و به بردگی گرفتن آنها به وسیلهٔ اربابان شکایت داشتند.

ناجی معروف در کتاب خود تحت عنوان اصالة الحضارة العربیة می‌گوید: «برده‌داری درمیان یونانیان امری ناروا و ناپسند نبوده‌است» و فیلسوف آنها ارسطو می‌گوید: «برده برای خضوع و فرمانبری آفریده شده‌است و براشخاص آزاد است تا بر بردگان بیفزایند.» به نظر ارسطو بردگان ابزار زنده‌ای هستند که برای یک شهروند آزاد شایسته نیست به تأویل و تفسیر آن بپردازد. برده در نظر ارسطو از وسایل ضروری تولید است که تمدّن از آن بی نیاز نیست ولی افلاطون معتقد بود که برده باید غیریونانی باشد. نه یهودیت و نه مسیحیّت این گونه

برده‌داری و عبودیت را انکار نکردند و یهودیّت خرید و فروش برده را تشویق می‌کرد، بویژه اروپاییانی را که به رام کردن بردگان می‌پرداختند و آنها را برای فروش در بازارهای برده‌فروشان به کشورهای شرقی صادر می‌کردند. برده‌فروشان یهود در اروپا، زنان و کودکان را می دزدیدند تا در بازار به فروش برسانند.

تجارت بردهٔ سفید و سیاه درمیان اروپاییان، چندین قرن به دست مسیحیّت رونق داشت. بویژه در زمان فتوحات واکتشافات در آفریقا و آسیا و آمریکا از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم.

به نظر مونتسکیو قانون دان بزرگ فرانسوی محال است انسانی برای آفریقاییهای سیاهپوست دل بسوزاند و آدمی نمی تواند تصوّر کند که خداوند تبارک و تعالیٰ که از حکمتی والا برخوردار است، روح پاکی را در کالبد سیاه قرارداده باشد.

غربیها پس از ظهور مسیحیّت، در برده‌داری سیاست روم و آتن را درپیش گرفتند و بردگان را به بیگاری کشیده، خوارشان ساختند. آنها مردم را شکار می‌کردند تا در مستعمرات خود به کار بگمارند و قوانینی را وضع کردند که موضع بردگان را در برابر اربابان خود مشخّص و آنها را از کار و ازدواج و تعلیم و تربیت محروم می‌کرد.

این کجا و نظر اسلام برای آزادی برده و بطور کلّی انسان کجا، چه، عمر می‌گوید: «بر چهره و پوست آنها مزنید و بردگان عرب را به تازیانه مگیرید که با این کارآنها را خوار می‌کنید»، و ابن خلکان می‌گوید: «پوست سیاه از شرافتِ روان پاک نمی‌کاهد و دانش دانشمند و ارزش والای متفکّر را کم نمی‌کند»، و بدین ترتیب فریاد آزادی و کرامت از قلب آدمیان برخاست و چهرهٔ اروپا و تمامی اندیشهٔ غرب را دگرگون ساخت و این اسلام بود که بردگان هر دیار را آزاد و تبعیض میان سیاه و سفید را لغو کرد و مقرّرات بشریت را در فضیلت دادن به نژاد و ثروت و تبار ملغی ساخت.

بشریّت، پیش از اسلام با انواع رذایل و تحقیر آزادی انسان و کرامت او آشنا شده بود و مردم علیٰ رغم اختلاف نژاد، حق را از آنِ زورمند می دانستند، و قوی برضعیف حکم می‌کرد و او را درجهت منافع خود به کار می‌گماشت یا از میان می برد و ملّتهای ضعیف به سبب آن که در فتوحات به اسارت درآمده بودند، خدمتگزار ملل قوی به شمار می آمدند و مردم، بردگان حکومتهای خود تلقّی می شدند. مردم، یکدیگر را می دزدیدند و پسران و دختران از آغوش پدرانشان بزور گرفته می شدند تا در بازار به فروش برسند. مردان برای زنان ارزشی

قایل نبودند و به آنها آموزش نمی دادند و برای ایشان ارث به جای نمی‌گذاشتند. مردم، به مجرّد اختلاف عقیده، خون یکدیگر را حلال می شمردند[۳].

اسلام ظهور کرد و نوری تابان در دل این تاریکیها افشاند. دعوت حقیقی اسلام وحدانیّت خدا و آزادی انسان بود. اسلام عبودیّت را لغو و با بردگی به مبارزه برخاست و ظلم و ستم را پس زد و جهان برادری را اعلان داشت و رایت وحدت بشری را برفراز رنگ و خون و نژاد بر افراشت و قانون آزادی برده و ازمیان بردن بیگاری را وضع کرد. پروفسور فیشر در کتاب خود تحت عنوان تاریخ اروپا این مفهوم را بخوبی بیان داشته است: «جهان غرب در پرتو اسلام به خود آمد درحالی که قبلاً در خواب عمیق جهالت و ظلمت فرو رفته بود.»

اسلام نخستین عاملی است که با قراردادن بردگی درمعرض تصفیه آن را از میان برد و نخستین عامل این تصفیه آن بود که برای گرفتن برده تنها یک راه یعنی جهاد را مقرّر کرد و راههای دیگر کسب برده نظیر خرید و فروش یا قمار و غارت و دزدی یا پرداخت قرض با برده یا به دست آوردن آن از طریق راهزنی را ملغی اعلان کرد و جز جهاد تمامی راههای کسب برده را ملغی دانست و سپس تشکیلاتی برای اسرای جنگی وضع کرد. اسلام، بردگی را عارضه ای می دانست و برای از بین بردن آن تلاش می‌کرد و در همان زمانی که به خوش‌رفتاری با بردگان فرا می خواند به آزاد کردن برده از طریق مکاتبه یعنی پرداخت پولی از سوی برده به ارباب خود برای آزادی خویش، دعوت می‌کرد. اسلام نمی توانست به آسانی برده‌داری را لغو کند زیرا برده‌داری پدیده‌ای رایج در جامعهٔ بشری بود، لکن برای از میان بردن تدریجی آن و پس از تربیت آدمی در احترام گذاردن به انسانهای دیگر و تعیین حقوق و تکالیف انسان، برنامه‌ای تدوین کرد و در این راه قوانینی کلّی پایه‌ریزی کرد:

نخست، خوش‌رفتاری با بردگان زیردست. برمسلمانان است که از آنها بخوبی نگاهداری و با ایشان به نیکی رفتار کنند.

دوّم، تشویق در آزاد کردن برده: قرآن در سورهٔ توبه و سورهٔ نور به وجوب آزاد کردن برده تصریح کرده‌است و آزاد کردن برده را از موارد صرف زکات دانسته است. اسلام، آزاد کردن برده را فدیهٔ بسیاری از اعمال می داند و بدین ترتیب در خارج کردن آنها از لیست اسرا سرعت عمل به خرج داده‌است. پیش از اسلام، اسرا مدّت طویلی در اسارت می ماندند

۳ـ با تصرّفی در بحث فرید و جدی.

و گاهی مادام العمر به بردگی گرفته می شدند درحالی که اسلام، گشودن بند اسیر و آزاد کردن او را از مکارم اخلاقی می داند او به آزاد کردن بردگان از طریق زکات یا به عنوان کفّارهٔ گناهان و معاصی و نیز کفّارهٔ قتل غیرعمد و کفّارهٔ شکستن سوگند تأکید می ورزد، چنانچه آزاد کردن برده را به عنوان کفّارهٔ ظهار یا کفّارهٔ خوردن روزه درماه رمضان تلقّی کرده است[۴].

از قوانین اسلام برای آزاد کردن برده آن است که با اموال به دست آمده از زکات، تمامی بردگانی که در دست غیرمسلمانان است، خریداری شوند و در راه خدا آزاد گردند، چنانچه اسلام آزاد و برده را همسنگ یکدیگر دانسته: «کسی که به بردهٔ خود سیلی بزند یا او را مورد ضرب قرار دهد، کفّارهٔ آن آزاد کردن این برده است». اسلام مانع از آن شده که برده با خانواده تفاوتی داشته باشد و ارباب را ملزم دانسته تا لباس و خوراک بردهٔ خود را تأمین کند و عمر فروختن زنان امّ الولد را ممنوع کرده بود و رسول اکرم از این که برده را با کلماتی نظیر برده یا کنیز بخوانند، باز می داشت و بردگان را از این که اربابان خود را ارباب بخوانند، نهی می فرمود.

سوّم، پی ریزی قانون معاملهٔ به مثل در جنگهای بین المللی در مسائل مربوط به اسرا و مسألهٔ برده گیری و این که برده گیری قانونی تنها در جنگهایی تحقّق می یابد که انگیزه آن بر پا کردن کلمة الله است.

چهارم، در قوانین اسلامی هیچ نصّی وجود ندارد که براساس آن به بردگی گرفتن مردم یا خرید و فروش آنها در بازارهای برده‌فروشان امر شده باشد.

پنجم، اسلام اعلان داشته است که دشمنانی که اسلام آورند، بلافاصله آزاد می شوند.

مسلمانان درحالی به انجام چنین کارهایی پرداختند که غرب تا رسیدن قرن هفدهم اساساً در اندیشهٔ آزادی بردگان نبود و این بدان معناست که اسلام در این مسأله حدود یک هزار سال پیش از آنها به این فکر افتاده است و با این حال اروپا در عصر جدید بار دیگر به حاکمیت نژاد بازگشته است و در این راه مبالغهٔ بسیاری در پیش گرفته است. جریان راندن سیاهپوستان آفریقا به آمریکا که تعداد آنها به دهها میلیون نفر می رسید، از بزرگترین تراژدیهایی است که در چهارچوب شیوهٔ برده‌داری قرار دارد و هم اکنون نیز میلیونها

---

٤ ـ ناجی معروف، اصالة الحصارة العربية.

سیاهپوست در آمریکا با رفتاری کاملاً بیرحمانه روبرویند. مورّخ سیاهپوست، دوبر، اظهار می دارد که تعداد سیاهپوستانی که برده داران به دستور استعمار ربوده اند، به یک صدمیلیون می رسد و تجارت برده تا چهار قرن ادامه یافته است و در این تجارت فجایعی انجام شده که تصوّر آن ممکن نیست.

چنانچه خانم بنالکدرین تروبا در کتاب خود تحت عنوان تاریخ سیاهپوستان بیان می دارد، داستان تجارت بردگان آفریقایی از سیاهترین صفحات تاریخ غرب است. برده‌فروشانی که به دستور استعمار فعّالیت می‌کردند، از مزارع ذرّت کودکان و جوانان را شکار می‌کردند، بدین ترتیب که آنها را به صورت دسته جمعی آنقدر تعقیب می‌کردند تا آن که سرانجام به دام می افتادند و سپس آنها را به بنادری حمل می‌کردند که کشتیهای انگلیسی منتظر بودند و هزاران نفر را در این کشتیها جای می دادند و آنها را با ریسمان می بستند تا خود را به آب نیندازند[۵].

وسترمارک می‌گوید: «مورّخان غربی در این پندار که کلیسا با بردگان به نرمی و مهربانی رفتار می‌کرده راه مبالغه در پیش گرفته اند تا آن که قرن سیزدهم فرا رسید، در این هنگام ارباب در کشتن یا زنده نگاه داشتن بردهٔ خود، حقّ مطلق داشت. برده در سراسر کشورهای مسیحی همچون کالا به فروش می رسید و او را از آموختن خواندن و نوشتن باز می داشتند و کسی را که جز این رفتار می‌کرد، بسختی به کیفر می رساندند.»

سامی داود به شکست کلیسا در از میان بردن تبعیض نژادی در اروپا درپرتو نظام فئودالیسم، اشاره می‌کند؛ نظامی که قاطبهٔ مردم از بیرحمی فراوان حاکمان آن در رنج بودند، جایی که اروپا برجهایی را برای حاکمان فئودال بر پا می‌کرد که افتخار آنها این بود که بیسوادند و نمی توانند بخوانند یا بنویسند. وی می‌گوید: «هنگامی که اسلام ندای مساوات مردم و نژادهای مختلف را در برابر حکومت و خدا سرداد، به محض بر پایی حکومت اسلامی آزادی بردگان را نیز فریاد کرد و این همان فریادی بود که به وسیلهٔ مبلّغان و مبشّران مسیحی طیّ قرون متمادی گوش اروپاییان را می آزرد.» یک مسیحی سفیدپوست با همان ذهنیّت بت‌پرستی و طرز تفکّر نژادپرستانه زندگی می‌کند و کلیسای اروپا همان عاملی بود که از حقّ مقدّس سلاطین و اشراف حمایت می‌کرد و به این ترتیب تبعیض نژادی را به

---

۵ ـ به نقل از حسن دوح، مجلّة الکویت، ۱۹۷۲.

رسمیّت می شناخت و اسیر کردن و به بردگی گرفتن و به زندان و سیاه‌چال انداختن بردگان و مستضعفان را قانونی می شمرد.

بردگی مرد در چهارچوب پنج تمدّن بزرگ آن روزگار (یونان، روم، ایران، مصر و هند) با بردگی زن در محدودهٔ فحشا در ارتباط است. زن به معابد تقدیم می شد و دیانت بابلی برخی از دختران جوان را وا می داشت تا برای بزرگداشت آلهه به فحشا بپردازند و این دین دست کم از جنبهٔ نظری به بدترین وجه زنان را ملزم می‌کرد تا به فحشا بپردازند زیرا آن را از شعائر دینی می دانست، و در برخی از سرزمینهای هند به فحشا از این دیدگاه می‌نگریستند و آن را از واجبات دینی تلقّی می‌کردند. یهود نیز به فحشا می پرداختند و آن را تقدیس می‌کردند و مصریان و فینیقیها و آشوریان و کلدانیان و ایرانیان و دیگران شعائری دینی را بر پا می‌کردند که با انواع هرزگی و فساد همراه بود و پرستش ایزیس و سولک وعشتروت و ملیته و جز آن از منحطّ ترین و زشت‌ترین انواع هرزگی بود و بلکه می توان گفت معابدی که به این گونه خدایان اختصاص داشت تنها تئاترهایی به شمار می آمد که منحطّ ترین انواع شعائر شهوی را که مردم به نام دین بدان می پرداختند، عرضه می‌کرد. معبد خاصّی به نام افرودیت (یکی از اسطوره های مردم) ایجاد شده‌بود، او خدای شهوت به شمار می آمد، این معبد از زنان کاهنی پر شده‌بود که به نام دین به فحشا می پرداختند.

در دوران روم باستان دختران باکرهٔ کاهن برای خدمت در معابد به کار گرفته می شدند و هنگامی که مسیحیّت ظهور کرد با روسپیهای حرفه‌ای راه رأفت را در پیش گرفت و امپراتوری روم، حقوق مدنی و اجتماعی روسپیهای حرفه ای را بازگرداند و امپراتور یوستیتیانوس با یک روسپی به نام بثود ورا پیمان ازدواج بست. کشیشان کلیسا و در پیشاپیش آنها پدر آگوستین اعتراف کردند که اگر چه فحشا شرّی است که باید از آن رهایی یافت ولی از میان بردن کامل آن ممکن است به رواج فسادی منجر شود که زیانش برای جامعه بیشتر باشد.

چقدر فاصله است میان این موضع و موضع گیری اسلام در برابر زن و چقدر فاصله است میان واداشتن زن به فحشا و رهانیدن او از بند ذلّت و عبودیّت.

سیّدامیر علی می‌گوید: «هیچ زنی به بدبختی زنان مسیحی نیست. موقعیّت قانونی زن براساس دین حتّی در پیشرفته‌ترین کشور مسیحی کدام است؟ زن شوهر کرده تا همین اواخر حتّی در انگلستان هیچ گونه حقوق جداگانه ای از شوهر خود نداشته است، با در نظر گرفتن

آن که پیامبر اکرم در سرزمینی ظهور کرد که دختران را زنده به گور می‌کردند و در دوره‌ای که هیچ نظامی و هیچ طایفه‌ای در هیچ نقطه‌ای حقوق زن را اعمّ از نوجوان یا باکره یا همسر و یا مادر تأمین نمی‌کرد، پیامبر ما به زنان چنان حقوقی داد که ملّتهای متمدّن با فشارهای بسیار آن هم در قرن نوزدهم سرانجام این حقوق را به رسمیّت شناختند، و اگر حضرت محمّد(ص) در راه انسانیّت بیش ازاین نمی‌کرد باز همین افتخار برای او کافی می بود، به علاوهٔ آن که علمای دین، موقعیّت زن مسلمان را از زن اروپایی بهتر می دانند. سلاطین و رهبران مسیحی تا چندین قرن پس از ظهور اسلام پیوسته زنان را وا می داشتند تا با رعایایی که آنها صلاح می دانستند، ازدواج کنند درحالی که اسلام به زن بالغ این حق را داده تا به خواست خود ازدواج کند و این که همسر او حقّ تصرّف در ثروت او را ندارد، چنانچه به مرد اجازه نمی دهد تا با در پیش گرفتن وحشیگری زن را مورد بدرفتاری قرار دهد، زن هرگاه به سنّ بلوغ رسید، می تواند به خواست خود و بدون دخالت همسر یا پسرش در همهٔ کارها و ثروت خود تصرّف کند. اگر چهرهٔ زن را در پیش از اسلام مورد مطالعه قرار دهیم، آن را چهره‌ای تیره و تار و پست و خوار می یابیم. زن نزد آتنی ها که در میان ملّتهای قدیم از تمدّن و علم بیشتری برخوردار بودند، از پست‌ترین کالاها به شمار می‌آمد، زیرا زن در این سرزمین در بازار خرید و فروش می شد و منزلتی بغایت حقیر داشت و به عنوان موجودی پلید و شیطانی تلقّی می شد که فاقد هرگونه ارزشی بود و برای یک شهروند آتنی تصریح شده‌بود که با هر تعداد زن که بخواهد ازدواج کند و دیموستینس افتخار می‌کرد که در جامعهٔ او سه طبقه زن وجود دارد که دوطبقه از آنها زنهای قانونی یا شبه‌قانونی قلمداد می شوند.»

امّا دراسپارت تصریح شده‌بود که یک زن می تواند با بیش از یک مرد ازدواج کند و تقریباً تمامی زنان این عادت را در پیش گرفته بودند. عادت تعدّد زوجات در سرزمینهای مجاور حکومت روم وجود داشت که آن هم در اثر فتوحاتی بود که حکومت روم به دست آورده و نیز به دلیل رفاهی بود که در آن به سر می بردند و این پس از زمانی بود که به چنین سرافرازی متکبّرانه‌ای دست یافته‌بودند. تمامی این اسباب موجب شده‌بود که پیمان مقدّس ازدواج به شکل کلماتی درآید که درمیان رومیان رواج داشت جز آن که بزرگان روم می خواستند تا از مزایای آزادی برخوردار و زندگی را در ناز و نعمت سپری کنند، لذا در شهوت هوا و هوس فرو رفتند و این منجر بدان شد که ازدواج به فسق و فجور عادی شبیه‌تر گردد و سپس حکومت زنا را در قوانین خود به رسمیّت شناخت و با پیروی از این نظام

حریّت زن از میان رفت و حلقه هایی که آنها را به مرد پیوند می داد از هم گسست و زن از آغوش مردی به آغوش مرد دیگری انتقال می یافت و تمامی اینها منجر به پیدایش عادت تعدّد زوجات شد و دیگر گرفتن معشوقه منحصر به طبقات اشراف نبود و حتّی رجال مذهبی علیٰ رغم مقام مقدس و روحانی شان برای خود بیش از یک زن شرعی یا غیر شرعی می ستاندند.

اسلام در حالی ظهور کرد که بشریّت درچنین احوالی اعمّ از عبودیّت مرد و زن به سر می برد و طولی نکشید که اسلام چنان حقوق و آزادی و کرامت و منزلتی به زن بخشید که درخواب هم نمی دید، زیرا اسلام حقوق زن را در زندگی و آزادی او را در ازدواج و تملّک دارایی و نیز ادارهٔ امور خود، اعلان داشت و مرد را یک درجه برآن برتری داد. اسلام زن را از جایگاهی که معمولاً تنها یک کالا به شمار می آمد به جایی رساند که شخصیّتی کامل یافت و آن را از موجودی که در فساد و بردگی به کار گرفته می شد به جایی رساند که می توانست برای خود همسر برگزیند و با وضع حدود و مرزهایی مانع از آن شد که مردم او را به بردگی بگیرند و خوارش بدارند. اسلام از این که زن مورد استثمار یا بردگی قرار گیرد یا به فسق و فجور واداشته شود، باز می داشت: «وَلاٰ تُكْرِهُوا فَتَيٰاتِكُمْ عَلَى الْبِغٰآءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصُّناً»[۶]، و مانع از آن می شد که دختران را زنده به گور کنند: «وِاِذَا الْمَوْءوُدَةُ سُئِلَتْ بِأَىِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ»[۷]. اسلام زن را تکریم کرد و او را مصون داشت و برای وارد شدن برزن قانونی را وضع کرد که براساس آن در سه هنگام باید از زن اجازه خواست. اسلام به تعلیم زن دعوت کرده و برای او ارث قایل شده است و شهادت او را نصف شهادت یک مرد دانسته است و برای تعدّد زوجات حدّی را قرار داده است درحالی که قبلاً زوجات حدّومرزی نداشت. اسلام ازدواج با خواهر و مادر یا زن پدر یا خواهر رضاعی را حرام دانسته است. اسلام برای زن مشعلی از کرامت و اخلاق و حفظ آبرو برافروخته که هیچ نظام و تمدّنی به پای آن نمی رسد. اسلام، زن را که درمیان یهودیان و اعراب شهرنشین به حضیض ذلّت سقوط کرده بود، به مرتبهٔ والایی رساند، زیرا یک دوشیزه درمیان یهودیان حتّی درخانهٔ پدر خود همچون یک خدمتگزار بود و پدرش حق داشت در صورت تنبلی، او را به فروش برساند و هرگاه پدر خانواده درمی گذشت، برادران کوچکتر این دختر حقّ داشتند هرچه می خواستند با او بکنند.

---

۶ ـ نور/ ۳۳؛ و کنیزان خود را اگر خواهند که پرهیزگار باشند به خاطر ثروت دنیوی به زنا وادار مکنید.

۷ ـ تکویر/۷؛ و چون از دختر زنده به گور شده پرسیده شود که به چه گناهی کشته شده است.

این دختر نمی توانست چیزی را به ارث برد مگر هنگامی که پدر خانواده فرزند پسری نمی داشت، امّا عربهای جاهلی زن را از پست‌ترین کالاها به شمار می آوردند و زن بخش جدا نشدنی از ثروت پدر یا همسر خود بود و زن بیوه همچون ترکهٔ دیگر به پسر یا دختران شوهرش به ارث می رسید و به همین سبب اسلام قاطعانه نکاح مقت یعنی ازدواج زن با پسر شوهرش و امثال آن را تحریم کرده‌است. میزان بی ارزش بودن زن درمیان عربهای جاهلی تا بدان جا رسیده‌بود که دختران خود را زنده‌زنده به گور می سپردند و اسلام این عادت را که درمیان قبیلهٔ قریش و قبایل کنده رواج داشت، تحریم کرد و آن را ظلم و ستم به شمار آورد و عربها چنین عادتی را درپیش گرفته‌بودند زیرا دختران خود را به پیروی از برخی ملّتها قربانی خدایان می‌کردند. مقام و منزلت زن در محیط اجتماعی در دو حکومت ایران و روم بسیار پایین بود و متعصّبان برآشفته، زن را بدون دلیل مورد حمله قرار می دادند و این عدّه همان کسانی هستند که بعداً درجهان مسیحیّت، قدّیس معرفی شدند. آنها اظهار می داشتند که زن منبع شرارتهاست و فراموش کرده‌بودند که شرارتهایی که آنها به زن نسبت می دهند تنها نتیجهٔ انحرافات ذهنی خود آنهاست. در این هنگام یعنی زمانی که محیط اجتماعی از هرسو در لجن‌زار رذایل فرو رفت و این فریاد یاری‌طلبانه به آسمان برخاست که: تجربه بر فساد هرگونه نظام و آیین قدیمی دلالت دارد حضرت محمّد(ص) در حالی که به خیر فرا می خواند برای توده‌های مردم ظهور کرد و می فرمود: «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ»[۸].

خداوند، منزلت زن را به عنوان موجودی پاک وپاکیزه و همسری شایسته، گرامی داشته‌است. قوانین اسلامی قاطعانه ازدواج مشروط را تحریم کرده‌است و به زن حقوقی را اعطا کرده‌است که قبلاً از آن برخوردار نبوده‌است و مزایایی را در اختیار او گذاشته که بهای آن جز در درازمدّت دانسته نمی شود، شریعت اسلام میان مرد و زن درتمامی کارها و حقوق مدنی مساوات قایل شده‌است و از تعدّد زوجات نهی کرده‌است زیرا تعداد همسرانی را که می توان گرفت مشخّص کرده‌است و بر مردان واجب دانسته که میان همسران خود مساوات کامل برقرار کنند: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً»[۹]، «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ

۸- بقره/ ۲۲۸؛ و برای زنان حقوقی شایسته است همانند وظیفه ای که برعهدهٔ آنهاست ولی مردان را برزنان مرتبتی است.

۹- نساء/۳؛ و اگر بیم آن دارید که به عدالت رفتار نکنید تنها یک زن بگیرید.

وَلَوْ حَرَصْتُمْ»[۱۰].

مقصود از عدالت در این جا همان عدالت کامل است و مقصود از آنچه دراین باره در قرآن آمده است، نهی از این عادت می باشد[۱۱].

امّا در مورد تعدّد زوجات باید گفت که این عادت درمیان تمام ملل قدیم مشرق زمین رواج داشته است و پرداختن به این کار از سوی سلاطین و فرماندهانی که مردم آنها را تقدیس می‌کردند، آن را در نظر ملّتها امری مقدّس جلوه داده بود و این عادت درمیان هندوها از دوران گذشته همچنان باقی مانده است و در این آیین مرد کاملاً آزاد است که با هر تعداد زن که بخواهد ازدواج کند. درمیان بنی اسرائیل در دوران پیش از موسیٰ(ع) نیز تعدّد زوجات رواج داشته است و حضرت محمّد درحالی ظهور کرد که تعدّد زوجات نه تنها درمیان قوم حضرتش بلکه درمیان ملل مجاور ایشان نیز رواج داشت، به گونه ای که می توان این عادت را بدترین آفت محیط اجتماعی آن روزگار دانست.

آری قوانین حکومت مسیحی اگرچه کوشید این شر را از میان بردارد، لکن دراین امر موفقیّتی به دست نیاورد و تعدّد زوجات بدون هیچ گونه مانعی همچنان ادامه یافت و این از بداقبالی زنان بیچاره بود. در قوانین مقدّس ایران قانونی وجود نداشت که تعدّد همسرانی را که مردان حق داشتند از آنان بهره مند گردند، محدود کند لذا در منجلاب رابطه با دوست زن فرو می رفتند. به علاوهٔ رواج تعدّد زوجات درمیان اعراب و یهودیان قدیم،عادت دیگری نیز درمیان آنها شیوع داشت که همان ازدواج موقّت بود که به هرج ومرج اخلاقی و انتشار فساد منجر شد[۱۲].

آری اسلام درحالی ظهور کرد که تعدّد زوجات حدّ و مرزی نداشت و اسلام آن را محدود ساخت و سپس قانونی دشوار وضع کرد که بطور کلّی مانع تعدّد زوجات می شد: «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ»[۱۳].

بزرگترین دستاورد اسلام در مقایسهٔ با ادیان دیگر، از میان بردن اباحیگری و رهبانیت است. روا شمردن محرّمات و دعوت به اشتراک در زنان و اموال و روا شمردن ازدواج با

---

۱۰ ـ نساء/ ۱۲۹؛ هرچند بکوشید هرگز نتوانید که درمیان زنان به عدالت رفتار کنید.

۱۱ ـ سیدامیرعلی، المرأة فی الاسلام.

۱۲ ـ همان مأخذ.

۱۳ ـ نساء/ ۱۲۹؛ هرچند بکوشید هرگز نتوانید که درمیان زنان به عدالت رفتار کنید.

دختران و نظایر آن از اموری هستند که بسیاری از آیینها و تفسیرات ادیان بدان دعوت می‌کنند. مزدک اشتراک در زن و مال را حلال دانست و به همین سبب هزاران زن برای ارضای شهوت خویش به آیین او پیوستند و جوامعی بر پا شد که براساس افراط در تلذّذ و فساد استوار بود که این مسأله بویژه در ایران و یونان و هند و روم به چشم می خورد. درهمین زمان تفسیراتی برای برخی از ادیان مطرح شد که بر ریشه کن کردن شهوت و دور کردن نفس از هرگونه تمایل طبیعی موجود در آدمی تکیه داشت. پاره‌ای از این ادیان همچون بودایی و برهمایی عقیده‌ای به خدا نداشتند و پاره‌ای دیگر نیز ادیانی آسمانی بودند که از اهداف خود منحرف شده‌بودند. ویژگی این گونه دعوتها منفی گرایی آنها بود و جوامع خود را با دعوت به سرکوب کردن تمایلات طبیعی به نابودی کشاندند و آراستگیها و لذاید زندگی را انکار کردند و معتقد بودند که جسم فاقد هرگونه خیری است زیرا محلّ آفات است و شادی و ثروت و جاه و قدرت ارزشی ندارد. آنها به سپری کردن ایام به وسیلهٔ زندگی در حرارت سوزان خورشید و روی گرداندن از لذاید دنیا و کنار گذاشتن کار و تلاش، به منظور تسریع در نابودی و مرگ، دعوت می‌کردند. در آتن و اروپا و هند و چین و آفریقا و استرالیا در پیش از اسلام، پدیده‌ای وجود داشته که فحشای مقدّس نامیده می شده است، زیرا دوشیزگان مجبور بودند بکارت خود را به خدایان تقدیم کنند و باید در معبد یک بار زنا می دادند تا پولی جمع کنند و آن را در اختیار معبد گذارند و خارج شوند. هرودوت می‌گوید: دختران زیبا اقامتشان در معبد طولی نمی‌کشید ولی دختران زشت مجبور بودند برای جمع کردن پول سالها در معبد بمانند. در آن‌جا ضیافتهای فحشا بر پا می شد و هرگاه مهمانی می آمد صاحب خانه می بایست خواهر یا همسر یا دختر و یا خدمتکار خود را در اختیار میهمان می گذارد و این چنین بود چهرهٔ تاریک و تیره و تار آن روزگار که ازشرّوگناه آکنده بود. دراین جامقایسه هایی وجود داردکه برخی‌از منابع غربی بدان تکیه‌کرده‌اند و می تواند به بحث مانوری بتاباند:

در فرهنگ فلسفه آمده‌است: «تفاوت قرآن با تورات آن است که قرآن ضعف زن را یک کیفر الٰهی نمی داند آن‌چنان که در سفر تکوین (۳-۱۶) آمده‌است و خلط مبحث است اگر قانونگذاربزرگی همچون محمّد‌را به چنین برخورد زشتی با زنان منتسب کنیم». حقیقت آن است که قرآن می‌گوید: «فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَيَجْعَلَ اللهُ فِيهِ خَيْراً كَثيراً»[۱۴].

---

۱۴ - نساء/ ۱۹؛ و اگر شما را از زنان خوش نیامد، چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی آید درحالی که خدا خیرکثیری در آن نهاده باشد.

بول دی رکلا می‌گوید: اسلام درمیان همهٔ ادیان تنها دینی است که با تعالیم والای خود نتایج وخیم بسیاری برای تمـــایل ملّتها به فسق و فجور قایل شده‌است و افتخار این دین همین بس که انسان را تقدیس داشته و بزرگ دانسته است تا مرد به ازدواج تمایل یابد و از زنا که شرعاً جرم است، روی گرداند، و اسلام با اندیشهٔ عادلانه و والای خود بیشتر مسائل اجتماعی را که هم‌اکنون نیز متشرّعان غرب را با پیچیدگیهای خود مشغول داشته، حلّ کرده‌است.

واصف غالی می‌گوید: «بسیاری از رجال مذاهب دیگر و از جمله سان بونافتیور به شاگردان خود می‌گویند که هرگاه زنی را دیدید، تصوّر نکنید موجودی بشری را دیده‌اید و حتّی مپندارید موجودی وحشی را مشاهده کرده‌اید، بلکه آنچه شما دیده‌اید همان شیطان است و صدایی که شنیده‌اید صدای اژدهایی بیش نیست. امّا محمّد(ص) بحق از بزرگترین طرفداران عملی زنان است، اگر نگوییم بزرگترین آنهاست، او نسبت به زنان مهربان و صبور و نرمخو و با عاطفه بود و آنها را بسیار احترام می‌گذاشت و بزرگشان می‌داشت و این اختصاص به همسران ایشان نداشت بلکه موضع ایشان به یک اندازه در برابر تمام زنان این چنین بود.

حقیقت آن است که یک نظر به ملّتها پیرامون گرفتن زن عمق مفهوم و اصالت اسلام را آشکار می‌سازد. هنگامی که کسری ازدواج می‌کرد در حقیقت ثروت را برمی‌گزید و هنگامی که قیصر ازدواج می‌کرد در حقیقت زیبایی را برمی‌گزید و در زمان جاهلیّت نیز حسب و نسب در نظر گرفته می‌شد، در حالی که اسلام دین را برمی‌گزیند: «زن را برای ثروت یا زیبایی یا اندام مستانید و زنی متدیّن بگیرید که دست پروردهٔ خودتان باشد».

از آن جا که اسلام این شیوهٔ والا را دراختیار زن و مرد گذارده و برای مرد آزادی طلاق و تعدّد همسر و ازدواج را قایل شده‌است لذا ـ به تعبیر علامه محمّد اسد ـ زنا را از زشت‌ترین گناهان به شمار آورده، زیرا در برابر چنین تسامح و آزادی مطلقاً ممکن نیست هیچ‌گونه عذری برای گرفتار شدن در دام احساسات و شهوت وجود داشته‌باشد.

اسلام نظیر بزرگداشت یکسان مرد و زن موضع دیگری در نهایت گذشت و قاطعیت دارد و آن موضع اسلام در برابر شراب است. محمّداسد می‌گوید: «منحصر بودن اسلام در تحریم شراب، امتیازی است که در دیگر کتب دینی یافت نمی‌شود، بلکه می‌توان گفت در پاره‌ای از این کتب آشامیدن شراب تشویق شده‌است؛ همچون سخن پولس قدّیس به

شاگرد خود که برای درمان معده‌ات اندکی شراب بنوش، همان گونه که در برخی از این ادیان ظرفهای پر از آب به ظرفهای پر از شراب تبدیل شد. مسلمانان به محض آن که حکم حرمت شراب از سوی خدا را شنیدند، خمره‌ها و پیمانه های شراب را به کوچه ها ریختند تا آن‌جا که جویهای شراب جاری شد.

هنری دی کاستری می‌گوید: «تیزترین سلاحی که می توان با آن مسلمانان را ریشه کن کرد و برّاترین شمشیری که می توان با آن مسلمانان را از میان برد، همان شراب است؛ ما این سلاح را به روی مردم الجزایر کشیدیم، ولی از آشامیدن آن خودداری کردند ولذا نسلشان رو به فزونی نهاد درحالی که اگر به نوشیدن آن تن در می دادند، دربرابر ما رام و ذلیل می شدند، همچون همین جماعتی که شراب ما را نوشیدند و ذلّت ما را بردوش کشیدند. وظیفهٔ مسلمانان آن است که از احکام شریعت درخصوص منع خرید و فروش مسکرات، حفاظت کنند که نیروی آنها درهمین ممنوعیّت نهفته است و همین نیرو که درگذشته عظمت اسلام بوده، هنوز از میان نرفته است و القای آن عهده دار محافظت از تمدّن اسلامی است.

اروپا بعداً با تکریم زن از سوی اسلام و جایگاه والای او در ادبیّات عرب آشنا شد و این که چگونه مردم تمامی نژادها برای نخستین بار پس از اسلام، عشق پاک را باز می شناسند، درحالی که قبلاً این چنین نبودند[۱۵]. شعر جاهلی برای ما عشق را ترسیم نمی‌کند مگر به اشتیاق دراختیار گرفتن زن و بهرهٔ جنسی گرفتن از او، ولی هنگامی که اسلام ظهور کرد، آنها زن را از این که وسیله ای برای کامجوییهای منحطّ باشد، برکنار داشتند و بدین ترتیب عشق پاک ظهور کرد و از مرزها فراتر رفت و به اروپا رسید و چنانچه برخی از ناقدان برجستهٔ غرب نقل می‌کنند، این مهمترین عامل در تهذیب نفوس و فراهم کردن راه انتقال بشریت از قرون وسطی به عصر جدید بود. عربها از هنگام ظهور اسلام دیگر با نظام پرده‌نشینی آشنا نبودند و زنان جز در موارد اندکی چهره‌های خود را با نقاب نمی پوشاندند و در پشت دیوارهای خانه هاشان پنهان نمی شدند و علومی را تحصیل می‌کردند که مردان به تحصیل آن می پرداختند و پیش از زنان اروپایی دریافتند که چگونه می توانند با ویژگیهای معنوی ممتاز گردند.

---

۱۵ ـ محمد مفید الشوباشی، رحلة الادب العربی إلی اروبا.

بیرونکس در کتاب خود، تاریخ درهفت قرن، می‌گوید: «زن اروپایی از حقیقتی غفلت کرده که اگر بدان پی برد، از خودپسندی خود دست خواهد کشید، زن اروپایی اسباب پیشرفت را خود فراهم نیاورده است بلکه آن را از زن عرب به ارث برده‌است. از اشتباهات شایع، نسبت دادن عشق مبرّا از تمایلات جنسی به افلاطون است و منبع این اشتباه شیفتگی افلاطون به تحقیر مادّیات زندگی است». گاهی به نظر می رسد برانگیختن عشق پاکی که شعرای «تروبادور» از آن تعبیر کرده‌اند، به مسیحیّت باز می‌گردد ولی تعالیم مسیحیّت در واقعیّت امر، چیزی از سنّتهای توحّش و اخلاق بت‌پرستانهٔ بربریت را تغییر نداد، اخلاقی که پیش از ارتباط فرماندهان و اشراف اروپا با عربها، برایشان غلبه داشته است. کلیسا مجبور بود از این سنّتها و اخلاق چشم‌پوشی کند و خود کلیسا نیز تحت سیطرهٔ اندیشهٔ یونان بود و معروف است که پاره‌ای از کشیشان آن نسبت به افلاطون تعصّب می ورزیدند و پاره‌ای دیگر نسبت به ارسطو تعصّب داشتند، لذا اعتقادات این دو فیلسوف و آموزشهای آن دو برمعتقدات و آموزشهای کلیسا غلبه یافت و اگر چه بیشتر کسانی که به ادبیّات می‌پرداختند، از کشیشان بودند ولی این عدّه پیوسته تحت تأثیر اندیشهٔ یونانی بودند و تنها به زبان لاتینی می نوشتند.

روبیر بریفو می‌گوید: «فلسفهٔ فضیلت همان فلسفهٔ عشقی است که ارتباط طولانی با اشعار احساسیِ گرفته شده از اندلس دارد، و فلسفه‌ای که برتمامی انجمنهای عشق و محبّت در «بروفانس» حاکمیت داشت اصول خود را از اسلام گرفته است. شعرای تروبادور که شاگردان شعرای عرب هستند، از بهره‌مندی فلسفهٔ صوفیانه‌ای که تنها می توانستند از مذاهب پاکی و پاکدامنی استعانت بجویند کناره گیری نکردند و نیز مشوّق آن بودند که از عواطفی یاری بجویند که عربها با کمک از اشعار اندلس، خود را به پاکی و عفّت آراسته بودند، اشعاری که می توانست هنر آنها را به زیبایی خاصّی بیاراید و هرگاه آمیختگیهای اشعار مدّاحانه که با آفرینش یک موجود ممدوح در ارتباط است سقوط کند جهانی از ابعاد خیر را در نفس بشری پدیدار خواهیم داد که بر سجایای آن پرتو می افکند و تمایلات پاک آن را روا می شمرد و این که داستان عنتره نخستین فریادی است که هنر انسانی، آن را علیه عبودیت و تبعیض نژادی سر می دهد.»

درغالب داستانهای عربی زن عرب به وفا متّصف می شود و معمولاً دشواریهای او از رقّت احساس وی ناشی می شود و درگیری میان دوعاطفه که هر دوی آن شریف و با ارزش

است، درجان او شعله ور می شود، امّا مشخّصهٔ زن یونانی درغالب تراژدیهای یونان حیله و نیرنگ است و بدون هیچ مقاومتی تسلیم رذایل شده، زشت‌ترین جنایات را مرتکب می شود و تا سرحدّ پست‌ترین تمایلات سقوط می‌کند، و هلن را می بینیم که در داستان «تروا» به همسر خود خیانت می‌کند و تمامی یک ملّت را به نابودی می‌کشد و سرزمینی را کاملاً مضمحل می‌گرداند.

نفی رهبانیّت از سوی اسلام بخشی از رسالت این دین برای آزادی انسان از عبودیّت و متمدّن کردن بشریّت بود، آن هم پس از گذشت زمان زیادی از محبوس ماندن بشریّت درآن سوی دیوارهای ظلم و قساوت و محرومیّت که در این رهگذر یا به اباحیگریی تمایل داشت که یهودیت تلمودی بدان تحمیل کرده‌بود و یا به رهبانیّتی که پس از آن ظهور کرد. رهبانیّت[16] نظام خاصّی است که جمعیّتهای مذهبی با مراعات کردن شرایط فقر و پرهیز از ازدواج و اطاعت کورکورانه و بریدن از دنیا و با درپیش گرفتن قوانین عبادت، از این نظام پیروی می‌کنند. نظام رهبانیّت، پیش از مسیحیّت درهند و دیگر سرزمینهای آسیایی شناخته شد و یهود پیش از دوران مسیحیّت با این نظام آشنا شد. این نظام پس از آن که مردان و زنان از ازدواج و خوردن گوشت خودداری ورزیدند و عمر خود را وقف انواع مختلف عبادت کردند، بار دیگر در مسیحیّت ظهور کرد. دعوت این عدّه در مصر درنیمهٔ قرن سوّم آغاز شد و در عهد سنت اسناثیوس وسپس سنت بندکتوس که ارکان این نظام را در غرب استوار ساخت، در غرب اروپا گسترش یافت.

مورّخان یادآور شده‌اند که درسال ۳۵۶ میلادی تنها دریکی از دیرها ده‌هزار مرد راهب و ده‌هزار زن راهب وجود داشته‌است. جولیزلیروی دربحثی پیرامون رهبانیّت در شرق می‌گوید: «کلیسای قبطی تحت تأثیر عقاید مصر باستان بوده‌است و هنگامی که مسیحیان دانستند که جسم، از میان رفتنی و روح باقی است، دنیا را حقیر شمردند و آن را عیبی به شمارآوردند که می باید از آن رهایی یافت تا بدین ترتیب مانعی در راه جاودانگی آنها وجود نداشته‌باشد که همین امر تفسیر کنندهٔ تارک الدنیا شدن بسیاری از مردم و کوچ کردن آنها به صحرا بود تا درآن‌جا زندگی جدیدی را درقبرستانهای مصریان قدیم آغاز و آن را به سلولهای رهبانیّت تبدیل کنند.»

---

16. monasticism

استاد لیکی مؤلف کتاب تاریخ اخلاق اروپا می‌گوید: «تعداد راهبان به گونه‌ای قابل توجّه افزایش یافت و کارشان بالا گرفت و موقعیّتشان رونق یافت و نظرها را متوجّه خود کردند و مردم را به خود مشغول ساختند تا آن‌جا که مورّخان آورده‌اند که در روز عیدفطیر پنجاه‌هزار راهب گرد می‌آمدند و در قرن چهارم مسیحی یک راهب سرپرستی پنجاه‌هزار راهب را به عهده داشت.

شکنجهٔ جسم از مهمترین کارهای راهبان بود. برخی از آنها سه سال روی یک پا می‌ایستادند و بعضی از آنها نیز یک قنطار[17] آهن بردوش می‌کشیدند و لباسی برتن نمی‌کردند بلکه با موهای بلند خود بدنشان را می‌پوشاندند و همچون چهارپایان بردست و پا راه می‌رفتند و در غارهای حیوانات درنده و چاههای دور افتاده و قبرستانها سکونت داشتند و از علف و سوسک تغذیه می‌کردند و چنین می‌پنداشتند که نظافت جسم با جاودانگی روح در تعارض است لذا از شستن اعضای خود اجتناب می‌کردند و پرهیز کارترین آنها کسی بود که بیش از دیگران خود را در نجاسات و کثافات وارد کند و برخی از آنها نیز در طول عمرشان آب به پوستشان نخورده‌بود و بعضی نیز پنجاه سال چهره‌وپای خود را به آب نرسانده‌بودند و درنتیجهٔ همین رهبانیّت خلق و خوهای جوانمردی و مروّت که فضیلت به شمار می‌آمد، برعکس عیب و رذالت تلقّی می‌شد و بدین ترتیب مردم از خوشرویی، سبکبالی، صراحت، گذشت، شجاعت و جرأت روی گرداندند و آن را ترک گفتند و درنتیجهٔ آن ارکان زندگی متزلزل شد. ابوالحسن ندوی در تفسیر این پدیده چنین می‌گوید: «این رهبانیّت افراطی نتوانست آزمندی مادّی گرایانهٔ اروپا را تعدیل کند یا طغیان و زیاده‌روی آن را متوقّف سازد. مسیحیّت روم کوشید فطرت بشری را دگرگون و از میان ببرد و مسائلی را به آدمی تحمیل کرد که تاب تحمّل آن را نداشت، لذا مسیحیّت به عنوان یک واکنش، به این امور طاقت‌فرسا تمایل یافت و با کراهت بدان تن در داد ولی سپس از آن رهایی یافت و علیه آن شورید. مسیحیّت با افراط در رهبانیّت و زهد و ستیزه‌جویی با فطرت و واقعیّت، نتوانست فساد اخلاقی مردم و بهره‌جوییهای ایشان را اصلاح کند. فحشا و اباحیگری و افراط در زهد و رهبانیت در سرزمینهای مسیحی دوش به دوش هم پیش می‌رفتند یا به عبارت صحیحتر رهبانیّت در کوهستانها و بیابانها محصور بود و هیچ گونه دخالتی در زندگی نداشت درحالی که فساد و

---

۱۷ - یک قنطار وزنی است معادل ٤٤/۹۳ کیلوگرم که تقریباً برابر است با ۱۱۲ رطل مصری.-م.

اباحیگری شهرها و مراکز را به انحصار خود در آورده بود.

رهبانیّت برجامعه تأثیر عمیقی داشت. این مجموعه های بزرگ از همسران و فرزندان خود جدا شدند و آنها را در زندگی محنت بار باقی گذاردند و مادران بی فرزند و زنهای بی شوهر و فرزندان بی پدر را در حالی رها کردند که به دریوزگی از مردم تن در می دادند و رو به سوی صحرا آوردند. این راهبان از زن گریزان بودند و از نزدیک شدن به آنان و گرد آمدن با آنها پرهیز می‌کردند و معتقد بودند که برخورد با زنان در راه و سخن گفتن با ایشان حتّی اگر مادر و همسر یا خواهرانشان باشند بازهم موجب سقوط اعمال و تلاشهای معنوی آنها می شود[18] ولی از سوی دیگر دیرها به لحاظ اخلاقی درحضیض سقوط بودند. در دائرة المعارف لاروس جلد ۳ صفحهٔ ۸۹۸ چنین آمده است: «راهبان آن طور که باید قوانین رهبانیّت را مراعات نمی‌کردند.»

در قرن یازدهم، راهبان شرقی که با خود پیمان بسته بودند که بدون همسر زندگی کنند، جرأت آن را نداشتند تا حیوان ماده‌ای را به دیر خود وارد کنند زیرا ممکن بود در پی چنین کاری خطری روح آنها را تهدید کند ولی با وجود این امروزه پوشیده نیست که شخصیّتهای مذهبی ایشان اعمّ از زن و مرد به تعهّدات خود در حفظ پاکدامنی پایبند نبوده‌اند.

دوبرتو پس از مشاهدهٔ دیرهای اتریش و دیگر ممالک وابسته به حکومت فردنال اوّل اظهار می دارد که وی یک صد و بیست دیر را دیده است که دارای ۴۳۰ مرد راهب و ۱۶۰ زن راهب و ۱۹۹ خدمتکار و ۵۵ زن شوهردار و ۴۴۳ کودک بوده است، و برای پرهیز از آن که مبادا تصوّر شود وی از سر زیاده گویی و گستاخی سخن می‌گوید، می ترسد تا از زنان راهب عصر خود سخن بگوید. وی دیرها را مورد انتقاد قرار می دهد و دیرهای روزگار خود را شدیداً مورد حمله قرار می دهد. تاریخ دیر اثر دوریاک که مسیو رولوز در تاریخ پاریس به سال ۱۸۲۳ از آن سخن به‌میان آورده، تصویری از دیرهای فرانسه در قرن شانزدهم به دست می دهد.

و سپس دائرة المعارف لاروس چنین می‌گوید: «این امور از مسائل استثنایی نیست که تنها به یک زمان اختصاص داشته باشد، برای مثال در زمانهای دورسنت سریایین و سنت بازیل باکره های زمان خود را که با درنظر گرفتن نشانه هایی دالّ برعدم پاکدامنی آنها زندگی شان را وقف خدا کرده بودند، سرزنش می‌کردند. به نظر جان کریزستوم کشتن

---

۱۸ ـ لیکی به نقل از ابوالحسن ندوی، انحطاط مسلمین وحدود خسارت جهان.

راهبه‌ای که از عفاف خارج شده، کافی نیست و به اعتقاد او یا باید چنین زنی را به دونیم کرد یا باید با شریکش به سبب این گناه زنده به گورشود.

برخی از فرقه های مسیحیّت همچون پروتستان و جز آن با باطل کردن قطعی خلق و خوی رهبانیّت و دادن اجازهٔ ازدواج به رجال مذهبی، راه پسندیده‌ای را در پیش گرفته اند، زیرا پس از آن که ثابت شد بیشتر پیامبران دارای نیازهای مختلفی بودند، دیگر ازدواج به عنوان عاملی تلقّی نمی شود که آدمی را از خدا دور می‌کند و به هیچ وجه ازدواج، ایشان را از طاعت خدا باز نداشت[۱۹].

این تنها اسلام است که زندگی دنیا و آخرت را با یکدیگر پیوند داده و نعمتهای دنیوی اعمّ از ازدواج و زینت آلات و بهره‌مندی از امتعه و اطعمه از منابع حلال را روا شمرده است و قوانینی را که مقصود از آن بزرگداشت انسان و حمایت از او و نیز ساختار روحی و اجتماعی اوست؛ جمع آورده است و هدف از زندگی دنیوی را تنها کسب توشهٔ آخرت ندانسته است: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»[۲۰]، «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»[۲۱]، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا»[۲۲]. و به همین معناست سخن «امام عامری» در «الإعلام فی مناقب الأعلام»: اگر خداوند اراده می‌کرد که بندگان خود را به خودکشی وادارد، دیگر صنعت زره سازی را به آنها نمی آموخت تا ایشان را در برابر شداید محافظت کند و برای آنها جامه قرار نمی داد تا از گرما حفظشان کند و دیگر آنها را با انواع مختلف داروهای گیاهی آشنا نمی ساخت تا خود را از بیماریهایی که بدان مبتلا می شوند، بهبود بخشند. بهترین دین آن است که کیفیّتی معتدل میان سختی و آسانی داشته باشد تا افرادی که دارای طبیعتهای مختلفی هستند بتوانند در این دین آنچه را که برای معاد و معاش آنها مناسب است، بیابند و خیر دنیا و آخرتشان را در آن جمع ببینند. هر دینی که این ویژگی را دربرنداشته باشد و براساسی

---

۱۹ - بحثی از هفته نامهٔ السیاسة، نوامبر ۱۹۲۸.

۲۰ - اعراف/ ۳۲؛ بگوچه کسی لباسهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و خوردنیهای خوش طعم را حرام کرده است.

۲۱ - قصص/ ۷۷؛ در آنچه خدایت ارزانی داشته سرای آخرت را بجوی و بهرهٔ خویش را از دنیا فراموش مکن.

۲۲ - مائده/ ۸۷؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید چیزهای پاکیزه‌ای را که خدا بر شما حلال کرده حرام مکنید و از حدّ درمگذرید.

پایه ریزی شده باشد که موجب از میان رفتن حرث و نسل گردد، محال است دینی شایسته نامیده شود و این نظیر تشبّث رهبانیت مسیحیّت است به دوری از ازدواج و انزوا در صومعه ها و ترک نعمتهای پاک و اموری که دوگانه پرستهای حقیقی بدان می پردازند، اموری نظیر واداشتن نفس به کارهای بیهوده و اقدام به عقیم کردن خود و خانه نشینی و دوری از فعّالیتهای سازندگی و نیز اعمالی همچون خودسوزی و سقوط از کوه و خودداری از آباد کردن زمین که زاهدان هندو بدان اقدام می‌کنند.

و این چنین است موضع گیری همراه با کرامت و عزّت و بخشش اسلام در برابر انسان. هرگاه اسلام از رهبانیّت سخن می‌گوید سخنش نمونه ای از نمونه های قدرت و شخصیّت سازی است: «رهبانیّت امّت من جهاد است». برخی از متعصّبان طیّ تلاشی در بالا بردن رهبانیّت برآنند که این پدیده را در هاله ای گمراه کننده ترسیم کنند که البتّه این تلاشی است مخالف فطرت و عقل و علم.

عمر الامری می‌گوید: «ردّ رهبانیّت از سوی اسلام از منزلت طرفداران آن نمی‌کاهد زیرا جوانب مثبت این دین خداوند را منزّه می دارد از آن که چیزی را بیافریند و سپس به سرکوب کردن و از میان بردن آن فرمان دهد بلکه راههای مشروعی برای آن ترسیم می‌کند که بتوان همراه با سلامت و کرامت بدان پاسخ داد چه، انسان در پرتو اسلام دیدی نو نسبت به هستی می یابد و درتمامی شریانهای زندگی خصوصی و اجتماعی با هستی همسویی می یابد. حقیقت آن است که مسیحیّت صومعه ها را به اروپا وارد کرد و بت‌پرستی یونان اروپاییان را از مفاهیم اسلام دور کرد.

از آن‌جا که رهبانیّت اسلام جهاد است، لذا تاریخ مسلمانان صفحه ای درخشان را در جنگاوری ثبت کرده و یکی از برترین شیوه های اصالت و وفاداری را برای تمامی جهانیان به ارمغان آورده است.

سان هیلد می‌گوید: «عربها همان کسانی هستند که بزرگان و سوارکاران اروپا در قرون وسطیٰ معتدل شدن عادات خشن و تلطیف این عادات و آموختن احساسات رقیق و مهذّب شدن خود و صعود به قلّهٔ انسانیت و شرافت را به ایشان مدیونند و تمامی این امور درحالی بود که هیچ گونه ضعفی به عربها نرسید تا موجب شود سوارکاری و شجاعت ایشان از میان برود.

اتیان دینیه همین پدیده را به گونه ای دیگر بیان می دارد: «تاریخ در صفحات خود

پیرامون شجاعت عربها و روحیهٔ والای ایشان تمامی دلایل مهمی را که به نرم‌دلی و پاکی آراسته می باشد، برای ما ثبت کرده‌است. اسلام سوارکاری عربها را تهذیب و اصول آن را به اروپا وارد کرد. اسلام نه تنها رهبانیت را تجویز نکرده بلکه آن را حرام‌دانسته است.»

یونانیان و رومیان باستان با سوارکاری و مقاصد والای آن آشنا نبوده‌اند، لکن عربها آن را شناخته بودند و اسلام آن را تهذیب و تطهیر کرد.

از بزرگترین اموری که اسلام برای متمدّن کردن بشریّت و رهایی انسان بدان دعوت می‌کند «اخوّت انسانی» است و کوچکترین مبالغه‌ای نکرده‌ایم اگر بگوییم اروپا و جهان با اخوّت انسانی آشنایی نداشت مگر پس از آن که اسلام آن را به ارمغان آورد.

عبدالکریم حرمانوس می‌گوید: «اروپا تا پس از انقلاب فرانسه با اندیشهٔ برادری میان مردم آشنایی نداشت درحالی که اسلام حدود هزارسال پیش از انقلاب فرانسه به این امر دعوت کرده‌بود و مسلمانان آن را تحقّق بخشیده بودند. اندیشهٔ برابری و شورا از ابتکارات قرآن است که اروپا آن را در قرن هفدهم بازشناخت، درحالی که این اندیشه از هنگام پیدایش اسلام جزء حقایق و اصول آن بوده‌است و حاکمان اروپا تنها درسالهای اخیر با مفهوم مساوات آشنا شدند درحالی که اسلام پیش از آنها میان مسلمانان و اهل کتاب (یهودیان، مسیحیان و دیگران) مساوات برقرار کرده‌بود و بدین ترتیب توانست نظام عدالت اجتماعی را بر پا کند و تمامی مردم درپرتو این نظام از همهٔ حقوق سیاسی برخوردار شدند، و در حقیقت، دعوت اسلام انسان را تجلیل کرد و انسانیت او را تحقّق بخشید و راه جدیدی را در برابر او بازکرد که توانست نوری را بازشناسد که روشنی بخش حیات است.»[۲۳] اندیشهٔ اخوّت اسلامی تا امروز همچنان امیدی است که قلوب مصلحان را به خود مشغول داشته و اندیشه‌هاشان را در ربوده‌است، و پس از همهٔ تلاشهایی که امروزه جهان از خود نشان می دهد و در بر پایی جهان برادری باشکست روبرو می شود همچنان اسلام است که امید می رود این امر را تحقّق بخشد.

هامیلتون گیب در کتاب خود دیدگاه اسلام می‌گوید: «لکن اسلام همچنان این توانایی را دارد که خدمتی بزرگ دراختیار انسانیت بگذارد و هیچ سازمانی همچون اسلام نمی‌تواند درمتّحد کردن نژادهای مختلف انسانی دریک جبهه و براساس مساوات با چنین

---

۲۳ ـ دکتر عبدالرحمن علی الحجی، الحضارة الاسلامیة.

موفقیت چشمگیری روبرو شود. مجموعه های بزرگ اسلامی درآفریقا و هند و اندونزی و حتّی مجموعه های کوچک اسلامی درچین و ژاپن همگی بیانگر این حقیقت هستند که هنوز «اسلام» این توانایی را دارد که بطورکلّی براین چنین نژادها و طبقات مختلفی حاکمیّت داشته باشد و اگر کشمکشهای ابرقدرتهای شرق و غرب را مورد بررسی قرار دهیم، چاره‌ای نداریم جز آن که برای از میان بردن این درگیریها به اسلام تشبّث بجوییم.

بدون تردید اخوّت جهانی اسلامی در ذیل یک قانون عامّ اخلاقی قرار دارد که همان اخوّت جهانی است که نباید آن را براساس فرهنگ استوار دانست بلکه تنها به یک قانون اسلامی تکیه دارد[۲۴].

در حقیقت تجلّی اخوّت انسانی از سوی اسلام، ردّی قاطع برنژاد پرستیی بود که ویژگی تمامی بشریت و منطق زندگی او در خلال زمان درازی محسوب می شد که در آن مفاهیم تورات منحرف شد و از بخشش برادرانه به برتری تیره‌ونژاد و خون و ملّت برگزیده، تبدیل گشت و این بود رسالت آنها برای بشریت.

چنانچه معروف است تورات حقایق تاریخی را در قالبی ذوب کرد که نژادپرستی را تقویت می‌کرد، درحالی که قرآن این حقایق را در قالب اخوّت انسانی ارائه داد و از همین روی تورات دعوتگر نژادپرستی شد و اسلام دعوتگر اخوّت انسانی.

اسلام برای محو تفاخرات نسبی ظهور کرد و پیوسته به بازگشت به وحدت نخستین نژادبشری دعوت می‌کرد: «همهٔ شما از آدمید و آدم از خاک، هیچ سفیدی برسیاهی و هیچ عربی برعجمی جز به تقوا برتری ندارد»، در حالی که غرب کاملاً از درک اخوّت انسانی عاجز است زیرا در گرفتن اندیشه های خود از تلمود وفلسفهٔ یونان استمداد می جوید. غرب، یهودیّت را دید که سخن از برتری خون و نژاد می زند و ارسطو را که بلند پروازیهای یونان را در حکومت برجهان توجیه می‌کند و این ندا را در می دهد که مجموعه های خاصّی طبیعةً آزاد زاده می شوند و مجموعه های دیگری تنها برای بردگی به دنیا می آیند و ایرانیان نیز چنین اعتقادی داشتند. امّا در عصر جدید ندای نژادپرستی بالا گرفته و حاکمیّت یافته است، و استعمار با ظهور خود نظام بردگی را به یک نظام مقدّس تبدیل کرد و در توجیه و دفاع از این نظام، اندیشمندان و جامعه شناسان برای نژادپرستی، افسانه ای شبه علمی را ساختند، ولی بعد

---

۲٤ ـ به تعبیر دکتر فاروقی در بحثی پیرامون حنیفیّت.

مشخّص شد که برای طبقه‌بندی کلّی نژادها براساس نژادپرستی مبنایی علمی وجود ندارد. گردباد تعصّب نژادی علیٰ رغم میل رنگین‌پوستان در اروپا وزیدن گرفت و دعوت به برتری نژاد ژرمن و آریایی و آنگلوساکسون و نژادیهودی اوج گرفت. واین اسلام یعنی پرچمدار دعوت حقّ اخوّت اسلامی بود که تنها می ماند. آرنولدتوینبی می‌گوید: «مسلمانان سفیدپوست از آغاز با سیاهپوستان آفریقا و اقوام تیره رنگ هند ارتباط برقرار کردند و تحکیم این ارتباط را استمرار بخشیدند و حتّی امروزه نیز سفیدپوستان و سیاهپوستان درعرض و طول قارّهٔ هند زیر پرچم اسلام گرد آمده‌اند و مسلمانان سفیدپوست در رهانیدن خود از هرگونه احساسات نژادپرستانه تا آن‌جا پیش می روند که دختران خود را به ازدواج مسلمانان سیاهپوست در می‌آورند.» برنارد لویس می‌گوید: «تمام مسلمانان سفیدپوست از عقدهٔ مبارزات نژادپرستانه علیه نژاد غیر سفید، مبرّا بودند، آنها مردم را به سفید و سیاه تقسیم نمی‌کردند بلکه آنها را یا مؤمن می دانستند یا کافر. آنها از بروز هرگونه احساساتی درجبهه گیریهای نژادی علیه همسایگان خود در جنوب که رنگی گندمگون‌تر داشتند، کاملاً اجتناب می ورزیدند.

اسلام، به جای رنگ ونژاد، تقوا را پایهٔ اساسی دانسته است و قرآن مخالف هرگونه قومیّت گرایی و نژادپرستی است و عقیده را جایگزین نژادپرستی کرده‌است. مقوقس خطاب به گروهی از مسلمانان چنین می‌گوید: «چگونه راضی می شوید فردی سیاهپوست رهبری شما را به عهده داشته باشد؟ و مسلمانان در پاسخ او گفتند که اگرچه وی سیاهپوست است ولی از نظر منزلت و ذکاوت و حکمت برترین ماست زیرا درمیان ما سیاهی پوست مایهٔ حقارت نیست»، و این مفهوم همچنان درجامعهٔ اسلامی روشن و آشکاراست تا آن‌جا که مالکوم ایکس، سیاهپوست آفریقایی مقیم آمریکا، دریادداشتهای خود چنین می‌گوید: «در آن‌جا دهها هزار نفر حاجی از سراسر دنیا گردآمده‌بودند که از هر رنگی درمیان آنها یافت می شد، از سفیدپوستهای چشم‌آبی گرفته تا آفریقاییهای سیاهپوست، ولی تمامی ما دریک زمان یک آیین را به جا می‌آوردیم و روحیهٔ وحدت و اخوّت را متجلّی می ساختیم، در صورتی که تجاربم درآمریکا مرا قبلاً به این اعتقاد کشانده‌بود که ایجاد چنین روحیه‌ای میان سفیدپوستان و غیرسفیدپوستان ناممکن است.

در گردهمایی حج، یعنی جایی که هیچ کس هیچ گونه تبعیضی را احساس نمی‌کند، نشانی از عقدهٔ برتری جویی یا عقدهٔ کمبود به چشم نمی خورد، و کسانی که درحقیقت از

یک نژادند، از روی اراده و طبیعت به یکدیگر جذب می شوند. اسلام تنها بـه طرح اندیشهٔ جهان بـرادری انسانی به عـنوان یک مـکتب فکـری بسنده نـکرده، بلکـه آن را به عنوان یک شیـوهٔ زندگی، بـه اجرا درآورده است و طولی نـکشید که فاتـحان مسلمان در کشورهای فتح شده، ادغام شدند و با پیوند خویشاوندی و اختلاط میان خود و دیگر نژادها، با ایشان ارتباط برقرار کـردند وحـدت اندیشه و عـقیـده و دین و شیـوهٔ زندگـی را اساس وحدت حـقیـقی قرار دادند.

اسلام شیوهٔ علـمی- تجربی و شیـوهٔ شناخت کامل مبتنی بر ارتباط میان روح و جسم را دراختیار بشریت گذاشته است. اسـلام برای آزادی عقل و تکـریم انسان ظهور کـرد و طولی نکشید که انـدیشه های آن به شرق و غـرب راه یافت تا به اروپـایی رسید که بـه دینی معتـقد نبود ولی از نظر فکری، عـلمی، فرهنگی و روشـی تحت تأثیر اسلام قـرار گرفت و بسیاری از اندیشه ها و نیز طبیعت زندگی و نظام اجتماعی آن را متحوّل ساخت.

اسلام انـدیشهٔ اروپایی را از بت‌پرستی انـدیشهٔ یونانی و بـندگی جامعهٔ رومی و نیز از تفسیرات نادرست ادیان که مـخالـف عقل و فطرت است ،رهـا سـاخـت. این اسلام بود که اندیشهٔ اروپـایی را آزاد کرد و آن را از نـفـوذ کلیسا و رموز آن و هر آنچـه با اسطوره و سـحر و خرافات در رابطه بود، رهـایی بخشید. اسلام قدرت «تحلیل» را برای بشریت به ارمغان آورد و حال آن کـه اندیشهٔ یـونانـی در «قیاس» مـنحصر می شد. اسلام نخستین دیـنی بـود که چگونگی جمع میان آزادی اندیشه و راستی دین را به جهانیان آموخت.

بدون تردید نظریه های آزادیخواهانه و مترقّی و عدالت اجتماعی پس از آن که ارکان آن از اسلام استمداد جست، تبلور یافت و پس از آن طبق ویژگیها و جوامع غربی شکل گرفت. بارزتـرین دستـاوردهای اسلام عبارت است از: اخلاق زندگی اجـتماعی و سیاسـی، مفهوم رحمت و گـذشت و مهربـانی با اهـل کتاب و عدالـت با مسلـمانان دعوت اسلام به متـمّدن کردن بشریت، با بـزرگداشت مقام انسـان و لغو بردگی و آزاد کردن اندیشه، همراه بوده است و در همیـن زمـان دعـوت اسلام به عـلـم، مـنشأ بر پایـی تـمدّن بوده است. اسـلام ارزشهای اخلاقی را زیربـنای تمـدّن قرار داده است و هرگـاه این ارزشهـا سقوط کند، تمدّن نـیز سقوط خواهد کـرد، چنـانچه اسـلام صداقـت، مساوات، سفـارش یکـدیگر به حق و اجـرای عدالت نسبت به مسـلـمانان و غیـرمسلمانان و دوست و دشـمن را نیز زیربـنای تمدّن دانسته است؛ هرتمدّنی جز تمدّنهایی که برایمان به خدا و عدالت اجتماعی و برادری انسانی استوار باشد،

تمدّنی مادّی خواهد بود که در معرض سقوط و اضمحلال قرار دارد و سقوط اخلاق نخستین عامل سقوط تمدّنهاست: «وَاِذٰا اَرَدْنٰا اَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً اَمَرْنٰا مُتْرَفیها فَفَسَقُوافیهٰا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمیراً»[۲۵]، و بدین ترتیب بزرگترین دستاورد اسلام برای اروپا و بشریّت عبارت است از: بر پایی تمدّن در آزادی انسان و متمدّن کردن بشریّت و بر پا کردن تمدّن در بنیان نهادن شیوهٔ تجربی.

بدون تردید منشأ انقلاب اروپا علیه کلیسا، پیوند اروپا با تمدّن اسلامی در اندلس و متأثّر شدن از مظاهر آزادی فکری و اجتماعیی بود که مسلمانان از آن برخوردار بودند و اروپا سیصد سال از زبان و علوم از اسلام می‌گرفت[۲۶]. تأثیر اسلام در شورش بسیاری از غربیها علیه تعالیم کلیسا و در پیش گرفتن اصل آزادی اندیشه و استوار کردن فکر براساس مشاهده و تجربه، روشن و آشکار است. معروف است که رجال مذهبی در کتب مقدّس دینی خود توجیهات بشری و مسلّمات نوین تاریخی و جغرافیایی و علوم طبیعی را جای دادند ولی طولی نکشید که با پیشرفت علوم در تعارض قرار گرفت. آنها با نوشته‌های خود دین را رویاروی مفاهیم نوین علوم جدید قرار دادند و از همین جا بحران اختلاف میان دین و دانش ظهور کرد و طولی نکشید که دین در این رویارویی به شکست کشانده شد[۲۷].

کلیسا علم و دانش را زمانی سرکوب کرد که دانشمندان علوم طبیعی و تجربی زنجیرهای تقلید دینی را گسستند و با صراحت کامل نظریه‌های رایج درخصوص جغرافیا را پوچ دانستند و کشفیّات علمی خود را اعلان داشتند و به همین سبب غوغایی درکلیسا به پاخاست و رجال مذهبی صاحب اختیار کلیسا ریختن خون و ضبط مال این دانشمندان را روا شمردند و محاکم تفتیش عقایدی تأسیس کردند که این گونه ملحدان وزندیقان را در شهرها و خانه‌ها محاکمه می‌کرد، کلیسا می‌کوشید تا درجهان مسیحیّت هر ندای مخالف را خاموش کند و جاسوسان خود را در همه‌جا پراکند و نفسهای مردم به شماره افتاد. این محاکم سیصدهزار نفر را کیفر داد که سی ودوهزار نفر آنها زنده در آتش سوزانده شدند، از جملهٔ آنها دانشمند علوم طبیعی برونو بود و گالیله دانشمند دیگر علوم طبیعی نیز به قتل رسید

---

۲۵ - اسراء/ ۱۶؛ چون بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم، خداوندان نعمتش را فرماییم تا در آن‌جا تبهکاری کنند، آن‌گاه عذاب برآنها واجب گردد و آن را درهم فرو کوبیم.

۲۶ - بحثی از اتیان دینیه.

۲۷ - ندوی، انحطاط مسلمین و حدود خسارت جهان.

زیرا معتقد به گردش کرهٔزمین به دور خورشید بود. بارزترین دلیل رویارویی مسیحیّت با علم آن بود که کلیسا کتابهای بطلمیوسیان و مصریان دراسکندریه را در زمان امپراتور ژول سوزاند و سپس نیوفیل اسقف بزرگ اسکندریه باقیماندهٔ کتابخانهٔ اسکندریه را به آتش کشید و عقیده‌ای در مسیحیّت ظهور نکرد که منظور آن رواج آن درمیان گروهی باشد و گروه دیگری با آن به مخالفت برخیزدمگر آن که خونش برزمین ریخته شد و درتاریخ، پس از ظهور مسیحیّت نشانه ای از علم یافت نمی شود. و بدین سان پس از ظهور اسلام و استقرار حاکمیت آن در اندلس و برخورد اروپاییان با مسلمانان در جنگهای صلیبی، درگیری میان علم و دین در اروپا آغاز گشت. محاکم تفتیش عقیده برقرار شد و کاردینال اکسمینس درگرانادا هشت هزار کتاب خطّی عربی را طعمهٔ آتش کرد. مسیحیّت می دید که کتب مربوط به علوم باستان خطری برای موجودیّت آن است، لذا تمامی این کتب را در همه جا به آتش کشید: **کتابخانهٔ اسکندریه در سال ۳۹۰میلادی، کتابخانهٔ قسطنطنیه در سال ٤٧٦ میلادی و سرانجام لاون لوزریابی باقیماندهٔ کتابها را به سال ٧٤٠ میلادی به آتش کشید.**

در معبد آپولون در روم باستان در روزگار آگوستوس، کتابخانه‌ای از نفیس‌ترین کتابها موجود بود که به آتش کشیده‌شد و مردم از آن محروم گشتند و تنها تعداد اندکی از این کتب باقی ماند و این همان کتبی است که عربها آنها را احیا کردند و علوم یونان آنها را خلاصه کردند و به رشتهٔ تحریر درآوردند و به تصحیح اشتباهات آن پرداختند و از آن‌جا به ساختن شیوهٔ تجربیی که اسلام آن را برای تمدّن جهانی به ارمغان آورد، روی آوردند. گرایش به شیوهٔ تجربیی که دربررسی پدیده های جزئی، مشاهده و تجربه را به کار می بندد، زمینه ساز قوانین عمومی است که حوادث هستی را تفسیر می‌کند[۲۸]. از پیشگامان این شیوه جابربن حیّان و حسن‌بن هیثم است. دانشمندان مسلمان به نقد و تحلیل و پرده‌برداشتن از اشتباهات و مغالطه های این منابع پرداختند. این دانشمندان از مشاهدهٔ زنده سخن گفته‌اند و نقش آن را در بررسی پدیده‌های طبیعت انکار کرده‌اند، توصیهٔ آنها این بوده که هرگاه امکان داشته‌باشد باید به انجام آزمایشهای علمی پرداخت و باید ازپژوهش تجربی پدیده های جزئی، به وضع قوانینی عامّ رسید که این پدیده‌ها را تفسیر می‌کند و این کار را در چهارچوب ایمان به خدا به انجام می رسانند، زیرا تمدّن اسلامی برعلم محض استوار

---

۲۸ ـ توفیق الطویل، العرب والعلم.

نیست، بلکه برعلمی تکیه دارد که در محدودهٔ عقیده قرار داشته باشد و ارزشهای اسلامی نه تنها مانع پیشرفت علمی نبوده است بلکه برعکس، باید آن را منبعی از منابع علوم به شمار آورد. اسلام آزادی اندیشه و راستی و درستی دین را با یکدیگر گرد آورده است.

مسلمانان در زمینه های علمی گامهای بلندی برداشته اند و توانسته اند اشتباهات بقراط و جالینوس را تصحیح کنند. ابن النفیس به خطای جالینوس پی برده و گفته است که علم تشریح سخنان جالینوس را ردّ می‌کند. دانشمندان مسلمان اشتباهات پزشکی بقراط و خطاهای نجومی بطلمیوس و داروشناسی دیسفوریدس و فلسفهٔ ارسطو را تصحیح کرده اند و آثار ایشان را به نقد کشیده اند و در پرتو مشاهدات حسّی و آزمایشهای علمی، حقایق آثار آنها را مورد کند و کاو قرار داده اند.

مسلمانان، پیش از دانشمندان جدید اروپا به این امور پی برده بودند:

نخست،نارسایی حواسّ در درک پاره‌ای از پدیده ها به سبب کوچکی بیش از حدّ یا دوری آنها، لذا، آلات وادواتی را اختراع می‌کردند که توانایی درک آنها را افزایش می داد. ابن هیثم در تحقیقات پیرامون انتشار و انعکاسات نور از ابزاری یاری می‌گرفت که یا خود به ساختن آن می پرداخت و یا برساخت آن اشراف و سرپرستی داشت. چنانچه ابوالقاسم زهراوی صدها تصویر از ابزاری برجای نهاده که در جرّاحی و جلوگیری از خونریزی به کار گرفته می شد و دانشمندان مسلمان در علم نجوم دهها تصویر از دستگاهها و ابزار رصدخانه های مجهّز از خود باقی گذاشته اند.

دوّم، راه یافتن به آزمایشهای علمی و شناخت نقش آن در پژوهشهای علمی. آنها تنها به مشاهدهٔ پدیده و ثبت احوال آن بسنده نمی‌کردند، بلکه در مسیر آن دخالت می‌کردند تا آن را در شرایطی مشاهده کنند که خود به وجود آورده و با خواست خود آن را فراهم کرده بودند، که جابر این عمل را «تدریب» و ابن هیثم آن را «اعتبار» می نامید.

سوّم،آن که این دانشمندان به حقیقتی بالا تر از این پی برده بودند، بدان معنا که هدف از پژوهشهای تجربی وضع قوانینی کلّی است که بتواند پدیده ها را تفسیری علمی کند، و بطورکلّی اسلام اساسنامهٔ علم را تدوین کرد، یعنی به فریب نخوردن به وسیلهٔ اوهام یا پذیرفتن حدس و گمان فرا می خواند و به استفاده از عقل و سؤال از نخبگان علم و انکار تقلید و نیز به آزادی رأی دعوت می‌کرد. حکومت اسلامی آزادی علمی را برقرار کرد و امنیّت دانشمندان را تضمین کرد، در حالی که اروپا دانشمندان را در شمار بیرون رفتگان از دین

می دانست و آنها را تحویل محاکم تفتیش عقیده می داد، بویژه در مورد نظریهٔ گردش زمین که محلّ اختلاف علمای عرب بود ولی هرگز دیده نشد که کسی به دلیل مخالفت یا موافقت با این نظریه به گزندی گرفتار آید[۲۹].

دانشمندان درجهان اسلام پیوسته مورد تقدیر و تجلیل بوده اند و آزادی اندیشه این اجازه را به هر محقّقی می داد که بدون آن که خطری متوجّه وی باشد، هرچه می خواهد بگوید، و حلاج (که مردی زردشتی الاصل بود که به فریب و نیرنگ اشتغال داشت و مدّعی آگاهی از اسرار بود) بدون آن که کسی متعرّض وی شود همچنان به این گونه امور مشغول بود تا آن که روابط پنهان او در قلب حکومت اسلامی با «جبائی» رئیس قرامطه به اثبات رسید و این دلیل واقعی محاکمهٔ او بود.

خلفا دانش و دانشمندان را به مقام تقدّس رساندند و امرای مسلمان در نشر علوم و تشویق آن و بزرگداشت دانشمندان و بذل و بخشش بدیشان و بر پا کردن مدارس و کتابخانه ها، یک روش را درپیش می‌گرفتند و در این مسیر به حدّ اعلا رسیدند[۳۰].

بدون تردید علم در اروپا پیشرفت نکرد مگر با جدا کردن دین از علم، درحالی که در اسلام مسأله برعکس بود و منبع پیشرفت علم همان اسلامی بود که به تدبّر درآفاق آسمان و زمین و تکیه بر برهان و دلیل دعوت می‌کرد و منشور خود را کتاب نامید و نخستین آیه این کتاب با امر به خواندن آغاز می شود و خداوند دریکی از سوره ها به قلم سوگند می خورد و این که خداوند سبحان است که با قلم آموخت.

اروپا در دوران قرون وسطی کاملاً از علم تهی بود. دکتر توفیق طویل می‌گوید: «از حق دور نشده است کسی که بگوید علوم طبیعی و فلسفی درمیان یهودیان از اوایل قرن دوّم تا اواخر قرن سیزدهم میلادی وجود نداشته مگر در کشورهای اسلامی، و در پرتو اشراف و سرپرستی خلفای اسلام بود که یهودیان برتری یافتند تا آن که به اوج رسیدند»، و این که تمدّن اندلس دستاوردهای درخشانی برای بشریّت داشته است. در رَبَض شرقی در قرطبه یک صد و هفتاد زن بوده اند که تمامی آنها قرآن را به خطّ کوفی می نوشته اند و در اندلس در دوران حکومت مستنصر هفتاد کتابخانهٔ عمومی وجود داشته است[۳۱] و در تمامی اندلس حتّی

۲۹- با تغییری از بحث دکتر توفیق طویل.

۳۰- عبدالوهاب عزام، الرساله، ۱۹٤٤.

۳۱- المعجب فی تلخیص اخبارالعرب.

یک نفر بیسواد نبوده است، درحالی که در تمامی اروپا تنها طبقهٔ ممتاز کشیشان خواندن و نوشتن می دانسته اند[۳۲]. در همان حال که اروپا آکنده از جهل بود، اندلس بار امانت علم و دانش را به دوش داشت و شارلمانی و دیگران می‌کوشیده اند تا نوشتن اسامی خود را بیاموزند[۳۳]، و بسیاری بر این حقیقت گواهی می دهند. فون کریمر می‌گوید: «ذهنیّت عربی زمانی در اوج فعّالیّت به نظر می رسد که در محدودهٔ شناخت تجربی قرار دارد و در پرتو مشاهده و آزمایش به پژوهش می پردازد. مسلمانان فعّالیّت و تلاش شگفت انگیز خود را زمانی بروز می دهند که به مشاهده و نقد و بررسی و گردآوری و مرتّب کردن پدیده ها می پردازند که تجربه آنها را به این سو هدایت کرده است و از آن‌جا که اهل مشاهدهٔ دقیق و تفکّر خلّاق بوده اند لذا در زمینهٔ ریاضیّات و نجوم موفّقیتهای چشمگیری به دست آورده اند.»

سیدیو می‌گوید: «ویژگی جنبش علمی درمیان اعراب انتقال از معلوم به مجهول و بررسی دقیق پدیده های آسمانی و کنار نهادن آن دسته از حقایق هستی است که جز از طریق مشاهدهٔ حسّی به اثبات نرسیده است.»

بریفولت در کتاب خود تحت عنوان Making of Humanity سخن را به اوج می رساند آن‌جا که می‌گوید: «به طوریقین، حتی یک جنبه از جنبه های شکوفایی اروپا نیست که از عوامل فرهنگ اسلامی سرچشمه نگرفته باشد، چرا که وجود این عوامل فرهنگی درمیان عواملی که به علم جدید توان و تحرّک دائمی بخشید، بیش از همه روشن و قابل توجّه است. مدیون بودن علوم ما به علوم عرب تنها در اکتشافات شگفت انگیز و نظریات ابتکاری که اعراب برای ما به ارمغان آورده اند، خلاصه نمی شود، بلکه علوم ما بیش از این به فرهنگ عربی مدیون است و تمام وجود آن مدیون فرهنگ عربی است». این همان سخنی است که سیدیو نیز اظهار می دارد و گوستاو لوبون در این سخن آن را به طور مشروح بیان می دارد: «هرگاه در بررسی تمدّن غرب و کتب علمی و اختراعات و فنون ایشان دقت کنیم، این حقیقت برای ما روشن می شود که این اعراب بودند که اروپای جدید را از نظر مادّی و عقلی و اخلاقی فتح کردند و تاریخ چنین امّتی را که توانسته باشد در مدّتی کوتاه چنین دستاوردهایی را داشته باشد به خود ندیده است.»

از همین جا دو حقیقت تفکیک ناپذیر ثابت می شود:

۳۲ـ دوزی.

۳۳ـ هونکی، شمس‌الله.

نخست آن که مطلقاً میان تمدّن جدید اروپا و مسیحیّت ارتباطی وجود ندارد.

دوّم آن که تمدّن اسلامی در حقیقت همان «تمدّن انسانی» است. و سخن پروفسور مسمر در این باره صدق می‌کند که فرد غربی هرگاه دانشمند شود، دین خود را رها می‌کند، برخلاف فرد مسلمان که هرگاه جاهل گردد، دین خود را کنار می‌گذارد.

فصل چهارم

ساختن جامعه و انسان

بدون تردید بزرگترین دستاورد اسلام همان ساختن انسان و بزرگداشت و تجلیل او همراه با آزادی عقل به وسیلهٔ توحید و رهانیدن او از بردگی و سپس قراردادن او در جایگاهی است که او را به نیرویی توانا در ساختن و آباد کردن و مقاومت تبدیل می‌کند و این درحالی است که میان تکالیف انسان در برابر خدا و خود و همنوعانش پیوند برقرار می سازد.

اسلام، انسان را تنها یک موجود زنده به شمار نمی‌آورد، بلکه او را در جایگاهی بلند یعنی «جانشینی در زمین» قرار می دهد.

اقبال می‌گوید: «تورات زمین را به سبب عصیان آدم نفرین می‌کند، درحالی که قرآن زمین را محلّ سکونت انسان و منبع سود او معرفی می‌کند. پس هرگاه انسان سقوط کند نه سبب خطای آدم که به سبب اعمال زشتی است که خود مرتکب آن شده‌است و هر نوزادی بر پاکی و حقّ زاده می شودو هرگونه انحرافی که بعداً او را از مسیر حقّ و راستی منحرف کند، ریشه در تربیت غلط او دارد.» پیامبر می فرماید: «فطرت هر نوزادی پاک و دست نخورده است و این پدر و مادر او هستند که وی را یهودی یا مسیحی یا زردشتی بار می آورند و سرنوشت هرکس را اعمال او رقم می زند،» زیرا هرکس مسؤول سرنوشت خویش است و اسلام این آزادی را به انسان داده‌است که میان گام برداشتن در راه اخلاق یا واپسگرایی و قهقرا یکی را برگزینند. انسان تنها موجودی است که بار امانت یعنی آزادی اراده یا اختیار را بردوش کشیده‌است و انسان تنها موجود درمیان موجودات است که به ویژگی تفکّر و استدلال و مسؤولیّت فردی و مسؤولیّت اخلاقی و رویارویی میان خیر و شر و حق و باطل که

در تمامی حیات آن کارزاری مستمر بوده است، ممتاز می باشد.

مقصود از دعوت اسلام اساساً رهانیدن انسان از شهوات نفس و بندگی در برابر مردم بوده است. اسلام دربزرگداشت انسان به حدّی رسید که پیش از آن هیچ مذهب و آیینی بدان دست نیافته بود. اسلام قتل نفس و نیز مثله کردن مقتول را حرام کرد و تنها در یک جنایت، کیفر انسان را مرگ قرارداد یعنی تنها در قتل عمد، ولی با وجود این برای بازماندهٔ مقتول حقّ تصمیم گیری قایل شد. بنابراین اسلام درصدور حکم قتل راه زیاده روی درپیش نمی‌گیرد، درحالی که کیفر اعدام در اروپا هنگام ظهور اسلام به دلایل بسیاری از جمله زنا، دزدی و دروغگویی به اجرا در می آمده است. اسلام اعلان داشت که مثله عملی نارواست ولو در حقّ سگی گزنده. بزرگداشت انسان از سوی اسلام تنها از دیدگاه انسانی است نه از دیدگاه رنگ یا ثروت یا نژاد اسلام برای انسان آزادی اختیار در کار خود وآزادی اراده قایل شده است و مسؤولیتهای کارهای او و نیز پیامدهای این آزادی و مسؤولیّت را متوجّه خود او دانسته است. اسلام آزادی بیان عقیده را حقّ هرانسانی می داند و علی‌رغم تأکید برمحقّق کردن مصالح عمومی جامعه، همچنان خصوصیّات فردی هر شخص را پاس می دارد و به پاسداری و برقراری تعادل میان مصلحت جمع و مصلحت فرد فرا می خواند، مفهوم این سخن آن است که فرد آزاد نیست هرچه می خواهد انجام دهد و درحقیقت آزادی او درجایی به پایان می رسد که آزادی دیگران آغاز می شود.

بزرگترین ره‌آورد اسلام ایجاد تعادل میان جسم و روح است و این حقّ انسان است که اززندگی ونعمتهای آن برخوردارشود وتمایلات خودرا درخوردنیها و نوشیدنیهاوزن و ثروت برآورده سازد. اسلام این حق را به انسان داده است و آن را با ضوابطی همراه ساخته است که به سودِ انسان و موجودیت و اندیشه و روح اوست و بدین ترتیب انسان را از احساس محرومیّت یا کشمکش میان تمایلات و عوامل بازدارنده رهانیده است. محمّد اسد در این مورد چنین می‌گوید: «درمیان ادیان تنها اسلام را می بینیم که این فرصت را دراختیار انسان می گذارد تا در بالا ترین حدّ و بدون آن که لحظه ای تمایلات روحی او به تباهی کشیده شود، از زندگی دنیوی برخوردار شود. در اسلام نشانه ای از گناه نخستین موروثی نیست و هیچ آموزش همه گیر برای انسانها به سبب چنین گناهی به چشم نمی خورد، هر مسلمانی در گرو رفتار خود است. دیدگاه اسلام نسبت به زندگی با آرامش و احترام همراه است و زندگی را به بردگی نمی گیرد. کامیابی مادّی در اسلام امری مطلوب است ولی

درعین حال هدف تلقّی نمی شود، بلکه انسان را در تمامی عملکردهایش با پیروی از ادب به احساس رهنمون می شود و هدف از همهٔ فعّالیتهای عملی ما باید براساس اخلاق باشد.

تأکید اسلام بر نفس انسانی همان چیزی است که بشدّت نادیده گرفته شده بود و تحت تأثیر کلیسا در قرون وسطیٰ، ناچیز گرفته می شد؛ کلیسایی که در گمراه کردن اندیشه ها تا دور دست پیش رفته بود و چنین می‌پنداشت که انسان طبیعةً شرور و گناهکار است و به انسان می آموخت که در او گرایشی شیطانی وجود دارد. کلیسا هدف دین را واژگون کرد؛ دینی که تنها برای تحکیم اعتماد به نفس انسان و متمرکز کردن اعتقاد وی در حال و آیندهٔ اوست[1]. و این اسلام بود که در همین زمان پاسخ این سؤال مهّم را دراختیار آدمی نهاد: چرا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت و وظیفهٔ ما در زندگی چیست؟ اسلام در این مورد شیوهٔ کامل و روشنی را به ارمغان آورد که اندیشهٔ بشری با وسایل محدود خود هرقدر هم بکوشد نخواهد توانست توانایی رسیدن بدان را بیابد. از سوی دیگر این اسلام بود که توانست انسان را از این احساس که فلسفه های قدیمی از آن آکنده بود، یعنی کشمکش میان نفس انسانی و مسألهٔ قَدَر، رهایی بخشد و پرده از این حقیقت بردارد که این درگیری پدیده‌ای توهّمی است. اسلام انسان را از ترس از مرگ و امور نامعلوم رهانید و انسان را از دعوت به سرکوبی تمایلات جسمی و مقاومت در برابر گرایشهای جسم و روح، نجات بخشید، این سرکوبی و مقاومت با پشت کردن به دنیا و کناره گیری از آن و روی آوردن به زهد و رهبانیّت، صورت می پذیرفت. اسلام از این حقیقت پرده برداشت که چنین عملی با طبیعت زندگی و فطرت انسانی در تعارض است و انسان را در چهارچوب ضوابط و حدود طبیعی و نه با روی گرداندن از دنیا، به زندگی کردن دعوت کرد. اسلام اعلان داشت که غرایز جنسی با انسان در آمیخته است و باید بدور از افراط و تفریط بدان توجّه کرد زیرا افراط در آن اندیشه را تحت سلطه می‌گیرد تا آنجا که همّت شخص را صرف بهره‌جویی از زنان و کنیزکان می سازد و این مانع از آن می شود که شخص در رویارویی با دشمنانش، رزمنده و جنگجو باشد یا در راه آخرت خود فعّالیت کند و تفریط نیز موجب آن می شود که شخص مرتکب امور منافی عفّت شود و خواستهای خود را از راه غیرطبیعی برآورده سازد و بدین ترتیب اسلام جامعهٔ خود را از سرخوردگی و نومیدی و ضعف و از هم پاشیدگی و بدبینی که به سبب این افراط و تفریط

۱ـ بحثی در الرساله، ۱۹۳۷.

آن را در اندیشهٔ اروپایی مشاهده می‌کنیم، نجات داد، چنانچه درهمین زمان اسلام انسان را ازپرستش شهوت و جسم و لذّت‌جویی نیز رهایی بخشید.

بزرگداشت انسان در اسلام درچهارچوب هدفی بزرگتر قرار دارد که همان ساختن جامعه است. از آن‌جا که اسلام برساختن فرد تکیه دارد، لذا ساختن بنای جامعهٔ کاملی را هدف خود می داند که قوام آن آجرهای سختی است که در افراد مؤمن این جامعه تجلّی می یابد.

قرآن با تربیت و ساختن فرد مسلمان و مؤمن درپرتو فرمانبرداری ازخدا و نماز و روزه و زکات و امانتداری و وفای به عهد و قدرت اخلاقی و سلامت اندیشه، چهرهٔ یک انسان ممتاز را ترسیم می‌کند. تنها اسلام است که فردوکرامت فردی را درچهارچوب یک مجموعه با تأکید بر وجدان فرد مسلمان، رعایت می‌کند و تنها او را مسؤول اعمال خود می داند: «وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخریٰ»[۲]، «کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ»[۳]. و سپس این نمونه را در محدودهٔ جامعه می نهد: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ»[٤]. اسلام روش کسانی را که اهمیّت بی حدّ و مرزی برای فرد قایل شده‌اند د رپیش نگرفته، چنانچه از روش کسانی که چهرهٔ فرد را از جامعه زدوده‌اند نیز اجتناب کرده‌است. از آن‌جا که افراد جامعه، همزمان محصول و ثمرهٔ جامعه هستند و دعوت به خدا آنها را در کنار هم گرد می آورد، لذا وحدت هدف، امری است که بدون هیچ گونه تلاشی در داخل جامعه حاصل می شود و ارتباط میان مؤمنان برقرار می‌گردد و تنها با دخالت یک فرد [رسول اکرم] خودبخود به انجام امورشان می پردازند: «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَاِذا کانُوا مَعَهُ عَلیٰ اَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتّیٰ یَسْتَأْذِنُوهُ»[۵].

عامری این مفهوم را ترسیم می‌کند و می‌گوید: «اسلام به انسان به عنوان یک فرد در جامعه اهمیّت بسیاری می دهد و بر نیاز انسان درپیشرفتِ مستمر تأکید دارد، و بدین ترتیب تمامی نیروهای خلّاق و سازندهٔ او را (فکری، عقلی و عملی) آزاد می سازد تا درخدمت پیشرفت او به عنوان یک انسان و درخدمت جامعه به عنوان یک مجموعهٔ کلّی، قرار گیرند،

---

۲ ـ فاطر/ ۱۸؛ و هیچ کس بار دیگری را به دوش نکشد.

۳ ـ طور/ ۲۱؛ هرکس در گرو چیزی است که به دست آورده.

٤ ـ توبه/ ۷۱؛ مردان مؤمن و زنان مؤمن دوستان یکدیگرند.

۵ ـ نور/ ٦۲؛ مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند و چون با پیامبر در کاری همگانی باشند، تا از او رخصت نطلبیده‌اند نباید بروند.

آن هم بدون آن که به مانعی اجازه دهد تا در برابر آن بایستد، بویژه مانع طبقاتی که انسان را به اعتبار طبقهٔ اجتماعی که بدان منتسب است، مورد حکم قرار می دهد نه براساس تواناییها و موهبتهایی که دراختیار او قرار گرفته یا براساس میزان خدماتی که می تواند دراختیار جامعه بگذارد.»[۶]

و از همین جاست که اسلام از آیین مجوس و زردشت جدا می شود. سلاطین ایران با تأثیر از دینشان مردم را به طبقاتی تقسیم می‌کردند و آنها را به اعتبار حسب و نسب در نظر می‌گرفتند نه براساس عملکرد ایشان و اجازه نمی دادند فردی از یک طبقه به طبقهٔ دیگری راه یابد و بدین ترتیب موهبتها و نیروهای بسیاری را محدود می‌کردند و مانع از آن می شدند که این موهبتها و نیروها به کار افتد و به ابتکار برسد زیرا ایشان این گونه تواناییها را از انگیزه های علم و ابداع زدوده بودند.

اسلام، موقعیّت اجتماعی را امری نسبی می داند، به نظر اسلام همهٔ افراد جامعهٔ اسلامی به اندازه ای که براساس هدفی روشن، مسؤولیت بردوش دارند، سزاوار توجه واحترامند؛ این هدف عبارت است از: بر پا کردن جامعه ای استوار که محبّت و دوستی برآن حاکمیت داشته و قطع پیوند و دشمنی در آن جایی نداشته باشد. به همین سبب اسلام، دوستی نَسَب و پیمان و دین را پاس می دارد، همچنان که جامعهٔ ضعفا را مورد حمایت قرار می دهد، جامعه ای که یا از نظر ترکیب ضعیف است (جامعهٔ زنان) یا از نظر سنّ و سال (جامعهٔ یتیمان) یا از نظر معاش (جامعهٔ فقرا) یا از نظر بندگی (جامعهٔ بردگان) و یا ازنظرزادگاه (جامعهٔ غریبان و در راه ماندگان). اسلام توجّه نسبت به ایشان و نیز خوشرفتاری با آنها را همچون اعضای یک جامعهٔ کامل تشویق می‌کند.

بدون تردید یکی از بزرگترین دستاوردهای اسلام این قاعده است که جامعهٔ اسلامی، مسلمانان ناتوان و ضعیف و فقیر را کاملاً تحت حمایت قرار می دهد و همچون جوامع دیگر خواستار ریشه کن کردن ضعیفان و بیماران و ساختن «سوپرمن» نیست.

اسلام مجموعه ای از ارزشها نظیر حقّ، عدالت، رحمت، گذشت، تقوا، نیکی، احسان، راستی، شکیبایی، امر به معروف، نهی از منکر و مسؤولیّت مشترک را برای بشریت به ارمغان آورده است و حقوق متعدّدی را دراختیار انسان گذارده که از آن جمله است: زندگی آزاد، برابری، کار، برادری، علم و مالکیت. اسلام برای اعمالی نظیر ربا، زنا،

---

۶ ـ برگرفته از خلاصه ای از کتاب الاعلام بمناقب الاسلام، نوشتهٔ دکتر عبدالقادر محمود.

قتل نفس، شرابخواری و سرقت حدودی وضع کرده‌است، چنانچه نظامهای ثابتی نظیر نظام خانواده، نظام ارث، نظام جرائم، نظام صلح و جنگ و نظام معامله را نیز پایه‌ریزی کرده‌است. اسلام همهٔ این نظامها را درچهارچوب اخلاق وضع کرده‌است، پس اسلام هم عقیده‌است هم شریعت و هم اخلاق و هیچ یک از اینها از دیگری جدایی ندارند و با یکدیگر هماهنگند و تجزیه نمی‌شوند و به همین سبب جامعهٔ اسلامی به منزلهٔ پیمانی مشترک و مسؤلیّتی متقابل میان افراد قوی با ضعیف و ثروتمندان با فقراست و اسلام توجّه به تمامی آنها را تشویق کرده‌است و بدین ترتیب با نظریه‌های نژاد برتر یا کشتن بیماران و ضعفا به مبارزه برخاسته است. شاید بهترین نمود توصیف پیوند جامعه با فرد وفردباجامعه، نمودی است که پیامبر آن را ترسیم کرده‌است: گروهی درمیانهٔ دریا به کشتی نشسته بودند که یکی از سرنشینان طبقهٔ پایین کشتی تصمیم گرفت کشتی را سوراخ کند تا آب در آن راه یابد، در این صورت اگر به او اجازه می‌دادند تا کشتی را به بازی بگیرد همگی غرق می‌شدند و اگر در برابر او می ایستادند، کشتی را نجات داده، همگی رهایی می‌یافتند. اسلام اندیشهٔ تقوا را در برابر اندیشهٔ خوشبختی دنیوی و اندیشهٔ ایثار را در برابر اندیشهٔ رفاه‌طلبی، به ارمغان آورده‌است.

وظیفهٔ انسان در زندگی، کار و هدف از کارآباد کردن زمین است وحدود کار تقوای خداست به شرط آن که کار، کاریک جانشین باشد نه یک مالک و تمامی این کار برای خدا صورت گیرد و بدین ترتیب اسلام اندیشهٔ حقّ را برای انسان به ارمغان آورده‌است.

اندیشهٔ حق، قاعده‌ای اساسی است که اسلام در رویارویی با هویٰ و هوس و جمود و تقلید و میراثهای باطل پدران و نیاکان و نظریات متّکی برگمان به ارمغان آورده است. اسلام، دلیل و برهان می‌طلبد و به نقد و تفحّص فرا می‌خواند و به همین سبب دعوت اسلام به آزادی انسان است از هرعقیده‌ای جز توحید و کناره گیری از باطل یا توسّل به اشخاص و بتهای گوناگون، چرا که در همهٔ این امور شرک و اهانت نسبت به انسانیّت نهفته است.

اسلام به بشریت حقّ حیات بخشید و بخشندهٔ حیات به انسان همان خداست و این حقّ هر فرد است تا زندگی کند و از زندگی خود بهره برد و از همین روست که پایان دادن به زندگی باید تنها برای خدا صورت گیرد[۷]: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»[۸].

۷- به مقال فی الانسان نوشتهٔ خانم دکتر بنت الشاطی مراجعه کنید.

۸- انعام/ ۱۵۱؛ و کسی را که خدا کشتنش را حرام کرده- مگر بحق- مکُشید.

اسلام تلاشهایی را که در دوران جاهلیّت برای پایان دادن به زندگی به وسیلهٔ خودکشی یا کشتن فرزندان از بیم فقر یا زنده به گور کردن دختران از ترس ننگ و عار صورت می‌گرفته، پوچ دانسته است.

اسلام، چهارده قرن پیش و قبل از آن که روسووجان لاک و هابز و کوندرسیه و جفرسون مردم را در خلقت مساوی بدانند، برحقّ انسان در زندگی تأکید کرده‌است، بلکه می‌توان گفت هرآنچه ایشان گفته‌اند برگرفته از قرآن است. اسلام حقّ آزادی را نیز دراختیار بشریّت گذارد و لذا اسلام را باید دین آزادی دانست نه آیین جبر، زیرا تناقضی میان اعتقاد به آزادی همراه با اختیار و عقل و قدرت الهی وجود ندارد[۹].

آزادی انواع مختلفی دارد: آزادی اعتقاد، آزادی علمی، آزادی سیاسی، آزادی مدنی، آزادی اجتماعی.

اسلام حقّ مساوات را نیز در اختیار بشریّت نهاد و مساوات در اسلام، اصلی بنیادین و حقّ طبیعی انسان است. این خداست که همهٔ آدمیان را آفرید و از همین رو همگان در برابر خدا یکسانند و جز به عمل صالح و تقوا تفاوتی میان آنها نیست: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقَاكُمْ»[۱۰]، یعنی خدای شما یکی وپدر شما یکی است، همهٔ شما ازآدمید وآدم از خاک بود و گرامیترین شما در نزد خدا پرهیز کارترین شماست. هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی برعربی وهیچ سرخی برسفیدی وهیچ سفیدی بر سرخی جز به تقوا برتری ندارد. اقبال می‌گوید: «اسلام بتهای خون و رنگ و نژاد را در هم شکست».

اسلام از آن‌چنان توانایی و لیاقتی برخوردار است که موجب می شود در تحقّق بخشیدن اندیشهٔ مساوات شدّت عمل به کار بندد. در هیچ جامعهٔ دیگری در گذشته نظیر جوامع مختلفی که دم از مساوات و حقوق و تکلیف می زنند، نمی‌توان جامعه‌ای را یافت که همچون اسلام موفّقیت به دست آورده‌باشد.

رین انج می‌گوید: «اسلام تا آن جا بر تعصّب نژادی فائق آمده که هیچ دین یا عقیدهٔ دیگری نتوانسته بدان حدّ دست یابد.

توینبی می‌گوید: «خاموش کردن شعلهٔ تعصب نژادی و فریاد نژادپرستی درمیان مسلمانان از مهمترین دستاوردهای تمدّن اسلامی است.»

---

۹ ـ دکتر بنت‌الشاطی، مقال فی‌الانسان.

۱۰ ـ حجرات/ ۱۳؛ همانا گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست.

اسلام برای بشریت عدالت به ارمغان آورد و در اسلام همگی در برابر خدا و قانون یکسانند و هیچ تفاوتی میان حاکم و محکوم و فقیر و توانگر و خویشاوند و دشمن نیست: «فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوىٰ»[۱۱]، «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ»[۱۲].

این مفهوم در این سخن پیامبر اکرم(ص) کاملاً روشن است: پیشینیان شما هلاک شدند، چه، هرگاه فردی از اشراف مرتکب سرقت می شد او را رها می‌کردند و هرگاه فرد ضعیفی دست به سرقت می زد براو حدّ جاری می‌کردند و به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمّد دست به سرقت زند، محمّد دست او را قطع می‌کند». شریعت همان عدالت خدا درمیان بندگان خدا و رحمت او در میان بندگانش است.

اخلاق از نظر عملی و نه از دیدگاه نظری و به این اعتبار که وجه مشترک همهٔ ارزشها و عملکردهاست، ازبزرگترین دستاوردهای اسلام در مقایسه با ادیان دیگر به شمار می آید. اخلاق به مفهوم اسلامی، تکمیل کنندهٔ مکارم اخلاقیی است که بشریت قبلاً با آن آشنا شده بود. «اِنَّمَا بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»[۱۳]، این حدیث را بیهقی در سنن آورده است. از همین رو اخلاق در اسلام با اخلاق به شیوهٔ یونانی یا اخلاق مسیحی تفاوت دارد، زیرا اسلام ثبات اخلاقی و ارتباط آن را با فرد برقرار می سازد و دین و اخلاق را دو حقیقت جدا نشدنی می داند، دراسلام هیچ گونه گسستگی میان مسائل نظری و رفتارعملی وجود ندارد و ممکن نیست اخلاق جز در چهارچوب عقیده‌ای اصیل و به گونه‌ای غیرقابل انفصال از این چهارچوب، حرکتی داشته باشد. اسلام این نظر را ردّ می‌کند که انسان ثمرهٔ غرایز خود است بلکه اسلام انسان را ثمرهٔ عقیدهٔ خود می داند. اسلام توانست مردم و طبایع ایشان را از بنیان تغییر دهد و توانایی عقیدهٔ صحیح را در دگرگون کردن انسانها به اثبات رساند. اخلاق در اسلام از عنصر ثابتی جان می‌گیرد که همان موجودیت خود انسان است نه دگرگونیهای جامعه یا تغییرات حاصل از تمدّن.

انسان در اسلام وجودی منحصر به فرد است و از حیوانات جداست و از همین رو

---

۱۱ - ص/ ۲۶؛ پس میان مردم به حق حکم کن و از هوئ و هوس پیروی مکن.

۱۲ - مائده/ ۸؛ والبتّه شما را نباید عداوت گروهی برآن بدارد که از طریق عدل بیرون روید، عدالت کنید که عدل به تقوا نزدیکتر است.

۱۳ - من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاقی را کامل کنم.

ملاکهای متفاوت خود را دارد، ویژگی ثبات در شریعت و اخلاق، پایه‌ای استوار برای قدرت انسان در رویارویی با دگرگونیها و قاعده آن است که قوانین خدایی تغییرناپذیرند و این قوانین نه محصول شرایط جغرافیایی است و نه ثمرهٔ محیط اقتصادی و نه در زمانها و مکانهای مختلف تغییری بدان راه می یابد: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَحْوِيلاً»[14]، و این به طبیعت انسان باز می‌گردد که تغییر نمی پذیرد، انگیزه‌های انسانی امروز نیز همان گونه است که در آغاز حیات بشری بوده‌است و غرایز نیز که محور اعمال انسان است به همان شکل باقی است و نیز صفات ایثار و شرف و صدق و شجاعت همچنان پابرجاست.

اسلام در این زمینه با ادیان اخلاقی نظیر بودایی و برهمایی تفاوت دارد، ادیانی که براساس وجدان و اخلاق و کارنیک بنا شده‌اند ولی این ادیان نتوانسته‌اند مسألهٔ هستی نامحدود را حل کنند و بُعد اصلی نفوس بشری یعنی بُعد آگاهی نسبت به رمز بزرگی را که درهستی نهفته است، اشباع کنند. برخی از این ادیان انسانها را رها کرده‌اند تا به پرستش بتان چوبین و فلزی و حشرات بپردازند و درپرستش نیروهای مادّی و روحی سرگردان بمانند و در تباهی و درمیان اسرار و ابهامات و دروغ آراییهای خیال و گستاخیهای اوهام به سربرند و بدین ترتیب اندیشه و انسانیّت خود را در برابر معبودهای خویش به نابودی کشانند، معبودهایی که یا از سنگ و چوب فراهم آمده‌اند یا حیواناتی نظیر گاو، اژدها و گوگال[15] اند، درحالی که اسلام میان عقیده و اخلاق ارتباط برقرار کرد و حرکت اخلاق را در چهارچوب عقیده قرارداد. اسلام که دین عبادات و شعائر و تکالیف است، ضعف بشری را خصوصیّت اکثریت قریب به اتفاق مردم می شمارد و ملاک سالم ماندن در دین را خوش اخلاقی یا اعتدال در رفتار نمی داند، بلکه ملاک را اقرار به خدای یگانه و اعتراف به حاکمیت او در هستی و شریعت خدایی در زندگی می داند[16]. اسلام، عقیده را به رسمیّت شناخته است و هیچ گونه انحرافی از آن را نمی بخشد زیرا عقیده اساس دین است. اسلام کفّاره‌های بسیاری را برای جلوگیری از سقوط در منجلاب گناهان و کژیها قرار داده‌است و اعلان داشته که نیکیها بدیها را از میان می برد، اسلام در توبه به وسیلهٔ پشیمانی از گناه را

---

۱۴ ـ فاطر/ ۴۳؛ طریقهٔ خدا هرگز مبدّل نخواهد شد و طریقهٔ حق هرگز تغییر نمی پذیرد.

۱۵ ـ حشره‌ای است از تیرهٔ قاب بالان؛ کنیهٔ این حیوان «امّ جُعران» یا «ابوجُعران» می باشد.

۱۶ ـ پژوهشی از استاد عبدالمنعم خلاف.

گشوده است و ملاک کار و پاداش را اقرار و اعتراف به خالق و یگانگی او در خدایی و دیدار او در روز قیامت دانسته است. اخلاق اسلامی اخلاق تقواست نه اخلاق سعادت [تنها در دنیا] و «تقوا» از کلمهٔ «وقایه» گرفته شده و مفهوم این کلمه در اصطلاح شرع عبارت است از فرمانبری از اوامر و دوری از نواهی.

بدون تردید اخلاق فطرتی از فطرتهای آدمی است که خداوند متعال آن را سرشته است. انسان تنها موجودی است که به محض ارادهٔ خود به مبارزه با امیال و خواسته‌هایش بر-می‌خیزد و انگیزه‌ها و تمایلات خویش را کنترل می‌کند و هویٰ و هوسش را تحت اختیار می‌گیرد و از بسیاری از حالاتی که بدان تمایل دارد چشم می‌پوشد و می‌تواند از واقعیّت وجودی خود بگریزد و برآنچه شایسته است، در پرتو ارزشهای والایی که انسان را از سایر موجودات جدا می‌سازد، اشراف یابد[۱۷].

سعادت در مفهوم اسلامی با مفهوم این کلمه در سایر ادیان تفاوت دارد، زیرا اسلام سعادت را هم در دنیا می‌خواهد و هم در آخرت و آن را همچون مسیحیّت منحصر به زندگی اخروی نمی‌داند.

اسلام اگرچه برزندگی اخروی تأکید دارد و آن را در نگاه مردم می‌آراید، ولی با وجود این از امور دنیوی نیز غفلت نمی‌ورزد و به ضرورت برخورداری از نعمتها و روزیهای مباح تصریح دارد و همچون متعصّبان کلبی و رواقی سعادت را مبارزه با جسم و ریشه کن کردن شهوات نمی‌پندارد، چنانچه همچون «فورینایی» در قدیم و سوداگرایان جدید سعادت را در برخورداری از لذّات دنیوی و دست یافتن به منافع نمی‌داند. اسلام جمع میان دنیا و آخرت را به رسمیّت می‌شناسد و به خواسته‌های جسم نیز مشروط برآن که از حدّ اعتدال تجاوز نکنند، همچون خواسته‌های روح، ارزش می‌نهد: «وَابْتَغِ فِیمٰا آتٰاکَ اللّٰهُ الدّٰارَ الْآخِرَةَ وَلٰا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیٰا»[۱۸].

دکتر توفیق طویل درگیری عمیق میان فلاسفه و ادیان پیرامون سعادت را این چنین بیان می‌دارد: «گروهی سعادت را درحیاتی تصوّر می‌کنند که در آن عقل برخواست حسّ غالب باشد، این گروه در عقیدهٔ خود تا آن‌جاپیش می‌روند که معتقدند کمال سعادت تنها با

---

۱۷ - بحثی از توفیق طویل پیرامون ارزشهای والا.

۱۸ - قصص/ ۷۷؛ و به هرچیزی که خدا به تو عطا کرده بکوش تا ثواب دار آخرت تحصیل کنی و بهره‌ات را هم از دنیا فراموش مکن.

برانگیختن جنگی سخت میان عقل و جسم و با ریشه کن کردن امیال و سرکوب تمایلات و از میان بردن شهوات و مبارزه با عواطف و احساسات و شادیها حاصل می شود، تا آن‌جا که انسان همچون روح بدون جسم یا عقل بدون مادّه به نظر می رسد و حیاتی برای او فراهم می شود که بر زهد و قناعت و محرومیّت استوار است، کلبیه و رواقیه و کانت از این دسته اند.

گروه دیگری نیز سعادت را درحیاتی می دانند که آکنده از بهره‌بری و لذاید باشد و منافع فرد را تحقّق بخشد تا آن‌جا که به نظر می رسد جسمی بدون روح است. این عدّه آشکارا ندای جسم را همان صدای طبیعت می دانند و شرم انسان را درخواستهای خود تباهی تلقّی می‌کنند که «ارستیوس» از جملهٔ آنهاست. برخی از ایشان ارزشهای والایی را که ایده‌آلیستهای اخلاقی به آن دعوت می‌کنند مورد ریشخند قرار می دهند و آشکارا چنین می‌گویند که ترجیح دادن دیگران نوعی انانیت همراه با خودفریبی است و این که اگرچه هدف اخلاق سعادتمند کردن جامعه است ولی این خواست جز با خود محوری و تأکید برخود و نادیده گرفتن پندارهای ایده‌آلیستها که آن را ضروری می دانند، حاصل نمی شود، بنتام، فروید و سارتر از این دسته اند، و بدین ترتیب به نظر می رسد چنین اخلاقی تلاشی است درجهت جسمی بی روح یا روحی بدون جسم، حیاتی مطلقاً معنوی یا حیاتی مطلقاً مادّی. اسلام درحالی ظهور کرد که به اشتباه هر دو جناح تأکید داشت، زیرا طبیعت بشری با انحرافی که بیماری تلقّی می شود، آغاز نشده است بلکه مجموعهٔ کاملی است که عقل و جسم را بر سر یک خوان گردآورده است، به گونه ای که نه تسلّط عقل خواست جسم را از میان می برد و نه خواست جسم برتسلّط عقل غلبه می یابد و مبارزه با تن و سرکوب خواستها و ریشه کن کردن تمایلات معمولاً به پیدایش عقده های روحی و اضطرابهای عصبی منجر می شود.»

راه صحیحتر آن است که انسان خواستهای جسم خود را بدون آن که بُعدحسّی را که جزئی از طبیعت اوست از میان ببرد، با هدایت عقل تنظیم کند و به همین سبب اسلام به جمع میان روح و مادّه و عقل و جسم و نیز به تلاش در راه توسّل به اصول ایمان و اخلاق و تحقّق بخشیدن همزمان تمایلات نفسانی درحدّ اعتدال و درچهارچوب ضوابط ترسیم شده از سوی دین، فرا می خواند.

اسلام برتری یکی از این دو بُعد را نقص و خطا به شمار آورده و ترجیح هریک از این

دو را ردّ کرده است، خواه ترجیح لذّات و شهوات وخواه ترجیح رهبانیّت و زهد پیشگی، اسلام به جمع صحیح و معتدل این دو فرا می خواند.

شریعت اسلام با استمداد از فطرت و هماهنگ با عقل و طبیعت بشری، توازن در حقوق فرد و اجتماع و واقع‌بینی در احکام و دوری از تعصّب و احساسات و هوا و هوس و خویشاوندگرایی را به ارمغان آورده و با انعطاف‌پذیری در زمانها و مکانهای مختلف براندیشهٔ عدالت و حقّانیت مطلق تأکید ورزیده است.

شریعت اسلام منافع دنیا و آخرت را جمع کرده است و این را اصلی از اصول خود دانسته است، چنانچه دین و سیاست را نیز با هم گرد آورده است، زیرا میان دین و دنیا هیچ گونه جدایی نیست. این از استوارترین قوانین اسلام و از بزرگترین عوامل آن است و یکی از عواملی است که این دین را از ادیان دیگری که تنها برعقیده یا تنها براخلاق استوارند، جدا می سازد.

از آن‌جا که اسلام شریعت (قوانین و احکام تنظیم امور زندگی) را به ارمغان آورده، لذا طبیعی است که به بر پا کردن حکومت و دولتی توجّه داشته باشد که به اجرای این شریعت بپردازد: «اَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوْقِنُونَ»[۱۹]، و بر شریعت است که از قوهٔ اجرایی برخوردار باشد و در قرآن آیات روشنی وجود دارد که گواه آن است که اسلام در کنار عقیده و دین به سیاست نیز می‌پردازد: «اِنّا اَنْزَلْنا اِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما اَراکَ اللهُ»[۲۰]، «فَلا وَرَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتّیٰ یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ»[۲۱].

پیامبر اکرم در مدینه حکومتی بر پا کرد که همهٔ شرایط و اصول یک حکومت را دارا بود[۲۲]، پیامبر(ص) خطوط اصلی حکومت اسلام را به طور کامل بنیان نهاد (آیین اداری، قانونی و نظامی).

اسلام، اصول کلّی را که به نظام حکومتی مربوط است، پایه ریزی کرد. این اصول

---

۱۹ - مائده/ ٤٩؛ آیا باز تقاضای تجدید حکم زمان جاهلیت را دارند و کدام حکم از حکم خدا برای اهل یقین نیکوتر خواهد بود.

۲۰ - نساء/ ۱۰۵؛ ما به سوی تو قرآن را به حق فرستادیم تا بدانچه خدا به وحی خود بر تو پدید آرد میان مردم حکم کنی.

۲۱ - نساء/ ٦۵؛ نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در نزاعشان تنها تو را حاکم کنند.

۲۲ - دکتر عبدالحمید متولی ازمة الفکر الاسلامی.

عبارتند از: شورا، مساوات، آزادی و عدالت. اسلام حیات جامعهٔ خود را براساس کسب پیروزی و شوکت بنیان نهاده است.

شیخ محمّد عبده می‌گوید: «کسی که به اصول این دین (اسلام) بنگرد و سوره‌ای از کتاب نازل شدهٔ آن را بخواند، یقیناً چنین داوری می‌کند که معتقدان این دین لاجرم باید نخستین ملّت جنگی جهان باشند و در اختراع ادوات جنگی و تسلّط بر علوم نظامی و مهارت در فنون ملازم آن همچون طبیعی، شیمی و هندسه از همهٔ ملل پیشی بگیرند: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ»[۲۳]. امّا مسیحیّت برصلح و سازش در همهٔ امور بنا شده است و قصاص را برداشته و ملک و سلطنت را کنار انداخته و دنیا و آراستگیهای آن را طرد کرده و توصیه کرده است که دینداران باید در برابر هر حکومتی سرتسلیم فرود آورند و اموال سلاطین را برای سلاطین وانهند و از کشمکشهای شخصی، نژادی و حتّی دینی دوری کنند و از توصیه‌های انجیل است که: هرکس به صورت توسیلی نواخت... در واقع مسیحیّت با پذیرش عادات و روشهای عقلی ممالک اروپایی به این سرزمینها راه یافت و از طریق اقناع و به سرقت بردن خاطره‌های گذشتهٔ آنها در میانشان نفوذ کرد، نه با صلابت و قدرت و لذا همچون طرحی برلباس ایشان بود و فرهنگی را که از گذشتگان به ارث برده بودند، از آنها نستاند[۲۴].

به سبب همین مفهوم است که اسلام هم دین است و هم حکومت و هم شیوهٔ زندگی، ولی اسلام براین نکته تأکید دارد که هیچ مؤسّسه‌ای سخنگوی آن نیست یا هیچ رجل دینی و جز آن وکیل و وصیّ این دین نمی‌باشد. در اسلام قدرتی یافت نمی‌شود که به حکومت کلیسا یا پاپ در مسیحیّت شبیه باشد. در اسلام هیچ گونه کهانت یا وساطت میان خلق و خالق نیست و به هیچ وجه در اسلام قدرتی وجود ندارد که درمیان مردم سلطهٔ مذهبی داشته باشد، هر مسلمانی می‌تواند بدون واسطه‌ای درمیان گذشتگان و آیندگان، درپرتو کتاب خدا، خدا ر ابشناسد و از سخنان رسول(ص) به معرفت حضرتش نایل آید و تنها چیزی که برعهدهٔ اوست آن است که قبلاً به وسایلی که صلاحیّت چنین فهمی را در اختیار او می‌نهد، دست یابد[۲۵].

---

۲۳ ـ انفال/۶۰؛ و شمادر مقام مبارزه با آنهاخود را مهیّا کنید و تا آن حد که بتوانید آذوقه و آلات جنگی فراهم آورید.

۲۴ ـ شیخ محمد عبده، الاسلام و النصرانیة.

۲۵ ـ دکتر عبدالحمید متولی، ازمة الفکر الاسلامی.

مسلمانان حکومت رسول اکرم(ص) را پادشاهی به شمار نمی‌آوردند بلکه آن را امامت می دانستندو خلافت را نیابت رسول اکرم(ص) درپاسداری از دین و سیاست دنیا می دانستند. تاریخ برای ما بیان می‌کند که سیطره‌و استبداد پاپها و دیگر رجال کلیسا تا به کجا رسید، پاپها به چنان نیرو و سیطره‌ای دست یافته بودند که هیچ قدرت دیگری قادر به محدود کردن آن نبود.

فیشر در کتاب خود تحت عنوان **تاریخ اروپا درقرون وسطی** (ج۱) می‌گوید: «این که رجال مذهبی هیچ گونه فلسفه‌ای در دولت و اصول حکومت نداشته‌اند تا در سیاست یا جامعهٔ روم قدری تعدیل به عمل آورند، ناشی از آن بوده که ایشان یقین داشته‌اند که دنیا کالایی فریبنده و تماماً شر است و چنین آموخته‌بودند که انسان، رانده شدهٔ بهشت جاودان است و عذاب همیشگی حقّ اوست و آموخته بودند که دنیا پس از اندکی زوال خواهد یافت، حال که مسأله چنین است پس چه چیز یک مسیحی را وا می داردتا بردگی یا جنگ یا ربا یا قدرت ظالمانه‌ای را لغو کند که حکومت روم را یاری داد تا به حرکت و نهضت بپردازد و حال آن که تمام این امور محکوم به فناست.»

دلیل تمامی این امور آن است که مسیحیت دین و سیاست را از هم جدا کرده‌بود و به همین سبب مسیّحیت ناتوان بود از آن که قدری اصلاح در جامعهٔ روم به عمل آورَد و این همان منشأ نگرش تک بُعدی اندیشهٔ غربی است. امّا در اسلام هیچ نشانه و کلمه‌ای وجود ندارد که برجدایی زندگی دنیا وآخرت یا دین وسیاست دلالت داشته باشد و اسلام برعکس همان‌طور که اصل قصاص را مقرّر کرده، اصل جهاد را نیز مقرّر داشته‌است.[۲۶]

بدین ترتیب اسلام جامعه را به جای ربا و زراندوزی برتجارت و انفاق بنیان نهاد و تقوا رااساس اخلاقی تجارت و معامله قرار داد و دو نظام زکات و ارث را برای جلوگیری از انباشته شدن ثروت و جلوگیری از بر پا شدن حکومتی از ثروتمندان وضع کرد و این چنین جامعه را از خطرهای احتکار و معاملهٔ قماری مصون داشت و توازن اقتصادی را حفظ کرد. اسلام به همیاری اجتماعی نیز فراخوانده است و زکات را محور مسؤولیت مشترک دانسته و مالکیّت خصوصی را به رسمیّت شناخته و مورد حمایت قرار داده‌است و ربا و احتکار را حرام کرده و آزادی اقتصاد را از ضوابط اخلاقی برخوردار ساخته است و کار را اساس ثروت و توانگری

---

۲۶ ـ عبدالحمید متولی، حملة القانون والاقتصاد، ۱۹٦٤.

دانسته است، زیرا اسلام تفاوت زیاد در ثروت و درآمد را جایز نمی داند و جامعهٔ طبقاتی را به رسمیّت نمی شناسد.

شیوهٔ اقتصاد اسلامی منافع شخصی و عمومی را با یکدیگر جمع کرده است و ملاک حرکت را حکمی قرار داده که عبارت است از جمع میان منافع فرد و منافع اجتماع و منافع اجتماعی را بر منافع فردی تقدّم داده است. اسلام منافع مادّی و نیازهای روحی بویژه در نظر گرفتن خدا و ناظر دانستن او در همهٔ اعمال را با یکدیگر گرد آورده است و به ایجاد ارتباط میان مسائل مادّی و مسائل معنوی فراخوانده و عناصر ثبات و تحوّل را با یکدیگر جمع کرده است.

از همین روی مکتب اقتصادی اسلام عامّ و فراگیر است و همچون مکاتب قراردادی با مرحلهٔ تاریخی معیّنی ارتباط نمی یابد و درشکل اجرایی خاصّی محدود نمی شود. مکتب اقتصاد اسلامی مسألهٔ فقر را بررسی کرده و مقرّر داشته است که تاریخ تنها یک کلید یعنی عامل مادی ندارد بلکه عوامل بسیاری در کار است ولی اسلام به عامل مادّی نیز توجّه دارد و آن را کنار نمی نهد. اسلام اساس عبادت را آن دانسته که مردم زندگی دنیوی خود را تأمین کنند.

اسلام مقرّر داشته است که انسان از نظر تولید در زمین جانشین است و کار و تولید عبادت است و اموال از آنِ خداست و بنی بشر جانشینان در این اموال اند و هرکس اوّلاً حدّ کفایتی دارد و پس از آن هرکس مسؤول کار خود است و اسلام اجازهٔ جمع ثروت نمی دهد مگر پس از تضمین این حدّ کفایت چنانچه تفاوت فاحش از نظر ثروت و توانگری را روا نمی شمارد و زکات به عنوان تضمین اجتماعی پس از نماز دوّمین رکن دین است و این که در اموال حقّ دیگری جز زکات وجود دارد و در حدیثی که از ترمذی نقل شده آمده است: «در اموال حقّی جز زکات است و زکات کمترین حدّ در اموال است»[۲۷].

اسلام سودهای حاصل از اعمالی همچون سرقت و قمار و می فروشی را که به جامعه ضرر و زیان وارد می سازد، محکوم می‌کنند و منافع حاصل از ربا و امور مشابه آن که مستلزم سعی و کوشش نیست، در اسلام حرام شمرده می شود و نباید به نام آزادی اقتصادی بدانها پرداخت زیرا این آزادی در اسلام مطلق نیست بلکه در یک زمان در حدود مصلحت

---

۲۷ ـ خلاصه ای از بحث دکتر فنجری تحت عنوان «مدخل الی الاقتصاد الاسلامی».

انسان و جامعه هدایت می شود؛ به علاوه آن که در اسلام استثمار، احتکار و زراندوزی نیز حرام به شمار می آید.

تحریم ربا در اسلام قاعده‌ای اساسی و استوار است و هیچ یک از دیدگاههای تفسیر و تأویل نمی تواند به عدم تحریم آن حکم کند و چنین سخنی مطلقاً اعتباری ندارد که تحریم ربا مانع صنعتی شدن یا شکوفایی صنعت است، بلکه تمامی این امور می تواند بدون آن که به این رکن اساسی خدشه‌ای وارد شود، حاصل آید.

بدون تردید ربا نظامی است مخالف با پیامهای آسمانی و طبیعةً مخالف با سلامت بشریّت و پیشرفت آن و پرچم آن را یهودیان تلمودی بردوش دارند و به وسیلهٔ آن براموال و بانکهای عمومی تسلّط یافته‌اند و هنوز ربا بزرگترین عامل در مکیدن ثروت مسلمانان است که تحت پوشش قرض و بهره انجام می پذیرد.

اسلام ظهور کرد تا در جنگی مقدّس با طغیان ربا به رویارویی بپردازد: «یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَذَرُوا مٰا بَقِیَ مِنَ الرِّبٰا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ، فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَاِنْ تُبْتُمْ فَلَکُمْ رُؤُوسُ اَمْوالِکُمْ لاٰ تَظْلِمُونَ وَلاٰ تُظْلَمُونَ، وَاِنْ کانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إلیٰ مَیْسَرَةٍ وَاَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»[۲۸].

تعداد بسیاری از پژوهشگران به تأثیر عمیق ربا در جوامع غربی اعتراف کرده‌اند تا آن‌جا که لرد کبتس همهٔ خطرات را ناشی از ربا می داند و می‌گوید: «می توان همهٔ آفات اجتماعی را به ربا نسبت داد.»

از بزرگترین ره‌آوردهای اسلام عقیده بـه قَدَر است، عقیده‌ای که مسلمانان را واداشت تا پیشرفت کنند و به همهٔ خطرات فائق آیند با ایمان به این که: «لَنْ یُصیبَنٰا اِلّاٰ مٰا کَتَبَ اللهُ لَنٰا»[۲۹]. مسلمانان ایمان دارند که همه‌چیز را خدا می آفریند و نسبت بدان آگاهی دارد، لکن خداوند به هیچ وجه کسی را به انجام خیر مجبور نمی سازد، چنانچه به انجام شرّ نیز مجبورش

---

۲۸ - بقره/ ۲۷۸ تا ۲۸۰؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و زیادی ربا مگیرید اگر براستی اهل ایمانید، پس اگر ترک ربا نکردید آگاه باشید که به جنگ خدا و رسول او برخاسته‌اید و اگر از این کار پشیمان گشتید اصل مال شما برای شماست به کسی ستمی نکرده‌اید و ستمی نکشیده‌اید، اگر از کسی که طلبکار هستید تنگدست شود بدو مهلت دهید تا توانگر گردد و اگر در هنگام تنگدستی به رسم صدقه ببخشید که عوض در آخرت یابید. برای شما بهتر است اگر به مصلحت خود دانا باشید.

۲۹ - بحثی از طنطاوی.

نمی‌کند[۳۰] بلکه عقلی دراختیار او گذارده است که این دو را از هم جدا می‌کند و این دو راه مختلف را برای او باز می نماید، و این که خداوند روزی را بدون کمی و زیادی مقدّر فرموده و زمان مرگ را بدون شتاب یا تأخیر مشخّص کرده است، آنچه برای تو مقدّر باشد علیٰ رغم ناتوانی ات به تو خواهد رسید و آنچه برای دیگری مقدّر باشد علیٰ رغم توانایی‌ات نصیب تو نخواهد شد و هرگاه زمان مرگ تو فرا رسد لحظه ای پیش و پس نخواهد شد و لذا مسلمانان راه خود را ادامه می دادند و در راه خدا از مرگ خوف و هراسی نداشتند زیرا ایمان راسخ داشتند که مرگ در کشاکش جنگِ خونین نزدیکتر به مرد نیست از آن که در کُنج خانه و درمیان خانوادهٔ خود باشد.

اسلام میان روح و جسم توازن برقرار کرد. اسلام برای قدرت مادّی که برخی از ادیان آن را رها کرده یا از اهمیّت آن کاسته‌اند، ارزش بسیاری قایل شده‌است. و خواستار آن است که برای پیشرفت جامعه و آزادی آن، ضرورةً به فراهم کردن آن پرداخت، چنانچه اسلام برای ارزشهای معنوی نیز اهمیّت بسیاری قایل است[۳۱].

اگرچه یهودیت در ارزش گذاری نیروی مادّی و مسیحیّت در بُعد معنوی زیاده‌روی کرده‌اند، ولی اسلام دینی است که میان هر دو توازن برقرار کرده‌است، زیرا هریک از این دو عنصری اساسی درطبیعت بشری است و برای پیشرفت انسان از هیچ یک از این دو بی نیاز نیستیم.

ادیانی که گردآوری مال را برای پیروان خود حرام کرده، آنها را به برکناری از مردم تشویق می‌کنند، درحقیقت وسایل قدرت را از آنها ستانده‌اند و ایشان را از رسیدن به مکارم اخلاقی بازداشته‌اند. نیروی مادّی یا معنوی به خودی خود نه شرّ است نه خیر، بلکه این بسته به روشی است که آدمی آن را به کار می برد و تأثیر آن نیز با هدف موردنظردرسعادتمند کردن و پیشرفت مردم یا به بندگی گرفتن و بدبخت کردن آنها، هماهنگ است.

مشخّصهٔ اسلام آن است که در این دین تفکّر تجریدی یافت نمی شود، بلکه اسلام شیوهٔ اصلاحی است که روح و مادّه را با یکدیگر جمع کرده‌است. اسلام، آدمی را به پستی نمی‌کشد و ابعاد پست وجود آدمی را نیز نمی‌پسندد، بلکه می‌کوشد با آگاهی انسان نسبت به اهداف بزرگ و خواستهای والا، او را در تحمّل رنج و ایثار توانا سازد.

---

۳۰ ـ توبه/ ۵۱؛ به ما نخواهد رسید مگر آن چه خدا برای ما مقدّر کرده‌باشد.

۳۱ ـ عامری، الاعلام بمناقب الاسلام.

برخی از ادیان روح و مادّه را از یکدیگر جدا ساخته اند وبرخی در مادّه و برخی نیز در بُعد روحی افراط کرده اند. یهودیت در گرایش مادّی به اوج رسیده است و مسیحیّت مستقیماً تلاش دارد مسألهٔ زندگی را از طریق انکار آن حل کند و بودا نیز علیٰ رغم والایی و برجستگی آرای اخلاقی اش، وجود را بدبختی معرفی می‌کند و رهایی از آن را تنها از طریق «زافانا» عملی می‌داند، طریقی که در آن گرایشها سرکوب می شود و خواستها از میان می رود و تمایلات می میرد. چنین نظریهٔ بدبینانه ای که بر ترک دنیا و پشت کردن بدان تأکید دارد، مشخّصهٔ بسیاری از ادیان قدیمی است.

از مهمترین نشانه های اسلام که آن را از سایر نظامها جدا می سازد، جمع کامل بُعد اخلاقی و بعد مادّی زندگی انسانی است[۳۲].

علامه محمّد اسد می‌گوید: «واین یکی از عواملی است که در پیروزی اسلام در دوران قدرتش در هر نقطه ای که وارد شده، کارگر افتاده است. اسلام رسالتی را به ارمغان آورد که براساس آن تحریم و چشمپوشی از دنیا شرط نجات درآخرت نیست. این ویژگی آشکار دراسلام این حقیقت را جاودانه می سازد که پیامبر ما به زندگی انسانی در هر دو بُعد آن چه از نظر روحی و چه از نظر معنوی، توجّه بسیار داشته است، و ما اسلام را والا تر از دیگر نظامهای جدید می یابیم زیرا تمامی زندگی را در برمی‌گیرد و به دنیا و آخرت و روح و جسم و فرد و جامعه به یک اندازه اهمیت می دهد.»

در میان ادیان تنها اسلام را می یابیم که بدون آن که حتّی دقیقه ای تمایلات معنوی انسان را تباه کند، برای او رواداشته تا بیشترین بهره را از زندگی دنیا ببرد. در اسلام گناه نخستینی وجود ندارد که آدمیان آن را به ارث برند، چنانچه بخشش فراگیری به سبب چنین گناهی برای آدمی وجود ندارد. هرمسلمانی در گرو چیزی است که به دست آورده است. اسلام به دیده متانت و احترام به حیات می نگرد، امّا آن را معبود خودقرار نمی دهد و اگر چه موفقیت مادّی پسندیده است ولی ذاتاً هدف شمرده نمی شود بلکه آدمی را از طریق تعهدات اخلاقی به سمت آگاهی در تمامی عملکردهایش هدایت می‌کند، چرا که هدف تمامی فعالیتهای عملی ما باید اخلاقی باشد

---

۳۲ - اسلام علی مفترق الطرق.

فصل پنجم

اسلام و ادیان

اسلام اندیشهٔ انسانی را از قید و بندهایی که در معابد و درمیان کاهنان بردست و پایش کشیده شده‌بود، آزاد ساخت و به سطح اعتقاد به خدای یکتا و زندگی آن جهان ارتقا داد.

اسلام بشریت را ازپرستش نیروهای طبیعی وعبادت خدایان متعدّدو پرستش آتش واعتقاد به حیوانات مقدّس رهایی بخشید وروزرستاخیزوجزا را اعلان داشت و میان خدا وطبیعت تفاوت نهاد و اسقاط تکلیف و نظریه های فیض و اشراق و اتّحاد و حلول را مردود شمرد و صید حیوان و خوردن گوشت پرندگانی را که خدا حلال کرده، جایز شمرد، همچنان که بشریت را از توحّش و بربریّت و بردگی و ظلم اجتماعی و نژادپرستی به کرامت انسانی منتقل ساخت و امتیاز آدمیان را به تقوا و عمل دانست و این مفهوم را اثبات کرد که نژاد بنی بشر یکی است و انسانها از آدم و آدم از خاک است.

اسلام شیوه‌ای اجتماعی برای بشریت به ارمغان آورد که در چهارچوب اخلاق برعدالت و کرامت و رحمت و اخلاقی بودن زندگی و تکامل عبادت و شریعت استوار است. اسلام خرافات بت پرستانه و اساطیر و تعدّد آلهه و اباحیگری را مردود شمرد و اندیشهٔ اروپایی را از بت‌پرستی یونان باستان رهایی بخشید. اسلام تناسخ را انکار کرد و مقرّر داشت که روح موجودی مستقلّ از جسم است، روح درآنچه جسم مرتکب آن شده، مورد محاسبه قرار می گیرد و این محاسبه زمانی انجام می شود که آدمی به خطاهای خود اعتراف کند. اسلام اخوّت بشری و وحدت انسانی را بر پاداشت و با وجود اختلاف زبان و رنگ مردم را در حقوق و وظایف به مساوات فراخواند و بدین ترتیب

تعصّب کینه‌توزانه را محو و نژادپرستی را از میان برد. اسلام با برقراری مساوات میان امّتها و ملّتهایی که این شریعت را می‌پذیرفتند، محدودهٔ نژاد را گسترش بخشید و حال آن که قبلاً نژاد مصریان تنها در مصر و نژاد یونانیان تنها در آتن و نژاد رومیها تنها در روم، منحصر می شد. اسلام به برقراری پیوند میان تکالیف انسان دربرابر خدا و تکالیف او در برابر همنوعانش فرا خواند. اسلام جوامع ایرانی و فرعونی وبت‌پرست ورومی و هندی را از رجال مذهبی که اندیشه‌های ایشان را ستانده و فکرشان را به بندگی گرفته بودند و نیز از سلاطینی که جوامع را به طبقات مختلفی تقسیم کرده و خود را در رأس این طبقات قرار داده‌بودند، رها کرد. اسلام احکام ثابت و اصولی کلّی وضع کرد که به مثابه قوانینی است که شخصیّت انسانی را پشتیبانی و حمایت می‌کند و ضوابطی را بویژه در مورد ربا، زنا، میگساری و بت‌پرستی مقرّر داشت تا مانع سقوط شخصیت انسان شود وجز در این موارد کوشش و تحوّل و همگامی با زمان و محیطهای مختلف را روادانسته است.

دکتر حسین نصر این مقایسه رامیان اسلام و دیگر ادیان به عمل آورده و می‌گوید: «قدیمی‌ترین ادیان سامی، یهودیت است و جدیدترین آن اسلام، یهودیت شریعت است و مسیحیّت طریقت و اسلام شریعت و طریقت را با یکدیگر جمع کرده‌است و به همین سبب اسلام دین حنیف نامیده می شود که ظاهر و باطن را با یکدیگر گرد آورده‌است و این مرزبندی را که با ظهور یهودیّت و مسیحیّت آغاز شد، از میان برد و بار دیگر به دین، شمول و فراگیری بخشید و حقیقتی را کشف کرد که از نخستین لحظات اوّلین خلقت نازل شده‌بود، این حقیقت همان توحید است. تعادل میان ظاهر و باطن برخلاف مسیحیّت که این تعادل را از دست داده، همچنان در اسلام برقرار است و شریعت و طریقت در اسلام توانسته‌اند نزدیکی خود به یکدیگر را حفظ کنند و هیچ قدرتی نتوانسته است این تعادل را که از آغاز ظهور اسلام وجود داشته و رمز بقای آن است از میان ببرد. تمامی علمای مسلمان این نکته را خاطر نشان کرده و معترفند که تنها راه رسیدن به حقیقت حفظ تعادل میان شریعت و طریقت و ظاهر و باطن است. و بدین ترتیب اسلام قدرت و گسترش بی نظیری یافت و به شخصیّتی جهانی دست یافت که درمیان ادیان بدان شناخته شد. وحی محمّدی که پایان این دوره از تاریخ بشر به شمار می آید جامع ادیان گذشته است از نظر رجوع به وحی از یک‌سو و رجوع به مبدأ وحی از سوی دیگر. در ادیان هند، حقیقت باطنی از انظار عمومی پوشیده و پنهان است و از ارکان دین هندی (برهمایی) آن است که جامعه به طبقات و

ویژگیهایی تقسیم می شود و اگر چه جوانب مختلف این دین همهٔ طبقات را دربرمی‌گیرد لکن تنها براهمه هستند که به شناخت همهٔ حقایق و رموز نایل می آیند».

یهودیّت تحت سیطرهٔ اندیشهٔ قدیم بابل قرار گرفت و مسیحیّت تحت حاکمیّت اندیشهٔ یونان باستان (مُثُل افلاطون و منطق ارسطو). ولی اسلام توانست پیش از ارتباط با فلسفه‌ها و آیینهای مختلف، درپرتو قرآن شیوهٔ کامل خود را شکل دهد.

درابر می‌گوید: «اسلام با مسیّحیت تفاوت دارد زیرا رقابت‌پرستی را کاملاً از میان برد و عقاید خالق خود را منتشر ساخت درحالی که مسیّحیت به جامعه‌ای گام نهاد که عملاً شکل خود را یافته بود و بدون آن که بتواند بت‌پرستی را از میان بردارد، دراین جامعه شرکت جست. برخی معتقد بودند که این دین جدید زمانی شکوفا می شود که متلاشی گردد و به عقاید بت‌پرستی قدیم بپیوندد، و نتیجه چنین شد که اصول این دین آمیختگی یافت و از آن آیین جدیدی رخ نمود که مسیّحیت و بت‌پستی دوش به دوش یکدیگر در آن تجلّی می یافت.»

و بدین ترتیب مسیّحیت دربرابر حملهٔ فلسفهٔ گنوسی شرقی بسختی به مقاومت پرداخت ولی گنوس توانست با مسیّحیت به جنگ سختی بپردازد و توانست برگروهی از بزرگترین اندیشمندان آن همچون سنت کلیانس و سنت اوریجان سیطره یابد. گنوسی توانست بر فیلسوف و حکیم الهی مسیّحیت «اغطنوس» تأثیر بگذارد درحالی که اسلام ضمن فتوحات خود با این فلسفه به رویارویی پرداخت و آن را از اعتبار ساقط ساخت[1].

علامه صلاح الدین سلجوقی در مقایسهٔ میان ادیان می‌گوید: یهودیّت به توحیدی فرا می خواند که از اندیشهٔ خدای یکتا و یگانه برمی خیزد ولی این دین دستخوش انحراف شد و اله (خدای اسرائیل) را به پرستش گرفت.

مسیحیّت پیش از آن که دین تثلیث به شمار آید دین توحید بوده است و اسلام با اعتدال و براساس فطرت ظهور کرد که هم عقل و اندیشه را مخاطب قرار می دهد و هم عاطفه و احساسات را و بر موضعی معتدل قرار دارد که قومیّت و انسانیّت را با یکدیگر جمع کرده است.

طبق نظر اسلام جوهرهٔ دین خدا درهمهٔ زمانها و از زبان همهٔ پیامبران واحد و تمامی

---

۱ ـ بحثی از دکتر علی سامی النشار.

ادیان نیز در اصل یکی است و اسلام خاتم ادیان است زیرا این دین پراکندگیهای ادیان را جمع و اصولی از این ادیان را که درمیان پیروان یهودیّت و مسیّحیت دستخوش کژی شده، تصحیح کرده است. اسلام درمیان مبالغهٔ این دو طرف متضاد، موضع معتدلی اتّخاذ کرده است و به قومیّتی انسانی فرا می خواند که همچون یهودیّت نژادپرستی صرف نیست، چنانچه همچون مسیحیّت ایده‌آلیسم زهدگرایانه نیز به شمار نمی آید، ایده‌آلیسمی که به خیال پروری نزدیکتر است تا تعهّد انسان نسبت به شرایط وجودی و معیشتی خویش. اسلام عربها را واداشت که رسالت بهترین امّتها یعنی «امّت معتدل» را بردوش کشند.

اسلام تنها برجنبهٔ دنیوی تأکید ندارد، چنانچه یهودیّت چنین تأکیدی دارد و همچون مسیّحیت نیز تنها برجنبهٔ معنویات اصرار نمی ورزد، بلکه اسلام ذاتاً می‌کوشد تا میان دین و دنیا و سیطرهٔ معنوی و مادّی الفتی برقرار سازد.

اسلام با مفهوم «کار قیصر را به قیصر واگذار» مخالف است و به پدیده‌های مرئی و نامرئی با نگاهی واحد و فراگیر می نگرد و نظام فکر و سیاست را براساس توحید بنیان می نهد.

اروپا هنگامی که از اندیشهٔ خود سخن می‌گوید، یونان و روم را به خاطر می آورد. اروپا می‌گوید که ظهور مسیّحیت تنها حلقه‌ای از حلقه‌های تاریخ آن است درحالی که عربها معتقدند تاریخ حقیقی آنها از نظر امّت و اندیشه و تمدّن، با اسلام آغاز می شود.

مسیحیّت به عنوان یک پدیدهٔ کلّی دینی است آسمانی درعقیده و شریعت، اگرچه این دین قانونگذاری مفصّلی به ارمغان نیاورد زیرا شریعت اصلی آن همان تورات بود با تعدیلاتی که بر عیسیٰ نازل شده بود. ولی آنچه علیٰ رغم نفوذ کلیسا در اروپای مرکزی عملاً رخ داد، آن بود که تنها قانون روم حاکمیّت داشت، پس مسیحیّت اساساً دینی جهانی نیست و تنها رسالتی است که رسالت موسیٰ را تکمیل می‌کند.

پول فالیری می‌گوید: «مسیحیّتی که در اروپا انتشار یافت همان مسیحیّت «قدیس‌پولس» بود. مسیحیّت اخلاقی ذاتی را به همراه آورد و دوش به دوش با هماهنگی قانونی که روم آن را ایجاد کرده بود در وحدت بخشیدن به این اخلاق می‌کوشید.»

وی می‌گوید: «شاید همان دینی که از یونان اخذ کرده‌ایم همان چیزی باشد که ما را به نسبت انسانهای دیگر ممتاز می سازد، ما به اعتبار نظم و نظامی که در عقل خود داریم مدیون یونان هستیم، ما به سبب شیوهٔ تفکّری که همهٔ پدیده‌ها را به انسان پیوند می دهد،

مدیون یونان هستیم. و بدین ترتیب به نظر می رسد که مسیحیّت در اروپا جزئی از زندگی مردم این سرزمین است درحالی که اسلام درمیان مسلمانها همهٔ زندگی ایشان به شمار می آید، نه تنها زندگی فکری یا اجتماعی.»

ویل دورانت می‌گوید: «مسیحیّت نه تنها بت‌پرستی را از میان نبرد بلکه آن را تثبیت کرد، زیرا اندیشهٔ درحال مرگ یونان در نمودهای جدید معقولات و آیین کلیسا بار دیگر حیات یافت و زبان یونانی که قرنها باقی بود زمامدار سیاست و ادبیّات و آیین مسیحیّت گشت و آیین پنهان یونان به آیین پنهان و ترسناک «قُدّاس» منتقل شد و این به پدیده های دیگر فرهنگ یونان در ایجاد چنین نتیجهٔ متناقص الابعادی یاری رساند و از مصر نیز آرای ثالوث مقدس و روزجزا و ابدیّت، پاداش و کیفر و خلود انسان به صحنه وارد شد و از همین جا بود که پرستش مادر کودک و پیوند صوفیانه با خدا مطرح شد پیوندی که نوافلاطونی به وجود آورد و نشانه های مسیحیّت را از میان برد[2].

در اصل مسیحیّت برای بنی اسرائیل ظهور کرد تا جریانات منحرفی را که درمیان آنان شیوع یافته بود، تصحیح کند. یهودیان به جمع مال هجوم آوردند و از راههای مختلف می‌کوشیدند تا ثروتی به دست آورند و در این هنگام مسیحیّت ظهور کرد و به زهد فرا خوانْد تا شدّت این حرص را درهم شکند. مبارزه‌طلبی و انتقام ویژگی پیوند میان طوایف یهود بود و مسیحیّت آمد تا به گذشت فراخوانَد. اگر مسیحیّت به همین وضع به عنوان دین بنی اسرائیل باقی‌می ماند و آنها را به زهد فرا می خوانْد قطعاً شدّت چنین رقابتی در هم شکسته می شد. مسیحیّت دینی بود که در شرایطی خاصّ و برای گروهی خاصّ ظهور کرد ولی پولس آن را جهانگیر کرد. پولس مقرّر کرد که مسیحیّت مذهب یهودی نیست بلکه دینی است جدید که باید درهای دعوت خود را به روی تمامی ملل غیر یهود نیز بگشاید حتّی اگر این امر به مدارا کردن در قوانین و آیینی منجر شود که عرصه را بر بت‌پرستان تنگ کرده بود، قوانین و آیینی همچون ختنه،مراسم روز شنبه و تحریم خوک[3]. یک نگاه به موضع گیری پولس در برابر نظام امپراتوری روم آدمی را از شدت تلاش برای خارج ساختن مسیحیّت از هدف اصلی آن دچار حیرت می سازد. پولس پس از آن که بردگان به مسیحیّت پیوستند از ایشان خواست تا فرمانبر اربابان خود باشند و هرچه آنها شکنجه کنند و قساوت به خرج دهند باز هم با امانت و

---

۲ ـ قیصر و مسیح، ص ۲۷۶.

۳ ـ عبده فراج، معالم الفکر الاسلامی.

اخلاص به خدمت اربابان خود بپردازند و این که همهٔ مردم بدون هیچ گونه شکایت و اعتراضی مطیع سلاطین و حُکّام باشند و با همین دگرگونی بود که تناقض دعوت مسیحیّت در قناعت و زهد از یک سو و هجوم اروپا به جمع ثروت و در پیش گرفتن استعمار از سوی دیگر آغاز شد. این تناقض در آنچه مسیحیّت بدان فرا می خواند و وضع امروز پیروان آن در اروپا و آمریکا روشن است. این مفهوم را دائرة المعارف بریتانیا ترسیم می‌کند و می‌گوید: «تاریخ مسیحیّت و تعدّد کلیساها و گروهها و فرقه های مسیحی این احساس را درمیان پژوهشگران پدید آورده که درمیان مسیحیان تنها ملّیّت است که همگی در آن اشتراک دارند». این تناقض در حوادث بسیاری از تاریخ مسیحیّت به چشم می خورد که از آن جمله است: محاکم تفتیش عقاید و سلطهٔ پاپها و جنگ قدیس بارتلمی میان کاتولیکها و پروتستانها و روحیهٔ متعصّبانه در دعوت به جنگهای صلیبی که تمامی آنها نتیجهٔ اثرپذیری مسیحیّت از یهودیّت است و بدین ترتیب مسیحیّت از جنبشی اجتماعی که شالودهٔ آن رحمت و نیکی و محبّت بود به نظام سلطهٔ امپراتوران روم از طریق کلیسا تبدیل شد و علیٰ رغم تلاش، درنتیجهٔ تأثیرپذیری تمامی اروپا از مفاهیم اسلام بازهم پروتستان نتوانست کاری از پیش برد و کاتولیک و پروتستان هر دو به تثلیث و خدایی عیسیٰ و گناه نخستین معتقد ماندند و پروتستان نتوانست از این عقاید رهایی یابد.

هنگامی که شیوهٔ علمی- تجربی اسلام ظهور و اروپا را فتح کرد این سرزمین را نسبت به اعتقادات خرافی مسیحیّت هشیار ساخت و از این حقیقت پرده برداشت که مسیحیّت برحسب آنچه کاهنان ترسیم کرده‌اند با اندیشهٔ تابناکی که تحلیل و استنباط می‌کند، همسویی ندارد و بدین ترتیب اسلام حملهٔ گسترده‌ای را به اندیشهٔ تثلیث آغاز و آن را به تعقید و پیچیدگی توصیف کرد و نیز اندیشهٔ روی گرداندن از دنیا را مورد حمله قرار دارد. درنتیجهٔ حاکمیّت کلیسا، مسیحیّت درمیان غربیها متزلزل شد. عقاید خرافی مسیحیّت که اندیشهٔ غربی آن را مورد هجوم قرارداد قطعاً در اندیشهٔ اسلامی وجود ندارد.

اندیشهٔ غربی تحت تأثیر مفاهیم و شیوهٔ علمی- تجربی اسلام، از سیطرهٔ کلیسا که مراقب اندیشهٔ آنها بود، رهایی یافت.

فلسفهٔ نیچه و رنان به مثابه بازتاب سختی بود در برابر اخلاق مسیحیّت و دعوتی به آزاد کردن انسان از التزام به اخلاق مسیحیّت که همان اخلاق فرومایگان است.

انیس فریحه می‌گوید: «اروپا دراندیشه و فرهنگ و علم و اقتصاد پیشرفت نکرد مگر

پس از شوریدن علیه حاکمیّت کلیسا و آزادی کامل از آن. ولی اسلام اندیشهٔ رهبانیّت و گریز از زندگی و منفی گرایی و گوشه‌نشینی را رد کرد و نخستین عاملی بود که به آزادی از بند جهل و خرافه و تقلید فرا خوانْد.

اسلام درحالی ظهور که در امور اجتماعی حاکم بود نه محکوم و قدرت آن را داشت که با بحرانها و رقابتها رویارویی کند و از این توانایی برخوردار بود که خود را دوباره سازماندهی کند و اصول خود را از هرگونه تزلزل در پویایی و شکوفایی رهایی بخشد و این مبانی را حفظ کند و در اثنای تحوّلات از قدرت مانُور برخوردار بود. اسلام به همهٔ مشکلا تی که بشریّت با آن روبروست، پاسخهای کامل و روشنی داده‌است و میان ارزشهای مختلف نظیر جهاد و عبادت و انفاق و امور مباح و ممنوع تعادل آشکاری برقرار کرده است.

اسلام حرکت اجتماعی وسیعی است که اعتقاد و حکومت و نظامهای اجتماعی و اخلاق را در بر می‌گیرد و اصالت اسلام در این نکته آشکار می شود که هرگونه عنصر بیگانه‌ای را ردّ می‌کند. اسلام ثابت کرده‌است که پرتوانترین عامل درحلّ مشکلات بزرگ بشریّت است و درتمامی این امور اسلام مکانیسم و ملاکهای خاصّ خود را داراست.

اسلام با مفاهیم ربّانی خود که برفطرت و عقل استوار است، بارگرانی از نیرو و ایمان و ایثار را به ارمغان آورده که باعث شده شهرت مسلمانان به اقصی نقاط عالم برسد و هم اکنون نیز اسلام می تواند هرگاه این طرز تفکّر منحرف شود یا عناصر بیگانه آن را از جوهره‌اش خارج سازد، خود را دوباره سازماندهی و اندیشهٔ خود را دوباره قالب ریزی کند و پیوسته موجودی زنده بوده‌است که می تواند گسترش یابد و دهش داشته‌باشد و نشانهٔ آن قدرت فوق العادهٔ اسلام است در گسترش و سازگاری با جوامع و دورانهای گوناگون.

از هنگام ظهور اسلام هیچ یک از ادیان چیره بر آن پیروزی نیافته است، اگر چه گاهی ملّتهایی برمسلمانان پیروزی یافته‌اند. بدون تردید بارزترین دلیل اصالت اسلام و عالمگیری آن و استحقاق این دین برای بقا و گسترش، تطابق آن است با فطرت انسانی و توانایی بازدهی آن برای همهٔ دورانها و زمانها و جوامع و بروز ویژگی انسانی آن دربرادری و برابری.

اسلام و جهان معاصر

فصل اوّل

اسلام و جهان معاصر

هنگامی که اسلام آمد ادیان با خصومت بسیار به رویارویی با آن پرداختند و کشمکشی شدید آغاز شد که در حرکتهای عیب جویانه‌ای جلوه گر بود که زردشتیگری ایران به نام ملّی گرایی و باطنی گری بدان دامن می زد، علاوه بر آن جنبشهایی جنگ طلبانه بی وقفه از سوی حکومت روم‌شرقی به نام اروپای مسیحی در اطراف و اکناف جهان اسلام جریان داشت و سپس طولی نکشید که این جنبشهای جنگ طلبانه در جنگهای صلیبی در ساحل شام و مصر و در جنگهای اروپا در ساحل مغرب تبلور یافت و پس از آن نوبت به حملهٔ استعمارطلبانه‌ای رسید که از اروپا به تمامی جهان اسلام آغاز شد، حمله‌ای که دامنهٔ آن به جزایر مالایا و هند و خلیج فارس رسید تا سیطره بر بیت‌المقدس تحقق یابد. اروپا پس از گذشت هشت‌صدسال از شکستی که در جنگهای صلیبی نصیبش شد ادّعا می‌کند که این جنگها با پیروزی اروپای مسیحی برجهان اسلام و یافتن سیطرهٔ سیاسی و اقتصادی و نظامی برآن پایان یافته است. و پس از آن اسلام رویارویی خود را با خطر بزرگی آغاز کرد که از خلال تلاش برای حاکمیت و تحریف مفاهیم و برانگیختن شک و تردید پیرامون حقایق آن و نیز گسترش تبلیغات به وسیلهٔ مسیحیّت در سرزمینهای اسلامی، به اجرا در می آمد. و بعداً یهودیّت صهیونیسم به فلسطین حمله کرد و از خلال اندیشهٔ اروپایی نفوذ خود را به جهان اسلام آغاز کرد تا مفاهیم بت‌پرستی یونانی و مادی‌گرایی را در تلاشی مهاجمانه حاکمیّت بخشد، تلاشی مهاجمانه که برخی از فرماندهان چنین توصیفش کرده‌اند که تلاشی است برای فتح جهان اسلام از نظر عقیدتی و فکری و بازگرداندن آن به وضعیّتی که پیش از اسلام

داشته است. این همان تلاش بزرگی است که هم اکنون اسلام از خلال خطراتی با آن روبروست که جامهٔ استعمار و مکاتب اقتصادی و اجتماعی بر تن کرده و در اعماق وجودش هدفی جز بازگرداندن اسلام به عقب و بیرون کشیدن سرزمینهای اسلامی از دست آن ندارد و آشکارا خواهان آن است که اسلام به همان شبه جزیرهٔ عربستان بازگردد. بدون تردید تلاشهای نژادپرستانه ای که درجهان اسلام گسترش بسیاری یافته است و تحت نامهایی اعمّ از میهن پرستی و ملّی گرایی و جز آن قرار دارد که حقیقت آنها را پنهان می سازد، در واقع یکی از همین تلاشهایی است که خواهان بر پایی نظامهای اقلیّتهای تارومار شده ای است که ریشه های آن به آیینهای پیش از اسلام اعمّ از فنیقی، فرعونی، بابلی، آشوری، بربری و زنگی باز می‌گردد و هدف از این تلاشها آن بوده که اسلام به سهولت و به طور کامل از بین برود.

از آن جا که تجربهٔ بنی اسرائیل در نبوّت و حکومت و سلطنت پس از شکست در بر پا کردن حقّ و عدالت کاملاً از اعتبار ساقط شد و مسأله با انتقال نبوّت و قیادت و رسالت و حکومت و سلطنت به خاندان اسماعیل پایان یافت ـ خاندانی که پرچم دعوت دین حقّ را که در اسلام متجلّی است، بردوش داشت و با رسالت ابراهیم یعنی همان حنفیّت نخستین کامل شد ـ لذا پس از گذشت چهارده قرن یهودیّت می‌کوشد نفوذ خود را بازگرداند، نفوذی که نتوانست اقامهٔ حق کند و رهبری جهان اسلام دراختیار امّت دیگری قرار گرفت که توانایی بیشتری در به دوش کشیدن این پرچم دارد، این امّت همان امّت اسلامی است. از همین روهم اکنون این درگیری به اوج خود رسیده است تا خداوند آن را برهمهٔ ادیان پیروز گرداند، زیرا اسلام از برخورد با هرگونه وضعیّت نابحقّی که برتفسیرات پوچ و شیوه های مصنوعی و مذاهب برخاسته از هویٰ و هوس و حقد و کینه نسبت به تمامی بشریّت استوار است هراسی ندارد.

اسلام از زمانی که شیوهٔ آن به کمال رسید و پیش از آن که رسول اکرم(ص) به ملکوت اعلیٰ بپیوندد، قاعده ای را بنیان نهاد که پس از آن برای اسلام جای ترسی نیست: **«اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ، اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً»**[1].

---

۱ ـ مائده/۳؛ امروز کافران دین شما مأیوس شدند پس از آنها نترسید و از من بهراسید. امروز دین شما را کامل کردم ونعمت خود را برشما تمام گرداندم و اسلام را به عنوان دین شما برگزیدم.

اسلام در کوران حوادث و در محدودهٔ کشمکش و در رویارویی با خطرات زاده شده‌است و به همین سبب تلاش در تکذیب و عیب‌جویی و پوچ جلوه‌دادن و برانگیختن شکّ و شبهه پیرامون آن تا به امروز همچنان ادامه داشته و متوقّف نشده‌است و متوقّف هم نخواهد شد.

علیٰ‌رغم رویارویی بزرگی که تمامی جهان را دربرگرفت و آتش آن به صورت مجادلات فکری یا برخوردهای مسلّحانه شعله و رشد، این اسلام بود که توانست بحقّ ثابت بماند. در لحظات دشواری که سرزمینهای اسلامی در اندلس از دست مسلمین خارج می شد و یا مسلمانان در شبه جزیرهٔ بالکان در اروپا مورد هجوم قرار داشتند، باز اسلام به بزرگترین فتوحات خود اشتغال داشت و درجنوب شرقی آسیا و در مرکز آفریقا سرزمین جدیدی را می‌گشود. و هنوز هم اسلام قادر است بدون توقّف در اطراف و اکناف جهان نفوذ یابد و اگر اسلام توانسته در قرون وسطیٰ و عصر نهضت، جریان تاریخ را در اروپا و آسیا تغییر دهد، پس خواهد توانست همین کار را در آفریقا نیز به انجام رساند و تشکیلات جدیدی را در آن‌جا پی ریزد که هنگام پیش آمدن حوادث و مصایب سخن خدا از آن انتشار یابد و اسلام تجلّی یابد، «**کَذٰلِکَ یَضْرِبُ اللهُ الْحَقَّ وَالْبٰاطِلَ فَاَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفٰاءً وَاَمّا مٰایَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فی الْاَرضِ**»[۲].

هم اکنون که تمدّن غرب به اوج خود رسیده، تمامی بشریّت به اسلام چشم دوخته‌است و پادزهر بحران خود و بهترین راه‌حلّ مشکلات پیچیده و مسائل آشفتهٔ خود را در آن می بینند. اسلام همچنان قادراست بشریت را به سوی حق هدایت کند ولی سؤالات بسیاری در جاهای مختلف مطرح است که اسلام چه چیز برای بشریت امروز می تواند به ارمغان آورد و حال آن که مصایب بسیاری برایشان وارد شده و مسائل پیچیده گشته و تمدّن مادّی غرب به بن بست رسیده‌است.

ما معتقدیم اسلام می تواند دستاوردهای بسیاری برای بشریت داشته باشد مشروط برآن که بشریّت نیز بدان پاسخ مثبت دهد، اسلام می تواند بهترین شیوهٔ زندگی را که امنیّت روحی و یقین را برای انسان محقّق می سازد، دراختیار بگذارد و نور راستین و آشکار کننده‌ای را دراختیار بشریّت قراردهد که موجب آرامش عقل و اندیشه است و اضطراب و

---

۲ ـ رعد/ ۱۷؛ خداوند این چنین برای حق و باطل مثل می زند که آن کف بزودی نابود می شود و امّا آنچه به خیر و منفعت مردم است در زمین باقی می‌ماند.

چند دستگی را از میان برمی دارد.

در مورد تیره‌ترین لحظات بحرانی که جهان اسلام با مبارزه‌طلبیهای استعمار اعمّ از تغریب و تبشیر روبرو بود «هامیلتون گیب» را می بینیم که چنین می‌گوید: «اسلام همچنان می تواند خدمات ارزشمند و بزرگی را دراختیار انسان بگذارد و هیچ قدرت دیگری جز اسلام وجود ندارد که بتواند در الفت دادن نژادهای بشری در جبهه‌ای واحد و براساس مساوات، موفقیّت درخشانی نظیر اسلام به دست آورَد.

جامعهٔ بزرگ اسلامی درآفریقا و هند و اندونزی و حتّی جوامع کوچک اسلامی درچین و ژاپن همگی این حقیقت را روشن می سازند که اسلام هنوز هم می تواند بطورکلّی براین ملّیتها که نژاد و طبقات مختلفی دارند، سیطره یابد و اگر کشمکشهای ابرقدرتهای شرق و غرب را مورد مطالعه قرار دهیم ناگزیریم برای از میان بردن این گونه منازعات به اسلام پناه آوریم.»

همهٔ دعوتهای متعصّبانه‌ای که ادّعا می‌کردند اسلام بزودی سقوط خواهد کرد، خود دستخوش سقوط شدند، همچون دعوتهایی که مدّعی بودند اسلام باید سرزمینهایی را که در طول هزار سال از حکومت روم از اروپا غصب کرده، بازگرداند. «گلادستون» نخست‌وزیر بریتانیا در اوایل این قرن پیشگویی کرد که عمر اسلام بیش از دویست سال به طول نخواهد انجامید و سپس متلاشی خواهد شد، درحالی که اگر هم اکنون گلادستون را زنده می‌کردند تصوّر باطل و بطلان ادّعای خود را می دید.

گلادستون می دانست که مسلمانان تنها برقرآن تکیه دارند و به همین سبب اعلان داشت مادام که این کتاب درزمین باقی است،نمی توان برمسلمانان سیطره یافت وازاین رو به اقدامات و فعالیتهایی همچون تبلیغ به منظور مسیحی کردن مسلمانان، شرق‌شناسی برای ایجاد شبهه درمیان آنان و غربی کردن مسلمانان برای تبدیل آنها به طرفداران اندیشهٔ غربی، دست یازید. ولی با وجود این اسلام با کمال قدرت با حملاتی که برای از میان بردن و دگرگون ساختن و بی محتوا کردن آن صورت می‌گرفت، به رویارویی پرداخت و توانست از درون حیات خود را تجدید کند و منابع اصیل خود را بطلبد و از آن یاری گیرد و نهضت جدیدی را پی ریزد. امپراتوری روم در طول هزار سالی که جهان اسلام تحت حاکمیّت آن به سر می برد، نتوانست مسلمانان را از دین یا زبان خود دور کند.

مجلّه مشرق سخنگوی مبشّران در لبنان می‌گوید: روم باستان در سرزمینهای مغرب

عربی از خود آثاری محو نشدنی برجای گذارْد، از جملهٔ این سرزمینها آفریقای شمالی است که مدّت شش قرن زبان لاتین در آن‌جا رایج بود و کلیسا شخصیّتهای مذهبی بزرگی همچون سنت آگوستین پروراند ولی با وجود این تمامی آثار روم و مسیحیّت در آن از هم فروپاشید و اسلام نفوذ خود را گستراند و همه چیز را در برگرفت ولی چگونه چنین تغییر عجیب با این آثار عمیق در تاریخ سرزمینهای حاشیهٔ مدیترانهٔ رخ داد؟! این سرّ مبهم و پیچیده‌ای است که هیچ یک از گذشتگان پرده برداشتن از چنین رمزی را تجربه نکرده‌اند و به همین سبب این قرنها به «قرون تاریک» شهرت یافته است[3].

آری پس از گذشت هزار سال همه چیز محو شد و در عصر جدید پس از اشغال الجزایر درسال ۱۸۳۰ تا آزادی آن در سال ۱۹۶۲ تلاشهایی در اعادهٔ این اندیشه و از سرگیری دین و زبان جریان یافت (مراکش و تونس و لیبی نیز وضعیّتی نظیر الجزایر داشتند)، ولی آنچه دراین راه انجام یافت و آنچه پدران روحانی سفیدپوست و دیگران به انجام رساندند به همان‌جا انجامید که جنگهای صلیبی پس از دویست سال بدان‌جا منجر شد.

تلاشهای بسیاری صورت گرفت که مسلمانان را از مسیر خود منحرف سازند ولی این طرح با شکست روبرو شد، چه مسلمانان از وقتی که اسلام را شناخته‌اند، یک قبله داشته‌اند که هرگز از آن روی برنتافته‌اند و قلبها و عقلهایشان پیوسته بدان متمایل بوده است، قلبهاشان با ایمان و عقلهاشان با اندیشه و هرگز دریای مدیترانه قبلهٔ ایشان نبوده‌است و پیوسته کعبه را مرکز سرزمین اسلام به شمار می‌آورند و از زمانی که زبان عربی زبان قرآن، زبان سریانی درسوریه و زبان قبطی در مصر را از میان برد، دیگر راهی برای پیشرفت زبان و حتّی لهجهٔ عامیانهٔ دیگری باقی نماند تا جای زبان عربی را بگیرد.

تلاشهای بسیاری با همهٔ وسایل تحریک‌آمیز یا اجبار و فریب صورت گرفت تا مسلمانان مفاهیم اندیشهٔ غرب مسیحی و یهودی را بپذیرند، لکن همهٔ این تلاشها برباد رفت. دعوت آنها به ایجاد نهضتی بود که با دین و اخلاق ارتباطی نمی‌یافت ولی طولی نکشید که مسلمانان برای نهضت خود شیوهٔ اصیلی را از صادقترین متن مورد اعتماد یعنی قرآن کریم برگرفتند و در این مسیر به نسبت دوران پیش از آن که مفهوم جبری گریِ تصوّف و خردگرایی معتزله سیطره داشت، ایمان بیشتری به دین خود داشتند.

---

۳ - مجلهٔ مشرق، شمارهٔ ۲۶.

مسلمانان مورد هجوم دعوتها و مکاتب و ایدئولوژیهای مختلفی قرار گرفتند که همگی آنها با شکست روبرو شدند و ادیان و عقاید مختلفی برایشان عرضه شد که هیچ یک از آنها درمیان مسلمانان پذیرش نیافت.

علامه فرید وجدی می‌گوید: «اگر امّتی یافت شود که هیچ دعوت دینی در آن موفّق نشده‌باشد، این امّت همان امّت اسلامی است زیرا دین ایشان جامعترین ادیان درمعتقدات بشر و آیینی پاک و پاکیزه است که با عقل و علم هماهنگی دارد. مسلمانان به همهٔ پیامبران خدا ایمان دارند و به آنها دستور داده‌شده تا میان پیامبران تفاوتی قایل نشوند، مسلمانان به تمامی کتب آسمانی ایمان دارند و آنها را بزرگ می شمارند و با وجود احترامی که برای همهٔ کتب آسمانی قایل هستند بازهم بزرگترین نیروهای کرهٔزمین نمی توانند آنها را از دینشان منحرف سازند.»

انیس‌فریحه می‌گوید: «اروپاییان کوشیدند آنچه را که نیاکان صلیبی آنها نتوانستند در رام کردن جهان در برابر مسیحیّت از طریق شمشیر به اجرا درآورند، از راه سخن عملی سازند، ولی اسلام چنین نکرد و مردم را بدون هیچ گونه اجباری به خود خواند و هنگامی که بر سرزمینهای مختلف سیطره یافت، آزادی عقیدهٔ مردم را تأمین کرد. بیشتر غربیها چنانچه «م.ر.ح. کویت» می‌گوید با نفرتی که از اسلام داشتند به سنّ بلوغ می رسیدند درحالی که چنین احساسی را از هنگام شیرخوارگی یافته بودند و حال آن که مسلمانان با محبّت نسبت به مسیح و ایمان به مسیحیّت و کتاب آسمانی آن انجیل و نیز سایر کتب آسمانی و دیگر ادیان و انبیا پا به جوانی می نهادند و میان آنها تفاوتی قایل نبودند.

مسلمانان چنانچه «هامیلتون گیب» می‌گویدنخستین کسانی بودند که درخصوص مقایسهٔ ادیان کتابهایی تألیف کردند و در برابر عقاید دیگر سعهٔ صدر داشتند، آنها می‌کوشیدند تا این عقاید را درک کرده سپس با حجّت و برهان به ابطال آن بپردازند، درحالی که اروپاییها و رجال مذهبی آنان بشدّت اسلام را مورد حمله قرار می دادند و شیوه‌های شبهه برانگیز و شکّ آفرینی را پیرامون آن بنیان می نهادند.

مسلمانان به مسیحیّت به عنوان یک دین ایمان دارند و معتقدند که اسلام دینی متکامل است و پژوهشگران بر این نکته تأکید دارند که دیده‌نشده اسلام به سرزمینی راه یابد و سپس آن‌جا را ترک گوید. الین برودریک می‌گوید: «اسلام درمیان ادیان الهی تنها دینی است که در محلّ ظهور خود به ضعف کشیده نشد و به نظر می رسد تاکنون هرگز پیش نیامده

که اسلام سرزمینی را بـه فتوحات خود بیفـزاید و بطور کلّی تحت سیطرهٔ خود درآورَد و سپس از آن خارج شود که بایـد توانایی اسلام در تبدیل دشمنان به طرفداران خود و مهارت این دین در جذب ایشان را نیـز بدان افزود و مـوضعگیـری اسلام در برابـر تاتارها در نـهایت شـگفتی و تعجّب از این حقیقت تاریخی پرده برمی دارد.

غربیهای سـاکن در اروپای مسیحـی علیٰ رغم تعصّـب و خصومتی که نسبت به اسلام دارند، گواه این حقیقـت اند، «هربرت اسپنسر» در مـلاقات خود با شیخ محـمّد عبده به وی چـنین مـی‌گوید: «حـقّ از اندیشهٔ مردم اروپـا رخت بر بسـته و افکار مـادّی بر آن سیطره یافته است و فضیلت از میان رفته است، ایـن اندیشه های مادّی نـخست درآمریکای لا تـین ظهور کـرد و سپس اخلاق را به تباهـی کشانْـد و فضیلت را دستـخوش ضعف گرداند و سپس از آن‌جا به انگلستان سرایت کرد و هم اکنون ایشان رو به قهقرا دارند.»

چه راست است ایـن سـخن جمـال‌الـدیـن افغانـی کـه: «فـرهنگ اروپـایـی هـرگز از مسیحیّت و تعصّب خود دست نکشید».

یکی از پـژوهشگران خارجـی موضع ملّتها در بـرابر اسلام را ترسیم می‌کـند و می‌گوید: «هنگامی کـه اسلام مردم را به سوی خود فرا خواند، توانست دربخش بزرگی از جهان انتشار یابد و به موفقیّتی بیش از مسیحیّت دست یافت. برتری اسلام تنها در این منحصر نمی شد که تعـداد کسانـی کـه آن را می پـذیرفـتـند بـیش از بت‌پـرستانـی بود کـه بـه ادیان دیـگر روی می‌آوردند، فعّالیتـهایی که برای منحرف کردن مسلمانان از دینشان صورت گرفت، کاملاً با شکست روبرو شد و اسلام از مغـرب گرفته تا جاوه و از زنگـبار گرفته تا چین گسترش یافت و با گامهایی که مـردان نابغه برداشتنـد در آفریقا نیز انتشار یافت و بر بخش بزرگی ازکونگو و ازامبیس استیلا یافـت و حال آن که اوگاندا یعنـی قویترین حکومـت سیاهپوست اندکی قبل مسلـمان شده‌بـود و تمـدّن غرب که بـت‌پرسـتی هنـد را درهم شکسته بـود، اینـک راه را برای اسلام هموار می‌کرد.

نکتهٔ مهـم آن نیست که انتشار تبلیغات اسلامی را روشن سازیم بلکه مهمتر از آن این است که هـرگاه کسـی دست اسلام را بـفشرد گـویی آهنـی به دسـت او می پیچد کـه دیگر نـمـی تـوانـد از آن رهایـی یـابـد. اسـلام در بر قـرار کردن تـمـدّن بـیش از ادیـان دیگـر تلاش کرده‌است و به توحید و تـعظیم خداوند فرا خوانـده و زاری و رهبانیّت را به مردانـگی تبدیل و در امید را بـه روی بردگـان و در برادری را بـه روی آدمیان گشوده‌است و بـه حقـایق ذاتی

طبیعت بشری اعتراف دارد و فضایلی که اسلام می‌آموزد همان فضایلی هستند که ملّتهای عقب مانده نیز می‌توانند آن را درک کنند، فضایلی از قبیل: میانه‌روی در بهره‌جویی از لذّات، پاکیزگی، عدالت، شکیبایی، شجاعت، نیکی، مهمان نوازی و خشنودی نسبت به سرنوشت و بدین ترتیب اسلام این امکان را به ایشان داده که اصول فضایل را درک کنند و از شرارتهای مهلک دوری ورزند. اسلام اخوّت عملی و برابری کامل اجتماعی را به همهٔ مسلمانان می‌آموزد.

استعمار اروپا در برابر اسلام موانعی را ایجاد کرد تا از انتشار آن جلوگیری کند و کوشید تا با نشاندن زبانهای غربی به جای زبان عربی یعنی زبان قرآن و با احیای لهجه‌های محلّی از گسترش آن جلوگیری به عمل آورَد و هدایا و مؤسّسات آموزشیِ بیشتری را درراه متوقّف کردن رشد اسلام و راکد کردن آن درمحیطهای مسلمان‌نشین، به کار گرفت و این کار را با وارد کردن قوانین و شیوه‌های آموزش غربی و استفاده از شیوه‌ها و نظامهای سیاسیِ مخالف با اسلام و مفاهیم قومی گری و ملّی گرایی که با اخوّت انسانی تعارض داشت، عملی می‌ساخت و با وجود این انحراف در اجرا و جلوگیری از انتشار شیوهٔ اسلامی ـ که دین عمل است ـ اسلام نتیجهٔ اشتباهاتی را تحمّل کرد که ناشی از ضعف و عقب‌ماندگی و بحرانهای برخاسته از کشمکش و مصایب و شکستهای وارد بر مسلمانان بود و غربیهای مسیحی و یهودی می‌کوشیدند مسلمانان را متقاعد سازند که اسلام منشأ عقب‌ماندگی و ضعف ایشان است و این که اگر آنها خود را از قید اسلام رها سازند، می‌توانند به ملّتهای پیشرفته بپیوندند و حال آن که این ادعای ایشان دروغ بود و بناحق سخن گفتند، مسلمانان درپرتو اسلام با پیشرفت آشنا شدند و با شیوهٔ خود برجهان حاکمیّت یافتند و عقب نیفتادند مگر هنگامی که از اسلام روی برتافتند و از اجرای آن خودداری ورزیدند.

درحقیقت تاریخ منشأ عملکرد اسلامی نیست و اشتباهات اجرایی در جوامع مسلمان‌نشین نمایانگر حقیقت اسلام نمی‌باشد و اسلام مسؤول آن به شمار نمی‌آید و دوران ضعف مسلمانان معیار داوری پیرامون اسلام از خلال اصول آن نمی‌باشد. حسّاسیت مسیحیّت غرب نسبت به اسلام با شدّت و قساوت بسیاری همراه بود و این امر در موارد متعدّدی از نوشته‌های جهانگردان انگلیسی اعمّ از رسمی و غیررسمی آشکار است و بدین ترتیب می‌توانیم حقیقت ره‌آوردهای اسلام را باز شناسیم هرگاه قبیله‌ای از قبایل سودان به اسلام می‌پیوست در دم بت‌پرستی یعنی پرستش شیطان و انسان و خوردن گوشت انسان و

دادن قربانیهای انسانی و کشتن فرزندان و سحر و جادو از آن قبیله رخت برمی بست و جامه برتن می‌کردند و نظافت درمیانشان رواج می یافت و احساس شخصیّت می‌کردند و برای آدمی احترام قایل می شدند و میهمان‌نوازی درمیانشان جزء واجبات دینی می شد و میگساری کاهش می یافت و قمار و رقصهای منافی با عفت و هرج و مرج جنسی حرام شمرده می شد و پاکی آبرو از بزرگترین فرایض به شمار می آمد و بیکاری و تنبلی از میان می رفت و کار و تلاش جای آن را می‌گرفت و نظم و وقار برشکاف و جدایی غلبه می یافت و قساوت نسبت به حیوانات و بردگان ناروا شمرده می شد و انسانیّت و لطف و برادری را می آموختند و برده‌داری و تعدّد همسر تحت قانونی در می آمد که مفاسد آن را محدود می‌کرد و کاهش می داد. از همه بالا تر اسلام قویترین و کاملترین دین اجتماعی در قناعت و میانه روی در برخورداری از لذّات به شمار می آید درحالی که تمدّن اروپا هرچه بیشتر گسترش می یافت، رذالت و تحقیر مردم نیز رو به ازدیاد می نهاد. تمدّن اسلامی از تحقیر و کوچک شمردن مردم مبرّاست و مشوّق آموزش خواندن و نوشتن و برتن کردن جامهٔ مناسب و پاکیزگی جسمی و صداقت و عزّت نفس است. مدنیّت و تعدیل روحی که اسلام به ارمغان آورد. شگفت‌آور است و باید به این حقیقت اعتراف کنیم که اسلام دشمن مسیحیّت نیست و رونوشتی مطابق اصل دیانت ابراهیم و موسیٰ براساس مسیحیّت است و حال آن که یهودیّت دینی است خاصّ خود، امّا اسلام دینی است که همهٔ اقوام را دربر می گیرد و همچون یهودیّت دینی مختصّ یک قوم نیست بلکه همهٔ مردم کرهٔ ارض را دربر می‌گیرد. مسلمانان به چهار معلّم بزرگ ایمان دارند که‌عبارتنداز: ابراهیم، موسیٰ، عیسیٰ و محمّد و در تعالیم حضرت محمّد چیزی یافت نمی شود که مخالف یا متضادّ با مسیحیّت باشد بلکه این تعالیم حدّ وسطی از یهودیّت و مسیحیّت است.

اسلام ظهور کرد و خرافات فاسد را ریشه کن ساخت و علیه مسائل لاهوتیِ پوچ انقلابی برپا کرد و برآن شورید و با رهبانیّت موهوم به مخالفت برخاست و تقوا را براریکهٔ قدرت نشاند و عقیده به دین را در ابعاد مختلف به ارمغان آورد.

استعمار، مسیحیّت را در راه جنگ با جهان اسلام مورد استثمار قرار داد چنانچه مسیحیّت نیز در تحمیل نفوذ خود و برپا کردن مراکز تبشیری خود در قلب آفریقا و آسیا و تدارک حمله‌ای گسترده علیه مسلمانان به منظور متزلزل کردن عقایدشان و بیرون راندن آنها از اسلام و تبدیل ایشان به جمعیّتهایی کافر با اندیشه هایی پریشان استعمار و پیامبر و قرآن را

بشدّت مورد حمله قرار دادند، حمله ای که برتعصّب و کینه توزی استوار بود نه بر نقد و گفتگو و روش اقناع را درپیش نگرفتند بلکه به مسلّماتی تشبّث می جستند که آن را اساس می پنداشتند و سپس از این جا و آن جا درصدد یافتن اسنادی برای آن بودند.

درحالی که نویسندگان مسیحی غرب و مستشرقان و مبشّران آنها این افتراها و اتّهامات و شبهات را علیه اسلام بر می انگیختند، نویسندگان مسلمان درموضع دفاع می ایستادند و مسیحیّت و حضرت مسیح را با شیوه‌ای درست و بزرگوارانه بررسی می‌کردند. مسلمانان همچنان که به نبوّت حضرت محمّد ایمان دارند حضرت مسیح(ع) را نیز پیامبر می دانند و معتقدند که تورات و انجیل دقیقاً همچون قرآن از آسمان فرو فرستاده شده اند و اختلافی درمیان نیست مگر از نظر میزان تطبیق کتاب مقدّس با شکل کنونی آن. این نکته را نیز باید افزود که هیأتها و مبشّران مسیحی عملاً به تبشیر بسنده نکردند و از این حدّ پا فراتر نهادند و وسایل دیگری را برگزیدند که از وسایل تبشیر به شمار نمی آید بلکه باید آنها را وسایل فشار سیاسی و تطمیع اقتصادی و فروپاشی اخلاقی و عقیدتی دانست. آنها در بیشتر سرزمینهای آفریقایی با کمک گرفتن از قدرت استعمار، مسلمانان را از درس خواندن محروم کردند و درآموزشکده‌ها را به روی هر کس که به‌مسیحیّت گردن نمی نهاد یا دست کم به جای اسامی اسلامی نامی مسیحی برنمی گزید، بستند. اقلیّت متنفّذ مسیحی که چنین روشی را پدید آورْد، همان است که هم اکنون نیز از نظر سیاسی و نظامی و اقتصادی بربسیاری از حکومتهای آفریقایی که بیشتر آنها را مسلمانان تشکیل می دهند، سیطره یافته است[۴]، افزون بر این مسیحیّت غرب در تسلیم فلسطین به یهودیان کمک فراوان کرد زیرا مسیحیان قرارداد معروف به «پیمان بالفور» را در انگلستان به امضا رساندند و جهان مسیحیّت مسؤول انجام چنین دسیسه‌ای است و همو بود که کوشید تا این کشور ساختگی به عنوان حکومتی مستقل شناخته شود و باز جهان مسیحیّت بود که با کمکهای مالی و تسلیحاتی بدان مدد رساند.

از هنگام ظهور اسلام تاکنون این دین با تهاجمات بزرگی از سوی نیروهای مختلف جهانی اعمّ از کلیسا، صهیونیسم، مارکسیسم و غرب استعمارگر مسیحی روبرو شده‌است. هریک از این نیروها می‌کوشیدند براسلام سیطره یابند و آن را واژگون و تحریف سازند

---

۴ ـ نامهٔ مودودی به پاپ.

و پیروانش را از آن روی گردان کنند و با تبلیغات درمیان ایشان از اسلام خارجشان سازند و همهٔ ابعاد اسلام را از میان ببرند. کلیسا در دو جنگ جداگانه یعنی جنگهای صلیبی و اخراج مسلمانان از اندلس به سخت‌ترین حملات خود دست زد. درطول دو قرن کامل پاپیسم مردم اروپا را تشویق می‌کرد تا درقدس به جنگ با مسلمانان برخیزند ولی هنگامی که مسیحیان شگفت‌زده از اخلاق و گذشت مسلمانان بازگشتند، کلیسا آنها را گردن زد و اعلان چنین اخباری ازمسلمانان را ممنوع کرد تا بهانه ای که پاپها را واداشته بود علیه مسلمانان اعلان جنگ کنند، از میان نرود.

پاپ «اوربان دوّم» درخطابهٔ ماهانهٔ خود که درتشرین ثانی سال ۱۹۰۵ ایراد کرد آتش این جنگها را برافروخت و به مسیحیان دستور داد تا علیه نژاد شروری که سرزمین قدس را دراختیار دارد، بشورند. این خود مقدّمهٔ حملهٔ سخت و تجاوزگرانه‌ای بود که پس از آن ادامه یافت و هنوز هم ادامه دارد و چنانچه «محمّداسد» می‌گوید موجب شد اندیشهٔ غرب از طریق تفسیر خطا و متعمّدانهٔ تعالیم و ارزشهای والای اسلامی علیه اسلام برانگیخته شود زیرا برای آن که دعوت به جنگهای صلیبی صحّت خود را حفظ کند، می بایست پیامبر اسلام به عنوان دشمن مسیح معرفی می شد و از دین او باریک‌ترین عبارات یاد می شد و این چنین بود که کلیسا بزرگترین حمله را علیه اسلام و مسلمانان رهبری کرد و این بیرحمانه‌ترین چیزی است که تاکنون استعمار بدان دست یازیده است.

در اندلس حملهٔ دیگری جریان داشت که از شدّت بیشتری برخوردار بود زیرا با مسلمانان به بدترین شکل رفتار می شد و مسلمین تحت محاصره و شکنجه قرار داشتند و مجبور به ترک دین خود و هجرت می شدند و صفحهٔ دادگاههای تفتیش عقاید از زشت‌ترین صفحات تاریخ کلیسا علیه مسلمانان است.

تاریخ ازپدر جریموار هفتم و موضع گیری او در جنگ اسپانیای مسلمان چهره‌ای زشت و کریه به دست می دهد زیرا او بصراحت فرماندهان مسیحی را تشویق به شرکت در این جنگ [به اصطلاح] مقدّس می‌کرد و پیشاپیش حقّ آنها را در سرزمینهایی که از مسلمانان می‌گرفتند، اعلان می داشت، لکن اسلامی که اروپا با این شدّت به جنگ آن برخاست، توانست به اعماق اروپا نفوذ کند و بسیاری از تحصیلکردگان را جذب کند و ایشان را از محدودهٔ تقلید و دنباله روی آزاد سازد و برخی از آنها آشکارا اسلام آوردند و برخی دیگر ارزش اسلام را شناختند و حتّی مسیحیّت این چنینی ازمیان غربیهایی که به اسلام ایمان

نیاورده بودند کسانی را می یافت که می توانستند از تناقض و دوگانگی مسیحیّت پرده بردارند.

مسیحیّتی که به رحمت و مهربانی و شفقت فرا می خواند هرگز مسیحیّتی نبود که به قتل و سوزاندن و نابودی دعوت می‌کرد یعنی همان مسیحیّتی که یورش به بیت‌المقدّس را پذیرفت و هفتاد هزار مسلمان را کشت تا آن جا که اسبها تا زانو غرق در خون ایشان بودند.

این است چهره‌ای که بسیاری از اندیشمندان را رنجیده خاطر کرد و منشأ انتقاد آنها شد که در پیشاپیش آنها می توان از نیچه و رنان نام برد.

نیچه معتقد است مسیحیّت اروپا به یهود خدمت کرده‌است، وی می گوید: «یهود از اروپای مسیحی انتقام کشید زیرا مسیحیّت ثمرهٔ اندیشهٔ آن بود، مسیحیّت دربرابر ستم حاکمان و احکام ظالمانه از یهود حمایت کرد تا آن که در همهٔ سرزمینهای مسیحی منتشر شدند و برآن حکومت یافتند و سرنوشت آن را به دست گرفتند و اموالشان را تحت اختیار در آوردند پس مسیحیّت به یهود سود رساند ولی یهود به مسیحیان زیان وارد ساخت»، وی می‌گوید: «ارزشهایی که مسیحیّت وضع کرد سبب توقّف پیشرفت و رکود تمدّن است.» امّا ارنست رنان الوهیت مسیح را انکار می‌کند و معتقد است که مسیح تنها انسانی بزرگ بوده است.

از دیدگاه نیچه و رنان بود که حمله ای بزرگ علیه دین بطور کلّی و مسیحیّت و کلیسا بطور خاص صورت گرفت که فلسفهٔ جدید درپیشاپیش آن قرار داشت.

مفاهیم اسلامی که کلیسا را از حالت رکود خارج ساخته، به حرکت واداشت و موجب بسط و گسترش دعوت اصلاح طلبانهٔ لوتروکالون شد، دروازهٔ بزرگی را درپیش روی اندیشه و نظر گشود تا آن‌جا که دهها نفر از روشنفکران را می بینیم که به مخالفت با تفسیرات مسیحی می پردازند، و از همین رو می توان گفت پدیدهٔ جدیدی راه خود را در تاریخ معاصر باز می‌کند، این پدیده عبارت است از آزادی عقل از تفسیرهای مسیحیّت و تأمّل عمیقتر در آن و بحث و کاوش پیرامون دین برحقّ که آن را در اسلام می یابند.

بسیاری آنچه را که بشریت بدان نیاز دارد، در اسلام یافته اند و بسیاری نیز از پیچیدگیهای تفاسیر مسیحی که از سوی خدا نازل نشده بلکه مسیحیّت اروپاست که پولس آن را پایه گذاری کرده پرده برداشته اند.

این حرکت جدید در رویارویی با مبشّران و مستشرقان و متعصّبان اندیشهٔ غربی موجی

قوی ایجاد کرده است. بارزترین مظاهر این حرکت عبارت است از:

اوّل: این حرکت روشن می سازد شخصیّتی که مسیحیان از وی به عنوان مسیح یاد می‌کنند قطعاً شخصیّتی تاریخی نیست و پژوهشگری که با شیوه های علمی پیرامون این موضوع تحقیق می‌کند، با دست خالی از این بحث خارج می شود. در اصول مسیحیّت و پیدایش این عقیده نزد مسیح، میان مسیحیان اختلاف بسیار شدیدی وجود دارد و بیشتر کسانی که مسیحی خوانده می شوند، به صحّت آن اعتقادی ندارند.

دوّم: بسیاری از مسیحیان می دانند انجیلی که در دست آنهاست جدیدتر از دوران مسیح است و آگاهی آنها از اختلاف موجود در کتابهای دینی شان تأثیر بسیاری در روی گرداندن آنها از برخی نصوص این کتابها دارد در حالی که مسلمانان هرگز تردیدی ندارند قرآنی که در دست آنهاست همان کتابی است که بر پیامبرشان نازل شده است و شکّی در آن نیست و هیچ باطلی بدان راه ندارد (خالد شلدریک).

سوّم: کتب موجود در کتابخانه های عمومی اروپا مملو از حمله و طعن نسبت به اسلام است، چه این کتابها اسلام را دین مستقلّی نمی دانند، ولی بسیاری این سؤال را مطرح می‌کنند که اگر اسلام تا بدین حدّ بی اهمیّت است پس چرا برای حمله و رویارویی و طعن زدن بدان همهٔ تلاش خود را به کار می‌گیرند. برخی از مطرح کنندگان این سؤال از جمله دکتر خالد شلدریک براین نکته تأکید دارند که اگر اسلام دینی نمی بود که موجب ترس این جماعت شود و اگر به سبب قدرت و پویایی، حساب زیادی برایش باز نمی‌کردند، مسلماً این قدر در برابر آن مقاومت نشان نمی دادند و سعی نمی‌کردند که آن را بدنام سازند.

چهارم: کسانی که اسلام را از طریق اروپاییان شناخته اند، بهتان انتشار اسلام در پرتو شمشیر را تکذیب کرده اند و گفته اند که مسیحیان خود می دانند که چنین سخنی دروغ و غیرمعقول و مخالف بارخدادهای تاریخی است، چنانچه با حقایق اسلام نیز منافات دارد واگر اسلام با شمشیر گسترش می یافت (چنانچه ایشان پنداشته اند) دیگر از کلیسا و کشیش و مؤسسه های غیراسلامی رایج در سرزمینهای اسلامی که از قدیم الایّام تا به امروز ادامه دارد، اثری دیده نمی شد و مسلّط کردن شمشیر در تحمیل عقاید به دلیل عملکردشان در اندلس از اعمال خود آنهاست و به هرحال اگر دینی یافت شود که با شمشیر انتشار یافته، این دین جز اسلام است (خالد شلدریک).

پنجم: شگفتی از مسلمانان قهرمانی که با پای برهنه از صحرا خارج شدند و توانستند

بزرگترین قدرت تاریخ و عادلترین قاضیان روی زمین و مشهورترین قانونگذاران گردند (لردهدلی).

ششم: سادگی اسلام که نفس را اسیر خود می سازد زیرا از هرگونه مغالطه یا اتّهامی خالی است. اسلام دینی است که در آن از احتمالات و تخیّلا تی که مورد قبول عقل سلیم نیست، اثری دیده نمی شود بلکه دینی است که بشریت را دعوت می‌کند تا به عدالت و رحمت خدا کاملاً اعتماد پیدا کند.

هفتم: مسلمانان هیچ گاه نکوشیده اند اندیشه ها و اعتقادات دینی خود را به زور و با خشونت و شکنجه در ذهن و دل مردم جای دهند و سلاح برنکشیدند مگر به هنگام ضرورت شدید و برای حمایت از حیات بشری، به علاوهٔ رفتار حقیقی اسلام که فضیلت پیوستن بسیاری به اسلام از آن همین عامل است، اسلام هرگز نمی‌کوشید شنوندگان خود را مجبور به پذیرش عقایدش کند، بلکه به این حقیقت ایمان داشت که پیوستن به اسلام باید با ارادهٔ انسان آزاد و رأی شخصی او صورت گیرد.

هشتم: اهتمام و اخلاص مسلمانان نسبت به دین خود در هر روز و هر ساعت، به گونه ای که نمی توان در مسیحیّت نظیری برای آن یافت، فرد مسیحی معمولاً دین خود را تنها در روز یکشنبه بزرگ می دارد و هنگامی که یکشنبه سپری شود در طول هفته آن را به دست فراموشی می سپارد ولی فرد مسلمان برعکس دین خود را همیشه دوست دارد، خواه جُمعه باشد خواه غیر جمعه.

نهم: اعتقاد به این که هزاران زن و مرد وجود دارند که قلباً به اسلام معتقدند ولی مخالفت با اجماع و ترس از انتقاد و تمایل به اجتناب ازتنگنا یا تغییر اوضاع آنها را وا می دارد تا اعتقادات قلبی خود را آشکار نسازند.

دهم: بزرگترین انگیزهٔ کناره گیری از مسیحیّت همان چیزی است که از نبود سعهٔ صدر میان گروههای مسیحی به سبب اختلافات مذهبی احساس می شود.

یازدهم: اسلام دین را به حالت طبیعی آن بازگردانده و چیزی از این عقاید فلسفی را به همراه نیاورده است و بوضوح شعار «لا اله الاّ الله» را سر می دهد و بدین ترتیب اسلام از اعتقادی که موجب انشقاق حکومتهای اروپایی شده و مردم مصر و آسیای صغیر را در حالت وخیمی از تسلّط روم شرقی قرارداده است، رهایی یافته است و چرا این ملّتهای خشمگین به مسلمانان تمایل نیابند، مسلمانانی که سعهٔ صدر نسبت به مخالفان دینی خود را آشکارا

اعلان می دارند.

دوازدهم: اسلام هیچ وساطتی را از سوی رجال مذهبی میان خدا و مردمی که حلّ و فصل همهٔ امورشان را بدیشان ارجاع می دهند، مقرّر نداشته است و به نظام صومعه تن در نداده است و عادت خودداری از ازدواج را که عادتی توانفرسا و شایع بود و نیز عادت انزوا طلبی درعبادت و پشت کردن به دنیا را ریشه کن ساخت و پرداختن به دنیا و آخرت را برقرار کرد[5].

سیزدهم: منحصربه فرد بودن اسلام درتحریم شراب، یعنی مزیّتی که در دیگر کتب دینی نمی یابیم و حتّی دربرخی از آنها نوشیدن شراب تشویق شده است همچون سخن سنت‌پولس خطاب به شاگردش که: «برای بهبود معده‌ات اندکی شراب بنوش»، چنانچه در برخی از این کتب (شاهد تبدیل آب آن ظرفها به شراب هستیم) و این با آنچه اسلام آورده، تفاوت بسیار دارد، همین که خداوند شراب را تحریم کرد همهٔ خمها و جامها از شراب خالی و درخیابانها جویهایی از شراب روان شد.

بسیاری از اندیشمندان اروپا که بحران تمدّن و انسان معاصر را مطالعه می‌کنند، جز اسلام پادزهر و علاجی برای بشریّت نیافته اند برناردشاو می‌گوید: «من یقین دارم که بدون تردید دین محمّد دین مردم اروپا خواهد بود، اسلام اروپا را دربرگرفته است و اروپاییان اکنون بدان روی می آورند و در قرن آینده نیز مردم اروپا به منافع اعتقاد اسلام درحلّ مشکلاتشان آگاهی بیشتری خواهند یافت». ولسن روسن در کتاب خود **سی سال در اسلام** می‌گوید: «من در اسلام راه‌حلّ دومسألهٔ اجتماعی را که تمامی جهان را به خود مشغول داشته، یافته ام:

اول: این سخن قرآن که «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ»[6] که زیباترین اصول سوسیالیسم است.

دوّم: وجوب پرداخت زکات برای توانگران ودادن حق فقرا تا آن‌جا که اگر ثروتمندان ازپرداخت داوطلبانهٔ آن سرباز زنند، فقرا می توانند حقّ خود را بزور بستانند».

آرنولد توینبی می‌گوید: «اسلام تمایلات نژادپرستانه و کشمکشهای طبقاتی را با برقرار کردن برادری اسلامی و برابری مطلق مسلمانان از میان برده است و غرب نیز باید این اصل

---

۵ - این سخنان چکیده‌ای از اعترافات کسانی است که اسلام‌آورده‌اند و عبارتند از: خالد شلدریک، لردهدلی، عبدالکریم جرمانوس و برخی نویسندگان منصف همچون رینیه میلیه.

٦ - حجرات/ ۱۰؛ همانا مؤمنان برادران یکدیگرند.

اسلامی را اخذ کند تا تمدّن کنونی را از عوامل مهلکی که امروزه در آن فعّالیت دارند، نجات بخشد.»

لردهنری می‌گوید: «اگر کنگرهٔ انگلستان انسانهای شایسته‌ای را مأمور کند تا پیرامون دینی به تفحّص بپردازند که تمامی جهان بدان گردن نهد، همگی اسلام را برخواهند گزید.»

رنان می‌گوید: «چه بسا اندیشهٔ پویا و پربار اسلامی باز گردد و تمدّنی والاتر از این تمدّن پوسیده برقرار سازد، دوران شکوفایی و انحطاط برهر ملّتی از جمله اروپائیان متکبّر گذشته است».

هورتن آلمانی می‌گوید: «مسلمانان نخستین کسانی هستند که به جهان آموختند چگونه آزادی اندیشه با صحّت دین، هماهنگ است.»

هنگامی که اسلام از یک سو با حملهٔ کلیسا و اندیشهٔ غرب مسیحی و تبلیغات آن روبرو شد، حملهٔ جدیدی نیز از سوی یهودیان صهیونیست علیه آن صورت گرفت. دعوت کنندگان به فروپاشی بشریّت در دهه‌های اخیر این قرن اندیشه‌ها و مفاهیم منحرف بسیاری را به عنوان شیوهٔ زندگی و به منظور رویارویی دشمنانه با اسلام پراکندند که دعوتهای تفرقه‌افکن نژادی را نیز باید بدان افزود ولی همچنان به اسلام می‌توان امید بست که پادزهری را به انسانیّت عرضه دارد. اسلام همچنان که درگذشته با فلسفهٔ یونان و دسیسه‌چینیهای آن اعمّ از جعل اسرائیلیات و مفاهیم بت‌پرستی و زردشتیگری وارد جنگ شد، هم اکنون نیز با الحاد و مارکسیسم به علاوهٔ یهودیت تلمودی مشغول نبرد است پژوهشگران و ناظران چنین می‌پندارند که نوعی همداستانی در همهٔ ابعاد علیه اسلام وجود دارد که نظیر وضعیّت تاریخی اسلام در همداستانی صلیبیها و تاتار علیه آن در قرن پنجم هجری است.

پژوهشگران منصف موضع دشمنانهٔ اروپای مسیحی علیه اسلام را ردّ می‌کنند تا جایی که کنت کاتیانی در کتاب خود پیرامون تاریخ اسلام که سی سال وقت صرف آن کرده و آن را در ده جلد قطور فراهم آورده است، در موزد عواملی که او را در سال ۱۹۲۷ به تدوین این تاریخ واداشته، چنین بیان می‌دارد:

«دین اسلام پس از مسیحیّت قویترین دین جهان است و مسلمانان با نیروی ایمانشان درجهت جلوگیری از گسترش مسیحیّت تلاش کرده‌اند و لذا کشمکشی میان این دو دین

صورت گرفته که آثار آن همچنان تا عصر حاضر باقی است و مسیحیّت علیٰ رغم وسایل فعّالی که در اختیار دارد تا زمانی که نتواند فرهنگ خود را درمیان مسلمانان انتشار دهد در قرنهای آینده نیز وضعش به همین منوال خواهد بود.

تأسّف بار آن که کلیسا معتقد است ظهور اسلام ضربهٔ مهلکی علیه مسیحیّت بوده است زیرا بسیاری از پیروان آن به این دین جدید پیوسته اند، در حالی که حقیقت خلاف آن است و اسلام به گونه ای غیرمستقیم خدمات شایانی را برای مسیحیّت انجام داده، زیرا اگر اسلام ظهور نمی‌کرد و برای مسیحیّت ارتدکس که رومیها و روسها بدان گردن نهاده بودند- ارتدکسی که هیچ دلیل منطقی وجودش را توجیه نمی‌کرد- چنین مقدّر می شد که همچنان از آن تاریخ تاکنون حاکم باقی بماند و در برابر درخشش تمدّن اسلامی حایل گردد، آیا غرب آسیا و اروپا در قرون تاریک وسطیٰ به سرنوشتی شوم دچار نمی شد؟ آیا نهضت پروتستان (که از دستاوردهای اسلام است) در پی سقوط ارتدکس در گرداب انحراف ظهور نکرد؟ ولی همین خدمات اسلام نسبت به مسیحیّت به دلیل درگیری مستمر میان پیروان این دوآیین موجب شد که تقریباً آثار مسیحیّت از میان برود و لذا چهرهٔ حقیقت از مسیحیان پنهان مانْد و فرزندان و نوادگان آنها کینه ای عمیق را به ارث بردند.»

سپس مؤلّف این کتاب به دقّت فراوانی که درتاریخ زندگی پیامبر(ص) وجود دارد اشاره می‌کند و می‌گوید: «نظیر مدارک حقیقی پیرامون مؤسّس این دین (اسلام) که در دست ماست کمتر در ادیان دیگر یافت می شود، تاریخ زندگی عیسیٰ و آنچه دربارهٔ او در انجیل آمده، ناقص است و عطش انسان را فرو نمی نشانَد ولی بخشی مهّم و حقیقی از زندگی محمّد در دست ماست که مورّخان معاصر را وا می دارد معتقد شوند که محمّد شخصیّت بارزی درتاریخ بشریت دارد و قانونگذار بزرگی است که بزرگترین انقلاب را در اخلاق و سیاست پس از مسیحیّت به وجود آوَرْد.»

تأثیر اسلام تنها در مسیحیّت محدود نمانْد بلکه یهودیت را نیز در برگرفت.

ما تجربهٔ لیونولدفابس را در پیش رو داریم که پرده از حقیقت برداشته است: «در سالهای گذشته هنگامی که از دین آبا و اجدادی خود نا امید گشتم قدری در مسیحیّت اندیشیدم، مفهوم مسیحیّت از خدا در نظر من از مفهومی که تورات به دست می دهد، بی نهایت والا تر و بالا تر بود زیرا در انجیل توجّه و محبّت خدا به گروه خاصّی از مردم منحصر نیست بلکه عنایت او متوجّه تمامی انسانیت است ولی تنها یک عنصر در دیدگاه

مسیحیّت وجود داشت که از جهانی بودن آن می‌کاست و آن جدایی افکندن میان روح و جسم و جهان عقیده و عمل است و به موجب همین کناره گیری از همهٔ تمایلات و گرایشهایی که هدف از آنها پابرجا کردن زندگی دنیوی است، دریافتم که مسیحیّت از مدّتها پیش دیگر نتوانسته نیرویی اخلاقی را دراختیار بگذارد که موجب پیدایش تمدّن غرب گردد و پیروان آن به این اندیشه خوگرفته اند که دخالت در زندگیِ عملی، خارج از شأن دین است و تنها به این بسنده کرده‌اند که به معتقدات دینی نگرشی سنّتی داشته‌باشند که تنها هدف آن به دست دادن معنایی مبهم از فضیلت شخصی و بویژه فضیلت نژادی هریک از مردان و زنان است و موضع گیری بسیار قدیمی کلیسا آنها را در این امر یاری می داد، موضعی که در زمینهٔ فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی از اصلِ «کار سلطان را به سلطان واگذار» پیروی می‌کرد، لذا هیچ تغییر قابل ذکری تحقّق نیافت و نتیجهٔ آن این بود که سیاست و تجارت مسیحی چنان تحوّل یافت که با آنچه مسیح بدان فرا می خوانْد، تفاوت کامل داشت. دینی که غربیها بدان گردن نهادند، شکست خورد ودلیل آن عدم مجهّز کردن طرفداران این دین به رهنمودی ثابت بود که در امور دنیوی آنها جایگزین گردد یعنی همان چیزی که به نظر من رسالت حقیقی مسیح بود. در حقیقت وظیفهٔ اصلی هر دینی است که برای انسان تنها به توضیح احساس و دریافت صحیح انسان بسنده نکند بلکه این حقیقت را نیز روشن سازد که انسان چگونه زندگی مطلوب و احساسی عمیق داشته‌باشد. دین انسان غربی آرزوهای او را برباد داد و انسان غربی به گونه‌ای خاص در خلال قرنها همهٔ ایمان خود را نسبت به مسیحیّت از دست داد و با از دست دادن این ایمان این قناعت ذهنی را از دست داد که هستی تعبیری است از نیروی واحد و منظّم و به همین سبب مجموعه ای ارگانیک و واحد را تشکیل می دهد و به دلیل از دست دادن همین قناعت ذهنی پیوسته در خلأ روحی و اخلاقی به سر می بَرد.

من در چشم‌پوشی تدریجی غرب از مسیحیّت وروی گرداندن آنها از این آیین، انقلابی را علیه حقارت زندگی که پولس آن را بنیان نهاد، مشاهده می‌کنم، یعنی همان‌چیزی که در روزگاران بسیار دور، تعالیم مسیح را کاملاً در بوتهٔ ابهام قرار داده‌بود، بنابراین جامعهٔ غربی چگونه می تواند این ادّعای خود را که جامعه‌ای است مسیحی ادامه دهد و چگونه می تواند امیدوار باشد که بدون ایمانی ثابت برجنجال اخلاقی موجود غلبه یابد؟».

امّا در مورد فهم غربیها از اسلام لیو بولدفابس آن را به گونه ای ترسیم می‌کند که خود،

آن را در اروپای مسیحی مشاهده کرده است: «مشاهدات شخصی مرا قانع کرده که هم اکنون اندیشهٔ کینه توز غرب صورتی کاملاً مشوّه از اسلام را با خود دارد ولی آنچه من از لابلای قرآن دیده ام نه تنها بینشی جهانی، مادّی و ناپخته نداشته است، بلکه برعکس نگاهی همراه با آگاهی فراوان بوده که خود را می نمایاند، برای من روشن است که عقب ماندگی مسلمانان ناشی از نقص اسلام نیست بلکه برخاسته از نپرداختن آنها به تعالیمشان می باشد، زیرا اسلام درحقیقت همان است که مسلمانان نخستین را با هدایت کردن تمامی نیروی آنها به سمت تفکّر آگاهانه به عنوان تنها وسیلهٔ درک طبیعت آفرینش خدا و درنتیجه فهم ارادهٔ او، به قّلهٔ فرهنگ رسانْد. اسلام از مسلمانان نخواسته به عقایدی ایمان آورند که درک آن دشوار یا محال باشد و حقیقت آن است که عقیده ای همچون اسلام در هیچ یک از رسالتهای پیامبران یافت نمی شود و بدین ترتیب عطش نسبت به کسب معرفت که ویژگی تاریخ اسلام است همچون سایر نقاط عالم ایمان را مورد حملهٔ سخت خود قرار نداد و حتی برعکس، می توان ایمان اسلام را برخاسته از همین ایمان دانست.»

و این چنین است که اسلام برای اندیشه های روشنی که آن را در می یابند از حقیقت خود پرده برمی دارد، اندیشه هایی که ادیان مختلف را مورد کند و کاوقرار می دهند و به مقایسهٔ آنها می پردازند و به حق راه می یابند.

فصل دوّم

بحران دینی غرب

اندیشهٔ مسیحی غرب که می‌کوشد از راه تبلیغات و تلاشهای خاورشناسی و استعمار و براساس تمایل به از میان بردن یا تحریف و یا برانگیختن شبهه پیرامون اسلام، بدان ضربه وارد کند، خود در معرض خطر بزرگی قرار دارد و در عصر حاضر نه یک ضربه که دو ضربه متوجّه آن است، این دو ضربه عبارتند از صهیونیسم و مارکسیسم که پیوسته ریشه به تیشهٔ مسیحیّت می زنند و آن را به گونه ای مضمحل کننده از همهٔ عواملش تهی می‌کنند و همهٔ مقدّرات آن را به تباهی می‌کشانند.

یکی از پژوهشگران می‌گوید: «آموزشهای مارکسیسم و فراماسونری که برآموزشهای کشورهای اروپایی سیطره یافته و مسیحیّت و تربیت را از یکدیگر جدا کرده است، آثار عمیقی از خود برجای نهاده است، آنها کلیسای کاتولیک را به عنوان یک اثر باستانی و عقیده ای کهن می دانند که جنبهٔ تاریخی یافته است و فرانسه از قرن هجدهم کناره گیری خود از مسیحیّت را آغاز کرده است و زیاده روی آن درحال حاضر در بی دینی تا نهایت درجهٔ ممکن پیش رفته است و تعداد بسیاری از فرانسویها و بویژه افراد سرشناس آن را در بر می‌گیرد، کسانی که نگهدار فرهنگ قدیم شمرده می شوند و در پاسداری از نظرات قدیمی موصوف به امانتند.»[1]

پدرْ میتوکلار در بحثی که کلیسای کاتولیک پس از مطرح شدن او، منتشر کرد به این

---

۱ - الرسالة، بحثی پیرامون مسیحیّت و اروپا، ۱۹۵۲.

نکته اشاره می‌کند از جمله دلایل کفر و الحاد و دوری مسیحیان از تعالیم مسیحیّت آن است که پیشینیان ایشان در مسیحیّت از طبقهٔ سرمایه‌دار بوده‌اند که در استثمار کار و کارگر اختیارات خود را افزایش می دادند و هرگاه افرادی همچون پدرْ کولدیر و پدرْ لامنی یافت می شدند که اعمال سرمایه‌داران را محکوم می‌کردند، کلیسا به مقاومت در برابر آنها می‌پرداخت و حتّی نگاه کردن به کتابهای آنها را تحریم می‌کرد.

منابع مختلف به این نکته اشاره می‌کنند که کشمکش و درگیری میان یهودیّت و مسیحیّت از هنگام ظهور مسیحیّت، هیچ گاه متوقّف نشده‌است، این منابع حاکی از آنند که یهودیّت دوبار مسیحیّت را از محتوا تهی ساخته که یک‌بار به دست پولس و بار دیگر در عصر جدید صورت گرفته است.

پدرْ الف کونجار می‌گوید: «شکنجهٔ مسیحیان و مایهٔ عبرت قرار دادن شهدا در قرون نخستین به سخن چینیهای یهودیت در جهانی باز می‌گردد که این آیین (یهودیت) همه جا را تحت سیطرهٔ خود داشت و از هیبت و نفوذ برخوردار بود.»

مارسیل سیمون در کتاب خود **اسرائیل جرثومه** توضیح می دهد که گرایش نهضت سامیها در کتابهای کاهنان قدیمی مسیحی در برابر آموزشهای عناد با مسیحیّت در تلمود قرار داشت.

معروف است که یهودیان رسالت مسیح را کاملاً ردّ کردند و به نکوهش او و مخدوش ساختن رسالتش روی آوردند و تا آن‌جا طردش کردند که هیچ پیامبری در تاریخ ادیان چنین طرد نشده‌بود.

در حالی که منابع، حاکی از تنفّر یهودیت نسبت به مسیح و مخالفت با او هستند، پژوهشگران به این نکته اشاره دارند که یهودیت مسیحیّت را تحریف و تغییری ریشه‌ای در آن ایجاد کرده‌است.

آرنولد توینبی مورّخ جهانی که به مسیحیّت گرایش دارد درکتاب خود **پژوهش مختصر تاریخ**[۲] به این نکته اشاره می‌کند که مسیحیّت به اندیشهٔ «خدای غیرتمند» تبدیل شده‌است، وی می‌کوشد پیرامون این تغییر به بحث بپردازد، او می‌گوید: این پاسخ از همان زمان، خسارت روحی زیادی به مسیحیّت وارد کرد و همین بهایی بود که مسیحیّت در مبارزه

---

۲ ـ توینبی، پژوهش مختصر تاریخ، ج۳، ص ۱۶۷.

سخت خود یعنی مبارزهٔ زندگی یا مرگ با پرستش قیصر پرداخت.

توینبی می‌گوید: «خشم، سنگدلی، سختی و عدم گذشت از ویژگیهای «یهوه» خدای یهود است. مقصود توینبی آن است که مسیحیّت جدید دو اندیشهٔ متناقض را با یکدیگر گردآورده است:

نخست، اندیشهٔ سخت گیری و نداشتن گذشت.

دوّم، اندیشهٔ محبّت و گذشتی که ارکان اصلی مسیحیّت برآن استوار است. این استدلال، صحیح است و تاریخ برآن تأکید دارد و حوادث، درستی آن را اثبات می‌کند.

مسیحیّت به اخلاق دعوت می‌کند و یهود به از میان بردن هرگونه قیدی در مسیرآزادی بشری فرا می خواند و اروپا هم اکنون به مفهوم یهود روی آورده و مفهوم مسیحیت را رها کرده است. مسیحیّت ربا را حرام می داند درحالی که یهودیان به ربا اشتغال دارند. اروپا هم اکنون مفاهیم یهودیت را گرفته و مسیحیّت را رها کرده است. مسیحیّت به زهد فرا می خوانَد و مسیح قلمرو خود را در این دنیا نمی داند درحالی که یهودیت به کسب مطامع دنیوی دعوت می‌کند و غرب هم اکنون شیوهٔ یهودیت را درپیش گرفته و از مفهوم مسیحیّت روی برتافته است.

مفهوم این سخن آن است که اندیشهٔ یهودی تلمودی کاملاً براندیشهٔ غربی سیطره یافته و آن را بی محتوا ساخته است و پذیرش لیبرالیسم و سوسیالیسم از سوی غرب به مثابهٔ انصراف از ویژگی مسیحی و از میان بردن هویت غربی است که مسیحیّت آن را شکل داده است.

بدون تردید آنچه یهودیت از هنگام انقلاب فرانسه تحقّق بخشیده خطرناکترین تحوّل در تمامی تاریخ بشر است. اروپاییان در«جیتو» عرصه را بریهودیان تنگ کردند و ایشان رابه محاصرهٔ خود درآوردند و لباس و شرایط خاصّی را برایشان تحمیل کردند و دهها قانون به تصویب رساندند که مانع از آن می شد یهودیان درجامعهٔ مسیحی ادغام شوند و یهودیان به عنوان گروه مطرودی که پول به ربا می دادند شناخته شده‌بودند ولی یهودیان توانستند بندهای کلیسا و مسیحیّت را بدرند و دهها انجمن سرّی به نام ماسونری تأسیس کنند که هدف از آن فروپاشی پاپیسم و نفوذ کلیسا بود و توانستند این خواست را با راه‌انداختن جوی خون در انقلاب فرانسه و انقلابهای دیگر در سرتاسر اروپا به نام عصر روشنگری عملی سازند و پس از آن توانستند وحدت کلیسای مسیحی را از میان ببرند و ملّی گرایی را بنیان نهند و اصل آزادی شهروندان را با چشم‌پوشی از دین پایه ریزی کنند و بدین ترتیب وحدت اروپای

مسیحی از هم پاشید و آتش درگیریهای ملّی گرایی و نژادپرستی شعله ور شد و اروپا در دعوت به خون سفید ونژاد توتونی به چند بخش تقسیم شد که آلمان در رأس آن قرار داشت و بدین ترتیب یهود ملّیتهایی را آفریدند و آنها را به درگیری با یکدیگر واداشتند تا از این طریق از ایجاد گروهها و تجمّعات بزرگ جلوگیری به عمل آورده باشند؛ آنها امپراتوریهای بزرگ را نابود کردند و برهمه چیز سیطره یافتند و ربا را که مورد تنفّر آنهاقرارداشت، به بانکهای مشروع آزاد تبدیل و خود را درپس سهام و اسناد مخفی کردند و بدین ترتیب نه تنها برثروت و اقتصاد سیطره یافتند بلکه تمامی جهان را درچهارچوب نظام ربوی قرار دادند و فرهنگ و ادبیات و طب و نشریات و تبلیغات را در اختیار خود گرفتند و تدوین دائرة المعارفها و چاپ کتابها و تألیفات در دست آنها قرار گرفت و از انجام آنچه با اهداف و نیّاتشان هماهنگ نبود، جلوگیری به عمل می آوردند. از همین جا بود که یهود بر اندیشهٔ اروپایی تسلّط یافت و آن را در اختیار خود گرفت و نظریات فروید و مارکس و بریل و دورکهایم و سارتر و جز آن را در این نقاط مطرح کرد که خود موجب شد پس از کناره گیری از دین، فلسفه های ایده آلیستی را که مسیحیان وضع کرده بودند، تغییر دهند و آن را جانشین دین گردانند. بدین ترتیب غرب گامهای بلندی برداشت که نخستین آن مبارزه با مسیحیت و روی آوردن به نظامی بود که از ویژگی اخلاق و ارزشهای متّکی برعقل با عنوان فلسفهٔ ایده آلیسم برخوردار بود، ولی یهودیّت توانست براندیشهٔ غربی سیطره یابد و مفاهیم تلمود وشیوه های صهیونیستی را که رنگ اسلوبی علمی را تحت عنوان فلسفهٔ مادّی با خود داشت، درآن جای دهد. خطرناکترین ثمرهٔ یهودیّت تلمودی نظریهٔ مارکسیسم است و بدین ترتیب مسیحیّت اروپا در چنگال یهودیت تلمودی گرفتار آمد تا آن جا که سیطرهٔ یهودیت تا استخوان مسیحیّت نفوذ کرد تا بدان جا که پاپ و کلیسای کاتولیک را واداشت یهود را در تلاششان برای به صلیب کشیدن مسیح تبرئه کنند و این خطرناکترین نقطه ای است که یهودیت در سیطره بر مسیحیّت و تمامی اندیشهٔ غرب بدان دست یافته است.

پژوهشهایی که پیرامون درگیری میان یهودیت و مسیحیّت در غرب و نیز تلاش یهودیت تلمودی در تسلّط برمسیحیّت و اندیشهٔ غربی صورت گرفته، فراوان است و اندیشهٔ ربا بزرگترین مسألهٔ این درگیری است.

دکتر «سعید عبدالفتّاح عاشور» می‌گوید: «یهود درجهان مسیحیّت فعالیّت مالی را در طول قرون وسطیٰ به انحصار خود درآوَرْد و تسلّطی تقریباً کامل برتجارت محلّی و جهانی

یافت و تسلّط یهود بر تجارت اروپا تا بدان جا پیش رفت که کلمهٔ یهودی (Judaas) در غرب مرادف کلمه تاجر (Merctor) گشت».

معروف است که کلیسا در قرون وسطیٰ رباخواری را که انجیل ومسیح آن راتحریم کرده بودند، ناروا می شمرد و لذا هیچ یک از مسیحیان در این دوران جرأت نمی‌کردند پولی را به ربا دهند و یهود از همین پدیده‌که با اخلاق و مال دوستی ایشان هماهنگی داشت بهره بردند و فعالیت مالی در غرب را در وسیعترین محدوده در اختیار خود گرفتند و به اسواران و فرماندهان و حتّی کلیسا پول قرض می دادند تا آنها بتوانند طرحهای بزرگی را که هزینه های هنگفتی در برداشت به پایان رسانند. و بدین ترتیب اروپاییها در دام قروض و بهرهٔ فراوان آن گرفتار آمدند و این چنین بود که سلاطین و فرماندهان و اسواران و اسقفها و عموم مردم در زیر بار قرض از بین رفتند و خود را دربرابر گروههایی از یهود یافتند که درمیان آنها زندگی می‌کنند و برهیچ عهد و پیمانی پای‌بند نیستند و ثروتشان رو به افزایش است و حال آن که درمیان مسیحیان این فقر بود که گسترش می یافت و یهود خون آنها را می‌مکیدند و داراییهای آنها را از دستشان بیرون می‌کشیدند. و این عامل اصلی تعرّضات مسیحیان نسبت به یهودیان بود که از تنفّری برمی خاست که گاه به اعمال فشار منجر می شد و براین اساس می توان گفت آنچه درنتیجه حاصل شد، دگرگونی مسیحیّت و تبدیل آن به اجرای شیوهٔ یهود در رواشمردن ربا بود.

تراژدی یهود و کشتار آنان به دست مسیحیت در این زمان بحرانی بزرگ بود و حاکمان مسیحی پس از نابودی حکومت مسلمانان در اندلس همهٔ یهودیان را می سوزاندند تا آن‌جا که فرناندوایزابلا در سال ۱۴۹۲ حکمی صادر کرد که براساس آن یهودیان می بایست در طول چهارماه بدون آن که اجازه داده‌شود اموال و داراییهای خود را همراه ببرند، از اسپانیا خارج شوند و بدین ترتیب بیشتر آنها به مغرب و شمال آفریقا کوچ کردند. بهترین دلیل آسانگیری مسلمانان نسبت به یهود آن بود که به ایشان اجازه دادند تا معابد خود را در نقاط مختلف جهان اسلام حفظ کنند درحالی که کلیسا درغرب اروپا دستور می داد تا معابد یهود را تخریب کنند، صلاح الدین در مشرق یهود را گرامی می داشت تا آن که دسیسهٔ براندازی حکومتش را در مصر که یهودیان و مسیحیان در آن همکاری داشتند و فردی از یهودیان ساکن مصر نامه‌نگاری این جریان را به عهده داشت، کشف کرد.

از آن‌جا که یهودیت می‌کوشید مسیحیّت را از مهمترین هدف خود یعنی رحمت

منحرف سازد، لذا تردیدی نبود که کلیسا بار دیگر به این امر پاسخ دهد یا به قبول آن وادار شود تا آن جا که برتراندراسل می‌گوید: «از هنگام ظهور مسیحیّت هیچ کس جز مسیح بدان نگرویده است»، و دکتر امیر بقطر می‌گوید: «درمیان بسیاری از افراد اعتماد به آنچه در اروپا و آمریکا اخلاق اسلامی نامیده می شود، از میان رفته و این اخلاق در بسیاری از مناطق سقوط کرده است.»

از همین جاست که بحران دینی در غرب اوج می‌گیرد و تلاشهایی برای تصحیح مواضع به عمل می‌آید. علم جدید با فراخواندن به آزادی اندیشه و رها کردن آن از بندهایش، خطر بزرگی برای مسلّمات قدیمی مسیحیّت همچون اعتقاد به تجسیم و ثالوث است.

یکی از پژوهشگران در این مورد می‌گوید: «بسیاری از معتقداتی که هم اکنون حقایقی ایمانی به شمار می‌آیند و در آنها چون و چرا نمی‌توان کرد ـ زیرا مقوله هایی فوق عقل اند ـ در قدیم نه تنها مورد قبول عقل بوده بلکه از آن الهام می‌گرفته است. دو اندیشهٔ تجسیم و ثالوث و جز آن به تأمّلات افلاطونی نزدیک و با آرای متافیزیکی قرن سوّم و قرون وسطی هماهنگ بوده است و آن عاملی که گذشتگان را به قبول آن وامی داشته همان عاملی است که امروز ما را به بی اعتقادی بدان وامی دارد، و این امر در بسیاری از موضعگیریها که در عصر جدید شاهد آن هستیم، تجلّی می یابد که از جملهٔ این موضعگیریها، مخالفت بسیاری از بزرگان مسیحیّت با برخی از مسلّمات در مجامع عمومی است.

مجلّهٔ آمریکایی لایف در سپتامبر سال ۱۹۶۷ خبری درج کرد که براساس آن رئیس دانشکدهٔ الٰهیّات نیویورک نوعی انقلاب بر پا کرده‌بود و در پی آن رجال کلیسا حکم کردند که یهودیّت، مسیحیّت را متلاشی می‌کند و اسلام یهودیت و مسیحیّت را به اتّهام تحریف در اناجیل نابود می سازد و این که رئیس دانشکدهٔ مذکور به معجزاتی که در انجیل وارد شده اعتقادی ندارد و رئیس این دانشکده دربرابر همگان چنین گفت: «اوّلاً شما از انجیل سخن می‌گویید درحالی که یک انجیل درمیان نیست و سخن از چند انجیل است و هر حادثهٔ منتسب به مسیح در هریک از این اناجیل به گونه ای متفاوت آمده است و حقیقت جز آن است که در این اناجیل آمده، و نخستین انجیل، دویست سال پس از وفات مسیح نوشته شده و در زمانی که این انجیل نگارش یافته است هیچ یک از کسانی که خود، مسیح را دیده اند، حضور نداشته اند و از آن گذشته کلیسا به کدامین حق ایمانی معیّن و اعتقادی خاص را برمردم تحمیل می‌کند؟

یهودیت تلمودی بار دیگر اعتقادات یونان باستان را (که آن نیز از یهودیت است) با مفاهیم سیاسی و اجتماعی آن درجامعهٔ غربی مطرح می‌کند، مفهوم سیاسی این طرز تفکر (که هرغیریونانی وحشی است) در عملکرد سیاسیی که اروپای مسیحی در مستعمرات خود بدان می پردازد، روشن است زیرا رنگین پوستان را از نظر منزلت بشری نژادی پست‌تر از سفیدپوستان به شمار می‌آورند و سپس از طریق تبلیغات مسیحی آنها را به تمدّن دعوت می‌کنند، و غرب مسیحی هم اکنون نظریهٔ بت‌پرستانهٔ یونانی و رومی را پذیرفته است و این خود عامل مهمی در تأیید سنگدلی و بیرحمی استعمار برملّتهای غیرمسیحی از سوی غرب است. امّا مفهوم اجتماعی و اصول این نظریه در ایمان به مادّه به جای ایمان مذهبی می باشد و تمدّن غرب در بر پا کردن ساختار تمدّن ربوی و اباحیگری مبتنی برلذات جسمی و عمده کردن جهان محسوس و خونریزی و قتل و مثله کردن و شکنجه تا نهایت درجه پیش رفت.

بدون تردید دو جنگ جهانی از خطرناکترین دسیسه های یهود علیه غرب مسیحی بود ولی با وجود این هیچ کس نسبت به آن آگاهی کافی پیدا نکرد تا آن‌جا که جرج، پادشاه بریتانیا، در ۲۵دسامبر سال ۱۹۳۹ می‌گوید: «من ایمان قلبی دارم تنها مسأله‌ای که ملّت مرا به یکدیگر و ما را به هم پیمانان مخلصمان پیوند می دهد همان تمدّن مسیحی است و هیچ اساس دیگری وجود ندارد که بتوان تمدّنی صحیح را برآن بنا کرد».

درحالی که جرج پادشاه انگلستان دراوایل جنگ جهانی دوّم چنین می‌گفت، نوشته های یهودیان خواهان تلاش برای ساختن تمدّنی مسیحی- یهودی بود ولی طولی نکشید که این نوشته ها لحن خود را به این صورت تغییر دادند: به تمدّنی امید ببندید که تمامی سعادت بشری را تحقّق خواهد بخشید و آن تمدّن یهودی- صهیونیستی- تلمودی است.

اندریه سجفریه در کتاب خود **بحران اروپا**[3] به سقوط اروپا پس از سه قرن سیطره برجهان اشاره می‌کند زیرا در این دوران اخلاق مسیحی را تابع تسلّط فتوحات ساخت و آن را از امور مشروع به شمار آورد.

سلامه موسی بحران اروپا را بحرانی مذهبی می داند و می‌گوید: «عقاید قدیمی به دنبال حمله های پی در پی علم متزلزل شد و هیچ چیز جایگزین آن نشد زیرا علم نمی تواند به

---

3. La Crise del' Europe

صورت عقیده درآید و امروز ملحدانی هستند که به دین فرا می خوانند ولی اسامی مختلفی همچون روحانی بودن، انسانی بودن یا قداست زندگی را برآن اطلاق می‌کنند، از جملهٔ ایشان است برتراندراسل که پیوسته عقاید مذهبی را درمیان مسیحیان از میان می بَرد. و اعتراف مسیحیان به خطر یهودیت جدید فزونی یافته است.»

دکتر ولیم سلیمان درکتاب خود پیرامون مسیحیّت و یهودیّت می‌گوید: «یهودیان درغرب توانستند مسیحیّت را تحریف کنند و جریانی فکری انتشار یافت که نقطهٔ آغازش «مرگ خدا» بود و به مسیحیّتی دعوت می‌کرد که دینی در آن نبود و بتهوون، بلیسمان و اسقف انگلیسی جان‌رابینسون بدان فرا می خواندند.»

دین ازدیدگاه غربیها همچنان ارزش ذاتی خود را دارد و آن را پدیده‌ای می دانند که می تواند درتحقّق بخشیدن به اهدافی دنیوی که غرب در جای جای جهان بدان دعوت می‌کند مورد استفاده قرار گیرد. مسیحیّت با قرار گرفتن رجال مذهبی آن در زیر درفش صهیونیسم در اروپا خودکشی کرد و کلیساهای مختلف درجلب رضایت اسرائیل و تملّق قوم یهود برهم پیشی می‌گرفتند. ولیم سلیمان به قطعنامهٔ کنگرهٔ جهانی کلیساها در سال ۱۹٦٤ در ژنو اشاره می‌کند که می‌گوید: «کلیسا نمی تواند پیرامون سنگینی مسؤولیت بزرگش دربرابر دردهای قوم یهود و تباه شدن تاریخ ایشان، خود را به بی خبری بزند» این بدان معناست که کلیسا از قوم یهود پوزش می طلبد. بسیاری را عقیده برآن است که آرای علمی که پایه های جهان را متزلزل ساخته، توانسته است در نظامهای موروثی تأثیر بگذارد و شکافی عمیق را در آن پدید آورد و یهودیت جهانی برای درهم کوبیدن همهٔ ارزشهای انسانی مسیحیّت در اخلاق و روح و عقاید و اجتماع، به روش علمی تشبّث می جوید و همهٔ نظرات جدیدی که در برابر مفهوم مذهب غرب مقاومت می‌کند ساخته و پرداختهٔ یهودیان است و هم ایشانند که آن را در وسیعترین محدوده انتشار می دهند و بدان فرا می خوانند و قصّه‌پردازان و نمایشنامه‌نویسان را در وارد کردن این گونه آرا در همهٔ زمینه های تبلیغاتی تشویق می‌کنند و بارزترین دلیل آن اوج گرفتن فرویدیسم، اگزیستانسیالیسم و هیپی گری است.

متأسفانه کشورهای مسیحی تسلیم سیطرهٔ اندیشهٔ یهودی شده‌اند که اندیشهٔ غربی را منحرف و مفهوم مسیحیّتِ باگذشت را دراختیار گرفته است. مسیحیت خود را تسلیم ایدئولوژیهای مختلف کرده‌است، زیرا نتوانسته در ساختار کامل فکری، این ایدئولوژیها را یاری دهد؛ ساختاری که می تواند اوضاع اجتماعی جامعه را تفسیر کند و امید و ارزشهای

والا را در اختیار آیندهٔ آن بگذارد، ولی اسلام آن را تغییر داد[۴].

فیلکس فارس در این زمینه می‌گوید: «اگر چه غرب فلسفهٔ مسیحی خود را دگرگون ساخت ولی نتوانست اسلام را به وجدانش برساند چنانچه نتوانست مسیحیّت را به فطرت خود برساند و کشمکش میان فطرت و وجدان همچنان در آن ریشه‌دار باقی مانْد زیرا فرهنگ مسیحیّت پیوسته تحت تأثیر معمّا و چیستان قرار داشته‌است.»

آرنولدتوینبی همهٔ بحران را از آن می داند که مسیحیّت بدور از جامعه به خود انسان اهتمام ورزیده‌است و بارزترین دلیل درستی سخن توینبی آن است که امروزه هزاران نفر از مسیحیان از مسیحیّت به مارکسیسم والحاد گراییده‌اند[۵].

مورّخان، مسیحیّت را مسؤول فجایع «سانت‌بارتلمی» می دانند و آن که درنتیجهٔ درگیری میان پروتستانها و کاتولیکها به وقوع پیوست و شارل نهم در شب ۲۴ اوت سال ۱۵۷۲ فرمان کشتار راصادر کرد و نیز مسؤول کشتار «الیجواه» نیز مسیحیت است. آنان گروهی مذهبی بودند که در قرن یازدهم به صورت پراکنده درجنوب فرانسه زندگی می‌کردند و پاپ انبوسان سوّم دستور نابودی ایشان را تا نفر آخر صادر کرد. درجنگ کاتولیکها و پروتستانها ۶۰هزار نفر کشته شدند و تورکمارادومینکی اسپانیایی در سال ۱۹۴۸م. شش هزارنفر را در آتش سوزاند.

پاپ کوپلوری نهم (متوفی به سال ۱۲۴۱م) مسؤول ایجاد محاکم تفتیش عقاید بود که در قرون وسطیٰ دلهای مردم را پر از وحشت کرد، طرفداران پاپ در محاکم تفتیش بیشتر به دستگیری مردم دومنیکن تأکید داشتند. آنها خود را به سگهای خدا تشبیه می‌کردند، سگهایی که برای حفظ کلیسا بدعتگذاران را صید می‌کردند. این محاکم تفتیش برای وادار کردن متّهمان به اعتراف برشکنجه تکیه می‌کردند و به قوانین یونانی متشبّث می شدند و محاکم مذکور برای مدّت سه قرن فعّال بودند. این محاکم از نظر مورّخان منصف، منشأ گسسته شدن پیوند اتّحاد مسیحیّت غرب بود و چنانچه ریناخ می‌گوید تنها دیوان تحقیقات اسپانیا صدهزار نفر را به قتل رسانْد.

بسیاری از پژوهشگران این رفتار مسیحیّت را مورد سؤال قرار داده اند و معتقدند که روح مسیحیّت بطورکلّی چنین کشتاری را نمی پذیرد.

---

۴ ـ محمّد یحیی هاشمی درحاشیه‌ای برکتاب العادة والتعبیر.

۵ ـ کتاب العادة والتعبیر.

مورّخان می‌گویند: «تاریخ مسیحیّت گواه عادلی در پیش روی ماست، چنانچه تاریخ اسلام نیز گواه صادقی برای ماست. از هنگام ظهور مسیحیّت تا امروز همهٔ سرزمینهای کرهٔ ارض با خون رنگین شده‌است و رومیها و تمامی ملل اروپا زمین را با خون سیراب ساخته‌اند و آتش جنگهای صلیبی را مسیحیان شعله‌ور کرده‌اند، و همچنان در رویارویی با اسلام و مسلمانان آن را شعله‌ور می سازند.»[۶].

سپاهیان مسیحی به نام صلیبی در طول صدها سال از اروپا روانهٔ سرزمینهای اسلامی می شدند تا با مسلمانان به جنگ و ستیز بپردازند و در هربار پاپها که خلیفهٔ مسیحیان بودند، این لشکریان انبوه را که برای استیلا یافتن بربیت‌المقدس و اماکن مقدّس مسیحی می آمدند، گرامی می داشتند.

آیا همهٔ این پاپها بدعتگذار بودند و مسیحیّتی پوچ داشتند یا مدّعیان نادانی بودند که نمی دانستند مسیحیّت بطورکلّی جنگ را ردّ می‌کند؟ یا سده‌های میانه روزگاری تاریک بوده‌است که هیچ کس به مسیحیّت آن دوران استشهاد نمی‌کند؟ ولی مسأله، پس از این دوره به صورت مهلکتری تجدید شد و مسلمانان آسیا و آفریقا تحت سیطرهٔ استعمار غرب و نفوذ تمدّن مسیحی غربی با رنجهای شدیدی روبرو شدند. عصر جدید شاهد همان مصائبی بود که درقرون وسطیٰ پیش آمده‌بود و حتّی می توان آن را شدیدتر از رخدادهای قرون وسطیٰ دانست و آن زمانی بود که لرد النبی نمایندهٔ هم پیمانان در بیت‌المقدّس در سال ۱۹۱۸ پس از استیلا برآن در خلال جنگ بزرگ چنین اظهار داشت: «امروز جنگهای صلیبی به پایان رسید» و این درحالی است که مسیح می فرماید: «مملکت من در این جهان نیست». مسلمانان در سرزمینهایی که بدان دست می یافتند براستقرار احکامی تأکید داشتند که کاملاً بر پایهٔ عدالت و گذشت استوار بود و بطورکلّی اسلام حکومت خدا را در زمین بر پا می دارد.

یکی از مورّخان به نام هرچو می‌گوید: «صلیبیها برای جنگ با مسلمانان از سرزمینهای خود خارج شدند ولی دربرابر آنها زانو زدند و رشته‌های مختلف علم و معرفت را از آنها آموختند. سپاهیان نیمه‌وحشی صلیبی هنگامی که تمدّن این به اصطلاح کافران را دیدند که به شکل غیرقابل مقایسه‌ای برتمدّن آنها برتری دارد، در جنگ با آنها دچار حیرت

۶ـ بحثی الاُستاد خلیل.

شدند، کسانی که از نظر عقیدتی مخالف آنها بودند. اگر ما بخواهیم به سخنان هرچو نکته‌ای بیفزاییم باید بگوییم که مسلمانان گذشت و اخلاق و چشم‌پوشی را برای صلیبیها به ارمغان آوردند و در رفتار و شیوهٔ زندگی، اسلام را به آنها عرضه داشتند و در کنار آن علم و تمدّن را دراختیار ایشان نهادند.

مسیحیان در جنگهای صلیبی به چنان اعمال زشتی پرداختند و آن‌قدر مسلمانان را مثله کردند که نمی‌توان آن را توصیف کرد. از آن‌جا که آرزوهای مسیحیان اروپا در جهان اسلام، در برابر قدرت صلاح‌الدّین با نام اسلام در هم شکست و صلاح‌الدین با آنها به نیکی رفتار کرد لذا مسیحیان، دیگر بازنگشتند بلکه بلافاصله لشکریان خود را برای شناسایی بنادر اسلامی و جزایر هند شرقی فرستادند تا آن را اشغال کنند و بار دیگر اسلام را به محاصرهٔ خود درآورند. ولی با این حال بسیاری همچنان این سؤال تاریخی را مطرح می‌کنند که: آیا مسیحیّت در حال شکوفایی است و آیا می‌تواند تمدّن را نجات دهد؟

استاد عبدالکریم فارسی می‌گوید: «اگر چه مسیحیّت پیروان بسیاری دارد ولی تعداد مسیحیانی که مسیحیّت را پذیرفته‌اند، اندک است و مسیحیّت بر اکثریت آنها سیطره ندارد مگر در حدّ سنن و عادات. در بیشتر سرزمینها پدیده‌ای اجتماعی ظهور کرده که قسمت اعظم آن عقاید فلسفی و تعالیم و اخلاق است و اهالی این سرزمینها مذهب کاتولیک را جزو اشیای عتیقه می‌دانند و اگر عقیدهٔ عتیقه‌ای در تاریخ وارد شود دیگر مردم نیازی نخواهند داشت تا برای بحث پیرامون آن وقت خود را تلف کنند. فرانسه از قرن هجده از مسیحیّت دور شده‌است و در حال حاضر تا نهایت درجهٔ ممکن غرق در الحاد می‌باشد.

از مهمترین کتبی که در اروپا منتشر شده حوادث‌وایمان نام دارد که یکی از راهبان به نام منتورکلار آن را به رشتهٔ تحریر درآورده و کلیسای کاتولیک آن را تحریم کرده‌است. این نخستین کتابی نیست که کلیسا آن را تحریم کرده بلکه تعداد کتابهایی که خواندن آن برای کاتولیکها ممنوع است بیش از پنج هزار کتاب می‌باشد که از آن جمله است: تألیفات لیک، امیل‌زولا، رنان، ژان‌ژاک روسو، الکساندردوما پدر، الکساندردوما پسر، دکارت، لامینیه و ویکتورهوگو.

اونامونو درکتاب خود اختصار المسیحیة معتقد است که مسیحیّت نه به نظامهای سیاسی مثل دموکراسی یا دیکتاتوری ارتباطی دارد و نه به نظامهای اقتصادی نظیر سوسیالیسم و سرمایه داری.

مسیحیت از حلّ مشکلات فقر و توانگری یا توزیع ثروت ناتوان است درحالی که مسیح هم برای توانگران و فقرا و بردگان آمده و هم برای متجاوزان. او نامونو با همهٔ نظامهای سیاسی و اقتصادی و نیز با فلسفه مخالف است و از دشمنان انقلاب روسیه طرفداری می‌کند و معتقد است که بلشویسم، مارکس را به مسیح و سنوفسکی را به پولس و برادران کارامازوف را به رسولان تبدیل کرده‌است. وی علمی بودن فلسفه سوسیالیسم را ردّ می‌کند. سوسیالیسم در نظر او دعوتی اخلاقی به نام عدالت اجتماعی و دین است. او هیچ تلاشی را برای نزدیک کردن کاتولیک و تمایلات علمی نظیر پوزیوتیسم نمی‌پذیرد زیرا، پوزیوتیسم نیز همچون بلشویسم نگاهی مادّی به جهان دارد و دین، کشمکش و مبارزه است درحالی که پوزیوتیسم هیچ گونه حیاتی در برندارد.

اونامونو شهادت در راه اصول سیاسی را ردّ می‌کند زیرا آن را ایمان به بت می داند و نمی خواهد روحیهٔ مذهبی با مادّی گرایی جهان درهم آمیزد. از دیدگاه او مسیحیّت مقوله ای صرفاً فردی است و محال است که دین در سیاست حزبی یا شناخت انسانی وارد شود و مسیحیّت به تجربه ای صوفیانه و اسطوره ای ملّی شبیه‌تر است و حتّی محال است دین، شکل قانون و احکام بگیرد و بدین ترتیب آگوستین به اعتبار آن که قانونگذار بوده، به یک خرافه‌پرست تبدیل می شود و وظیفه و قانون دو عاطفهٔ مذهبی خواهند بود که در محدودهٔ قانونگذاری و قانون جای نخواهند گرفت.

اونامونو دین را در عبادات منحصر می داند و رفتار و کردار را جدای از آن تلّقی می‌کند و دین را پیوند میان انسان و خدا می داند نه میان انسان و انسان و کار قیصر را به قیصر وامی گذارد و به این نتیجه می‌رسد که دموکراسی مسیحی و سوسیالیسم مسیحی خرافه ای بیش نیست و مسیح نه نفیاً و نه اثباتاً پیرامون مالکیّت فردی سخنی نگفته است و مسیح نه دموکرات بوده نه جمهوریخواه و نه انقلابی بلکه انسان بوده است و یهودیی بوده مخالف تمایلات ملّی گرایانهٔ مردم خود و کاهنان و ایرانیان، و بالاخره اونامونو تبدیل دین به تمدّن را نمی‌پذیرد و می‌گوید: «مسیحیّت زمانی متمدّن شد که شکل رومی یا تمدّن غرب را پذیرفت. بت‌پرستی بردین جدید غلبه یافته و بردین است که به مسیح باز گردد. مسیحیّت چیزی جز تجربه ای صوفیانه نیست و بازمین و آسمان ارتباطی ندارد و به همین سبب راهب، مظهر ارزشهای والاست و این نقطه نظر دیگری دربارهٔ مسیحیّت است که اندیشهٔ غربی آن را ارائه می‌کند.»

کولن و لسن این پرسش را مطرح می‌کند: «آیا مسیحیّت می تواند تمدّن ما را نجات دهد و اگر نمی تواند دلیل آن چیست؟» کولن ولسن این سؤال را در کتاب خود **سقوط تمدّن** مطرح می‌کند. کولن ولسن وابسته به مکتب تلمودی است و این بدان معناست که هم اکنون یهودیت سرنوشت مسیحیّت را در اختیار دارد. وی می‌گوید: «مهمترین عامل رشد مسیحیّت را باید مسیحی شدن فردی دانست که قبلاً یهودی بوده و مسیحیّت را تحت فشار قرار می داده‌است، این فرد همان سنت پولس بود. وی با مسیح تفاوت بسیار داشت زیرا مسیح مرد عمل و به هیچ روی اهل خطا نبود و هیچ گونه اضطراب عصبی در خود نداشت درحالی که پولس اندیشمندی بزرگتر از مسیح بود و شاید بتوان او را نظیر کی یرکیگارد دانست که پریشان و بیمار و تیزهوش بود و مسائلی حزن‌آلود همچون مرگ و سختی و درد، ذهن او را به خود مشغول می ساخت و اندیشهٔ گناه نخستین وجود او را در برگرفته بود و انتقاد از خود پیوسته او را عذاب می داد، انتقادی که ارادهٔ او را برای خودسازی تشویق نمی‌کرد. آری پولس تفاوت بسیاری با مسیح داشت چنانچه مسیحیّتی که پولس آن را باب کرد و مسیحیّتش نامید هیچ رابطه‌ای با تعالیم بنیانگذار مسیحیّت نداشت.

پولس براندیشهٔ پایان جهان تأکید دارد و نمونهٔ جدید پولس و خلق و خوی او تی . اس. الیوت است و هرآنچه دربارهٔ زمین، فقر و تهیدستان در داستانهای او به چشم می خورد در رسائل پولس نیز موجود است. پولس نیز نظیر الیوت گذشته را وسیلهٔ جبران زمان حاضر می دانست.

پولس همّ خود را مصروف اندیشهٔ در دو مرگ و پوچی می‌کرد و آن را همان گناه نخستین می دانست تا آن که توانست برآن فائق آید و بدین ترتیب توانست از اندیشهٔ خود که از مسیحیّت دینی جهانی ساخته بود، بهره بگیرد، این اندیشه عبارت از آن بود که مسیح مُرد تا انسانها را از خطاهایشان رهایی بخشد و بالاخره شاهد آن هستیم که اندیشهٔ به صلیب کشیده شدن مسیح، پولس را در تسلّط برخود یاری می رساند. روشن است که مرگ مسیح، پولس را در زندگیی متمرکزتر یاری رساند و درک او را از زندگی عمیق ساخت و مفهوم هدف او را گسترش داد.

اگر مرگ مسیح پولس را از پوچی نجات داد پس چرا در انسانهای دیگر نیز همین اثر را نداشته باشد؟ و از همین جا بود که عذاب مسیح منشأ پیدایش اندیشهٔ رهایی بشریّت شد، مسیح مُرد تا انسانها را نجات دهد. از آن جا که پولس تورات را خوانده بود، لذا توانست

اندیشهٔ خود را به عقیـده‌ای استوار تبدیل کند، امّا نظر قلبی او آن بود که همهٔ آدمیان خطا کار زاده می شوند و تـورات دلـیل این امر را در اختـیار او می‌گذاشت و آن‌چـیزی نبود جز عصـیان آدم، اگر چه هدف از وجود این اسطوره در تـورات، تفسیر وجود درد و بدبختی درجهان است نه تفسیر عـدم کمال بشـر. پولس مـی‌گوید: «این گنـاه آدم است که انسـانهـا خطا کارزاده می شوند لکن این انسانـها هم اکنون مـی توانند گناهان خود را بردوش مسیح بیفـکنند و بدین ترتیب کامل گردنـد.» پولس دریافته بود که همهٔ آدمیان خطا کارند و پیش از مسیحی شدن، خود او نیز نمـونه ای حقیر و نـاچیز بوده است، امّـا تعالیم و مـرگ مسیح به هدف پـولس مفهوم ودرنتیجه برای انسان، احترام به دنبال داشت.

از همین جـا بود که پـولس از این که تنـها اهل سـخن باشد دسـت برداشت و بـه مرحلهٔ عمل درآمد. پولس نـیز در دیدگاه خود پیرامون انسان همان مشکل مسیح را یافت: چرا انسان همـچون خـدا نـباشـد؟ پاسخ ایـن سؤال عصـیان آدم بود ولـی آیا ایـن بدان معـناسـت که آدم همچون خدا بوده است؟

در سفر تکویـن نیامده که آدم در آفـرینش حیات نو بـه خدا یاری رسانده اسـت و هبوط تنها جـنـبهٔ فردی داشتـه است و بدین ترتیـب هرگاه به آزمـایش مـی پردازیم عقیـدهٔ پولس در مسیحیّت را می بیـنیم کـه رو به سقوط دارد. ایـن عقیده دربارهٔ وضعیّـت انسان درجهان این نکتـه را در بردارد کـه انسان اساساً غیـرکامل اسـت و هدف نـهایی او آن است که هـمچون خدا گردد، ولی همچون مسیح درک نمی‌کند که با تلاش فردی نمی تواند همچون خدا گردد. به هرحال این عقـیدهٔ پولس به اساس مسیحیّـت و ستون فقرات کلیسـا تبدیل شد ولی همـین عقـیده کلیسا را در مـعرض انـتقادی قـرار داد که نیـچه آن را مطـرح می‌کنـد، وی می‌گـوید: «مسیـحیّـت، آیین سـگان اسـت». دعوت مسیح در جوهـرهٔ خود، دعـوت به نظم و زور است ولی پولس آن را به دیـنی تبـدیل کرد که پناهگـاه وحشت‌زدگان و بیمنا کـان شد و در برابر، قدرتـمندانـی همچون «سنـت آگوستین و جـرج فوکس که به کـلیسا منتسب بـودند، برخلاف پولس عمـل کردنـد و همیـن موجـب موفقّیت مسیـح و گستـرش دعوت آن شـد و هر دو گروه ضعیـف وقوی را در برگرفت. نـیچه احترام خـود نسبت به بنیانگـذار مسیحیّت و نـیز تحقیرش نسبت به سنـت پولس را ـ از او به عنوان بسکال یهودی یاد مـی‌کند ـ بیان مـی دارد و دربارهٔ او مـی‌گوید کـه وی به خرافـه و حـیله گـری بسیار تـمایل داشت، نـیچه او را مـردی می داند که عذابی سخت را احساس می‌کند تا آن‌جا که انسان برای او دل می سوزانَد.

کولن ولسن می‌گوید: «این سخن مسیح که «آقای خودباش» از میان رفته و مسیح دیگری که ساخته پولس است جای وی را گرفته و این سخن را چنین تغییرداده است: «مرا سرور خود بدانید و بدین ترتیب به شفاعت من در روز داوری دست یابید زیرا من با پدرم که در آسمانهاست توافق کرده‌ایم که من به شرط آن بمیرم که حاکم و نجات‌بخش شما باشم.»

و بدین ترتیب مسیح پولس بیش از مسیح اصلی از مردم دلجویی می‌کند و درنتیجه، مسیحیّت گسترش بسیاری می یابد و پس از پولس اندیشهٔ «خود را رها کن» به اندیشهٔ «بگذار رهایت کنم» تغییرشکل می دهد و به همین سبب برناردشاو مسیحیّت را دین صلیبی می خواند و مدّتها پس از مرگ مسیح، مردم با بی صبری در انتظار روز داوری بودند ولی از آن‌جا که چنین روزی تحقّق نیافت آن را به رحمت و صبر خدا تفسیر کردند و خود را متنعّم به شمار می‌آوردند. روزداوری هم اکنون نیز رکن مسیحیّت است و جایگزین این اندیشهٔ پولس شده که مسیح رهایی‌بخش انسان است زیرا این روز تا آینده‌ای دراز ادامه دارد.

افراد بدون پایگاه که علیه جهان موضع گیری می‌کنند، پناهگاه خود را در کلیسا می یابند و دلیل آن همین سخن مسیح است که: «حکومت من در این جهان نیست».

به هرحال امور در مجرای نادرستش ادامه یافت و کلیسا به قدرت رسید و بدین ترتیب خودستایی و غرور آن رو به فزونی نهاد. توینبی می‌گوید: «کلیسا به سلطه گرایش یافت و طرفداران بدون پایگاه هنوز هم پرچم آن را بردوش دارند ولی پس از قرن یازدهم نیروهایی به صحنه آمدند که نسبت به خرید و فروش مراحل ترقّی و مناصب کلیسا و رسواییهای دیگر اعتراض کردند و جان با احکام کلیسا به مخالفت برخاست و پاپ را ضد مسیح دانست و پس از اولوتر ظهور کرد و کلیسا را مورد حمله قرار داد و گرفتن پول در برابر آمرزش گناهان را به باد حمله گرفت و کالون که شخصی مریض بود اندیشهٔ مسیح رهایی بخش را مورد تأکید قرار داد و درنتیجه، اصلاحی که پروتستان به عمل آورْد در حقیقت اصلاح مسیحیّت نبود بلکه باید آن را اصلاح مسیحیّت پولس دانست.

رهبران اصلاح‌طلب همچون لوتر، کالون و دیگر رهبران کلیسای کاتولیک در محکوم دانستن کوپرنیک و زندانی کردن حبور ارنوبرونو اتّفاق کردند زیرا ارنو کشیشی بود که نظریهٔ کوپرنیک را تأیید کرده‌بود و لذا او را سوزاندند. براساس نظریهٔ کوپرنیک زمین به دور خورشید می‌گردد نه خورشید به دور زمین.

پروتستان و کاتولیک هر دو به انجیل بازگشتند تا ثابت کنند که زمین محور هستی است و خورشید و ماه و ستارگان برای روشن کردن زمین آفریده شده‌اند. سپس کولن ولسن به پایان این سخن مفصل می رسد و می‌گوید: «من کوشیدم این نکته را روشن کنم که مسیحیّت برتعالیم مسیح استوار نبوده‌است بلکه برعقیده‌ای متافیزیک تکیه داشته که پولس آن را وضع کرده و همین به صورت اساس کلیسای کاتولیک درآمد که بذر نابودی اش را با خود داشت، زیرا تنها گامی کوچک پیموده شده‌بود و آن این که مسیح می تواند بشریت را از خطاهایش رهایی بخشد و کلیسا نیز می تواند همین کار را دربرابر دریافت پول انجام دهد.

هنگامی که لوتر علیه فساد قیام کرد، اندیشهٔ مسیح رهایی بخش را برای تأسیس کلیسای جدید خود به کار گرفت ولی عصر علم اندک اندک بردین منطبق می شد و این همان موضعی است که امروز نیز با ما رودرروست و کلیسا هنوز هم از اندیشهٔ مسیح نجات‌بخش به عنوان سنگ زیربنا استفاده می‌کند. این موضع گیری نمایانگر جریان دیگری از جریانهای اندیشهٔ غربی است.

فیسر تهوفت در کتاب خود به کلیسای معاصر اشاره می‌کند که وحدت جهان مسیحیّت را از هم می پاشد و آن را به جوامع متعدّد مسیحی و کلیساهای مختلف تقسیم می‌کند، بویژه پس از جنبش اصلاح‌طلبانه ای که لوتر بدان پرداخت و از نتایج همین تجزیه و ایجاد تفرقه است کشمکش خونین میان مسیحیّت که از یک سو در کلیسا و از سوی دیگر در علوم طبیعی و جنبشهای دعوت کننده به گرایشهای فردی و انسانی، تجلّی می یابد. این نویسنده به دشمنان مسیحیّت یعنی نیچه، کارل مارکس و کانت اشاره می‌کند و می‌گوید نمایندگان کلیساهای مسیحی در غرب احساس می‌کنند در موضع دفاع از خود در برابر نیروهای لائیکی قرار دارند که جامعهٔ آنها را به زور و خشونت متلاشی کرده‌اند. وی معتقد است عقب‌نشینی مراکز مسیحی در برابر امپراتور عقب‌نشینی تقریباً کاملی است از هرآنچه به امپراتور مربوط می شود و حفظ باقیماندهٔ موجودیت خود است. به اعتقاد این نویسنده این هماهنگی، موفقیّت بزرگی برای کلیسا بود زیرا موجب رهایی از روابطی سنّتی شد که درحقیقت هیچ ارتباطی به کلیسا ندارد. این نویسنده اظهار تأسّف می‌کند که جهان یکپارچهٔ مسیحیّت به گمراهی کشیده شده زیرا هیچ تفاوتی میان کلیسا و جامعه و حکومت نیست.

بدون تردید این گونه پژوهشها و بررسیها پرده از موضع اسلام درجهان معاصر برمی دارد و به نقش مهمّ آن دربرابر عقب‌نشینی ادیان‌غربی اشاره‌دارد که درنتیجهٔ تفاسیر خطرسازی

صورت گرفته که برخی از رؤسای ادیان وضع کرده اند و بشریت، روزگار بسیاری براین محور حرکت کرده است ولی علم جدید پوچی آن را آشکار ساخته و اندیشهٔ بشری از قبول آن ناتوان است و این درحالی است که اسلام با شیوه‌ای ساده و کامل با علم و عقل بشری و فطرت برخورد می‌کند، آن هم به گونه ای که نفس آن را می پذیرد و عقل آن را می پسندد و قلب را از ایمان آکنده می سازد و افراد آگاه درآن هدایت و نور می یابند و اصلاح طلبان تحقّق این شیوه را در زندگی بشر در قرن آینده آرزو می‌کنند.

فصل سوّم

یهودیّت در تلاش منحرف کردن اسلام

یهودیّت می‌کوشد بار دیگر بر بشریت و مسیحیت و اسلام از راه قالب ریزی مفاهیم آن در نظریه ها و مذاهب جدیدی که مقرّرات ادیان را می‌کوبد، سیطره یابد. یهودیت توانست در این راه گام بلندی بردارد، زیرا فرصت یافت براندیشهٔ غرب مسیحی سیطره یابد و آن را تحریف و دگرگون کند و مفاهیم خود را بر آن غلبه دهد. از آن جا که جهان اسلام بیش از یک قرن است که درنتیجهٔ اشغال و سیطرهٔ اندیشهٔ غرب مسیحی تحت تأثیر آن قرار گرفته است، لذا تغییرات جدیدی که تحقّق می یابد تحت تأثیر اندیشهٔ ماسونری و تلمودی و صهیونیسم قراردارد و چنان می نماید که کشمکشهایی نواست و از همین رو هم اکنون چهارگونه رویارویی با اندیشهٔ اسلامی به چشم می خورد: رویارویی اندیشهٔ غرب مسیحی و اندیشهٔ تلمودی صهیونیسم و اندیشهٔ مادّی مارکسیسم و اندیشهٔ الحادی.

اندیشهٔ غرب مسیحی با به رسمیّت شناختن طلاق و جدایی دین از جامعه و حکومت و برتر دانستن مفهوم قهرمانی در داستان و نمایشنامه با استمداد از نظریهٔ خطای نخستین و فدا شدن عیسیٰ، اسلام را به مبارزه می طلبد.

اندیشهٔ یهودی نیز با ربا و دعوت به اباحیگری و اعتقاد به نسبیت اخلاق و تحوّل مطلق و برتری نژاد وپیشرفت مادّی و انکار میراث و تاریخ، به مبارزه با اسلام می پردازد.

از آن جا که اندیشهٔ مسیحی کوشیده است این ادّعا را به اثبات رسانَد که شریعت اسلام با قوانین روم در پیوند است یا تحت تأثیر آن قرار دارد، لذا اندیشهٔ یهودی نیز می‌کوشد مفاهیم نژادپرستی، برتری خونی، مادّی بودن زندگی، انکار اسماعیل و انکار وجود عربی از

ذریّهٔ ابراهیم و وارد کردن مفاهیم سحر و طالع‌بینی و اساطیر و برتری نژاد و پرداختن به لذّات و به دست آوردن لقمه‌ای برای زندگی از هر راه ممکن و انکار خانواده و افسانهٔ ملّت برگزیده را مطرح کند. بدون تردید آنچه صهیونیسم جدید مطرح می‌کند در حقیقت، سخنی نو نیست بلکه زاییدهٔ اندیشه‌های قدیمی و تحریف گسترده‌ای است که در تورات صورت پذیرفته است.

در این جا اندیشه‌ای مشکوک و پلید دیده می‌شود که برخی از فریب‌خوردگان و گمراه کنندگان و پیروان اندیشه‌های ماسونری و تلمودی بدان فرا می‌خوانند و آن عبارت است از تلاش برای جدا کردن یهودیت جهانی و صهیونیسم، درحالی که به نظر ما جدایی تنها میان دین موسیٰ ـ آن گونه که نازل شده ـ و یهودیتی است که «عزرا» به هنگام تبعید در بابل آن را وضع کرده است و فلسفهٔ صهیونیسم اساساً از همین یهودیتی نشأت می‌گیرد که اصول آن در تورات، تحریف و در تلمود کاملاً تفسیر شده است و برافسانهٔ ملّت برگزیده یعنی ملّتی که درمیان همهٔ فرزندان ابراهیم تنها ایشان میراث او را به دست آورده‌اند، استوار می‌باشد.

هنگام مطالعهٔ خطرات صهیونیسم تلمودی ناگزیر باید یک مسأله را که خطرناکتر از دیگر اهداف صهیونیستهاست در نظر بگیریم و آن بر پایی امپراتوری جهانی رباست که همان «ایدئولوژی یهودیت» می‌باشد. آنها می‌گویند:

«ما یهودیان باید از راه تأسیس انبارهای بزرگ جهانی که همهٔ ثروتهای جهانی را در بر می‌گیرد، برهمهٔ داراییهای عالم سیطره یابیم، این انبارها به منزلهٔ خزانهٔ همه گنجهای جهان خواهد بود و بدین ترتیب کسی جز ملّاکان و زمین‌داران باقی نخواهد ماند و تنها راه از میان برداشتن این مالکان فعّال کردن تجارت است تا از این راه صحنهٔ سود و منفعت به بورسی تبدیل شود که این زمین‌داران در بهره‌بری از ثروتهایشان به جای زمین و ملک که سودبسیاری نخواهد داشت، به سهام و اسناد روی آورند و این اسناد به عنوان رهن قروضی که از طریق بانکهای ما پرداخت می‌شود در این بانکها قرار می‌گیرد و طولی نخواهد کشید که این ملّاکان از ادای دیون خود عاجز خواهند ماند و بدین ترتیب ملّتها دراختیار ما قرار می‌گیرند.

«این است نقشهٔ تسلّط بر ثروتهای جهان از راه اسناد و سهام تا حکومتها مجبور به گرفتن کمک از بانکها و خزانه‌های ما شوند و بدین‌سان حکومتها دراختیار سرمایه‌داری قرار خواهند گرفت و بدین ترتیب حکومتها و ملّتها را از عوامل قدرت دور می‌کنیم و لذا برماست تا بکوشیم حکومتهای جهان را با تشویق آنها به گرفتن قرض از ما برای رفع نیازها، غرق

درقرض کنیم. این قروض مستقیم یا غیرمستقیم از جیب ما پرداخت می شود و خواهیم توانست مدّتی بعدبامطالبۀناگهانی قرضهایی که به آنها داده ایم، ایشان را به ورشکستگی بکشانیم.

«امّا برای سیطرۀ فکری، مطبوعات و ادبیات بزرگترین ابزارند و لذا ما یهودیان باید تعداد بسیاری از مراکز مطبوعاتی و انتشاراتی و خبرگزاریهای جهانی را بخریم تا مردم هیچ خبر یا مقاله یا خطی را جز از کانال ما دریافت نکنند. ما باید جراید مختلفی داشته باشیم که گروهها و احزاب متفاوتی از اریستوکرات گرفته تا ناسیونالیست و از انقلابی گرفته تا هرج ومرج طلب، همه را تأیید کنند و خیلی زود این جراید حکم خدای هندو (ویشنو) را خواهد یافت که صدها بازو خواهد داشت تا آن جا که انسانهای بیهوده گوی غافل درآنچه نظر خود می پندارند، دچارتردید گردند و از این راه به خواستۀ خود می رسیم و مردم تنها چیزی را خواهند گفت که ما از پشت پرده بر دهان آنها می نهیم.

«هرگاه دیدیم اندیشۀ عمومی به سوی حقیقت تمایل می یابد باید آن را به سوی دیگری منحرف سازیم. وظیفۀ ماست تابا مطرح کردن موضوعاتی که جنبۀ ژورنالیستی دارد یا با به غفلت کشاندن مردم و پر کردن وقت خالی آنها با سرگرمیهای مختلف و رقابتهای رفاه طلبانه و هنر و ورزش از هرگونه تفکّر جدّی و سالم بازشان داریم. شعار ما زور و ریاست و دراین راه و برای رسیدن به هدفمان باید از توسّل به رشوه و فریب خودداری نورزیم، ما باید بدون هیچ تردیدی به غصب اموال دیگران بپردازیم.»

بن گوریون می‌گوید: «یهودیت با تمدّن یونان و امپراتوری روم و مسیحیّت و بالاخره با اسلام به رویارویی پرداخته است.»

داستایوفسکی می‌گوید: «نباید بیسمارک یا جمهوری فرانسه را به چیزی انگاشت، تمام آن اوهامی بیش نیست و تنها یهودیت و ثروت آن آقا و ارباب جهان محسوب می شود. یهودیت و ثروت یهودیت بر همه چیز سیطره دارند: بر اروپا، برتعلیم و تربیت، بر تمدّن و بر سوسیالیسم.»

دهها منبع بر این حقیقت تأکید دارند که ماسونری کانون تحریف اندیشۀ غربی ومنحرف کردن آن از اخلاق مسیحیّت است و باید نخستین پایگاه آن را انقلاب فرانسه دانست.

مؤلّف کتاب تاریخ نقد شعر انگلیسی [1] می‌گوید: «رهبران انقلاب اروپا درعصر نهضت

---

۱ - تاریخ نقد شعر انگلیسی، ص ۴۷۳.

اروپا اصل نادرستی را درپیش گرفتند که نهضت ادبی اروپا را به سوی افراط درتوجّه به انسان و این پندار سوق داد که انسان ملاک هرچیزی است نه خدا و سرانجام همین اصل آنها را به گمراهی عمیقی کشانْد، زیرا انقلاب فرانسه به پذیرش بینش روسو روی آورد که رابطۀ میان انسانیت و عقاید ایمان قبلی (برخاسته ازمسیحیّت) را قطع می‌کرد.

مفهوم این سخن آن است که فلسفۀ نهضت اروپا از اصول مسیحیّت عدول کرده است و ادّعای آن را دارد که کارهای انسان هرچه که باشد بخودی خود کامل است، از مقتضیات این فلسفه که ازعصرنهضت استمداد گرفته آن است که با چشم‌پوشی ازعقیدۀ مسیحیّت همه کارهای انسان را ـ هرچه که باشد ـ توجیه می‌کند.

پژوهشگر دیگری به این تحوّل بزرگ اشاره می‌کند و می‌گوید: «یهودیان مفهوم دین حقیقی درغرب را ازمیان بردند تا مفهوم خودشان را که بر پایی حکومتشان را تحقّق می سازد، تحمیل کنند. آنها تمدّن غرب را به ارث بردند و آن را دراختیار گرفتند ولی هرگز شرکت اساسی در آن نداشتند، بلکه وجود خود را براندیشۀ غرب تحمیل کردند و بر آن تسلّط کامل یافتند و براساس شیوه‌های فلسفی علمی و رنگ و لعاب دار، آن را به اندیشه ای بدور از دین، بدور از اخلاق، الحادی و اباحیگر تبدیل کردند. یهودیت پس از آن که اندیشۀ غربی را منهدم کرد خرابه‌های آن را به جهان اسلام انتقال داد که هدف از آن تحقّق بخشیدن به اهداف خود در بر پایی امپراتوری یهود در فلسطین بود.

یهودیت، مسیحیّت اروپا را درهم شکست تا آن را درمحدودۀ اندیشه و اهداف خود جای دهد و هدفش آن بود که این مفهوم مهمّ را استقرار بخشد که برپا کردن حکومت اسرائیل به معنای رجوع به حیات بشریت و جهان انسانی و تاریخ ده قرن پیش ازمسیحیّت از نظر اخلاقی، فکری وروحی است.

این است رمز پافشاری شگفت‌آور درزنده کردن میراث بابل و آشور و زردشتیگری و بودایی و نظایر آن و این است سرّ توجّه فراوانی که به فلسفۀ هلنیسم یونان به چشم می خورد.

در سالهای اخیر روشن شده است که معارف یونانی در اعماق خودنشانگر شخصیّتی کاملاً یهودی است و یهودیان پیوسته امیدوار بوده‌اند که به سبب همین معارف، حاکمیّت بر همۀ ملّتها را به دست آورند تا آن جا که یکی از کشیشان به نام اوزیب دریکی ازکتابهای خود فصولی ازکتاب نومی نوسی را آورده که معتقد است افلاطون فیلسوف یونانی بسیاری از اندیشه های خود را ازموسی(ع) گرفته است و حتّی برخی افلاطون را همان موسیٰ دانسته‌اند

و بسیاری از خاخامها ادّعا می‌کنند که فلسفهٔ یونان برگرفته از عقاید یهودی است و فیلسوفی یهودی به نام تورات ارستوبول ادّعا می‌کند برخی از افکار فلاسفهٔ یونانیان نظیر افلاطون و سقراط با قوانین و اوامر یهودیت انطباق کامل دارد. خاخام و فیلسوف معروف یهود، فیلون، می‌گوید: «نظریات یونان دقیقاً همان چیزی است که در دین یهود آمده است.»

در حقیقت فلسفهٔ لائیسم که بر تمدّن غرب سیطره دارد و جنبشهای علیه قومیّت و دین وتاریخ را تغذیه می‌کند از «یهوا» یعنی یهود و شریعت تورات است و خاخامها با ریای پوشیده و پنهانشان ریسمان خود را برای کشاندن تمدّن غرب مسیحی به طرف یهودیّت به کار می برند.

بدون تردید تمامی این امور مدارک جدیدی را دراختیار کسانی می‌گذارد که معتقدند یهودیت و صهیونیسم از یک اصلند و صهیونیسم چیزی جز نمود سیاسی آیین تلمودی قدیم نیست. عملاً نیز از آنچه علما و فلاسفهٔ صهیونیست نوشته اند و صهیونیسم سیاسی را در رهایی از ریشه های دینی آن ناتوان دانسته اند، این حقیقت اثبات می شود و الاّ آیا یک یهودی مخالف با صهیونیسم می تواند ادّعای تورات و تلمود را پیرامون ملّت برگزیدهٔ خدا و وعدهٔ سرزمین موعود تکذیب کند؟

یهودیان برای محقّق کردن این هدف به تحریف تاریخ انسان و ادیان روی آوردند و بدون تردید خطرناکترین چیزی که درحال حاضر یهودیت بدان می پردازد تلاش برای دراختیار گرفتن علم مقایسهٔ ادیان و نژادشناسی و مفاهیم روحی و روانی و اخلاق و جامعه است.

خانم بربارە توخمان نویسندهٔ یهودی درکتاب خود **تورات و شمشیر** می‌گوید: «و این چنین بود که ژنرال النبی به سال ۱۹۱۸ به قدس وارد وبا موفّقیت روبرو شد، جایی که ریچارد (ریچارد شیردل) شکست خورده بود و اگر این پیروزی نمی بود بازگشتن یهودیان به سرزمین موعود، حقیقتی واقعی نمی بود واگرتلاشهای ریچاردنبود، النبی امکان پیروزی نداشت یعنی اگر مسیحیّت اصلی را وضع نمی‌کرد که مسیحیان را به وابستگی به سرزمین مقدّس وادارد، این سخن که یهودیان سرزمین خود را درپرتو دینی بازگرداندند که دراختیار بیسوادان گذاشتند، لافی بیش نمی بود.»

بدین ترتیب درگیری میان مسیحیّت و یهودیت برای تسلط یافتن بر اسلام آشکار می شود و مهارت یهودیت در هدایت این جریان و وارد کردن آن به حوزهٔ خود، رخ می نماید.

هدف اصلی فراماسونری از میان بردن پاپیسم است ولی این هدف به از میان بردن بزرگترین مرکز دینی اروپا یعنی کلیسای روسیه و سپس نابود کردن خلافت اسلامی در ترکیه تبدیل شد و این هدف درمدّت کوتاهی پس از جنگ جهانی اوّل تحقّق یافت. مفهوم این سخن آن است که یهود به بزرگترین دستاورد این جنگ دست یافت.

یهودیت فراماسونری که شعلهٔ انقلاب فرانسه را درتمامی اروپا برافروخت تا موجودیت یهود و سیطرهٔ آن را بر جامعهٔ اروپایی تحقّق بخشد، همان نیرویی است که توانست از طریق یهودیان دونمه در سالونیک، حکومت عبدالحمید را به سال ۱۹۰۹ و خلافت عثمانی را به سال ۱۹۲٤ سرنگون کند.

یهودیان در حکومت عثمانی شبحی وحشتناک از خلافت اسلامی می دیدند که خطری برای آیندهٔ آنها به شمار می آمد و از همین رو کوشیدند حکومت عبدالحمید و دولت عثمانی را منحرف سازند و هرتسل در این راه تلاش بسیار کرد ولی نتوانست کاری را از پیش بَرد.[۲]

تاریخ این جریان به سال ۱۹۰۲ باز می‌گردد، در آن سال انجمن فراماسونری مقرّر کرد سلطان عبدالحمید از خلافت خلع شود و رهبران ترکیه را مکلّف به اجرای آن کرد. یهودیان در تسلّط بر این عدّه باموفقیّت روبرو شده بودند، زیراجمعیت دونمه (یهودیانی از اسپانیا که تظاهر به اسلام می‌کردند، کسانی‌که پس از فرار از دادگاههای تفتیش عقاید، سالونیک را به عنوان مقرّ خود برگزیده بودند) تا آن که خواست خود را در سال ۱۹۰۹ تحقّق بخشیدند.

درکودتای ترکیه، زمام این کشور به یهودیان فراماسونری دونمه نظیر «طلعت»، «جاوید»، «جمال»، «انور» و «نیازی» سپرده شد[۳] تا آن که پس از جنگ جهانی اوّل کمال آتاتورک ظهور کرد و ترکیه را پاره پاره کرد و به سقوط کشاند تا ترکیهٔ لائیک را برقرار سازد، ترکیه ای که در آن خلافت وزبان عربی و شریعت اسلام و اذان لغو و مساجد به تعطیلی کشانده شد.

درکودتای مصطفی کمال آتاتورک که ازیهودیان دونمه بود، کشتارهای بسیاری نسبت به مسلمانان اعمال شد و کشورهای اسلامی که تابع حکومت عثمانی بودند پس از انتقال به فدرالهای لیبی تحویل استعمار و صهیونیسم شدند.

خلع عبدالحمید مقدّمه ای برای لغو خلافت بود و لغو خلافت، همان عاملی بود که در

---

۲ ـ مراجعه کنید به کتابی از همین نویسنده تحت عنوان عربیت واسلام.

۳ ـ مراجعه کنید به کتاب چهرهٔ عریان فراماسونری ازدکتر محمد علی زعبی.

خلال حکومت طرفداران فدرالیسم (۱۹۱٦ - ۱۹۰۹) برای یافتن سیطره بر فلسطین و تحقّق یافتن هدف یهودیان در تسلّط مسیحیت بر قدس (۱۹۱۷) درها را گشود و تسلّط مسیحیان بر قدس مقدّمه ای بود تا یهودیان پس از پنجاه سال (۱۹٦۷) بر این شهر سیطره یابند. یکی از بزرگترین اهداف یهودیت و مسیحیّت عبارت بود از: متلاشی کردن حکومت بزرگ اسلامی و جدا کردن عربها از ترکها و از میان بردن جامعهٔ اسلامی و لغو خلافت.

مسیحیان و یهودیان بار دیگر در فلسطین، مسلمانان راآن چنان وحشیانه به قتل رساندند که از هیچ یک از متجاوزان چنین کشتاری دیده نشده است. بدون تردید خلافت اسلامی در خلال مخالفتهایی که سلطان عبدالحمید با آن مواجه بود در رویارویی با خطرات، حکایت از قدرتی عظیم داشت، قدرتی که این حاکم زبردست سیاسی را وادار کرد پرچم جامعهٔ اسلامی را بر همهٔ مسلمانان در سراسر جهان به اهتزاز درآورَد و آنها را زیر درفش خلافت جمع کند تا با خطر استعمار فرانسهٔ مسیحی و اشغال صهیونیسم یهود به مقابله بپردازد، موضع او در برابر یهودیت جهانی موضعی شرافتمندانه بود. وی در سخنرانی خود می‌گوید: «من به دکتر هرتسل توصیه می‌کنم تا دراین راه گام دیگری بر ندارد زیرا من نمی توانم در سرزمین فلسطین حتّی یک قدم عقب بنشینم زیرا آن سرزمین من نیست بلکه سرزمین ملّت من است، ملّتی که در راه آن جنگیده و آن را با خون خود سیراب ساخته است، بگذار یهودیان جمعیت چند میلیونی خود را حفظ کنند و هرگاه امپراتوری من از هم پاشید شاید یهودیان بتوانند بدون هیچ مقاومتی به فلسطین دست یابند ولی آنها به این سرزمین دست نخواهند یافت مگر پس از پاره پاره کردن اعضای ما زیرا من نمی توانم اجازه دهم بر پیکر زندهٔ ملّتم آزمایشهای جرّاحی صورت گیرد.»[۴]

بدون تردید سیطرهٔ یهودیان صهیونیست بر فلسطین از طریق انگلستان و سپس آمریکا صورت پذیرفت، این دو حکومتِ پروتستان بذر فراماسونری جهانی را کاشتند و همین بذر رشد کرد وبه بار نشست و دراندیشهٔ مسیحیان، افسانهٔ سرزمین موعود را جایگیر ساخت تا آن که مسیحیان نیز بدان ایمان آوردند و همین مقدمه ای شد برای تصویب قطعنامهٔ سوّم مجمع مسکونی سال ۱۹٦٤ که یهود را از آنچه تهمت به قتل رساندن مسیح نامیده می شد، تبرئه کرد.

---

٤ ـ به نقل از خاطرات هرتسل.

مسیحیان از نقشه های یهودیان پیرامون مسیحیت و نیز نقشه هایی که در پروتکلهای صهیونیسم برای سیطره بر آنها آمده، بی اطّلاع بوده اند و از سخنان بسیاری از خاخامها نظیر «بیناموریخ» آگاهی نداشته اند، این خاخام می‌گوید: «یهودیان به شکست مسیحیت قانع نخواهند شد بلکه می خواهند همهٔ مسیحیان به یهودیت بپیوندند، یهودیت می خواهد اعتقاد مسیحی را درهم بشکنند و اختلافات رابرانگیزد و ارادهٔ خود را در اخلاق و شؤون زندگی برجهان تحمیل کند.»

یکی ازخاخامها می‌گوید: «ما تنها سالهای اندکی درپیش رو داریم تا لحظهٔ فروپاشی کامل مسیحیّت فرا رسد و مسیحیت لحظات پایانی عمر خود را می‌گذراند و این بت جهانی و مورد پرستش از رونق می افتد و دستخوش فنا ونابودی می‌گردد. مسیحیان یعنی خوارج از دین برگشته ای که ادّعای حقّانیّتی مقدّس برای خود دارند، راهی خطا درپیش گرفته اند و ما بسیاری کوشیده‌ایم تا به آنها بفهمانیم که مسیح اصولاً درزمین وجود نداشته است.»

این کجا و بزرگداشت و تجلیل اسلام نسبت به مسیح و به رسمیت شناختن او به عنوان یک پیامبر مرسل کجا!

بدون تردید هدف یهودیت جدید تلمودی که در صهیونیسم جلوه گر است، همان چیزی است که بارها بویژه درپروتوکولها بدان اشاره کرده‌اند: «برماست تا همهٔ اعتقادات و ادیان دیگر را بروبیم و این کار به ظهور ملحدانی خواهد انجامید که وجود خالق را انکار می‌کنند»، و از موضعگیری سرسختانه علیه مسیحیت است که سفیر پاپ، پدر مارکولی، سخن از پیوند پاپ با صهیونیسم به میان می آورد و می‌گوید: «اخیراً تحوّلات گوناگونی در روابط یهودیان و حکومت انگلستان به ظهور پیوسته است و از جملهٔ همین تحوّلات است، جلب توجّه دوبارهٔ همهٔ حکومتها به مسألهٔ ملّت یهود که در نتیجه، واتیکان نیز به مسأله مذکور عنایت دارد. پاپ نیز با خشنودی و رضایت به طرحهای صهیونیسم در فلسطین می نگرد و این طرحها را برای صلح جهانی منشأ برکت می داند.»

پاپ نیوس نهم صهیونیستها را محق می داند تا همهٔ کلیساها را وادارند تا به آرزوهای ایشان توجّه کنند، وی می‌گوید: «من با تأکید می‌گویم کلیسای کاتولیک که بزرگترین کلیسای جهان است، صهیونیسم و آرزوهای آن را تأیید می‌کند.»

بدون تردید این مدرک از دو حقیقت پرده برمی دارد:

اوّل: میزان موفّقیت یهودیت جهانی در منحرف کردن مسیحیت.

دوّم: میزان ضعف و سقوط کلیسا.

آری، یهودیت توانست تعداد بسیاری از مسیحیانی را که مقام و موقعیّت فرهنگی و سیاسی داشتند، به قطب‌بندی وادارد و آنها را به مسیحیانی صهیونیست تبدیل کند.

فریدلینتال درکتاب خود اسرائیل، این دلار تقلّبی می نویسد: یهودیان با جامعهٔ مسیحی به نبرد پرداختند و مسیحیان صهیونیست نقش کاملاً حسّاسی را دراین حرکت ازپیش طرّاحی شده، ایفا کردند. احساس همدردی نسبت به صهیونیسم تنها درمیان یهودیان خلاصه نمی شود. الگوی صهیونیسم در ایالات متّحده به وسیلهٔ حییم وایزمن مشخص شده، زیرا وی در پیمان بالفور از درآمیختن نژادهای مسیحی و یهودی استفاده کرده است. صهیونیسم نیز به سهم خودبر مسیحیان آمریکا تکیه کرد تا خدمات بی شماری دراختیار صهیونیستها بگذارند و در رسیدن به این تأیید اصول روان‌شناسی به کار گرفته می شد و آن از راه وجدان متزلزل جهان مسیحیّت به اجرا در می آمد که خواهان پنهان کردن نقشی بود که در پرتو شکنجهٔ پیوسته نسبت به یهود و گرایش لیبرالیستی متّکی بر ضعف و دلسوزی ثروتمندان واحساسات دینی روشنفکران یهودی ایفا کرده بود، روشنفکرانی که اعتقاد داشتند ایجاد اسرائیل درحقیقت بشارتی ضروری برای ظهور مسیح است. برخی از مسیحیان این ادّعا را پذیرفته‌اند که تورات خواهان آن است که یهودیان کنونی از تبعیدگاهشان به میهن خود در فلسطین بازگردند و ادّعا می‌کنند حکومت جدید اسرائیل همان حکومتی است که درکتب آسمانی از آن یاد شده است.

مسیحیان نیز با ایشان همراهی کردند زیرا از دیدگاه ایشان اسلام دینی بت‌پرست و افراطی است و تأیید اسرائیل وسیله ای بود برای مقاومت دربرابر وحدت مسلمانان با یکدیگر. سابقهٔ این برخورد به دوران گذشته باز می‌گردد یعنی به روزگاری که میان مسلمانان و مسیحیان درگیری بود و داستانهای تخیّلی دربارهٔ جنگهای صلیبی انتشار داشت. این بدان معناست که یهودیت تلمودی توانست مسیحیان اروپا و آمریکا را بفریبد و درهمان وقتی که در نابود کردن آن می‌کوشید و مقصودش را بصراحت درکتابهای خود می نوشت، از راه تحریف متون مسیحیت، آن را مورد استثمار قرار می داد و درادّعای باطلی که داشت آن را به یاری خود وادار می‌کرد.

یهودیّت در این راه به هر وسیله ای متشبّث می شد که از جملهٔ آن است تحریف حوادث

تاریخی و پرده برداشتن از یک جنبهٔ آن نظیر تحریک متعصّبان مسیحی جنگهای صلیبی علیه مسلمانان. نشریهٔ تایمز که به هواداری از یهودیان و یهودیت شناخته شده، از نقش همیشگی یهودیان در دامن زدن به اختلافات مسلمانان و مسیحیان سخن به میان می‌آورد. معروف است که یهودیان توطئه های گسترده‌ای را در راه به اختلاف کشاندن مسیحیان امپراتوری عثمانی با این حکومت طرّاحی کردند و از این راه در برقراری سیطره بر برخی از سرزمینها بهره جستند.

فرید لینتال این مفهوم را چنین مورد اشاره قرار می دهد: «صهیونیسم توانست مسیحیت و سازمانهای مسیحی را استثمار کند و با ایجاد فضای باز در مسیحیت به وسیلهٔ تزویج بسیاری از یهودیان با مسیحیان آنها را مورد بهره‌برداری قرار دهد.»

لینتال می‌گوید: «هنگامی که یک مرد یهودی با یک زن مسیحی ازدواج می‌کند درحقیقت در مسألهٔ اسرائیل رهبری قدرتمندانه‌ای می یابد در حالی که همسر مسیحی او تنها می تواند در برابر شوهرش مسامحه به خرج دهد.»

وایزمن می‌گوید: «بی هیچ ترحّمی باید به آنچه تمدّن اسلامی خوانده می شود وتمدّن ما برخرابه های آن بنا شده، پایان داد.»

این سخنان پرده از اهداف درازمدّت در از میان بردن عربها بر می دارد زیرا رهبران اسلام از این قومند و کشورهای عربی نقطهٔ آغاز و مرکز ثقل اسلام به شمار می آیند. این گونه سخنان عمق اختلاف میان یهودیت تلمودی و عربیت را نشان می دهد یعنی همان اختلاف تاریخی میان بنی اسرائیل و فرزندان اسماعیل که خود نقطهٔ تحریف نصوص تورات و تغییر مسیر حکومت ابراهیم و اختصاص آن به بنی اسرائیل است، حکومتی که فرزندان و نسل ابراهیم در آن نقشی ندارند. ولی اسلام این افترا را درهم شکست و خداوند حکومت بنی اسرائیل را از میان برد واین امانت را پس از شکست یهود در برپا کردن حق، به فرزندان اسماعیل منتقل کرد.

این بزرگترین تحوّل درانتقال نبوّت و حکومت و رسالت به شایسته‌ترین امّتها و سلب کلّی آن از امّتی بود که درانجام این امانت، راه افراط درپیش گرفته بودند. از همین رو هدف ازتلاش زیادی که هم اکنون یهودیت تلمودی به کار می بندد، درهم شکستن نیرویی است که چهارده قرن پیش به نام اسلام و دین حقّ خداوندی و سخن پاک و خالص او ظهور کرده است و لذا یهودیت تلمودی تلاش خود را اساساً بر از بین بردن تمدّن عربی متمرکز

کرده است زیرا این تمدّن دیوار ضخیمی در قلب جهان اسلام است که اگر سقوط کند. کاخ امّت مسلمان درهم فرو خواهد ریخت و از همین جاست که یهودیت تنها می‌کوشد عربیّت را از میان ببرد و به فروپاشی بکشاند و آن را از اسلام جدا سازد و میان ملیّت و دین کشمکش و درگیری را دامن زند و می‌کوشد درمیان امّت عرب مفهوم ملیّت گرایی غرب را مطرح کند و همزمان تلاش دارد تا امّت عربی را از مفهوم شریعت اسلامی و اخلاق دور سازد ودین را از جامعه جدا کند.

یهودیت می‌کوشد تا میان شریعت اسلامی و امّت عرب درچهارچوب ملیّت گرایی درگیری ایجاد کند و میان این امت و مفهوم جامع اسلامی که عربیت و اسلام را درکنار هم می داند، فاصله بیندازد و امت عربی را از جهان اسلام دور سازد.

بدون تردید یهودیت جهانی همان عاملی است که برای ایجاد سدّ دربرابر اتّحاد و ریشه دار کردن تجزیه طلبی و ملیّت گرایی، به وحدت عربیت و اسلام صدمه می زند و آن را می‌گسلد. از آن جا که وحدت اعراب و مسلمانان در اندیشهٔ اسلامی و قرآنی دارای ریشه های عمیق و کهنی است، یهودیت در اروپا دهها آیین و مرام و دعوت و سازمان و الگو را مطرح کرد تا مفهوم اصیل اسلامی را که عربیت و اسلام را درکنار هم دارد، به تباهی کشد چنانچه می‌کوشد به این‌گونه مسائل هر از گاهی دامن زند و به انتشار آن بپردازد و آن را به عقایدنوظهوری تبدیل کند که از راه مراکز تربیت هیأتها و گروهها و روزنامه هایی که فارغ التحصیلان این‌گونه مراکز مسؤولیت آن را برعهده دارند، اشاعه می یابد، و از همین رو هدف اصلی یهود درهم شکستن باورهای اسلامی و درهم کوفتن ارزشهای معنوی و انسانی و برانگیختن شک وتردید پیرامون معتقدات و طرح فلسفه های شک‌آلود و الحادی و اباحیگری درجامعهٔ اسلامی و منتشر کردن روحیهٔ پلیدی و پلشتی درجهان است یعنی همان فلسفه هایی که یهودیان به همراه پول و ثروت آن را وسیلهٔ تحقّق بخشیدن به اهداف خود و انتشار اندیشهٔ بت‌پرستانهٔ هلنیسم و اندیشه های زردشتی بابل قدیم و تبدیل آن به نظریات و شیوه های نو می دانند.

مهمترین چیزی که یهودیت توانست درجهان اسلام بدان تحقّق بخشد برپا کردن اقتصاد براساس نظام ربا بود و تجربیات اقتصادی و اجتماعی گواه آن است که کشورهایی که در آن ربا به شکوفایی رسیده عطوفت و رحم را از کف داده است و سنگدلی جای مهر و عدالت را اشغال کرده است. تمدّن غرب با گونه های روانی ربا و نمودهای یهودی شکل

گرفته است و از همین رو طمع مادّی درمیان آنان تا بدان جا رواج یافته که به هیچ چیز جز جمع کردن پول نمی اندیشند و این همان نقش یهودیت در تمدّنهاست. قوم یهود خاستگاه تمدّنی نبوده اند بلکه مردم را به از دست دادن اخلاق کشانده اند و راههای فرو نشاندن شهوت را هموار کرده اند و ارتکاب جنایت را مورد تشویق قرار داده اند و رقصهای استریپ تیز را به ارمغان آورده اند و مسابقه های زیبایی و مادّه‌پرستی رادرهمهٔ جوانب بنیان نهاده اند و مجلاّت سکسی را ترتیب داده اند و کتابهایی را منتشر کرده اند که برای اندیشهٔ جوانان ممنوعیت اکید دارد و دست به انتشار روزنامه هایی زده اند که زیر پوشش تحقیقات جنایی پرده از رموز ارتکاب جنایت بر می دارد و درحقیقت باید ربا را اساس این فروپاشی اجتماعی دانست. ربا درجامعه ای رها از فروپاشی اجتماعی، قادر به رشد نخواهد بود. از همین رو بود که همگام با نقشه های یهودیان در غرق کردن ملّتها و تمدّنها در ناراستی و نادرستی بر تحریک موج فروپاشی درجهان اسلام تکیه می شد.

درعمل ثابت شده است که صدور فلسفه ها و آیینهای اجتماعی و سیاست فکری از سوی یهودیان، هدفی جزازمیان بردن ادیان ندارد وانتشارمارکسیسم واگزیستانسیالیسم و سوررئالیسم ومکاتب تکاملی و هیپی‌گری از سوی آنان، وسیله ای است برای اشاعهٔ الحاد و درهم کوبیدن ایمان در قلبها. یهودیان توانسته اند گروهی از طرفداران خود را به قطب‌بندی وادارند تا درسرزمینهای عربی و اسلامی با مسلمانان ومسیحیان ارتباط برقرار کنند و اندیشه های ویرانگر خود را در میان آنها ترویج دهند.[5]

یهودیان در دادن فرمول علمی به این‌گونه مفاهیم تلمودی ازخود مهارت نشان داده اند تا آن جا که جز صاحبان اندیشه های برتر کسی به پوچی آن پی نمی بَرد. یهودیان از راه انتقاد آزاد و بررسی تطبیقی ادیان و سلب ارزش رجال مذهبی، در به تردید انداختن مردم در باورهای مذهبی شان تلاش بسیار دارند.

یهودیت درایجاد بسیاری از عقاید و نحله هایی که مصالح آن را تحقّق می بخشد، موفّق بوده است و لذا می بینیم که روحیهٔ طرفداری و استقبال از بنی اسرائیل و اعتقادات ایشان بر پاره‌ای از مقدّسات مسیحیّت سیطره یافته است و هیچ آیینی ظهور نکرده است که از نزدیک یا از دور آسیبی به یهودیت برساند مگر آن که به وسیلهٔ آن به نابودی کشیده شده است ولی

---

۵ ـ مراجعه کنید به مقدمهٔ کتاب پروتکلهای اندیشمندان صهیونیست نوشتهٔ خلیفه تونسی.

آنچـه را به سود آنـهاسـت درجای جای جـهان رواج مـی دهند و هـر قلـمی را که خـواستـه یا ناخواستـه درایـجاد فساد و بالا بردن مـقام یهودیان در مـیان مردم به کار گـرفته شود، تقـویت می‌کنند چـنانچه با نـیچه که مسیحیّت و اخلاق آن رامورد حمله قرار داده، چنین کردند. وی اخـلاق را بـه دو بخش تقسیم کـرده اسـت: اخـلاق اربابان نظیر زورگـویـی و ناچیز شمردن اصول و اخلاق بردگـان نظیر مـهربانی و نیکوکـاری و این همان چیزی است کـه با روحیه و تاریخ یهودیـت سازگاری دارد و به نفع یهودیت در اذهان زمینه‌سازی می‌کند. یهودیان نظریهٔ تکامـل را نیز رواج می دهـند و آن را متـناسب با انـدیشهٔ داروین تفسیر می‌کـنند و در از میان بردن ادیان و ملیّـتهـا و هنر به کارش مـی‌گیـرند و سخن خود را چـنیـن توجیه می‌کـننـد که هر پدیده‌ای در آغـاز پست وناچیـز بوده وسپس تکامل یافـته است، بنابراین نـه دین قداستی دارد ونه وطن و نه قانـون و نه هنر و نه هـیچ یک از مقدّسـات دیگر. آنها عـلم اقتصاد و اجتـماع و مقایسهٔ ادیان را به بازی گـرفته‌اند و به سود خود بـه کار می‌گیرند و ادبیات و نظم و فرهنگ و اندیشه را در همهٔ نقاط جـهان به تباهی می‌کشـانند و دراین‌گونه امور نظریاتی فریبنده را به کار می بندند که جز نوابغ کسی قادر به تشخیص بطلان و پوچی آن نیست.

فصل چهارم

مارکسیسم در رویارویی با اسلام

مارکسیسم خود را در برابر مسیحیت واندیشهٔ غربی مطرح کرد و در کمتر از پنجاه سال توانست بیش از یک صد میلیون مسیحی در سرتاسر جهان را یا به پذیرش خود وادارد یا به نام اندیشهٔ آزاد و نظایر آن، از مسیحیّت خارج سازد.

می توان گفت که اندیشهٔ غربی از هنگام پیدایش فراماسونری که زمینه را برای انقلاب فرانسه هموار کرد، پیوسته تحت تأثیر اندیشهٔ جدیدی قرار داشته که هم متنوّع بوده و هم فراگیر و رسالت آن جلوگیری از اتّفاق و اتّحاد مردم و ایجاد درگیری میان کاتولیک و پروتستان بوده است. فراماسونری از مذهب پروتستانی طرفداری و آن را تأیید می‌کرد و درانجمنهای خود می‌پذیرفت ولی بعداً آن را تحریف کرد. مذهب پروتستانی درپدید آوردن جبههٔ طرفدار دعوت صهیونیسم اثری شگرف داشت، دعوتی که «بازگشت به سرزمین موعود» خوانده می شد. صهیونیسم توانست لیبرالیسم و سرمایه‌داری غرب را با مطرح کردن نظریهٔ جدیدی برای تقسیم جهان به دو جبهه، از درون مضمحل کند و این هدف را با جبهه گیری کارگران در رویارویی با حرص وطمع سرمایه‌داران، برای ایجاد کشمکشی سخت میان مارکسیسم و سرمایه‌داری تحقّق می بخشید.

نخستین تجربه در روسیه صورت پذیرفت، زیرا کلیسای ارتدکس مظهر بزرگترین تهدید در برابر صهیونیسم جهانی بود و به همین سبب یهودیان انقلاب کمونیستی روسیه را مورد حمایت مالی قرار دادند و از طرفی با دشمنان حکومت روسیه تبانی کردند تا آن که به انقلاب سرخ کمونیستی تحقق بخشیدند و ملّت روسیه بویژه مسلمانان را با قتل و سرکوب

روبرو ساختند.

بسیاری از نویسندگان به وجود پیوندی عمیق نظیر پیوند مادر و پسر میان صهیونیسم و مارکسیسم به عنوان یک شیوه و کمونیسم به عنوان یک نظام، اشاره کرده‌اند و بسیاری از خطری که متوجه جهان اسلام شده، آگاهی یافته‌اند بویژه آن که صهیونیسم توانست در اروپا سه گام بلند بردارد، این سه گام عبارت بودند از: انقلاب فرانسه به دست فراماسونری و تسلّط یهودیّت جهانی برآمریکای جدید و برپا شدن دولت بلشویک در روسیه. گام نخست در شرق یعنی درهم کوبیدن خلافت اسلامی درحکومت عثمانی و اسقاط آن کاملاً موازی گام اخیر بود.

مدارک صهیونیسم بصراحت کامل به این حقیقت اشاره دارد که: «افعی یهودیت در سر راه خود به اورشلیم از قسطنطنیه گذشته و در آن جا خلافت اسلامی را نابود کرده است و صهیونیسم هیچ چاره‌ای نداشته جز آن که قبل از رسیدن به اورشلیم و برپا کردن حکومت اسرائیل آن را درهم بکوبد».

پژوهشگران اوضاع ترکیه پیش از سقوط خلافت و پس از قیام مصطفیٰ کمال آتاتورک و ایجاد حکومت غیر مذهبی ترکیه، گرایش ترکیه به اسرائیل را یادآور شده‌اند، حکومتی که در هدایت سیاست ترکیه دست یهودیت را در دست داشت و این حقیقت را باید یکی از پیشگوییهای استاد نیلوس دانست.

آنچه سر ادوارد اسپیرس در روزنامهٔ تایمز مورّخ نوزده ماه مه سال ۱۹٤۸ انتشار داده نیز درهمین رابطه است، او می‌گوید: «صهیونیسم ثابت کرده مصیبتی است که بشریت را تهدید می‌کند. صهیونیسم درها را گشوده تا کمونیسم را درخاورمیانه انتشار دهد و نتایج این کار نیزمصیبتی خواهد بود که نمی توان میزان آن را در آنچه با تمدّن غرب در ارتباط است، تخمین زد».

از نشانه های این حقیقت پروتکلهای صهیونیسم است که برای نخستین بار سر جی. نیلوس پنجاه سال پیش به زبان روسی انتشار داد و آن را «انجیل بلشویسم» خواند.

فرانک بریتون درکتاب خود صهیونیسم و کمونیسم می‌گوید: «ظاهراً صهیونیسم از سه جهت با کمونیسم تفاوت دارد:

نخست از نظر نام زیرا درصهیونیسم تخصیص به چشم می خورد و درکمونیسم تعمیم.

دوّم از نظر مرکز فعالیّت زیرا مرکز فعّالیت صهیونیسم را اصصلاحاً غرب می نامند که

آمریکا زعامت آن را برعهده دارد درحالی که مرکز فعالیت کمونیسم، شرق است که روسیه جلودار آن شمرده می شود.

سوّم از نظر شیوهٔ عمل زیرا صهیونیسم با مال به تجارت می پردازد و هنگام ضرورت از ثروت حمایت می‌کند درحالی‌که کمونیسم به تجارت تبلیغات می پردازد و به هنگام ضرورت، ثروت از تبلیغات آن پشتیبانی می‌کند. امّا حقیقت موجود آن است که هم صهیونیسم و هم کمونیسم همسنگ یکدیگرند و خاستگاهی واحد دارند و یک هدف را تعقیب می‌کنند و جوهرهٔ آن دو یکی است و عوامل پشت پرده‌ای که مسؤولیت این دو را برعهده دارند، از یک گروهند که این دو مقتضایی جز کسب موفّقیت در یک هدف ندارند و هنگامی که نسبت به موفّقیت کامل اطمینان حاصل شد هر دو در سیطره برجهان همگام و همراه می شوند».

این نکته انکارناپذیر است که جهان کنونی به دو بلوک تقسیم شده است که یکی از آن دو شرق خوانده می شود و کمونیسم بر آن سیطره دارد ولی مصلحت‌اندیشی صهیونیسم مانع از آن شد که سیطرهٔ صهیونیسم بر سرزمینهایی که امروزه غرب نامیده می شود، رسماً آشکار شود و این بدان سبب است که صهیونیسم هنوز نتوانسته آنچه را کمونیسم در شرق به دست آورده، به دست آورد و از همین رو سرمایه‌داری جایگزین آن گشته است تا در برابر کمونیسم بلوک دیگر را در اختیار بگیرد و پوشیده نیست صهیونیسمی که تحت عنوان اسرائیل ظهور یافته، تسلّط زیادی بر تمامی کشورهای غرب دارد.

هم کاپیتالیسم و هم کمونیسم ادّعای دموکراسی حقیقی را دارند و هر یک دیگری را متهم می‌کنند که صلح جهانی رامتزلزل می سازد ولی هر دو درمتزلزل کردن اذهان همراه و همداستانند.

ملّتها باید این خطر بزرگ را دریابند و اگر نسبت بدان آگاهی نیابند و به سامان دادن امور خود نپردازند، به خواری و ذلّت مبتلا خواهند شد و حتّی از آزادی اندیشه محروم خواهند ماند زیرا میان گروه پشت پرده‌ای که این دو جریان را اداره می‌کنند و ملّتهای دیگر محبّتی وجود ندارد و اگرچه بشریت در بستر زمان کوشیده تا این دو حرکت را هضم کند ولی با موفّقیتی روبرو نشده است. بشریت توانسته است فینیقیها، گوتها و عمالقه را هضم کند زیرا بنی بشر برادران یکدیگرند و زیانی ندارد تا با یکدیگر بیامیزند ولی این گروه به پرندگانی می مانند که تخم خود را در آشیانه های دیگر پرندگان می‌گذارند و هنگامی که این جوجهٔ

بیگانه تخم خود را می شکند برای جوجه های اصلی آن آشیانه ایجاد مزاحمت می‌کند و آنها را به خروج از آن و تسلیم در برابر خود وا می دارد.

دو نیرو وجود دارند که برای سیادت جهانی با یکدیگر درمبارزه اند؛ این دو نیرو عبارتند از: مسیح و مسیح دجّال یعنی جنگ ازلی میان مرگ و زندگی.

مذهب یهودی تلمودی هستهٔ کمونیسم و صهیونیسمی هستند که با مسیحیت مخالفند و بسیاری از طرفداران مسیح را از سال ۱۹۷۱ مورد قتل و شکنجه و آزار و اذیت و تبعید قرار داده اند.

فرانک. لی. بریتون به نقطهٔ آغاز یعنی «یهود خزر» اشاره می‌کند. خزر یک امپراتوری درجنوب روسیه در قرن نهم میلادی بوده است که بسیاری از یهودیان روم شرقی بدان جا نفوذ کرده بودند. امپراتوری خزر در قرن دهم متلاشی شد و تعداد بسیاری از یهودیان به حکومتهایی که بعدها ظهور یافتند- بویژه بولونی- نفوذ کردند و دیگران به غرب اروپا و اسپانیا روی آوردند. یهودیان تا سال ۱۲۰۰م. بربولونی نفوذ بسیار داشتند و روسیه در پی سوّمین تقسیم بندی بولونی بیشترین درصد ساکنان یهودی در جهان را دارا شد و تاریخش با یهود پیوندی تنگاتنگ یافت و سرانجام یهودیان موجب فروپاشی این امپراتوری شدند.

وی می‌گوید: «یک یهودی جدید با فرهنگ یهودی خود با یهودیت تورات تفاوت دارد، او نه به تورات اعتقادی دارد ونه به تلمود و به عبری هم سخن نمی‌گوید بلکه به زبان عامیانهٔ یهودی مکالمه می‌کند، او از نسل اسرائیل نیست بلکه از ته مانده های شرق دریای مدیترانه است.»

هـ.ج. ولز نیز همین چهره را ترسیم می‌کند و می‌گوید: «اندیشهٔ یهودیت از آغاز تا کنون آمیخته ای عجیب از آسانگیری دینی و نژادپرستی شدید بوده است. یهودیان، پیوسته در پی نجات بخشی خاص بوده اند، درپی مسیحی که با برگرداندن افتخارات خرافی داود و سلیمان بار دیگر به اصلاح بنی بشر کمر بندد و سرانجام جهان را زیر یوغ یهود قرار دهد.»[۶]

فرانک. لی. بریتون به این نکته اشاره دارد که سرزمینهای یهودی نشین از کریمه تا دریای بالتیک (کریمه در دریای سیاه تا دریای بالتیک در شمال) ادامه داشت و این مساحت برابر با نیمی از خاک اروپای غربی است. یهودیان تا سال ۱۸۸۱ چنان شکوفایی

۶- خلاصة التاریخ، ص ۴۹۳.

و موفقیتی یافتند که درتصوّر نمی‌گنجد. یهودیان اقتصاد روسیه را نظیر حملهٔ ملخها به مزرعهٔ ذرّت دراختیار خود گرفتند و تعداد کسانی که در سال ۱۹۱۷ در روسیه اقامت گزیدند به هفت میلیون نفر می رسید که حدود نیمی از ساکنان یهودی سراسر جهان را تشکیل می دادند.

دراین مستعمره دو فلسفه درکنار هم به شکوفایی رسیدند: کمونیسم و صهیونیسم که هر دو از تنفّر یهودیت نسبت به تمدّن مسیحی نشأت می‌گرفتند و این هر دو حرکت تا سرزمینهایی انتشار می یافت که یهودیان در آن جا رحل اقامت می افکندند.

تاسال ۱۸۸۲ یهودیان توانستند گامهای خود را در اقتصاد روسیه استوار سازند تا آن جا که حکومت روسیه در آستانهٔ ورشکستگی قرار گرفت. هنگامی که یهودیان می خواستند این سرزمین راترک گویند، این دو حرکتِ همراه یعنی مارکسیسم و صهیونیسم درمیان یهودیان روسیه استحکام یافت و بر همهٔ آنها سیطره پیدا کرد و صهیونیسم و مارکسیسم از نخستین اعلامیهٔ صهیونیست آلمانی هرتسل حمایت کردند وبدین ترتیب از سال ۱۸۸۰ رقابت یهودیت با مارکسیسم و کاهن اعظم آن کارل مارکس که خود نوهٔ یکی از خاخامها بود آغاز شد و در پایان، هر یهودی روسی چاره‌ای نداشت جز آن که به یکی از این دو حرکت بپیوندد و در همین رهگذر بود که تحلیل روانی و مادّیگری تاریخی و جدایی میان کلیسا و حکومت و ظهور اگزیستانسیالیسم و هیپیگری درتحقّق این هدف به خدمت گرفته شد.

در یکی از مجلاّت قدیمی فرانسه آمده است: اداره کنندگان فعّالیتهای ملّت یهود همان کسانی هستند که جنگ جهانی اوّل را برپا کردند و با دسیسه های مختلف، آن را به جلو راندند تا دارایی هنگفتی را به سوی خود جلب و کشورها را تقسیم کنند و سپس پشتوانهٔ مالی آنها را از میان ببرند و نبوغ آنها را سرکوب کنند و راه را برای ملّت برگزیدهٔ خدا هموار سازند تا برهمه جا سیطره یابند. این رهبران یهودی همان کسانی هستند که دسیسه های بسیاری برای روی کارآوردن بلشویکها طرح کردند و با پول بسیار راه را برایشان هموار ساختند و آنها را برای انتقامجویی از ملّت روسیه و تکمیل عملکردهای جنگ جهنّمی و از میان بردن نژادهای بشری و درهم کوبیدن ارکان اقتصادی برانگیختند.

کمونیسم یک توطئهٔ یهودی- صهیونیسمی برای واژگون کردن نظامهای حاکم است و ملّتهای دیگر به اهداف یهودیت درتخریب و فروپاشی و به تباهی کشاندن عقاید آگاهی یافته اند. مجلّهٔ **مشرق** در سال ۱۹۲۱ به نقل از نشریهٔ **مورنیخ پست** چکیده‌ای از کتابی را که در نیویورک چاپ شده انتشار داده است، از این کتاب چنین بر می آید که جنبش بلشویکی

در دست نژاد یهود بوده است.

مارکسیسم چیست؟ مارکسیسم نظریه‌ای کلّی و فراگیر[7] است و شیوه‌ای است برای تفسیر سیاست، اقتصاد، زندگی و تمایلات بشری. مارکسیسم نظریه و دعوتی است برای هر عملی و فلسفه‌ای است که همهٔ ابعاد فعّالیتهای بشری را در بر می‌گیرد. مارکسیسم می‌کوشد گذشته، حال و آیندهٔ تاریخ را نظامی منطقی گرداند که در لابلای خود سرنوشتی قطعی همچون قضا و قدر را جای دهد. مارکسیسم مادّه را اصل هر چیز می داند و دین را نمود ناتوانی انسان در برابر نیروهای اجتماعی و نظامهای فئودالی می پندارد.

مارکسیسم گمان می‌کند که هستی آفریننده‌ای ندارد و همهٔ هستی تنها مادّه است و دین مخدّر اندیشه هاست و باید از آن رها شد. رکن اساسی مارکسیسم الحاد و انکار خدا و روز رستاخیز و نادیده گرفتن حقوق و تقیّداتی است که مایهٔ قوام خانواده است. از دیدگاه مارکسیسم از آن جا که خانواده رکن اساسی نظام بورژوازی است لذا باید این رکن را فرو پاشانْد و از میان بُرد. به نظر مارکسیسم فرد وسیله است نه هدف و فرد ذرّه‌ای است که باید در پیکرهٔ حکومت ذوب شود. مارکسیسم به مالکیت فردی وارث و حق برخوردار شدن از نتایج کسب وکار اعتقادی ندارد و ازهمین رو کمونیسم و دین ضدّ یکدیگرند و هیچگونه الفتی با هم ندارند و لذا کمونیسم از مسیحیّت متنفّر است زیرا این دین ترحم و مهربانی راتشویق می‌کند.

کمونیسم نظامی مادّی است که ازنظریهٔ مارکسیسم استمداد می جوید، نظریه‌ای که علل اقتصادی را منشأ حرکتهای تاریخی می پندارد و از آن جا که براساس این دیدگاه تنها عوامل اقتصادی حرکت تاریخ را رقم می زند و آن را به هر کجا که بخواهد می بَرد، لذا دیگر جایی برای اعتراف به خداوند خالق یا نیرویی غیبی که انسان را به سرنوشتش توجّه می دهد، باقی نمی ماند. درمارکسیسم دین تنها تفسیری خطا از پدیده های اجتماعی و باقیماندهٔ نظامهای استثمارگر پوسیده است.

بدون تردید مارکسیسم با چنین مفهومی دین جدیدی است که ادیان گذشته را به هیچ می‌گیرد، دینی مادّی که خدا و پیامهای آسمانی را انکار می‌کند و تلاشی است در تبدیل طبقهٔ کارگر به طبقهٔ حاکمهٔ جدید برای ریشه کن کردن آزادی فردی و آزادی نگارش و

---

7. Totalism.

تأسیس حکومتی دیکتاتوری و استبدادی.

هنگامی که کمونیسم کوشید مفهوم مارکسیسم را پیاده کند، عمق شکاف میان این نظریه درمفهوم فکری آن و پیاده کردن آن درعناصر مادّی و محسوس، روشن شد. نظریهٔ تفسیر مادّی تاریخ از اندیشه های مارکس نبوده است بلکه باید بنیانگذار آن را «هگل» دانست و تنها کمونیسم آن را نپذیرفته بلکه مادّیگرایان و دهری مذهبان نیز بدان اعتقاد داشته اند. تفسیر مادّی تاریخ را نباید تنها تفسیر موجود دانست بلکه مونتسکیو و بوکل نیز تفسیرهایی را مطرح کرده اند. برخی آب و هوا را اساس تفسیر خود قرار داده اند و برخی غذا و پاره‌ای خاک را و یکی از تفاسیر ـ که مارکس نیز بدان معتقد است ـ پول و شرایط اقتصادی را اساس تفسیر خود دانسته اند ولی مارکس این عامل را اساسی و اصلی دانسته است.

بطور کلّی درمارکسیسم مادّه، هرپدیده‌ای رادر هستی و جامعهٔ انسانی تفسیر می‌کند و اگرچه پیروان ادیان به روح و مادّه معتقدند ولی مارکسیسم تنها به مادّه اعتقاد دارد و اگرچه انسان به روحی معتقد است که با مرگ ازپیکر خارج می شود ولی از دید مارکسیسم جسم ابزاری است که دستگاههای مختلفی درآن به کار مشغول است و مرگ ایستایی این ابزار است از کار و در حالی که مسلمانان دین را عامل مهمّی در حرکت جامعه و پیشرفت آن می دانند ولی باور مارکسیسم آن است که عوامل اقتصادی و فقر وغنا حوادث تاریخی را موجب می شود.

خطای ریشه ای نظریهٔ مارکسیسم آن است که مارکس این نظریه را در شرایطی گذرا بنیان گذارده که بسرعت تغییر می یابد. پیش از مارکسیسم نظامهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی متعدّدی ظهور کرده اند که با عقیدهٔ دینی به رویارویی برخاسته اند و آن را مانع اصلاح جامعه معرفی کرده‌اند ولی پس از اندکی این نظامها متلاشی شده یا به نظامهای دیگر تبدیل شده‌اند و عقیدهٔ دینی همچون کوهی استوار همچنان باقی مانده است و هیچ راهی وجود ندارد که آن را از دلها زدود یا تأثیر آن را درزندگی اجتماعی نادیده گرفت.

مارکسیسم خود را درجهان اسلام و دراندیشهٔ عربهای مسلمان مطرح و یاری استعمار را به خود جلب کرد، استعماری که هدفش درهم کوبیدن شخصیّت فردی و ایجاد تشویش در ذهن و متلاشی کردن مفهوم اسلام و به گمراهی کشاندن مسلمانان بود. ولی طولی نکشید که اسلام با این نقشه ها به رویارویی و مخالفت پرداخت و در برابر آن موضعی مشخّص اتّخاذ کرد زیراآنچه در اسلام است برای دعوت به عدالت اجتماعی کافی می باشد و دیگر

نیازی به شیوه های وارداتی نیست.

اسلام مساوات و عزّت و کرامت را بدون گرفتن آزادی فردی یا به کار بردن استبداد برای مسلمانان تأمین می‌کند، درحالی‌که تجربهٔ مارکسیسم، خود بوضوح از ناتوانی این آیین در تحقق بخشیدن به اهداف اساسی آن پرده بر می دارد. کمونیسم در لغو نظام طبقاتی به موفّقیتی دست نیافته بلکه تنها طبقاتی را حذف و طبقات جدیدی را جایگزین آن کرده است.

اگرچه هدف مارکسیسم درهم کوبیدن نظامهای اجتماعیی است که اسلام بدان فرا می خوانَد، ولی بدون تردید مارکسیسم بیش از همه درجهان اسلام با ناکامی روبرو شد. بدون شک ادّعای مارکسیسم را در از میان بردن تفاوت طبقاتی و رهایی انسان از بندگی انسان دیگر، باید از بزرگترین اهداف و دستاوردهای اسلام دانست و مسلمانان نیازی ندارند آن را در آیینهای دیگر بجویند و اسلام خود همهٔ این اهداف را درمحدودهٔ ایمان به خدا و توحید تحقّق می بخشد.

تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انسان نقش مهمّی را که دین در شکل دادن به حوادث و رویدادها ایفا کرده، ثابت می‌کند و از نیاز مبرم بشریت درپی جویی دین پرده بر می دارد. هم اکنون نیز که جوامع غربی درچنگال مادّیگرایی گرفتار آمده اند، باز هم در جستجوی شیوه‌ای هستند که حسّ همیاری اجتماعی را تحقّق بخشد و ایمان و آرامش نفسانی را برای آنها به ارمغان آورد و تشویش و چندپارگی را از آنها دور کند ولی این ویژگیها را جز در اسلام نخواهند یافت.

اسلام از روز نخست به فقرا، بردگان و ستمدیدگان عنایت داشت و حقوق آنها را در نظر گرفت و جامعه ای را بنیان نهاد که این حقوق را به اجرا درآورد و دعوت خود را در تمامی جهان انتشار داد و هیچ یک از آیینها یا ایدئولوژیهای بشری نخواهد توانست به آنچه اسلام دست یافته، دست یابد. اسلام همهٔ این امور را درمحدودهٔ توحید و اخلاق و براساس کرامت انسانی و عدالت اجتماعی پایه گذاری کرده است. اسلام زکات و ارث و جز آن را صدقه نمی داند بلکه اصولی ثابت و واقعی می شمارد و تمام آن را بدون ریختن قطره ای خون یا گرفتار کردن جهان به صحنهٔ کارزاری خونین، تحقّق بخشیده است. اسلام در طول تاریخ بشری همچنان استمرار دارد وجهان هم اکنون از مارکسیسم نیز همچون هر اندیشهٔ دیگر بشری که به اوج می رسد از محدودهٔ خود پا را فراتر نهاده و اینک عوامل تغییر دهندهٔ این

نظریه ظهور کرده است.

مارکسیسم بارها کوشید خود را تصحیح کند و متناسب با تحوّلات برخود بیفزاید یا از خود بکاهد، درحالی‌که دین چنین نیست و اسلام نیز که محدوده‌ای ثابت و عمیق را پی ریزی کرده که از فطرت آدمی استمداد می جوید، فاقد این ویژگی است و با هر عصر و جامعه‌ای سازگاری دارد. از همین جا در می یابیم که ره‌آوردهای اسلام بیش از آن چیزی است که مارکسیسم ونحله ها و ایدئولوژیهای مختلف به همراه دارند، زیرا اسلام بر تکامل و پیوند ارزشها و درک عمیق انسان از خود و ضمانت اجرا از طریق اخلاق و ایمان به خدا و پاداش اخروی تکیه دارد؛ پاداشی که قوانین مسؤولیتهای فردی و ضوابط پایبندی اخلاقی را استوار می سازد.

به نظر آرنولد توینبی مارکسیسم از نتایج تمدّن غرب و نشان دهندهٔ بحرانی از بحرانهای آن و راهی انحرافی است که غرب درپیش گرفته است. سخن توینبی این نکته را نیز تصدیق می‌کند که مارکس در حقیقت نه رسالتی را بر دوش داشته و نه حامل هیچ‌گونه دعوتی در بر پایی تمدّنی جدید بوده است، بلکه فرزند خلف تمدّن غربی است که نظریهٔ خود را با الهام از فلسفهٔ آلمان و کمونیسم فرانسه و اقتصاد سیاسی انگلستان یعنی عصارهٔ تمدّن غرب در اوج رشد آن، ساخته و پرداخته است.

مارکس به تمدّن غرب با همهٔ ارزشها و تاریخ آن ایمان دارد و به این تاریخ می بالد و آن را پیشرفت بشریت در رسیدن به پیروزی بزرگ می داند و جنایات این تمدّن را امری محتوم و تاریخی می شمارد. مارکس این جنایات را پیش از آن که به فلسفهٔ آن مربوط بداند در پیوند باضرورتهای اقتصادی می پندارد و آنچه مارکس انجام داده، یافتن راه‌حلّی است برای نجات دادن این تمدّن و بیرون آوردن آن از ورطه‌ای که در آن گرفتار آمده است. و ما به تمدّن خود دعوت می‌کنیم. عمر می‌گوید: «اگر من باقی باشم حقّ چوپانی را که درکوه صنعا به سر می برد در همان جا برایش می فرستم.»

هیچ یک از شیوه‌های بشری نمی تواند به الگوی الهی اسلام درجامعه و اقتصاد دست یابد، زیرا این الگو از سوی آفرینندهٔ انسان طراحی شده است.

راه دیگری جز سرمایه‌داری و مارکسیسم وجود دارد که همان راه اسلام است، راهی که در امور مربوط به حکومت و اقتصاد و اجتماع قوانین مفصّلی را در اختیار دارد که بر بزرگداشت انسان و حاکمیت اخلاق درزندگی متّکی است. این آیینها نمی توانند آنچه را

اسلام به انسان می دهد، دراختیار او بگذارند زیرا هیچ یک از آنها انسان را جانشین خدا درزمین نمی داند و او را تنها یک ابزار می شمارند. توجّه به طبقات زحمتکش جز با ایمان به خدا و قرار دادن انسان در محلّ طبیعی اوحاصل نمی شود؛ انسانی با اراده و مسؤولیت و تقیّد اخلاقی و ایمان به خدا و حرکت در محدودهٔ رسالتی که خداوند بر پیامبرانش فرو فرستاده است و هیچ شیوه‌ای نخواهد توانست خارج از محدودهٔ دین و اخلاق برای بشریت ره‌آوردی داشته باشد.

اسلام مسألهٔ اقتصاد را حلّ کرده است و آن را درکنار مسائل اعتقادی و شرعی و اخلاقی تنها یکی از مسائل انسان و جامعه دانسته است. محقّق کردن عدالت اجتماعی با اعلان جنگ علیه دین یا با حرکت از خاستگاهی صرفاً مادّی، امکان‌پذیر نیست و عدالت اجتماعی باید با اعتقاد مبتنی بر وحدانیت خدا درمحدوده‌ای متافیزیک با نشانه های روشن آن ارتباط یابد، نشانه هایی که درقرآن ترسیم شده و نفس بشری درپرتو آن از اضطراب و سردرگمی و کند وکاو درعقل و فلسفه های مختلف رهایی می یابد و این تنها عاملی است که می تواند آدمی را هدایت کند.

عقیدهٔ صحیح دینی جز با دگرگون کردن مفاهیم اساسی دلایل فقر وغنا به دست نمی آید. انسانها در برابر نابسامانی اوضاع طبیعی زندگی، خود مسؤول هستند و هم ایشانند که برمحرومان و زحمتکشان ستم روا داشته اند و برماست تا این نابسامانی را از زندگی خود دور سازیم و دراین هنگام است که اعتقاد ما به خدا اعتقادی صحیح خواهد بود زیرا اگرچه این خداست که به هر کس بخواهد روزی می دهد و بر هر کس بخواهد سخت می‌گیرد ولی نباید روزی را تنها مال و پول دانست بلکه همهٔ مواهب الهی وهمهٔ نعمتهای خدا که دراختیار انسان قرار می‌گیرد نظیر تندرستی، قدرت، جاه، غنا، پول، ذکاوت و تیزهوشی همگی رزق خدایی هستند.

آری، اسلام مسؤول عقب ماندگی و ضعف مسلمانان و فقر آنها نیست و این خود مسلمانانند که مسؤولیت آن را برعهده دارند زیرا با شریعت الهی که برای مردم وضع شده، به مخالفت برخاسته اند.

بدون تردید پژوهشهای علمی و حوادث تاریخی پیوند آشکار و استوار مارکسیسم و صهیونیسم را بر ملا می‌کند. رهبر مارکسیسم کارل مارکس یهودی بود و مفاهیمی را که ارائه کرد، عصارهٔ اندیشه هایی است که از کینه نسبت به اقوام مختلف بشری آکنده است و به

انتقامجویی از آنها تمایل دارد. صهیونیستها اعتراف دارند نخستین کسانی هستند که به کمونیسم دعوت کرده‌اند و انقلاب بلشویکی را از طرحهای خود می دانند و ثروتمندانشان درتدارک آن شرکت جسته اند.

بدون تردید نظام سرمایه داری لیبرالیسم نیز،خاستگاهی یهودی دارد که هدف از آن همکاری با یهودیت و کمونیسم برای سیطره یافتن برتمامی جهان و دراختیارگرفتن منابع جهان است.

یکی از پژوهشگران میان صهیونیسم و کمونیسم مقایسه ای به عمل آورده می‌گوید:

اوّل: دیدگاه این دو نسبت به آزادی است زیرا مفهوم آزادی در صهیونیسم و کمونیسم با مفهوم آزادی که در جاهای دیگر باب شده، تفاوت دارد و تنها یک مفهوم یعنی «سلطه» را در بر دارد و سلطه از این دیدگاه همان حق آزادی در به بندگی گرفتن افراد و به کار بستن ظلم است و سلطهٔ هیأت حاکمهٔ مستبد همه چیز از جمله اندیشه و وجدان مردم را در ید قدرت خود دارد.

دوّم: کمونیسم و صهیونیسم فروپاشی نظام خانواده را ضروری می دانند و پیوندهای خانوادگی را از میان می بَرند و تنها هواداری از هیأت حاکمه را کافی می دانند. الگوی خانواده از دیدگاه کمونیسم و صهیونیسم همان الگوی ازهم پاشیده‌ای است که خانواده را به مجموعهٔ تندرویی تبدیل می‌کند که هریک از اعضا به دیگری شک روا می دارد.

سوّم: صهیونیسم خواهان از میان بردن همهٔ ادیان جز یهودیت است و درمقاطع مشخّصی که برای یافتن سیطره می‌کوشد، در راه انتشار الحاد گام بر می دارد و این همان چیزی است که کمونیسم نیز خواهان آن است زیرا کمونیسم ادیان را از بین می بَرد و آیینی جدید را پی ریزی می‌کند و به عقاید خود قداستی شبیه قداست ادیان می بخشد و درپشت آن همهٔ مظاهر سطوت و سلطه و استبداد خود را پنهان می سازد. هدف صهیونیسم دادن برتری کامل به یک دین یعنی یهودیت است چنانچه هدف کمونیسم دادن برتری به عقاید مشخّصی است که آن را تا سطح عقاید دینی بالا می بَرد.

چهارم: همان‌گونه که سران صهیونیسم برپا کردن آتش انقلاب جهانی را به منظور به تسلیم کشاندن جهان دربرابر صهیونیسم ضروری می دانند، سران کمونیسم نیز خواهان شعله‌ور کردن انقلابی ازهمین‌گونه هستند تا کمونیسم بتواند تمام جهان را تحت سلطه بگیرد و درمسیر ایجاد چنین انقلابی سران کمونیسم و صهیونیسم ازپناه بردن به هرنوع دسیسه و

نیرنگ و گمراه کردن وتجسّس و نفوذ در صفوف گروههای مخالف کمونیسم و صهیونیسم، سرباز نمی زنند.

بطور کلّی اسلام با شیوهٔ اصیل، فراگیر و کامل خود با خطرات وارده از ناحیهٔ مارکسیسم و صهیونیسم و نیز با نظریات سازشکارانه و با خطر ذوب شدن در آیینهای ناسیونالیستی یا ادّعای نزدیکی اسلام با مارکسیسم، به رویارویی می پردازد و اساس اسلام در این رویارویی ایمان تردیدناپذیر به این حقیقت است که اسلام نظامی است کامل، متّکی به خود و تجزیه ناپذیر که نمی توان آن را در قالب دیگری ریخت. اسلام نظام ثابتی است که تغییر نمی‌کند و از میان نمی رود درحالی که آیینهای دیگر تغییر می‌کنند، واژگون می شوند و از میان می روند.

فصل پنجم

اسلام و بشریّت

اسلام با مبارزه طلبیهای مسیحیت، صهیونیسم، مارکسیسم، الحاد و دیگر مذاهب ویرانگر روبرو بوده است چنانچه با تلاش درمسیحی کردن یا یهودی کردن آن مسلمانان نیز رو درر و بوده است، ولی در برابر همهٔ آنها مقاومت ورزیده است و به این پرسش که: «آیا دین می تواند بشریّت یا تمدّن را نجات بخشد؟» پاسخ مثبت و حقیقی داده است درحالی‌که بسیاری از ادیان نتوانسته اند در این مسیرره‌آوردی‌داشته باشند.

یهودیّت تحت تأثیر اندیشهٔ کهن بابلی قرار گرفته و همهٔ هویّت خود را از آن برگرفته است؛ مسیحیّت نیز تحت‌تأثیر اندیشهٔ یونان باستان (مُثُل افلاطونی و منطق ارسطو) قرار دارد، درحالی که اسلام توانست از جاهلیّت عربی، یونانی، زردشتیگری، هندو و آیین فرعونی رهایی یابد و توانست بدون آن که به تحریف و تأویل گرفتار آید، شیوهٔ کاملی را به بشریّت عرضه کند.

انتشار اسلام درمساحتی وسیعتر از مسیحیّت و یهودیّت و درمدّتی بسیار کوتاهتر حاصل شد. یهودیت، نژاد رابرتری داد وبنی اسرائیل را ملّت برگزیدهٔ خدا دانست و مسیحیّت از موقعیّت انسان در جامعه غفلت ورزید و برای فرد بها قایل شد واز همین رو باید فردگرایی را پایگاه اندیشهٔ غربی دانست.

تفسیر مسیحیّت از تثلیث و زهد از عواملی بود که به اندیشهٔ جدید صدمه زد. اگرچه ملل اروپایی بیشتر در قرن سوّم و ششم میلادی مسیحی شدند ولی ده قرن همچنان در خواب غفلت بودند و تنها چهار قرن از بیداری آنها می‌گذرد در حالی که اسلام پیروان خود را به

حرکت واداشت و ازقرن اوّل هجری تمدّن درخشان خود را به منصّهٔ ظهور رساند. نه اسلام موجب عقب افتادگی مسلمانان بوده و نه مسیحیّت عامل پیشرفت اروپا، زیرا ملل اروپایی پیش ازپیوستن به مسیحیّت پیشرفته تر بوده اند. لی. سنگ درکتاب خود فلسفهٔ تاریخ می‌گوید: یهودیت خدا را منشأ ترس و طمع می داند و مسیحیّت نیز تفاوتهای عمیق میان الوهیّت ونبوّت را ازمیان بُرد ولی اسلام خدا را رحمان و رحیم و انتقامکِش و باعظمت می داند و رحمت او را مقدّم بر خشمش تلقّی می‌کند و الوهیّت را جدای از نبوّت قلمداد می‌کند و جمع آن دو یاتبدیل یکی به دیگری را محال می شمارد. درغرب علم تنها برای علم نبوده بلکه پیوسته درخدمت منافع استعمار بوده است چنانچه عدالت نیز برای بشریت نبوده است و تنها به نژاد سفید تعلّق داشته است. روحیه و عرف غرب در وضع قوانین و برقرار کردن نظام غیر اخلاقی و مبتنی بر بی ایمانی نسبت به پاداش اخروی، هویداست، نظامی که ربا و زنا را روا می شمرد.

اسلام در دین و اخلاق چنان ره‌آوردهای جدیدی را به ارمغان آورده که او را بر ادیان پیش ازآن برتری می دهد، اگرچه اسلام باتمامی این ادیان درجوهرهٔ دین و اصولِ توحید اشتراک دارد. اسلام آشکارا اعلان داشت آمده است تا روزیهای پاک را برای مردم حلال و پلیدیها را برای آنها حرام کند و سنگینیها را از دوش آنها بر گیرد؛ ولی نباید هیچ یک از این امور را نقض ادیان گذشته دانست بلکه درحقیقت به کاربستن حکمت و مصلحت در وقت مناسب و زمان مقدّرِ آن بوده است و قرآن آمده تا کتابهای آسمانی دیگر را تصدیق کند و آنها را پاس دارد.[1]

اسلام خط فکری، اجتماعی و فرهنگی پیش از اسلام را با دوران پس ازظهور اسلام، نخست درمیان عربها و سپس درهر نقطه ای که بدان گام نهاد، ازیکدیگر جدا کرد. اسلام به همه جا راه یافت و بر همهٔ آیینها و سرزمینها تأثیر نهاد. اسلام از ادامهٔ بت‌پرستی و عبودیّت و ذلّت انسان در همهٔ جهان جلوگیری کرد، و جهان توانست درپرتو اسلام ازتاریخ باستان خود بگذرد و مصر و سوریه و مغرب ویژگیهای فرعونی، یونانی، رومی و مسیحی خود را در طاق نسیان نهادند. اسلام مقاطع تاریخی و اندیشه ها و تمدّنها را مرزبندی کرد وعقاید را ازپرستش قهرمانان و شریعتها را ازپرستش قدرت و دین را از شرک و چندگانگی نجات

---

۱ - بحثی از دکتر محمّد عبدالله دراز.

داد. اسلام بر رهبانیّت و گریز از زندگی و منفی‌گرایی و درون‌نگری خط بطلان کشید و تفسیرات کهن دینی پیرامون رهبانیت وزن وغریزه را رد کرد و از پذیرش فرو خوردن همیشگی خشم وسرکوب کردن تمایلات جنسی سرباز زد و آن را در حدود خود روا شمرد. اسلام اخلاق را با تقیّد همراه ساخت و آن را چتر نجاتی قرار داد تا ارزشها را در برابر چندپارگی و فروپاشی حفظ کند.

اسلام شیوه‌ای کامل را بنیان نهاد که حکومت را از سیاست و دین را از علم و اخلاق را از جامعه جدانمی داند و حکومت را صرفاً الهی و آن جهانی نمی شمارد و انسان را از سطح بشری بالا تر نمی بَرد و فرد را برای جامعه و جامعه را برای فرد می داند و براساس نژاد و خون و آیین و رنگ میان مردم تفاوت نمی نهد؛ اسلام نه رهبانیّت را می پذیرد و نه خوشگذرانی و عیش و عشرت را. اسلام ثروت را ملک شخصی و موجب مسؤولیت عمومی می داند که سود آن برای همهٔ مردم است.

اسلام با مفاهیم اندیشهٔ بشری وانحرافات عقیدتی و تفسیرات باطل پیرامون ادیان، به مخالفت برخاسته است و این پس از زمانی بود که ادیان آسمانی با اندیشهٔ بت‌پرست بشری درهم آمیخت تا آن که اسلام با قاطعیت ظهور کرد و اصول دین برحق را بیان داشت.

مخالفت اسلام با پرستش نیروهای طبیعی و آنچه با پرستش خورشید وماه و تاریکی یا خدایان خیر وشر یا تناسخ درارتباط است، هویداست چنانچه اسلام تحریم صید حیوانات را به بهانهٔ قتل نفس یا ترحّم ردّ کرد و اباحیگری درمال وزن را نپذیرفت و بر روز رستاخیز و دادن پاداش و کیفر وبهشت و دوزخ که یهودیان و دهری مذهبان با آن مخالف بودند، تأکید کرد وهمسانی خلقت انسان را از نظر روح و جسم اعلان داشت و بر تقسیم انسان به دو نژاد یا کشمکش نژادی میان جوامع بشری خط بطلان کشید و بر تفاوتهای اساسی میان طبیعت خدا و طبیعت انسان پا فشرد و از تمایز و عدم امکان درهم آمیختن یا یکی شدن این دو پرده برداشت. اسلام نداشتن تکلیف را مردود دانست و این عقیده را که هر کس به شناخت خدا برسد فرایض دینی از او ساقط می شود، درهم کوبید و با نظریات فیض و اشراق و وحدت وجود و حلول و اتّحاد مخالفت کرد و آیات محکمی راکه امّ الکتاب محسوب می شود بیان داشت و ازعدم امکان تأویل این آیات به گونه‌ای که از مسیر اصلی منحرف و به دلخواه توجیه و تفسیر شود، پرده برداشت و این همان انحرافی بود که برخی از پیشوایان ادیان در تفسیر سایر نحله ها آن را ایجاد کرده بودند.

اسلام هدف از خلقت انسان را روشن کردو راه و روش این هدف را به گونه ای فراگیر و آشکار در اختیار مسلمانان نهاد تا آن جا که فرد مسلمان پرسشهای تردیدآلود و برخاسته از نگرانی را نمی شناسد، پرسشهایی که معمولاً در بارهٔ سرّ وجود و رمز زندگی درکرهٔ ارض به ذهن انسانهای غیر مؤمن می رسد و لذا غیر مسلمانان از فهم این اهداف عاجزند و از همین رو زندگی متزلزلی دارند.

اسلام، مسلمانان را در بارهٔ آفریده های آفریدگار به استدلال توجّه داده است و لذا مسلمانان دانسته اند که درپس این جهان آفریننده ای بزرگ و خدایی کریم وجود دارد که بدان احاطه و هر لحظه آن را دراختیار و تحت نظر دارد.

اسلام دینی جهانی را برای همهٔ بشریت به ارمغان آورده است و نامگذاری آن نه همچون یهودیت از نژادی گرفته شده و نه همچون مسیحیّت از نام پیامبری مأخوذ است، بلکه نام این دین از جوهرهٔ اندیشهٔ اصیل آن که همان تسلیم در برابر خداست، برگرفته شده است.

اسلام نظام رهبانیّت و میانجیگری میان خدا و مخلوقات رامحکوم می‌کند و آزادی عقیده را اعلان می دارد: «لَاإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»[۲]. اسلام پایگاهی برپا کرده که مانع ایجاد انحراف است و قدرتی را در اختیار می نهد که می توان بدان وسیله اسلام را از همهٔ آلودگیهایی که موجب تباهی جوهرهٔ آن می شود پاک کرد.

اسلام، دین را نازل شده از سوی خدا و برخاسته از اعماق فطرت انسانی می داند و آن را پدیده ای از پدیده های اجتماعی یا چنانچه ملحدان می‌گویند ثمرهٔ شرایط جغرافیایی یا آن گونه که مارکسیستها می‌گویند افیون توده ها، تلقّی نمی‌کند.

اسلام در هدایت انسان به سوی جنبهٔ عملی اجتماع تأکید دارد، جنبه ای که سود مردم را در بر دارد. اسلام بر آزادی جامعهٔ تأکید می ورزد و با توضیحات مفصّل پیرامون وجود، آفرینش و امور غیبی زحمت کند و کاو دربارهٔ آن را از دوش مسلمانان بر می دارد.

آفت مبتلا به اندیشمندان غربی بویژه متخصّصان مقایسهٔ ادیان، آن است که ایشان حاضر نیستند اسلام را تنها از دیدگاه علمی و بدور از هویٰ و هوس و بدون ارتباط با مطامع و کینه توزیها مورد بررسی قرار دهند. موضعگیری اندیشهٔ غربی در برابر اسلام از قدیم به همین شکل بوده است یعنی از زمانی که غرب از اسلام خواست تا از سرزمینهایی که هزار سال

۲ـ بقره/ ۲۵۵؛ دردین اجبار نیست.

تحت سیطرهٔ خود داشته خارج شود و به شبه جزیرهٔ عربستان باز گردد و این همان زمانی بود که غرب اعلان داشت مزاحمت اسلام در اروپا را نخواهد پذیرفت و بدین ترتیب به راندن مسلمانان یا مسیحی کردن ایشان پرداخت؛ گذشته از آن که جنجال گلادستون درموضع‌گیری او در برابر قرآن روشنتر از آن است که بتوان توضیحی در بارهٔ آن داد.

این حقیقت را بسیاری بیان کرده‌اند و برناردشاو از موضعگیری مسیحیت غرب در برابر اسلام پرده بر می دارد و می‌گوید: «رجال مذهبی قرون وسطی می‌کوشیدند چهرهٔ اسلام را به بدترین شکل ترسیم کنند ولی واقعیّت آن است که آنها درتنفّر از محمّد و دین او افراط کردند و او را دشمن مسیح می شمردند درحالی که به نظر من محمّد را باید نجات‌بخش بشریّت دانست؛ من معتقدم اگر فردی همچون او رهبری جهان جدید را عهده‌دار شود، خواهد توانست مشکلات آن را حل کند. ازهمین روست که هدف تمامی فلسفه های مادّی ویران کردن اعتقاد به وجود خدا است، بدون آن که چیزی را به عنوان جایگزین پیشنهاد کند؛ اگرچه این جانشین از نظر آنها همان الوهیت مادّه یا انسان و یا غریزه به عنوان محور تفسیر هستی است و بدون تردید حمله به توحید اساساً متوجّه اسلام است زیرا اسلام تنها دینی است که عقیدهٔ توحید در آن از هر گونه شائبهٔ شرک پاک و مبرّاست، چراکه خدا درعرف یهود تنها به این قوم اختصاص دارد و درمسیحیّت نیز یکی از اقانیم ثلاثه، خدا پنداشته می شود.

مارکسیسم ظهور کرد تا اندیشهٔ خداجویی را درهم بکوبد، و سرنوشت انسان را با مادّه پیوند زند و حرکت تاریخ را برخاسته ازعواملی معرفی کند که ارادهٔ خدا در آن نقشی ندارد[3]. به علاوه دشمنی آشکار مارکسیسم درحقیقت تنها متوجّه اسلام است زیرا تنها این دین راباید سنگر اندیشهٔ مذهبی و نمادی دانست که پیوند میان خدای واحد ومخلوق موحّد را برقرار می سازد. مارکسیسم آشکارترین حمله علیه سنگر وحدانیّت است که البتّه پس ازآن که درنظر بسیاری از اندیشمندان از ارزش ساقط شد، دیگر نتوانست هدف خود را محقّق سازد.

تلاشهای بسیاری به عمل آمده تا دین یک مسأله تاریخی و قضیه‌ای مقطعی معرفی شود و پوزیتیویسم همان فلسفه‌ای است که بر مقطعی بودن دین در تاریخ بشر و نادیده گرفتن

۳ـ بحثی از دکتر عبدالصبور شاهین.

تأثیر اسلام درحرکت تاریخ، تأکید دارد، ولی این سخن پوچی است که اسلام ضرورتی مقطعی درحلقه‌ای از زنجیرۀ تکامل بشری است زیرا حوادث تاریخیْ ثابت کرده است که اسلام رکن اساسی جغرافیا، تاریخ، استراتژی و جنگ و صلح است و آن را باید دیواری استوار دانست که در برابر ره‌آوردهای بت‌پرستی و مادیگری و دسیسه‌چینیهای کمونیسم و صهیونیسم و استعمار غرب، مانعی بزرگ ایجاد کرده است و این درحالی است که اسلام هیچ یک از امکانات این نیروها را ندارد ولی همچنان در برابر این مبارزه‌طلبیها مقاومت می‌کند و هنوز هم درتحوّل حوادث و رویدادهای تاریخی سهمی بسزا دارد وهر روزه یاران جدیدی را به سوی خود جلب می‌کند و ملّتهایی را رهایی می بخشد و اندیشۀ بشری را به راه حق می‌کشاند.

اسلام آیینهای فاسدی را که پیش از ظهور آن درمیان مردم ایران، مصر، یونان، روم و هند رواج داشت از میان برد، آیینهایی که تنها یک طبقه را برتر می دانستند و نظام بردگی و نژادپرستی را رواج می دادند. اسلام از درهم کوبیدن این نظامها عقب ننشست و البتّه این در زمانی بود که مسلمانان به اسلام تمسّک جستند و آن را به عنوان یک دین کامل و جامع تلقّی کردند و احکام آن را به اجرا درآوردند و اخلاق و عقیدۀ آن را تحقّق بخشیدند. شاید آشکارترین پدیدۀ امروز کشمکشی است که درجهان غرب بر سر یافتن شیوه‌ای جدید درمیان ایدئولوژیها و ادیان جریان دارد، (ایدئولوژی، همان نظام فکری ساخته و پرداختۀ انسان است که می‌کوشد شیوه‌ای را برای زندگی به دست دهد و لذا ایدئولوژی هر جامعه با جامعۀ دیگر و ایدئولوژی هر عصر با عصر دیگر تفاوت دارد و در یک مقطع به تعدیلات پیگیری نیازمند است و ایدئولوژی یک جامعه به دگرگونیهای مستمرّی محتاج است زیرا تاکنون یک ایدئولوژی نتوانسته بدون به کار بستن تعدیلات و تغییرات حتّی برای ده سال دوام آورد، در صورتی که دین شیوه‌ای است متّکی بر حق).

توینبی می‌گوید: «ادیان آسمانی آمده‌اند تا اعمال نیک فردی را بنیان بگذارند، به گونه‌ای که همۀ ابعاد زندگی و رفتار انسانها را در بر گیرد، ولی درحقیقت باید گفت که این ادیان بر اساس عبادت شکل گرفته‌اند. توینبی به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: مسیحیّت تنها به انسان قطع نظر از پیوند او با جامعه می پردازد، درحالی‌که اسلام تنها دینی است که به شیوۀ زندگی و نظام اجتماعی با استمداد از منبعی الهی یعنی قرآن فرا می خواند. ولی این سؤال مطرح است که: آیا این ایدئولوژیها و مذاهب که همگی برخاسته

از غرب و تمدّن غربی هستند، می توانند به پیوند ادیان با انسان پایان دهند؟ یا می توانند مشکلات جامعه و کشمکشهای بشری را به پایان برند؟ پاسخ این سؤال قطعاً منفی خواهد بود. این‌گونه جوامع که می‌کوشند ایدئولوژیهای بشری را رواج دهند، در رنج بوده و هستند و یقیناً تنها بازگشت انسان به ادیان (دین حقّ) است که می تواند او را از فروپاشی وسقوط و نابسامانی معنوی و مادّی نجات بخشد.

برای انسان روشن شده که رهآوردهای علمی او تنها نشانگر بخش ناچیزی از تفسیر هستی و زندگی است و سخن پایانیِ سرنوشتش در دسترس او نیست.[۴]

حقیقت آن است که جوامع غربی امروزه تشنهٔ دین هستند و نجات خود را در این جهان آشفته و چند پاره تنها در دین می بینند. دین به جوامعی که آن را پذیرفته اند وحدتی عاطفی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می بخشد و بررسی و درک اصول اسلام در آیندهٔ نزدیک عامل مهمّی درهدایت بشر خواهد بود و این زمانی محقّق می شود که علم جدید آفاق جهان را کشف و دلایل نو و بیشتری در عظمت خالق درعرصهٔ گسترده و شگفت آن برای مردم به ارمغان آورَد. شکافتن اتم در از میان بردن مفهوم فلسفهٔ مادّی متّکی بر انکار جهان غیب، مؤثّر بوده است و این جهان از رهگذر علم وضوح بیشتری یافته است.

مسلمانان نخست باید اسلام را به اجرا درآورند و باید بحقّ مسلمان باشند تا بتوانند تجربهٔ خود را در برابر بشریت بنهند. مسلمانان باید از روحیهٔ اسلامی در جوامع خود دفاع کنند، زیرا هرگز نخواهند توانست به رسالت خود درهدایت بشر بپردازند مگر آن که نخست عقیده وشیوهٔ زندگی خود را از اسلام فرا بگیرند.

درتمدّن غربی چیزی وجود ندارد که مسلمانان بدان نیازمند باشند جز علوم طبیعی و تجربی که آن هم درحقیقت محصول تمامی اندیشهٔ بشری است و مسلمانان نیز هنگام تأسیس شیوهٔ علمی ـ تجربی درچیدن نخستین آجرهای این بنا سهیم بوده اند، مسائل جامعه شناسی غرب نیز خارج از محدودهٔ احتیاجات مسلمانان است زیرا مسلمانان خود از شیوه ایِ اصیل برخوردارند، متافیزیک غرب را نیز باید ثمرهٔ اندیشهٔ قاصر بشری دانست در حالی‌که مسلمانان از چنان شیوهٔ متافیزیکی کاملی بهره‌مندند که آنها را از هرگونه شیوهٔ دیگری دراین زمینه بی نیاز می‌کند.

---

۴ ـ حاشیهٔ استاد یحییٰ هاشمی برکتاب عادت وتغییر، توینبی.

درحقیقت اسلام نه اهرام ثلا ثه را ساخته ونه معبدی برپا کرده و نه مجسّمهٔ مقدّسی را قالب ریزی کرده است بلکه سازندهٔ روح و اندیشه بوده است، این گونه معابد و مجسّمه ها را ملّتهایی ساخته اند که در برابر بندگی و ظلم تسلیم بوده اند ولی اسلام ظهور کرد تا حکومت اندیشه را برقرار سازد وهمهٔ امور را از آن خدا معرفی کند.

هنگامی که انقلابهای بزرگی را که درجای جای جهان تحقّق یافته مطالعه می‌کنیم، می بینیم که انقلابیون معابد را به ویرانی کشانده و رجال مذهبی را به زندان انداخته اند. انگیزهٔ ایشان از این‌گونه اعمال تنها شوریدن علیه بندهایی بوده که کلیسا و رجال مذهبی مسیحیّت بناحق برایشان زده اند.

اسلام همان عاملی است که روحیهٔ غربی اروپا را پس از هزار سال بردگی و ذلّت که با نام دین بر آنها تحمیل می شد، رهایی بخشید. اسلام دراندلس پایگاه نور و روشنایی بود و اروپا را تحت الشعاع خود قرار داد. جیمز بریستد می‌گوید: «دوران اسلامی در اسپانیا از بزرگترین عوامل تمدّن اروپاست و منزوی شدن مسلمانان در اسپانیا به مثابهٔ شکست تمدّن در برابر وحشیگری و بربریّت است.»

درحقیقت باید گفت اسلام همان عاملی است که در برابر بت‌پرستی و تعدّد آلهه، عقیدهٔ توحیدی را بنیانگذاری کرد و در برابر رهبانیت برخورداری از زینت و زیور زندگی را روا شمرد و در برابر میانجیگری رجال مذهبی مسیحیت، اندیشهٔ ارتباط مستقیم با خدا را به ارمغان آورْد و در برابر شیوه های چندپاره، شیوه ای کامل و یکدست عرضه کرد و در برابر کشتن فقرا و ضعفا، مسؤولیت اجتماعی در برابر تهیدستان و ضعیفان را مطرح کردو در برابر نژادپرستی، برادری را بنیان نهاد و در برابر فردگرایی متعصّبانه و جمع‌گرایی ستمکارانه، فرد را برای جامعه و جامعه را برای فرد دانست، و در برابر ربا معامله را روا شمرد و در برابر خدای خاص، سخن از خدای جهانیان به میان آورْد و در برابر نظریهٔ تکاملی، شیوهٔ ثباتِ همراه با حرکت را اعلان داشت و در برابر نسبیت باطل اخلاقی، ثبات اخلاقی را تثبیت کرد، ودر برابر اسرار و افسانه ها و امور خارق العاده، دینی را آورْد که هیچ برخوردی با عقل سلیم نداشت. اسلام بردگی انسان را لغو کرد و او را از بندگی در برابر تمدّنها رهانید و در برابر ظلم فاحشی که به زن روا داشته می شد، حقوق وی را اعلان کرد و تعصّب قومی را ابطال و برادری ایمانی را جایگزین آن کرد. اسلام میان دو جهان درون و برون انسان و جهان غیب و دنیای محسوس، پیوند برقرار ساخت.

اسلام پیروان خود را واداشت تا احساس عزّت کنند و آنها را از هرگونه تکلّف رهایی بخشید و به فطرت فرا خواند و تقلید را ناپسند شمرد و مردم را دعوت کرد تا هرگاه حق را تشخیص دادند، آن را بپذیرند. اسلام هدف را ثابت و وسیله را متعدّد و جوهره را تغییرناپذیر و نمود را درتحوّل می داند.

از بارزترین نشانه های قدرت اسلام توانایی آن در قالب ریزی دوبارهٔ خود وپرده برداشتن ازپوششهایی است که می‌کوشند جوهرهٔ آن را پنهان سازند تا آن جا که می تواند آیینها و نظریه هایی را که با شیوهٔ آن مخالفت دارند، ردّ کند.

اسلام صد سال است که با دشواری راه خود را ادامه می دهد ولی هیچ وقت قدرت طلب نبوده است، اگرچه نیروهای خارجی همواره می‌کوشند تا اسلام را از رسیدن به هدف و پیاده کردن خواستش یعنی تحقّق بخشیدن به جامعهٔ مورد نظر باز دارند. اسلام به زندگی مسلمانان رنگ داده است و می دهد و هرگز در برابر تبشیر ادبی عقب نخواهد نشست، زیرا پیوسته نظراتی نو دارد و از ارکانی ثابت برخوردار است به علاوهٔ آن که قرآن همیشه بر حق متّکی است. اسلام هم اکنون بشریت را تغذیه می‌کند و در آینده نیز چنین خواهد بود و همهٔ شواهد گواه آن است که اسلام آسانتر از آنچه ناظران تصوّر می‌کنند، رسالتش را برقرار خواهد کرد و به هدف خود دست خواهد یافت.

درمقایسه ای‌که دائرة المعارف تاریخ بشریّت پیرامون ادیان موجوددرقرن بیستم انجام داده دربارهٔ اسلام چنین آمده است: «اسلام قرن بیستم کاملاً مُنسجم است وبا تحوّلات اجتماعی و سیاسی این روزگار تجزیه نمی شود و از آن جا که اسلام دینی است که به پیروان خود هم قانون و هم شیوهٔ زندگی را عرضه مـی دارد ، می باید عنصری از عناصر جنبشهای آزادیخواهانهٔ مردم مسلمان در حکومتهای غیر اسلامی باشد و می بایست تغییرات جدّی قرن بیستم را درزمینهٔ سیاسی انتشار دهدو زنده کردن مفاهیم اسلامی جزء جدانشدنی از انقلاب سیاسی و اقتصادی ملل مسلمان است. اسلام منبعی معنوی در فرهنگ و سیاست دراختیار مسلمانان نهاده است و جهاد علیه سیطرهٔ غرب را تنها باید یکی از ویژگیهای جنگ مقدّس دانست، و از آن جا که اسلام هدایتگر رفتار سیاسی است تأکید تام بر مساوات میان مؤمنان دارد که این با گرایشهای دموکراسی جدید همسوست.

اسلام اززمانی که شکل گرفت، استقلالی آشکار به خود داد و خیلی زود رنگ ممتاز آن بر نقشهٔ جهانی جلوه گر شد: جهانی مستقل که رنگ منحصر به فرد و شیوه کامل و نو آن

در پرتو توحید و ایمان و اخلاق هویداست. (ازهمان آغاز مسلمانان قبله ای داشتند که هرگز از آن روی بر نتافتند و قلوبشان بدان سو پر می‌کشید و اندیشه های همراه با ایمان آنها هرگز قبلهٔ دیگری نداشته است و نخواهد داشت و کعبه همیشه مرکز سرزمین اسلام خواهد بود.)

اجرای احکام اسلام بسیاری از افراد از جمله مخالفان را به سوی خود جلب کرد. اگوست کنت می‌گوید: «هنگامی‌که مسلمانان را می بینم که عبادات خود را به جای می آورند و در صفهای به هم فشرده نماز می‌گزارند وآرامش و ایمانی گوارا وجودشان را در برگرفته، این دین را بزرگ می دارم، دینی که دانسته چگونه اندیشه ها را صیقل و نفوس را پالایش دهد و قلبها را روشنی بخشد و اخلاق را اصلاح کند و سرکشیهای روح را از میان ببرد و آن را به خشوعی عمیق تبدیل کند».

بدون تردید چنین امری با نقش عظیمی درپیوند است که حضرت محمّد(ص) در ساختن این امّت بر اساس بینش قرآنی ایفا کرده اند. حضرت والا ترین الگو بوده و هستند، به طوری که متعصّب ترین افراد نیز ایشان را ستوده و به فضایلشان اعتراف کرده اند.

فیلیپ حتّی می‌گوید: «تاریخ جز محمّد فرد دیگری را به خاطر ندارد که هم رسالت داشته باشد و هم امّتی را سامان دهد و هم حکومتی را پی افکند. (هریک از این سه مسؤولیت که محمّد به انجام آن پرداخت درآغاز چنان پیوند تنگاتنگی داشتند که هرگز نمی شد یکی را از دیگری جدا کرد و تا جایی با یکدیگر سازگار بودند که هریک دیگری را حفظ می‌کرد) و دین درمیان آن سه، نیرویی هماهنگ کننده بود و آن قدر این سه زمینه را حفظ کرد که امروزه درمیان هر هفت یاهشت نفر، یک مسلمان وجود دارد»[5].

بدین ترتیب فیلیپ حتّی ارزیابی مورّخان منصفی را که حضرت محمّد(ص) را نخستین رهبر اندیشهٔ بشری شمرده اند، تصدیق می‌کند، رهبری که خورشید و ماه را دونشانه از نشانه های خدایی می داند که هرگز برای کسی روی درهم نمی‌کشند.

سیطرهٔ اسلام بر فکر و عقل و روح بیش از سیطرهٔ اندیشهٔ فلسفی مبتنی بر عقل بشری بر این امور بوده است. اسلام هدایت را برای همهٔ آدمیان به ارمغان آورده و پایه های تمدّن فردا را بنیان نهاده است.

پژوهشگران درتعلیل انتشار گسترده و بی نظیر اسلام و سرّ پایداری آن در سرزمینهایی

---

۵ ـ واقعیّت آن است که این ارزیابی بسیار ناقص است زیرا تعداد مسلمانان هم اکنون به هفت صد میلیون نفر می رسد و این بدان معناست که درمیان هرپنج نفر یک مسلمان وجود دارد.

که بدان وارد شده و نیز رمز وحدتی که پیروان آن درپیش گرفته اند، درمانده اند، وحدتی که نیروهای ضد اسلامی سالهاست با آن مبارزه می‌کنند ولی نتوانسته اند اندکی از آن بکاهند.

این سخن تریتون صحیح است که: «تفسیر مادّی وحدت مسلمانان و پیروزی ایشان بر دیگران و پایداری تمدّن و گسترش سرزمینهای اسلامی و نیز پایداری مسلمانان، باشکستی فاحش روبرو شده است تا زمانی که سرانجام چاره‌ای نیافتند جز آن که به علّت صحیح این پدیدهٔ بی نظیر توجّه کنند و آن چیزی نبود جز وجود و حضور اسلام درمیان هریک از این زمینه ها آنها دیدند که اسلام نیرویی عظیم دارد که با پویایی به آبادانی و تمدّن فرا می خواند و این همان راه اتّحاد و انتشار اسلام و تحقّق بخشیدن به عدالت است که با پیوند دادن قلبها و ملّتها به یکدیگر همراه می باشد، و از همین جا به قدرتی پی می بریم که در برابر هرگونه انحراف عقیدتی و سقوط درپرتگاه تقلید و تأویل و دنباله روی و یا خروج از سرچشمه های نخستین اسلام، مانع شده است و می شود.

این سخن عمر نیز سخن صحیحی است هنگامی که ما را به تاریخ پیش از اسلام توجّه می دهد تا تفاوتها رادریابیم: «اگر کسی دراسلام رشد کند و تاریخ جاهلیت را نشناسد، تاروپود اسلام یکی پس از دیگری از هم خواهد گسست».

آری رمز همهٔ اینها آن است که اسلام همچنان پیام وحی به شمار می آید که بر قرآن و دین استوار است و سیرهٔ پیامبر دراجرای این دین همواره درپیش دیدگان مسلمانان است. اسلام هرگز نمی‌پذیرد که عقل بشری به تنهایی بتواند حیات را درک کند یا انسانیت بتواند از رسالتی که اصول اصیل آن از جانب حق نازل شده، پیشی بگیرد.

*****

Anvar al- Jondi

Islam and the Modern World

Translated by
Hamid Reza Āzhir

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad-IRAN
1992

